



درسهایی
از
نهج البلاغه

منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱ -

درسهایی از نهج البلاغه / جلد دوم / آیت الله العظمی منتظری .
تهران : انتشارات سرایی، ۱۳۸۰ .

۶۴۸ ص .

ISBN : 964 - 7362 - 04 - 8

دوره ۳ جلدی (جلد ۱ و ۲ و ۳) ۱۱۵۰۰۰ ریال :

ISBN : 964 - 7362 - 06 - 4

(ج ۲) :

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا .

کتابنامه به صورت زیرنویس .

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر .

۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . نهج البلاغه -- خطبه ها .

الف . علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . نهج البلاغه -- شرح . ب . عنوان

ج . عنوان : نهج البلاغه . شرح .

۲۹۷ / ۹۵۱۵

BP ۳۸ / ۰۴۲۳ م ۷۶

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران

م ۸۰ - ۵۴۷۱

درسهایی از نهج البلاغه (جلد دوم) حضرت آیت الله العظمی منتظری

ناشر: انتشارات سرایی

لیتوگرافی و چاپ: هاشمیون

نوبت چاپ: دوم - زمستان ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۲۰۰ جلد

قیمت: دوره ۳ جلدی (جلد ۱ و ۲ و ۳) ۱۱۵۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴ - ۷۳۶۲ - ۰۶ - ۴

شابک دوره: ۹۶۴ - ۷۳۶۲ - ۰۴ - ۸

مراکز پخش: قم، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۱۲

تلفن: ۱۴ - ۷۷۴۰۰۱۱ * فاکس: ۷۷۴۰۰۱۵ (۰۲۵۱)

تهران: خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش وحید نظری، پلاک ۲۷،

ساختمان فروردین، طبقه اول، تفکرنو، تلفن: ۶۶۹۷۸۱۱۶ * موبایل: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۰۵۰

آدرس ایمیل: AMONTAZERI @ AMONTAZERI . COM

جلد دوّم:

درسهایی

از

نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

حضرت آیت الله العظمی منتظری

فهرست مطالب

۲۳	درس ۴۱ (خطبه ۳)
۲۵	تحقیقی پیرامون سند خطبه شمشقیه
۲۸	غصب خلافت توسط خلیفه اول
۳۱	آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۳۳	عکس العمل حضرت علی <small>علیه السلام</small> در غصب خلافت
۳۶	عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود
۳۹	خصوصیات روحی عمر
۴۱	چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر
۴۳	درس ۴۲ (خطبه ۳)
۴۶	دفاع ابن ابی الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن
۴۸	عمر خلیفه ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او
۵۱	شورای شش نفری عمر
۵۲	شکایت حضرت علی <small>علیه السلام</small> از شورای عمر
۵۴	کارنامه خلافت عثمان
۵۵	دلایل سقوط عثمان
۵۶	اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۵۹	درس ۴۳ (خطبه ۳)
۶۲	«امر» در اصطلاح قرآن و حدیث
۶۳	گروه های مخالف حکومت حضرت علی <small>علیه السلام</small>

- پیش‌بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ۶۴
- چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت؟ ۶۸
- چرا این خطبه را شششقیه نامیده‌اند؟ ۷۱
- حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام دربارهٔ خلفا ۷۲

- درس ۴۴ (خطبهٔ ۴) ۷۵
- نقش حضرت علی علیه السلام در هدایت امت ۷۷
- صدای حقیقت و گوش ناشنوا ۸۰
- پیش‌بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام ۸۲
- حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف ۸۹

- درس ۴۵ (خطبهٔ ۵) ۹۱
- توطئهٔ ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام ۹۴
- حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام ۹۶
- ضرورت مال‌اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق ۹۷
- خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام ۹۹
- قضاوت‌های ناروا دربارهٔ علی علیه السلام ۱۰۰
- علت سکوت علی علیه السلام ۱۰۲
- لزوم بی‌اعتنایی به شایعات و قضاوت‌های نادرست ۱۰۳

- درس ۴۶ (خطبهٔ ۶) ۱۰۵
- پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر ۱۰۸
- معاویه ریشهٔ اصلی سه جنگ داخلی ۱۱۰

- درس ۴۷ (خطبهٔ ۷) ۱۱۳
- خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام ۱۱۵

- تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان..... ۱۱۶
- حدیثی راجع به فعالیت‌های شیطان ۱۲۳
- درس ۴۸ (خطبه‌های ۸، ۹ و ۱۰) ۱۲۵
- پیمان‌شکنی طلحه و زبیر زمینه‌ساز جنگ جمل..... ۱۲۸
- پوشش ضعف‌ها با تهدیدهای تو خالی ۱۳۰
- برنامه‌ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس ۱۳۳
- شیاطین در برابر علی علیه السلام ۱۳۴
- هشیاری و هشدار علی علیه السلام ۱۳۵
- درس ۴۹ (خطبه‌های ۱۱ و ۱۲)..... ۱۳۷
- نسبت محمد به حنفیه ۱۳۹
- توصیه‌های نظامی حضرت علی علیه السلام به محمد حنفیه ۱۴۱
- کسی که به عمل قومی راضی است ۱۴۶
- درس ۵۰ (خطبه ۱۳)..... ۱۴۹
- داستان شتر عایشه ۱۵۲
- تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل..... ۱۵۳
- طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل ۱۵۴
- عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل ۱۵۴
- حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام ۱۵۵
- تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن..... ۱۵۶
- زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت..... ۱۵۷
- هماهنگی تکوین و تشریح..... ۱۶۰

درس ۵۱ (خطبه ۱۳) ۱۶۳

۱۶۷ خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره

۱۶۸ رشته‌های سه گانه اخلاق انسان

۱۶۹ مدح و مذمت از شهرها

۱۷۱ پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره

درس ۵۲ (خطبه‌های ۱۴ و ۱۵) ۱۷۵

۱۷۷ توصیف بصره و مردم آن

۱۷۹ اصول سه گانه اخلاق

۱۸۰ خطرات ناشی از سفاهت

۱۸۳ نتیجه اجرای عدالت

۱۸۴ نقل خطبه پانزدهم به روایت دیگر

۱۸۵ مصادره‌های شرعی

درس ۵۳ (خطبه ۱۶) ۱۸۷

۱۹۰ طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال

۱۹۱ عبرت از تاریخ گذشتگان وسیله نجات از سقوط در شبهات

۱۹۴ بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم

۱۹۵ انسان همیشه در معرض امتحان الهی است

درس ۵۴ (خطبه ۱۶) ۱۹۹

۲۰۱ مقایسه حضرت علی علیه السلام و معاویه

۲۰۴ گناهان همچون اسب‌های چموشند

۲۰۵ تقوی همچون شتر رام است

۲۰۶ حق و باطل در بستر تاریخ

- تحسین سید رضی از قسمت اول خطبه شانزدهم ۲۰۷
- درس ۵۵ (خطبه ۱۶) ۲۰۹
- گروههای سه گانه مردم ۲۱۳
- راه درست با دوری از افراط و تفریط ۲۱۵
- درس ۵۶ (خطبه ۱۶) ۲۱۹
- ایستادگی در برابر حق ۲۲۱
- اثرات وجودی تقوی ۲۲۳
- ستایش مخصوص خدا، و ملامت مخصوص شخص انسان است ۲۲۵
- درس ۵۷ (خطبه ۱۷) ۲۲۷
- گناهان فردی و اجتماعی ۲۳۰
- عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد ۲۳۰
- نفوذ استعمار از راه فرهنگ ۲۳۱
- ویژگی های اولین گروه از مبغوضترین مردم ۲۳۲
- فضیلت علمی علی علیه السلام ۲۳۴
- معنای بدعت و نمونه هایی از آن ۲۳۷
- دشواری اجتهاد دینی ۲۴۱
- مخطئه و مصوبه ۲۴۳
- درس ۵۸ (خطبه ۱۷) ۲۴۵
- ویژگی های دومین گروه از مبغوضترین مردم ۲۴۷
- موقعیت عترت در روایت ثقلین ۲۵۰

- درس ۵۹ (خطبه ۱۷) ۲۵۳
- ادامه بیان ویژگی‌های گروه دوم ۲۵۵
- دو روش در اجتهاد ۲۵۸
- درس ۶۰ (خطبه ۱۷) ۲۶۵
- ادامه ویژگی‌های گروه دوم ۲۶۷
- وجوب کفایی تصدّی امر قضاوت ۲۷۱
- رعایت بی طرفی در امر قضا ۲۷۱
- اقسام قضا ۲۷۲
- رعایت احتیاط در مجازات ۲۷۳
- ضرر تندروها برای اسلام و انقلاب ۲۷۴
- شکوة حضرت علی علیه السلام از نابخردان ۲۷۵
- درس ۶۱ (خطبه ۱۸) ۲۷۷
- مدارک فقه از نظر علمای شیعه و سنی ۲۸۰
- حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنت ۲۸۰
- بطالان قیاس و استحسان در فقه شیعه ۲۸۱
- تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد ۲۸۳
- موارد محلّ بحث تخطئه و تصویب ۲۸۶
- ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل ۲۸۸
- معنای وحدت شیعه و سنی ۲۸۹
- سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت ۲۹۱
- درس ۶۲ (خطبه ۱۸) ۲۹۳
- دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها ۲۹۷

- ۳۰۱ ردّ احتمالات پنجگانه
- ۳۰۳ عظمت ظاهر و باطن قرآن
- ۳۰۴ یک روایت در مورد اهمیّت فتوی
- ۳۰۷ درس ۶۳ (خطبه ۱۹)
- ۳۰۹ خلاصه‌ای از داستان زندگی اشعث بن قیس
- ۳۱۱ نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین
- ۳۱۳ شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسنین علیهما السلام
- ۳۱۸ منافق خطرناکتر از کافر
- ۳۱۹ درس ۶۴ (خطبه‌های ۱۹ و ۲۰)
- ۳۲۲ کلام سید رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، و ردّ آن
- ۳۲۲ خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب
- ۳۲۴ مردن و مشاهدۀ حقایق
- ۳۲۵ سختی عذاب خدا بعد از مرگ
- ۳۲۶ مرگ سرنوشت حتمی همه انسانها
- ۳۲۶ تمامیّت حجّت خدا بر همه
- ۳۲۷ توصیه‌ای به برادران پاسدار
- ۳۲۹ صدر خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی
- ۳۳۰ لزوم اطاعت از پیشوایان
- ۳۳۱ توصیه‌ای به برادران و خواهران
- ۳۳۳ درس ۶۵ (خطبه ۲۱)
- ۳۳۶ منتهای سیر انسان
- ۳۳۷ زمان، بُعد چهارم موجودات مادی

- استفاده صحیح از مال دنیا ۳۳۹
- مقام دنیا یک مسئولیت سنگین ۳۴۱
- سیره عملی سلمان فارسی در مدائن ۳۴۲
- دو حدیث درباره سبک باران ۳۴۳
- جمع بین بی‌علاقه بودن به دنیا و مسئولیت‌پذیری ۳۴۴
- خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین ۳۴۵
- هم‌زمانی قیامت و روز حساب همه خلایق ۳۴۵
- بیان سید رضی در مورد کلام حضرت ۳۴۶
- درس ۶۶ (خطبه ۲۲) ۳۴۷**
- خونخواهی عثمان بهانه جنگ جمل ۳۵۰
- انگیزه اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل ۳۵۲
- خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی علیه السلام ۳۵۳
- چرا حکم مرتد فطری قتل است؟ ۳۵۶
- دلیل سخت‌گیری نظام اسلامی در مقابل منافقین ۳۵۷
- درس ۶۷ (خطبه ۲۳) ۳۶۱**
- دو روش اقتصادی در دنیای امروز ۳۶۳
- روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دو روش موجود ۳۶۵
- همه امور از طرف خدا نازل می‌شود ۳۷۰
- نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ‌نظری و حسادت ۳۷۰
- درس ۶۸ (خطبه ۲۳) ۳۷۳**
- پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح ۳۷۶
- انتظارات مسلمان واقعی ۳۷۷

- ۳۸۱ هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام
- ۳۸۷ درس ۶۹ (خطبه ۲۳).....
- ۳۸۹ رعایت حق خویشاوندی و آثار آن
- ۳۹۵ چند روایت در مورد صله رحم
- ۳۹۹ درس ۷۰ (خطبه‌های ۲۴ و ۲۵).....
- ۴۰۲ گناه ترور شخصیت و ترور شخص
- ۴۰۳ رهنمود خطبه بیست و چهارم
- ۴۰۶ داستان حمله بُسَرین ابی اُرطاة به یمن به نقل ابن ابی الحدید
- ۴۰۷ قضاوت ابن ابی الحدید در مورد معاویه
- ۴۰۸ مذمت اهل کوفه
- ۴۱۳ درس ۷۱ (خطبه ۲۶).....
- ۴۱۶ بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۴۱۷ وضعیت اعراب در عصر بعثت
- ۴۲۰ آیا حضرت علی علیه السلام پس از غصب خلافت بیعت کرد؟
- ۴۲۱ چرا حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟
- ۴۲۳ بیعت عمرو عاص با معاویه
- ۴۲۵ آماده‌باش جنگی به امر حضرت علی علیه السلام
- ۴۲۷ درس ۷۲ (خطبه ۲۷).....
- ۴۲۹ شیوه‌های تبلیغی اسلام
- ۴۳۰ نمونه‌هایی از ضرورت‌های دفاعی
- ۴۳۴ تاکتیک‌های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام

- جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام ۴۳۶
- پیامدهای روگردانی از جهاد ۴۳۷
- درس ۷۳ (خطبه ۲۷) ۴۳۹**
- سستی در امر جهاد و آثار شوم آن ۴۴۲
- نمونه‌ای از قتل و غارت‌های سپاه معاویه ۴۴۴
- اگر کسی از این غم بمیرد... ۴۴۷
- غم جانسوز و نفرین امام علیه السلام ۴۴۷
- درس ۷۴ (خطبه‌های ۲۷ و ۲۸) ۴۴۹**
- بهبان‌جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ ۴۵۲
- سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام ۴۵۳
- نفرین حضرت و پندار قریش ۴۵۴
- پاسخ حضرت علی علیه السلام ۴۵۵
- جایگاه دنیا در میان عوالم وجود ۴۵۷
- معنای مذمت دنیا ۴۵۹
- درس ۷۵ (خطبه ۲۸) ۴۶۳**
- موقعیت دنیا و بایدها و نبایدها ۴۶۶
- حقیقت پل صراط و جهنم ۴۶۷
- دعوت مردم به توبه و عمل صالح ۴۶۸
- چند هشدار و رهنمود ۴۷۰
- نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی ۴۷۱
- درس ۷۶ (خطبه ۲۹) ۴۷۳**
- وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه ۴۷۵

- ۴۷۷ حمله ضحاک بن قیس فهری به اطراف کوفه
 ۴۷۸ سرزنش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام
 ۴۷۹ تذکری به مسئولان
 ۴۸۰ علل ناکامی‌ها
 ۴۸۱ سلب اعتماد حضرت از مردم کوفه

 ۴۸۵ درس ۷۷ (خطبه‌های ۳۰ و ۳۱)
 ۴۸۷ ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او
 ۴۸۸ موضع حضرت علی علیه السلام در قتل عثمان
 ۴۸۹ استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم
 ۴۹۱ تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل

 ۴۹۳ درس ۷۸ (خطبه ۳۲)
 ۴۹۵ ویژگی‌های روزگار حضرت علی علیه السلام
 ۴۹۶ انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی
 ۴۹۷ معنای بد بودن زمان و زمانه
 ۴۹۸ نشانه‌های جامعه ناسالم
 ۴۹۹ پرسش انسان از آنچه نمی‌داند
 ۵۰۰ چهار دسته مردم دنیا طلب

 ۵۰۳ درس ۷۹ (خطبه ۳۲)
 ۵۰۸ ویژگی‌های خداجویان واقعی
 ۵۱۰ جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان
 ۵۱۱ گفتگوی حضرت عیسی با دنیا

- درس ۸۰ (خطبه ۳۳) ۵۱۳
- ۵۱۶ علی علیه السلام و ارزش‌گذاری حکومت
- ۵۱۶ حکومت وسیله است نه هدف
- ۵۱۸ عظمت ملت عرب به واسطه اسلام
- ۵۱۹ نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام
- ۵۲۰ هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل
- ۵۲۳ شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه ۱۰۴)
- ۵۲۶ تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان
-
- درس ۸۱ (خطبه ۳۴) ۵۲۹
- ۵۳۲ مناسبت و زمان ایراد این خطبه
- ۵۳۳ سرزنش مردم پیمان‌شکن و ذلت‌پذیر
- ۵۳۴ ترس لشگریان حضرت از جهاد
- ۵۳۵ قابل اعتماد نبودن مردم کوفه
- ۵۳۷ بیداری دشمن و غفلت شما
- ۵۳۸ چگونه گمراهان پیروز می‌شوند؟
- ۵۳۹ سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند
- ۵۳۹ علی علیه السلام مرد جهاد
- ۵۴۲ حقوق متقابل مردم و حکومت
- ۵۴۲ حقوق ملت بر والی
- ۵۴۴ حقوق والی بر ملت
-
- درس ۸۲ (خطبه‌های ۳۵ و ۳۶) ۵۴۷
- ۵۵۱ ستایش خداوند
- ۵۵۲ فرجام نافرمانی از رهبری لایق

- ۵۵۳ نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان
 ۵۵۷ اشاره به گروههای مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج
 ۵۶۰ هشدار حضرت به خوارج
 ۵۶۲ حکمیت از نظر حضرت علی علیه السلام
- درس ۸۳ (خطبه‌های ۳۷ و ۳۸) ۵۶۵**
 ۵۶۸ پیش تازی و روشن بینی حضرت علی علیه السلام
 ۵۷۲ دفاع از ستمدیدگان و اجرای عدالت
 ۵۷۲ پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب گویی های حضرت
 ۵۷۴ انجام وظیفه
 ۵۷۶ موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبهات
 ۵۷۸ مرگ برای دوست و دشمن
- درس ۸۴ (خطبه‌های ۳۹ و ۴۰) ۵۷۹**
 ۵۸۱ علت ایراد خطبه سی و نهم
 ۵۸۳ علی علیه السلام گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت
 ۵۸۵ پیامد نافرمانی ها
 ۵۸۶ پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام
 ۵۸۸ علت ایراد خطبه چهارم
 ۵۸۹ واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن
 ۵۹۲ ضرورت حکومت و ثمرات آن
 ۵۹۵ نقل خطبه به گونه ای دیگر
- درس ۸۵ (خطبه‌های ۴۱ و ۴۲) ۵۹۷**
 ۵۹۹ توضیحی درباره خطبه چهارم و یکم

- همراهی وفا و راستی..... ۶۰۰
- کثرت زیرک‌نمایان و پندار نابخردان..... ۶۰۳
- دینداری مانع حيله‌گری..... ۶۰۴
- بی‌دینی عامل فرصت‌طلبی..... ۶۰۵
- هواپرستی و آرزوهای دور و دراز..... ۶۰۶
- کوتاهی عمر دنیا..... ۶۰۸
- سفارش به آخرت‌گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن..... ۶۰۹
- قیامت یعنی روز نتیجه و حساب..... ۶۱۲

درس ۸۶ (خطبه‌های ۴۳، ۴۴ و ۴۵)..... ۶۱۵

- علت ایراد خطبهٔ چهل و سوم..... ۶۱۷
- مخالفت امام با درگیری شتاب‌زده..... ۶۱۹
- انتظار و آماده‌سازی..... ۶۲۰
- قطعی بودن جنگ با معاویه..... ۶۲۲
- علت سقوط عثمان..... ۶۲۳
- علت ایراد خطبهٔ چهل و چهارم..... ۶۲۴
- فرار زبونانهٔ مصقله..... ۶۲۵
- مهلت به بدهکاران بیت‌المال..... ۶۲۶
- توضیحی دربارهٔ خطبهٔ چهل و پنجم..... ۶۲۷
- اختصاص همهٔ ستایشها به خداوند..... ۶۲۷
- دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ..... ۶۲۹
- با دنیا چه ارتباطی باید داشت؟..... ۶۳۱

درس ۸۷ (خطبه‌های ۴۶، ۴۷ و ۴۸)..... ۶۳۳

- دعای حضرت هنگام رفتن به شام..... ۶۳۶

۶۳۸ خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان
۶۳۹ سوق العُکاز.
۶۴۰ کوفه و پیش‌گویی حضرت علی <small>علیه السلام</small> درباره آن
۶۴۳ توضیح فرمایش حضرت علی <small>علیه السلام</small> در خطبهٔ چهل و هشتم
۶۴۴ حمد و سپاس خدای سبحان
۶۴۵ علّت تغییر مسیر در بیان حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۶۴۶ جمجمهٔ انوشیروان.

خطبه ۳

درس ۱۴

تحقیقی پیرامون سند خطبه شقشقیه
غصب خلافت توسط خلیفه اول
آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی علیه السلام
عکس العمل حضرت علی علیه السلام در غصب خلافت
عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود
خصوصیات روحی عمر
چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام و هي المعروفة بالشقشقية:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ، وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى؛
يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَ لَا يَزْفِي إِلَيَّ الطَّيْرُ، فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا، وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا، وَ
طَفِقْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ
يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ، فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى،
فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى، وَ فِي الْحَلْقِ شَجَا، أَرَى تِرَائِي نَهْبًا، حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَادَّأَى
بِهَا إِلَيَّ فُلَانٌ بَعْدَهُ.

ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعَشَى:

سَتَانِ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَ يَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ
فِيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَ بَعْدَ وَقَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا
ضَرَعِيهَا! فَصَبَّرَهَا فِي حَوْزَةِ حَشْنَاءٍ، يَغْلُظُ كُلُّهَا، وَ يَخْشَنُ مَسَّهَا، وَ يَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَ
الْأَعْتِدَارُ مِنْهَا»

تحقیقی پیرامون سند خطبه شقشقیه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه سوم رسیدیم. خطبه سوم از خطبه‌های معروف نهج البلاغه است، معروف به شقشقیه، درباره علت این نام

در آخر خطبه سخن خواهیم گفت. این خطبه را حضرت علی علیه السلام در اواخر خلافتشان ایراد فرموده‌اند و به طور صریح در مخالفت با خلفای سه‌گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) است.

حضرت در این خطبه در مورد سه خلیفه افشاگری کرده‌اند؛ لذا بسیاری از علمای اهل سنت در این که این خطبه از حضرت علی علیه السلام باشد تشکیک کرده‌اند، بعضی گفته‌اند این خطبه از منشآت خود سید رضی (جمع‌کننده نهج البلاغه) است؛ ولی حقیقت این است که این خطبه را قبل از سید رضی بزرگانی در کتابهای خود از ابن عباس نقل کرده‌اند؛ از جمله آنها شیخ مفید که استاد سید رضی و سید مرتضی بوده،^۱ این خطبه را در کتاب «إرشاد» که شرح حال ائمه اطهار علیهم السلام است ذکر کرده،^۲ همچنین ایشان در کتاب «جمل» - که راجع به جنگ جمل است - قبل از آن که خطبه شقشقیه را اجمالاً ذکر کند می‌فرماید: «فهی اشهر من ان ندل علیها لشهرتها»^۳ این خطبه مشهورتر از آن است که ما بخواهیم دلیلی برای آن بیاوریم.

همچنین «ابوجعفر محمد بن عبدالرحمن» معروف به «ابن قبه» که جلوتر از شیخ مفید و از متکلمین بزرگ شیعه بوده است، در کتاب «الانصاف» - که درباره امامت نوشته - این خطبه را نقل کرده است.^۴ شیخ صدوق هم که پیش از سید رضی بوده در دو کتاب «معانی الاخبار» و «علل الشرایع» نقل کرده است.^۵

۱ - ابن ابی‌الحدید در صفحه ۴۱ جلد اول از شرح خود می‌نویسد: شیخ مفید خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دست امام حسن و امام حسین را گرفته و پیش شیخ مفید آورد و گفت: «یا شیخ علمهما الفقه» ای شیخ به این دو بچه فقه بیاموز. شیخ مفید می‌گوید: صبح آن روز دیدم مادر سید رضی و سید مرتضی که نامش فاطمه بود آن دو را پیش من آورد و گفت: به این دو بچه درس بده؛ و به این صورت این دو بزرگوار شاگرد شیخ مفید شدند.

۲ - الإرشاد، باب فی مختصر من کلامه علیه السلام، ج ۱، ص ۲۸۷

۳ - الجمل، الخطبة الشقشقیة، ص ۶۲

۴ - شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۵۲؛ و شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۶

۵ - معانی الاخبار، ص ۳۶۰؛ و علل الشرایع، ص ۱۵۰

از جمله علمای اهل سنت که صحت این خطبه و استنادش به حضرت را پذیرفته‌اند ابن ابی‌الحدید معتزلی است، که شرح مفصّلی بر نهج البلاغه نوشته و از شرح‌های خوب نهج البلاغه است. ابن ابی‌الحدید از کسانی است که فضل و تقدّم علی علیه السلام را بر خلفا قبول دارد، وی در مقدمه شرح نهج البلاغه در حمد خدا می‌گوید: «و قدّم المفضول علی الافضل لمصلحة»^۱ حمد خدایی را که مفضول را (یعنی ابوبکر و عمر را که از نظر علم و فضل پایین بودند) بر افضل (یعنی علی که از نظر علم و فضل بالاتر بود) به خاطر مصلحت مقدّم داشت.

به هر حال او در جلد اول کتابش می‌گوید: من خطبه‌ها را پیش استادم «ابوالخیر مصدق بن شیب و اسطی» می‌خواندم، به این خطبه که رسیدم استادم به من گفت: من این خطبه را پیش استادم «ابومحمّد عبداللّه بن احمد» معروف به «ابن خشاب» خواندم و به او گفتم: «أتقول أنّها منحوّلة؟» آیا شما می‌خواهید بگویید این خطبه ششقیه جعل شده است؟ استادم در جواب گفت: «لا واللّه و انّی لاعلم أنّها کلامه کما اعلم أنّک مصدّق» نه به خدا قسم می‌دانم که این خطبه از کلمات حضرت علی علیه السلام است، همان‌طور که می‌دانم اسم تو مصدق است. به او گفتم بسیاری از مردم می‌گویند این خطبه از کلمات سید رضی است و به حضرت علی نسبت داده‌اند، در جواب گفت: «انّی للرّضی و لغیر الرّضی هذا النّفّس و هذا الاسلوب» چطور سید رضی و امثال رضی می‌توانند چنین نفّسی داشته باشند و کلامی به این زیبایی بیان کنند؟!!

«قد وقفنا علی رسائل الرّضی و عرفنا طریقته و فنّه فی الکلام المنثور و ما یقع مع هذا الکلام فی خلّ و لا خمر» ما واقفیم بر کتابهای سید رضی و روش او را در کلام نشر شناخته‌ایم، هیچ‌گاه کلام او با کلام حضرت علی علیه السلام قابل مقایسه نیست نه در

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳

سرکه و نه در شراب. این یک ضرب‌المثل است، در حقیقت می‌خواهد بگوید جنس کلام حضرت علی با جنس کلام دیگران فرق می‌کند. بعد ابن‌خشاب می‌گوید: «والله لقد وقفت على هذه الخطبة في كتب صُنِّفَتْ قبل ان يخلق الرضى بمأتى سنة» به‌خدا قسم من در کتابهایی که دو‌یست سال قبل از خلقت سید رضی تألیف شده بود این خطبه را یافته‌ام. «و لقد وجدتها مسطورة بخطوط اعرفها، و اعرف خطوط من هو من العلماء و اهل الأدب قبل ان يخلق النقيب ابواحمد والد الرضى» و به تحقیق من این خطبه را یافتم با خطهایی که می‌شناسم، و می‌شناسم خطوط آن علمایی را که قبل از خلقت پدر رضی بوده‌اند.

بعد ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: من بسیاری از این خطبه را در تصانیف شیخ خود ابوالقاسم بلخی امام البغدادیین از معتزله یافته‌ام و او در دولت مقتدر عباسی بوده پیش از آن که سید رضی به دنیا بیاید. همچنین قسمت‌هایی از این خطبه را در کتاب ابوجعفر، محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن‌قبه که یکی از متکلمین امامیه است و کتاب الانصاف را در امامت نوشته یافته‌ام، وفات او هم پیش از وجود سید رضی بوده است.^۱

به هر حال این که گفته شده این خطبه انشاء سید رضی است، حتی به اعتراف عده‌ای از علمای اهل سنت سخن غیر صحیحی است. مرحوم مجلسی گفته است: ابن‌عبدربه مالکی که در سال ۳۲۸ ه. ق از دنیا رفته و معاصر کلینی است، خطبه شقشقیه را در عقد الفرید آورده است،^۲ ولی بعد آن را حذف کرده‌اند. البته اهل سنت از این کارها می‌کردند و گاهی اوقات روایاتی را که به ضررشان بوده از کتابها حذف می‌کرده‌اند.

۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۵؛ و برای اطلاع بیشتر از رِوَاة خطبة شقشقیه می‌توان به الغدیر، ج ۷، ص ۸۲ مراجعه کرد.
۲ - بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۵۰۶

غصب خلافت توسط خلیفه اول

کلام حضرت امیر علیه السلام از اینجا شروع می شود که فرمود:

«أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ»

(آگاه باشید، قسم به خدا ابن ابی قحافه پیراهن خلافت را به زور و ناحق در بر گرفت.)

«تَقَمَّصَ» باب تَفَعَّلَ است، باب تَفَعَّلَ معنای معروفش تَكَلَّفَ است، یعنی چیزی را که آدم ندارد به مشقت و سختی به خود بگیرد؛ «تَسَيَّدَ زَيْدٌ» یعنی زید سید نیست اما سیدی را به زور به خود گرفت، «تَشَجَّعَ فُلَانٌ» یعنی کسی که شجاع نبود خود را به صورت شجاع جلوه داد، ممکن است کسی که شجاعت ندارد این کار را به صورت تمرین بکند تا کم کم شجاع شود. «تَقَمَّصَ» از ماده «قميص» به معنای پیراهن است.

در اینجا حضرت خلافت را تشبیه به پیراهن کرده، از باب این که پیراهن محیط به بدن و چسبیده به آن است، او خلافت را به زور به خودش چسبانده، و پیراهن خلافت را به زور تن خود کرده، یعنی اهلش نبوده و به زور و برخلاف حق به خود گرفته است. ضمیر «ها» در «تَقَمَّصَهَا» به خلافت برمی گردد، و چون واضح بوده حضرت به آن اشاره نکرده است. کلمه «فلان» در نهج البلاغه عبده آمده است، اما کتابهایی که من دیده ام نوعاً کلمه «ابن ابی قحافه» دارد، از جمله در شرح ابن ابی الحدید به طور صریح «ابن ابی قحافه» دارد.^۱ به نظر می آید که در امثال عبده که «فلان» آمده از تصرّفات است که بعداً کرده اند و نخواسته اند اسم ابوبکر اینجا ذکر شود.

«ابوبکر» اسمش «عبدالله» و نام پدرش «عثمان» بوده؛ و در قاموس می گوید:

لقبش «عتیق» بوده است. در عرب رسم بوده برای بچه ها سه عنوان قرار می داده اند:

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۵۱

اسم، لقب و کنیه - کنیه آن است که با «اب» یا «ام» شروع شود - به عنوان مثال امام حسن مجتبی، اسمش حسن، لقبش مجتبی، و کنیه‌اش ابومحمد است. خلیفه اول، اسمش عبدالله، و احتمالاً لقبش عتیق، و کنیه‌اش ابوبکر بوده و کنیه پدرش ابوقحافه است؛^۱ و لذا حضرت می‌فرماید: «ابن ابی قحافه».

«وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى»

(و همانا پسر ابی قحافه پیراهن خلافت را در برگرفت در حالی که می‌دانست موقعیت من نسبت به خلافت موقعیت قطب است نسبت به سنگ آسیاب).

«وَ» در «وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ» حالیه است و «لَ» لام توطئه است، اشاره به قسم محذوف دارد؛ یعنی والله او قطعاً می‌دانست. حضرت چون در مقام تنقیص ابوبکر بوده فرموده: در حالی که والله او قطعاً می‌دانست که من از نظر علم خیلی از او بالاتر هستم و خلافت مال من است، با این وصف متصدی خلافت شد؛ و این مذمت را بیشتر می‌رساند.

«رحی» سنگ آسیاب است. «قطب» جایی است که محور از آن عبور می‌کند، اگر میله‌ای را از یک طرف کره‌ای به طرف دیگر فرو کنند به آن میله محور می‌گویند و دو سر محور قطب می‌شود، تمام حرکت سنگ آسیاب دور قطب است. حضرت خلافت را به سنگ آسیاب تشبیه می‌کند و موقعیت خودش را نسبت به خلافت مثل موقعیت قطب نسبت به سنگ آسیاب معرفی می‌کند که خلاصه محور و قطب من هستم و خلافت باید دور من بگردد.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام این تعبیر را در خطبه ۱۱۹ نهج البلاغه هم دارند و می‌فرمایند: «وَ أَنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَى، تَدُورُ عَلَيَّ وَ أَنَا بِمَكَانِي، فَإِذَا فَارَقْتَهَا اسْتَحَارَ مَدَارُهَا، وَ اضْطَرَبَ ثِفَالُهَا» من همچون قطب سنگ آسیاب هستم، دور من می‌گردد

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۵۵؛ و قاموس المحيط فیروزآبادی، در لغت «عتق»، ص ۱۱۷۰ (چاپ دیگر چهار جلدی، ج ۳، ص ۳۷۹)

اگر من سر جایم ثابت باشم، پس اگر من از آن جدا شوم مدارش متزلزل می شود، و سنگ زیرین آن هم مضطرب و متزلزل می گردد. «ثغال» سنگ زیرین آسیاب را می گویند. حضرت می خواهند بفرمایند: من خلیفه مسلمین هستم، در مرکز ثابتی هستم، و آنها باید دور من بگردند؛ و حال که حکومت از مسیر خود منحرف شده، اهدافی که مانند اداره شئون مسلمین و پیاده کردن اسلام، از خلافت مورد نظر است به خوبی انجام نمی شود، و این اسمش اضطراب است.

آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی علیه السلام

«يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ»

(ابوبکر می داند سیل علوم و دانش از ناحیه من سرازیر می شود.)

حضرت خودش را تشبیه به کوهی پر از برف و باران کرده که سیلاب از آن سرازیر می شود، و مزارع و درختهای زیادی از آن سیراب می شوند. در واقع می خواهند بفرمایند: کوه علم و دانش من هستم و سیل علوم از من سرازیر می شود، و حتی ابوبکر و عمر و امثال آنها هم در علوم باید از من استفاده کنند. تشبیه کردن علم و دانش به آب تشبیه لطیفی است. همان طور که آب مایه حیات است حیات انسانها هم به واسطه علم و دانش است، و آنچه در خلافت رکن است همان علم و دانش است. تعبیر «سیل» این مطلب را می رساند که علوم زیادی در رشته های مختلف از حضرت جریان پیدا می کند.

«وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»

(و کوه علم من آنقدر بلند است که هیچ پرنده ای نمی تواند به قله آن برسد.)

حضرت با این تشبیه زیادی علم خود را بیان کرده اند، و مبالغه این تشبیه زیادتیر از تشبیه پیش است. در حقیقت می خواهند بفرمایند: مقام علمی و مقام تقوایی من آنقدر شامخ است که هیچ کس نمی تواند آن مقام را درک کند. مهم این است که

ابوبکر با علم به مقام علمی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متصدی خلافت می‌شود، و حضرت امیر علیه السلام هم در مقام افشاگری است که اگر تا حال سکوت کردم اما واقعیت مطلب این است، و موقعیت من این‌گونه بوده و ابوبکر هم می‌دانسته است. در شرح نهج البلاغه خوئی روایتی را از کتاب احتجاج طبرسی نقل می‌کند: «عن عامر الشعبي، عن عروة بن الزبير، عن الزبير بن العوام، قال: لما قال المنافقون انّ ابابكر تقدّم علياً و هو يقول أنا اولی بالمكان منه، قام ابوبكر خطيباً فقال: صبراً علی من ليس يؤول الی دين و لا يحتجب برعاية و لا يرعوى لولاية، اظهر الايمان ذلّة و أسرّ النفاق غلّة، هؤلاء عصبة الشيطان و جمع الطغيان، يزعمون أني أقول إنني أفضل من عليّ، و كيف أقول ذلك و ما لي سابقته و لا قرابته و لا خصوصيته، و وحّد الله و أنا ملحد، و عبد الله قبل ان اعبده»^۱.

زبير بن عوام می‌گوید: وقتی که منافقین گفتند ابوبکر مقام علی را گرفته و می‌گوید من مقام از علی بالاتر است، ابوبکر برای سخنرانی ایستاد و گفت: باید صبر کنیم بر کسانی که دین ندارند، اینهایی که منافق هستند و از روی ذلت ایمان را اظهار کرده‌اند و در دلشان نفاق است می‌گویند که من می‌گویم از علی افضل هستم، چطور من چنین حرفی می‌زنم؟ در حالی که سابقه علی را ندارم، خویشاوندی که علی با پیغمبر دارد من ندارم، خصوصیات علی را ندارم، و وقتی او موحد شد من هنوز ملحد و کافر بودم و او اولین مردم است که ایمان آورد، و قبل از این که من عبادت خدا را کنم او عبادت می‌کرد.

هدف ابوبکر از این سخنان این بود که بگوید من این قدر می‌فهمم که علی از من افضل است، آن‌گونه نیستم که شما تصور می‌کنید، و علی را خوب می‌شناسم، و این که این مقام را گرفته‌ام مصلحت این بوده است. توجیه آنها به این صورت بود که علی جوان است، و از طرف دیگر او در جنگها سران قریش را کشته است و لذا

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۴۱

از او کینه دارند و اگر او را به خلافت نصب می‌کردیم همه اطاعت نمی‌کردند و نظام اسلام از هم می‌پاشید، برای این که نظام اسلامی نپاشد مصلحت این بود که غیر از علی باشد! همین که بعضی‌ها می‌گویند مقدم داشتن مصلحت بر حقیقت؛ و ابن‌ابی‌الحدید هم در حمد خدا می‌گوید: «و قدّم المفضول علی الافضل لمصلحة»^۱ حمد خدای را که مفضول را بر افضل برای مصلحت مقدم داشت. به هر حال اینها با این که قدرت داشتند می‌خواستند بگویند که ما می‌فهمیم که علی فاضل‌تر است. از عمر هم نقل شده که بیش از هفتاد مرتبه گفت: «لولا علی لهلك عمر»^۲ اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

عکس‌العمل حضرت علی علیه‌السلام در غصب خلافت

«فَسَدَلْتُ دُونَهَا تَوْبًا»

(پس آویزان کردم در مقابل خلافت پرده‌ای را.)

یعنی وقتی دیدم ابوبکر خلافت را به‌ناحق گرفت، در مقابل خلافت پرده‌ای انداختم و از خلافت منزوی شدم؛ زمانی که ابوبکر روی کار آمد حضرت علی علیه‌السلام به نخلستانها رفته و مشغول کشاورزی بود. وقتی انسان بخواهد از چیزی انزوا کند پرده‌ای می‌کشد که به دیگران کاری نداشته باشد. «سَدَلٌ وِإِسْدَالٌ» آویزان کردن پرده را می‌گویند.

«وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا»

(وگرداندم از خلافت پهلویم را.)

«کشح» یعنی پهلو؛ وقتی انسان می‌خواهد از چیزی اعراض کند پهلویش را می‌گرداند. ابن‌ابی‌الحدید معتزلی معنای دیگری برای این جمله می‌کند و می‌گوید:

۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳

۲ - الغدير، ج ۶، ص ۹۳ به بعد، باب نوادر الاثر فی علم عمر؛ و بحار الانوار، ج ۴۰، باب ۹۳ و ۹۷ موارد زیادی را نقل کرده‌اند.

وقتی انسان سیر می‌شود پهلویش بالا قرار می‌گیرد و دیگر نمی‌تواند پهلویش را بچرخاند، اما وقتی خیلی گرسنه باشد لاغر هم می‌شود و می‌تواند پهلویش را بچرخاند، مثل این که حضرت می‌خواهند بفرمایند: من خودم را از خلافت گرسنه قرار دادم و پهلویم را چرخاندم.^۱ به نظر می‌آید این تعبیر درست نیست و دیگران هم قبول نمی‌کنند.

«وَوَطَّقْتُ أُرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدٍ جَدَّاءَ»

(و شروع به فکر کردن کردم که آیا با یک دست قطع شده حمله کنم؟)

«ارتئی» یعنی طلب رأی کردن، «أَصُول» یعنی حمله کنم، «جَدَّاءَ، حَدَّاءَ، حَدَّاءَ» هر سه به یک معناست یعنی قطع شده. دست در اینجا کنایه از قدرت است، در قرآن هم به معنی قدرت استعمال شده، در سوره تَبَّت می‌فرماید: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾^۲ بریده باد دو دست ابولهب، یعنی قدرت ابولهب نابود باد.

جمله «با دست قطع شده حمله کنم» یعنی من که نیرو ندارم و قدرت و نیرو با دیگران است، مردم با من نیستند، همه مردم دور آنها جمع شده‌اند، و به فرمایش آن حضرت در خطبه^{۲۱۰} که می‌فرمایند: «وَأَمَّا النَّاسُ مَعَ الْمَلُوكِ وَالْدُّنْيَا إِلَّا مِنْ عَصَمِ اللَّهِ» مردم و توده جمعیت همیشه با پادشاهان و قدرتمندان هستند مگر آن کس که خدا حفظش کند. در این حال که مردم نوعاً با حکومت هستند و همراه علی نبودند، حضرت می‌فرماید: فکر می‌کردم چه کنم؟ آیا با دست قطع شده و بدون قدرت و نیرو حمله کنم؟ «أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَّةِ عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ»

(یا صبر بر تاریکی کوری کنم، که در آن شخص پیر شکسته و ناتوان می‌شود، و بچه‌ها

پیر می‌شوند، و مؤمن با مشقت عمرش را طی می‌کند؟)

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۵۱

۲ - سوره مسد، آیه ۱

«طُخِيَّةٌ يَاطُخِيَّةٌ» یعنی تاریکی و ظلمت؛ «هرم» ناتوانی است، مثل حالتی که عارض انسان صد ساله بشود؛ «شیب» به معنای پیر شدن است؛ «کدح» معنایش سعی است، و به آدمی که با شدت کاری را انجام دهد «کادح» می‌گویند. اجتماع اجتماع ظلمت است، حضرت علی حقایق را می‌دانست اما مردم در حالت تاریکی و جهل و تحیر می‌گذرانند؛ حضرت می‌فرماید: مردّد هستم، آیا حمله کنم؟ قدرت ندارم، صبر کنم؟ مردم درگمراهی هستند. حضرت برای این که شدت حالت سختی و نادانی و تحیر و اضطراب موجود در مردم را برساند می‌فرماید: تاریکی کوری که در آن آدم پیر ناتوان می‌شود و بچه‌ها پیر می‌شوند؛ وقتی شداید زیاد باشد، تحیر در بین مردم زیاد باشد، اهل حق متحیرند و می‌گویند خدایا چه کنیم؟ و در این ظلمت و اضطراب مؤمن باید برای حفظ دینش سختی بکشد و با مشقت زندگی کند، وقتی محیط فاسد باشد مؤمن با سختی می‌تواند دینش را حفظ کند؛ لذا در روایات آمده که در دوره آخرالزمان حفظ دین از نگاه داشتن آتش در کف دست مشکل‌تر است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این مطلب را در آخر خلافتش در مسجد کوفه بیان می‌کند، در واقع حضرت افشاگری و بیان تاریخ گذشته را می‌کند، داستانی که قبلاً اتفاق افتاده است.

«فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجَى»

(پس دیدم صبر کردن بر این محیط ظلمانی به عقل نزدیکتر است.)

«حجی» به معنای عقل است، «هاتا» اشاره به مؤنث است و در اینجا اشاره به «طخیه عمیاء» می‌باشد. «ها» در «هذا» و «هاتا» حرف تنبیه است و «ذا» اشاره به مذکر دارد و «تا» اشاره به مؤنث.

حضرت می‌دیدند با توجه به این که قدرت ندارند تا پیروز شوند، اگر حمله کنند جنگ داخلی شروع می‌شود، آن زمان اول اسلام بود و چه بسا بر اثر جنگ داخلی

اساس اسلام از بین می‌رفت؛ لذا برای این که اصل اسلام محفوظ باقی بماند حضرت می‌فرمایند: دیدم صبر کردن بر این محیط ظلمانی به عقل نزدیک‌تر است.

«فَصَبِرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجاً»

(پس صبر کردم در حالی که در چشمم دائماً خاری می‌خلید، و در حلقم استخوانی

مانده بود.)

«قدی» خار و آشغالی است که در چشم بیفتد و دائماً انسان را اذیت می‌کند. «شجاً» به استخوان یا چیزی که در حلق گیر کند می‌گویند. می‌خواهند بفرمایند: با وجود این که دائماً در رنج و فشار بودم دندان سر جگر گذاشتم و صبر کردم.

«أَرَى تُرَائِي نَهْباً»

(می‌دیدم ارثی که از پیغمبر به من رسیده غارت شده است.)

به طور کلی چیزی که از دیگری به انسان می‌رسد ارث نامیده می‌شود. «نهباً»

به معنای «منهوباً» غارت شده را می‌گویند.

حضرت خلافت را ارث خود می‌دانست، خلافت ارثی بود که از جانب

پیغمبر اکرم ﷺ برای او معین شده بود و دیگران آن را به غارت بردند.

عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود

«حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ»

(تا آن که اولی مسیر خودش را طی کرد و گذشت و رفت.)

خلیفه اول دو سال و شش ماه خلافت کرد و مرد.

«فَادَلَّنِي بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ»

(بعد خلافت را به دو می داد.)

«ادلاء» به معنای فرو فرستادن دلو در چاه برای بیرون آوردن آب است، بعد این

کلمه را در چیزی که به ناحق به دیگران برسانی استعمال کرده‌اند؛ آیه قرآن

می فرماید: ﴿و تَدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْأَثَمِ﴾^۱. ﴿تَدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ﴾ یعنی دلو تان را به وسیله پول در دل حکام می فرستید که به نفعتان قضاوت کنند، یعنی پول را رشوه قرار می دهید. «رشاء» در لغت عرب به معنای طناب است، رشوه‌ای که انسان به قاضی می دهد مثل طنابی است که در چاه می فرستد تا آب بیاورد؛ پولی که به قاضی می دهد می خواهد از دل قاضی، روح قاضی و مغز قاضی یک حکمی را به نفع خودش بیرون بکشد. پس رشوه‌ای که به قاضی داده می شود به طنابی تشبیه شده است که دلو را به چاه می رساند، و حکمی که از قاضی گرفته می شود به آبی تشبیه شده که از چاه بیرون آورده می شود.

حضرت می فرماید: ابوبکر این خلافت را به ناحق بعد از خودش به عمر محول کرد. در نهج البلاغه عبده، هم به جای اسم ابوبکر و هم به جای اسم عمر «فلان» گفته شده است، اما نوعاً نهج البلاغه‌های دیگر صریحاً اسم برده و با تعبیر «الی ابن الخطاب» آورده‌اند.

﴿ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعَشِيِّ﴾

(بعد حضرت به قول اعشی شاهد آورد.)

«تمثل» به معنای شاهد آوردن کلام دیگران است.

﴿شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَ يَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ﴾

(چقدر دور است بین این که امروز نشسته‌ام بر جهاز شتر و در این بیابان بی آب و علف

آواره‌ام و روزی که پیش حیّان برادر جابر بودم، ندیم او بودم، و در آسایش به سر می بردم.)

«شَتَّان» یعنی چقدر دور است، «ما» در «ما یومی» زائده است، «کور» رحل است

که بر شتر می اندازند.

«حیّان» و «جابر» از شخصیت‌های بزرگ عرب و از بنی حنیفه بودند، حتی

حکومت ایران و روم هم روی این دو نفر حساب می کردند، حیّان از جابر بزرگتر

بوده است، «اعشی» از شاعران عهد جاهلیت و ندیم‌های حیّان بوده است - ندیم پادشاه کسی است که همیشه با پادشاه و مقرب و مشاور اوست - الآن او را بیرون کرده‌اند یا از آن مقام بیرون آمده و در بیابانی سوار بر شتر راه را گم کرده و بدون آب و غذا مانده؛ این شعر را می‌گوید که چقدر دور است بین آن روز و این روز. احتمال می‌رود حضرت با خواندن این شعر بخواهد بفهماند: من یک روزی شخص دوّم اسلام بودم، بعد از پیغمبر من بودم، شمشیرزن در جبهه‌ها من بودم، برادر پیغمبر بودم، از نظر علم در مقام اوّل بودم، و یک روز هم در نخلستانها مشغول کشاورزی بودم. احتمال دیگر این که حضرت خواسته‌اند بفرمایند: چقدر فاصله بود بین من و آنها، آنها مقام شامخی برای خودشان درست کرده بودند و من مشغول کشاورزی بودم.

«فَيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخِرِ بَعْدَ وَفَاتِهِ»

(پس چقدر شگفت‌آور است که ابوبکر در زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می‌نمود - یعنی مرتّب می‌گفت: اقیلونی، اقیلونی، خلافت را از من بگیرد و به دیگران بدهد - ولی خلافت را برای دیگری بعد از وفات خودش عقد بست!)

در تاریخ زیاد نقل شده که ابوبکر هر کجا گیر می‌کرد می‌گفت: «اقیلونی، اقیلونی» یعنی این خلافت را از من بگیرد و به دیگران بدهد، خلافت را برگردانید - این از تقدّس‌نمایی او بوده - و در جای دیگر دارد که ابوبکر می‌گفته: «اقیلونی، اقیلونی و لست بخیرکم و علیّ فیکم» خلافت را از من بگیرد و من بهتر از شما نیستم در حالی که علی در بین شماست. بعضی از بزرگان گفته‌اند: منظورش از این کلام تحریک به کشتن علی علیه السلام بوده است.^۱

۱ - بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۸، باب ۱، روایت ۱۴؛ و ج ۲۸، ص ۲۰۱، باب ۴، روایت ۱۴؛
و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۵۷

حضرت می‌فرماید: اگر علاقه‌ای به خلافت نداری و می‌گویی از من بگیرید، چرا خلیفه بعد از خود را تعیین می‌کنی؟ اظهار بی‌علاقگی به خلافت دکان بوده است. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: ابوبکر در لحظات آخر زندگی هنگام جان‌کندن عثمان را احضار کرد و به او گفت: بنویس این وصیت ابوبکر است به مسلمین، پس حالت اغماء و بیهوشی او را گرفت؛ کاتب از خود نوشت: بعد از خود عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم، وقتی به هوش آمد پرسید چه شد؟ کاتب گفت: نوشتم بعد از خود عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم، ابوبکر گفت: الله اکبر ترسیدی اگر من در بیهوشی بمیرم مردم اختلاف پیدا کنند؟ گفت: آری، ابوبکر گفت: «جزاک الله خیراً عن الاسلام و اهله» خدا تو را جزای خیر دهد از ناحیه اسلام و اهل اسلام.^۱

به هر حال خلافت را بعد از خودش به عمر داد.

«لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا»

(چقدر شدید بود تقسیم کردن آن دو پستان شتر را!)

«تَشَطَّرَا وَ تَشَاطَّرَا» هر سه نقل شده، از ماده «شطر» است به معنای

تقسیم کردن. «ضرع» به معنی پستان شتر است.

حضرت خلافت را به دو پستان شتری تشبیه کرده است که ابوبکر و عمر آن دو را بین خود تقسیم کرده - مثل دو بچه شتر - می‌مکیدند و به دیگران سهمی نمی‌دادند، نصف را آن یکی استفاده می‌کرد و نصف را این یکی. عمر و ابوبکر از اول با هم بودند، خلافت ابوبکر را عمر تثبیت کرد و خلافت عمر را هم ابوبکر؛ زورگویی‌های عمر در سقیفه بنی ساعده بود که سبب شد ابوبکر به خلافت برسد، او به زور امیر المؤمنین را آورد و دیگران را تهدید کرد تا ابوبکر را به خلافت برساند، ابوبکر هم مزدش را داد و بعد از خود خلافت را به عمر داد.

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۶۵؛ و کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵

خصوصیات روحی عمر

«فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءٍ»

(پس ابوبکر خلافت را در طبیعتی خیلی خشن گرداند.)

ابوبکر یک مقدار با نرمی برخورد می‌کرد و اهل گذشت بود، ولی عمر همه را با خشونت می‌خواست انجام دهد.

«يَغْلُظُ كَلِمَهَا»

(جراحتش غلیظ بود.)

«کلم» یعنی جراحت؛ اینجا مسأله جراحت در کار نیست، مراد این است که جراحت‌هایی که بر اثر تندیهای زبان خلیفه دوّم به دلها نشسته خیلی غلیظ بود، بدین معنی که زود خوب نمی‌شد، به قول شاعر که می‌گوید:

جراحات السّنان لها التّيام و لا يلتام ما جرح اللّسان

جراحت‌هایی که از سرنیزه پیدا شود خوب می‌شود اما جراحت زخم زبان خوب نمی‌شود.

«کلام» هم نقل شده؛ عبده می‌گوید اگر «کلام» باشد به معنای «ارض غلیظه» است،^۱ یعنی زمینش سخت و ناهموار بود. به هر حال حضرت می‌خواهد بفرماید طبیعت عمر خشن و تند بود.

«وَ يَخْشُنُ مَسُّهَا»

(و تماس و برخورد عمر با خشونت بود.)

مثل این که زبر است و نمی‌شود به او دست گذاشت، مردم نمی‌توانستند با عمر تماس بگیرند. هر کس پیش عمر می‌آمد او با خشونت و تندی برخورد می‌کرد،

۱ - نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۲۸

گروه‌ای که باید با دست باز می‌شد عمر از فرط خشونت با دندان باز می‌کرد.

«وَيَكْثُرُ الْعِتَارُ فِيهَا، وَالْإِعْتِدَارُ مِنْهَا»

(و لغزش و اشتباه عمر و عذرخواهی از آن زیاد بود.)

«عتار» یعنی لغزش. ضمیرهای مؤنث (ها) در «کلامها، مسها، فیها و منها» همه به

«حوزه (طبیعت)» برمی‌گردند.

چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی‌های عمر

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه مواردی از لغزشها و عذرخواهی‌های عمر را نقل می‌کند. از جمله این که وقتی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت عمر راه افتاد و به مردم می‌گفت پیغمبر نمرده است، بلکه همچون موسی بن عمران که از قومش غایب شد و به کوه رفت و برگشت پیغمبر هم غایب شده و برمی‌گردد! بعد ابوبکر آمد و گفت مردم! پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفته، مگر این آیه قرآن را نخوانده‌اید: ﴿أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾^۱ آیا اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود شما از دین برمی‌گردید؟ وقتی ابوبکر این آیه را خواند هم عمر و هم گروهی گفتند: انگار مردم این آیه را تا به حال نشنیده بودند. در آنجا بود که عمر گفت: دانستم که پیغمبر خدا از دنیا رفته است.

مورد دیگر این که عمر گفت: نباید زنی مهریه‌اش از مهریه زنان پیغمبر زیادتر باشد، زنی در جواب عمر این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَأَتَيْتُمُ احْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَ بِهَتَانَا وَآتَمَّامًا مَبِينًا﴾^۲ اگر بر فرض یک پوست گاو - یعنی مال بسیار - هم به زن خود مهریه دادید هیچ چیز از آن را حق ندارید بگیرید، آیا با بهتان و گناهی آشکار مهر او را می‌گیرید؟ وقتی که زن این آیه را خواند عمر گفت:

۱ - سوره آل عمران، آیه ۱۴۴

۲ - سوره نساء، آیه ۲۰

«كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهٌ مِنْ عَمْرِ حَتَّى رِبَّاتِ الْحِجَالِ»^۱ تمام مردم از عمر فقیه‌تر و داناتر هستند حتی آن‌زنهاى نوعروسی که در حجله‌ها هستند.

عمر صدای زن و مردی را از خانه‌ای شنید، شک کرد نکند اینها می‌خواهند خلافی انجام دهند، از دیوار بالا رفت، دید مرد و زن با هم مشغول عشق‌بازی هستند و یک خیک شراب هم دارند، عمر گفت: «یا عدو الله اُکنت تری أن الله یسترك و أنت علی معصيته» ای دشمن خدا تو خیال کرده‌ای در حالی که مشغول معصیت خدا هستی خدا تو را رسوا نمی‌کند؟ آن مرد در جواب به عمر گفت: «إن کنت أخطأتُ فی واحدة فقد أخطأتُ فی ثلاث» اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی! یکی این که خدا فرمود: ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾^۲ و تو تجسس کردی؛ دوم این که خدا فرموده: ﴿وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾^۳ هر خانه‌ای که می‌خواهید بروید از در آن وارد شوید، و تو از دیوار آمدی؛ سوم این که خدا می‌فرماید: ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَیْرِ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتَسَلِّمُوا عَلَیْ أَهْلِهَا﴾^۴ وقتی وارد خانه‌ای شدید اجازه بگیرید و بر اهل آن سلام کنید، و تو بی‌اجازه وارد شدی و سلام نکردی.^۵

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۶۲؛ و شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷۸ و ۱۸۲

۲- سوره حجر، آیه ۱۲

۳- سوره بقره، آیه ۱۸۹

۴- سوره نور، آیه ۲۷. در کنز العمال این آیه را آورده است و در شرح ابن‌ابی‌الحدید به جای آن آیه ۶۱ سوره نور آمده است.

۵- کنز العمال، ج ۳، ص ۸۰۸، حدیث ۸۸۲۷؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۲؛ همچنین در الغدیر، ج ۶، از صفحه ۸۳ تا ۳۲۴ نمونه‌های زیادی از لغزشهای عمر را نقل می‌کند.

خطبه ۳

درس ۴۴

دفاع ابن ابی الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن
عمر خلیفه‌ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او
شورای شش نفری عمر
شکایت حضرت علی علیه السلام از شورای عمر
کارنامه خلافت عثمان
دلایل سقوط عثمان
اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَصَاحِبَهَا كَرَائِبِ الصَّعْبَةِ، إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمٌ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَفَحَّمٌ، فَمَنْعَى النَّاسَ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنٍ وَاعْتِرَاضٍ؛ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ؛ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى، مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُؤًا، وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَارَ جُلٌّ مِنْهُمْ لِيُضْغِنِي، وَ مَالَ الْآخَرَ لِيُصْهَرِي، مَعَ هِنٍ وَ هِنٍ. إِلَيَّ أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِحًا حُضْنِيهِ، بَيْنَ نَيْبِيهِ وَ مُعْتَلِفِيهِ، وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ، إِلَيَّ أَنْ ائْتَكَّتْ فُتْلُهُ، وَ أَجْهَرَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَ كَبَتْ بِهِ بِطُنْتُهُ! فَمَارَا عَنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقْدُ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شَقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِضَةِ الْعَنَمِ»

بحث در خطبه سؤم نهج البلاغه بود، علی عليه السلام در این خطبه نسبت به خلفا افشاگری می‌کند. در درس قبل به اینجا رسیدیم که حضرت راجع به خلیفه دوّم فرمود: «فصیرها فی حوزة خشناء، یغلظ کلمها، و ینخشن مسها، و ینکثر العثار فیها، و الاعتذار منها» ابوبکر خلافت را گرداند در یک طبیعتی که ذاتاً خشن بود - عمر به غلظت و خشونت معروف بود - و جراحتش غلیظ و سخت بود، و تماس با او

با خشونت بود، لغزش در آن طبیعت زیاد بود، و بعد از لغزش عذرخواهی می‌کرد.

دفاع ابن ابی‌الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن

توضیح این قسمت در جلسه گذشته بیان شد، اما در اینجا مطلبی را عرض کنیم: خشونت عمر خیلی معروف است، حتی عامه هم این مطلب را قبول دارند. ابن ابی‌الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه این تندی و خشونت عمر را وسیله‌ای برای دفاع از او قرار داده، می‌گوید: این که وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری فرمود کاغذی بیاورید می‌خواهم برای شما چیزی بنویسم، عمر گفت: «انّ هذا الرّجل لیهجر» این مرد هذیان می‌گوید، به خاطر طبیعت تندی بوده که عمر داشته و دست خودش نبوده است؛ می‌خواسته خوب حرف بزند ولی توهین می‌شده، وگرنه او قصد توهین کردن نداشته است.^۱

معروف است که عمر در مورد بیعت با ابوبکر گفت: «انّ بیعة ابي بکر كانت فلتة - و قد كانت كذلك - الا ان الله وقى شرّها»^۲ بیعت با ابوبکر یک چیز ناگهانی و فکر نشده‌ای بود که انجام یافت، خدا ما را از شرش حفظ کند - و اگر به معنای ماضی باشد - خدا ما را از شرش حفظ کرد. «فلتة» این است که انسان فکر نکرده و ناگهانی کاری را انجام دهد. این کلام عمر زیر سؤال بردن بیعت با ابوبکر است.

ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۲۶ نهج البلاغه می‌گوید: قد كان سبق من عمر ان قال: «انّ بیعة ابي بکر كانت فلتة وقى الله شرّها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه» بیعت ابی‌بکر کار بی فکر و ناگهانی بود که خدا شرش را حفظ کرد، اگر کسی بعد از این

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۳

۲ - هنوز جنازه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از زمین بلند نشده بود، و حضرت علی رضی الله عنه در حال غسل و کفن پیامبر بود، اینها در سقیفه جمع شدند، پنج نفر با ابوبکر بیعت کردند و بعد هم راه افتادند و با شانتاز و تبلیغات و تهدید و ارعاب دیگران را هم آوردند. در زمینه این کلام عمر نگاه کنید: صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸۰، باب رجم الحبلی؛ ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۳؛ مصنف عبدالرزاق، ج ۵، ص ۴۴۱ تا ۴۴۵

چنین کاری کند او را بکشید.^۱ سپس او در دفاع از سخن عمر می‌گوید: «واعلم أن هذه اللفظة من عمر مناسبة للفظات كثيرة كان يقولها بمقتضى ما جبهه الله تعالى عليه من غلظ الطينة و جفاء الطبيعة و لا حيلة له فيها لأنه مجبول عليها لا يستطيع تغييرها» این لفظ عمر مناسب است با لفظهای دیگری که می‌گفته، برای آنچه خدا در طبیعت عمر قرار داده بود که طینتش غلیظ بود، و طبیعتش طبیعت با جفایی بود، و نیرنگ و حقه‌بازی نمی‌کرد، برای این که طبیعتش این بود و بر این طبیعت خلق شده بود، نمی‌توانست طبیعتش را تغییر دهد.

بعد ابن‌ابی‌الحدید ادامه می‌دهد: «و لا ريب عندنا أنه كان يتعاطى ان يتلطف و ان يخرج الفاظه مخارج حسنة لطيفة فينزع به الطبع الجاسى و الغريزة الغليظة الى امثال هذه اللفظات و لا يقصد بها سوء و لا يريد بها ذمًا و تخطئة» ما شکی نداریم که او می‌خواست به با لطف و مدارا حرف بزند و الفاظ خوبی بگوید، اما آن طبیعت خشن و ذاتی او را وادار می‌کرد تا تندی کند، و اگر عمر امثال این الفاظ را می‌گوید قصد سوئی نداشته، و نمی‌خواست مدمت و تخطئه کند.

ابن‌ابی‌الحدید در ادامه به دو مورد دیگر از الفاظ ناهنجار عمر اشاره می‌کند، یکی این که می‌گوید: «كما قدمنا ذلك فى اللفظة التى قالها فى مرض رسول الله ﷺ» همان گونه که در مورد کلامی که در بیماری رسول الله گفت^۲ همین مطلب را بیان داشتیم. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «و كاللفظات التى قالها عام الحديبية»

۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۶

۲ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۵۱؛ و صحیح البخاری، کتاب المرضى، باب قول المريض: موقعی که پیامبر اکرم ﷺ در بستر بیماری بود فرمود: «ایتونی بدواة و كتف اكتب لكم كتاباً لاتضلوا بعده ابدأ» برای من دوات و کتفی بیاورید تا برای شما بنویسم نوشته‌ای را که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. حضرت بعد از این که این کلام را فرمود بیهوش شد، و یک نفر از اصحاب حضرت خواست برود تا آنچه حضرت فرموده بود بیاورد، عمر گفت: «ارجع إن هذا الرجل ليهجر» برگرد که این مرد هذیان می‌گوید.

و مثل کلماتی که عمر در سال حدیبیه گفت؛^۱ و در نهایت راجع به عمر می‌گوید: «والله تعالی لایجازی المکلف الا بما نواه، ولقد کانت نیته من اطهر النیات و اخلصها لله سبحانه» خدا جزا نمی‌دهد مکلف را مگر به نیت او، و نیت عمر از پاکترین نیتها بوده و از خالص‌ترین نیتها برای خدای سبحان.^۲

به ابن‌ابی‌الحدید اعتراض شده که اگر می‌گویی عمر نمی‌توانسته خودش را کنترل کند و بی‌اختیار این الفاظ از او صادر می‌شده، پس این یک آدم غیر قابل کنترل و نامناسبی است و نمی‌تواند خلیفه مسلمانها باشد، و نباید چنین فردی در رأس خلافت مسلمین قرار گیرد؛ و اگر می‌گویی از روی اختیار بوده، بد می‌کرده، گناه می‌کرده است؛ بنابراین اگر سوء نیت هم نداشته، کسی که طبیعت و ذاتی خشن و تند دارد و حتی نسبت به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم بی‌ادبی می‌کند، نباید خلافت و زعامت مسلمین به دست او باشد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحمة للعالمین و دارای خلق عظیم بود، و با اخلاق کریمه خود مردم را جذب می‌کرد. چگونه ممکن است کسی که طبیعتش تند و خشن است و نمی‌تواند آن را تغییر دهد خلیفه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد؟!

عمر خلیفه‌ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او

«فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصَّعْبَةِ، إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّم»

(پس صاحب این طبیعت خشن مثل کسی است که سوار بر شتر غیر رام باشد، اگر افسارش را بکشد بینی آن پاره شود، و اگر افسارش را رها کند هجوم می‌آورد و خود و صاحبش را در پرتگاه می‌اندازد.)

۱ - در صلح حدیبیه عمر با تندی و خشونت به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: شما مگر به ما نگفتی که: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ» به حج می‌رویم و وارد مسجد الحرام می‌شویم، پس این صلح برای چیست؟

۲ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷

«صعبة» شتر چموش است، در مقابل «ذلول» یعنی شتر رام؛ «اشنق» یعنی افسارش را کشید؛ «خرم» یعنی بینی اش پاره می شود؛ این یک تشبیه است و در آن سه احتمال داده شده که دو احتمال آن بد نیست اما احتمال سوم سست است. احتمال اول: شاید می خواهد بگوید عمر که سوار خلافت شده همانند کسی است که سوار شتر غیر رام شده. خلافت مسخر و رام برای کسی است که عالم، آگاه و عاقل باشد، با اخلاق حسنه برخورد کند. بنابراین خلافت برای علی علیه السلام رام است از باب این که تمامی صفات لازمه را دارد، اما برای عمر رام نیست زیرا عالم نیست، خشن است و با تندی برخورد می کند، و دیگر جهات لازم را ندارد. پس در این احتمال خلافت تشبیه به شتری که رام نیست شده است. روی این احتمال کلام حضرت این گونه معنی می شود: صاحب آن طبیعت (عمر) مثل آن شترسواری است که شتر او رام نباشد.

احتمال دوم: مراد از «صاحب» همراهان و مشاورین و دوستان عمر باشد. یعنی عمر چون طبیعت خشن دارد، همراهان و مشاوران و رفقای او نمی دانند با او چگونه رفتار کنند؛ چون همه اش با تندی و خشونت عمل می کند، اگر مانع او شوند ضربه می زند و اوضاع را به هم می ریزد، و اگر رهایش کنند همه را به هلاکت می رساند. بنابراین احتمال «صاحب» خود خلیفه نیست، بلکه همراهان و دوستان خلیفه است. «فصاحبها» یعنی همراه و رفیق او که این طبیعت خشن را دارد.

احتمال سوم: مراد از «صاحب» حضرت علی علیه السلام باشد. یعنی من که با چنین طبیعت خشنی (عمر) همراه و هم عصر شده ام - او تندیهایی نسبت به حضرت علی و فاطمه علیهما السلام و اصحاب امیرالمؤمنین کرد - اگر بخواهم با تندی برخورد کنم و مانع او شوم همه را به هم می ریزد، و اگر با ملایمت رفتار کنم و هیچ نگویم جامعه اسلامی را در هلاکت می اندازد.

«فَمَنِيَ النَّاسُ لِعَمْرِ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ، وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ»

(پس قسم به خدا مردم مبتلا به راه و روشی شدند که از روی آگاهی نیست، و مبتلا به چموشی و رنگارنگی و عدم قاطعیت در حکم و به حرکت عرضی و غیر مستقیم شده‌اند.)
 «مَنِي» یعنی «أُبْتُلِي» گرفتار شده‌اند. «خبط» یعنی حرکت غیر معروف و نامتناسب؛ انسان آگاه که راهی را از روی معرفت و آگاهی طی کند مستقیم می‌رود، ولی آدمی که آگاه نیست مثل کسی که حالت مستی و جنون دارد از جاده خارج می‌شود، گاهی به سمت چپ می‌رود و گاهی به سمت راست. «شماس» چموشی، و «اعتراض» حرکتهای عرضی و غیر مستقیم را می‌گویند. در این کلمات حضرت دو احتمال هست:

احتمال اول: خلیفه یعنی خود عمر این‌گونه بوده است که همه حرکت‌هایش از روی ناآگاهی و چموشی و ناموزونی بوده، و در تصمیمات خود قاطع نبوده است. بنابراین احتمال این صفات برای عمر بوده است.

احتمال دوم: چون حکومت تدبیر نداشته و مسلط نبوده، و مجرای صحیحی را برای جامعه معین نکرده، مردم حرکت‌هایشان ناموزون و درهم و برهم بوده است، در این صورت دزدی و ناامنی و خودسری در جامعه به وجود می‌آید. بنابراین احتمال این صفات برای جامعه بوده است.

به هر حال حضرت می‌فرماید: مردم گرفتار خشونت و چموشی و قلدری و ناموزونی شده بودند.

«فَصَبْرَتْ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَ شِدَّةِ الْمَخْنَةِ»

(پس من بر آن مدت دراز و سختی رنج و اندوه صبر کردم.)

من بر سختی محنت و اندوه صبر کردم در حالی که مدتش طولانی بود. مدت خلافت ابوبکر دو سال و نیم بود اما مدت خلافت عمر ده سال و نیم، که اگر ابولؤلؤ او را نکشته بود بیشتر طول می‌کشید. حضرت بر این مدت طولانی صبر کردند.

شورای شش نفری عمر

«حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ»

(تا این که خلیفه دوم هم راهش را طی کرد و رفت، خلافت را در جماعتی قرار داد که وانمود می‌کرد من یکی از آنها هستم.)

در بعضی از نسخه‌ها دارد «جعلها فی سته» یعنی خلافت را در شش نفر قرار داد. «زَعَمَ، يَزْعُمُ» به معنای گمان کردن است و از افعال قلوب، اما «زَعَمَ، يَزْعُمُ» معنایش گفتاری است که خلاف واقع باشد. در واقع حضرت می‌خواهد بفرماید: عمر گفت من یکی از افراد شورا باشم اما در واقع نمی‌خواست و به گونه‌ای شورا را تعیین و طراحی کرد که من از گردونه خارج شوم.

به عمر پیشنهاد کردند که عبدالله پسرش را به عنوان خلیفه تعیین کند، عمر گفت: از اولاد خطاب یک نفر بس است؛ و شورایی مرکب از شش نفر تشکیل داد: حضرت امیرالمؤمنین، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و قاص و عبدالرحمن بن عوف. شورا را به نحوی طراحی کرد که در هر صورت حضرت علی عليه السلام از گردونه خارج شود، و عثمان به خلافت برسد، زیرا گفت خلیفه کسی است که اکثریت با او باشند؛ و اگر مساوی شد و سه نفر در یک طرف و سه نفر در طرف دیگر قرار گرفتند، خلیفه کسی است که عبدالرحمن بن عوف با او باشد. عمر حضرت علی عليه السلام را در شورا قرار داد، زیرا نمی‌توانست شخصیتی را که پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم برای خلافت بعد از خودش تعیین فرموده بود در این شورا نادیده بگیرد.

سعد و قاص را قرار داد، زیرا می‌دانست او نسبت به علی کینه مخصوصی دارد، چون می‌گویند حضرت علی پدرش و همچنین بعضی از خویشاوندان او را در جنگ بدر کشته بود. طلحه هم نسبت به حضرت علی خوش بین نبود و کینه‌هایی داشت. عبدالرحمن بن عوف هم شوهر خواهر عثمان بود، البته خواهر مادری او،

زیرا همسر عبدالرحمن ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود، و مادر ام کلثوم مادر عثمان هم بوده؛ لذا روشن بود که عبدالرحمن به نفع عثمان خواهد بود. روی این حساب فقط زبیر با حضرت علی بود و به حضرت علی هم علاقه داشت، پسر عمه حضرت علی هم بود. عمر این پیش‌بینی را می‌کرد که گروه حضرت علی دو نفر باشند و گروه عثمان چهار نفر؛ اما از باب این که احتمال می‌داد طلحه به گروه حضرت علی ملحق شود، گفت خلیفه کسی است که عبدالرحمن بن عوف با او باشد، البته در صورتی که هیچ کس اکثریت نیاورد و دو طرف مساوی باشند، و معلوم بود که عبدالرحمن طرف عثمان است.

شکایت حضرت علی علیه السلام از شورای عمر

«فَيَا لَلَّهِ وَلِلشُّورَى، مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أُفْرَنْ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ!»

(پس پناه بر خدا از این شورا! چه وقت در مورد من شک عارض شد با اولی از اینها تا این که الآن هم ردیف شده‌ام با این افرادی که هم‌نظیر هستند و هیچ‌کدام بر دیگری برتری و امتیازی ندارد.)

حضرت می‌فرماید: من با اولی آنها مورد شک و تردید نبودم، برای این که پیغمبر در غدیر خم و در جاهای دیگر مرا به عنوان خلیفه خود معرفی کرده بود و سوابق من بر همه کس روشن و واضح است، حال باید قرین و هم‌ردیف اینهایی باشم که هیچ یک امتیازی بر دیگری ندارد و نظیر هم هستند.

«لَكِنِّي أَسْفَقْتُ إِذْ أَسْفُوا، وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا»

(لکن من پایین آمدم و نزدیک زمین شدم وقتی آنها پایین آمدند، و پرواز کردم وقتی آنها پرواز کردند.)

«اسْفَ الطَّائِر» یعنی پرنده نزدیک به زمین شد. حضرت می‌خواهد بفرماید:

من برای این که اصل اسلام حفظ شود و اختلاف به وجود نیاید ناچار بودم با آنها هماهنگ باشم و در اوج گرفتن‌ها و پایین آمدن‌ها با آنها باشم.

«فَصَغَارَ جُلٌّ مِنْهُمْ لِضَعْفِهِ»

(پس شخصی از این شش نفر از من اعراض کرد به خاطر کینه‌ای که داشت.)

سعد وقاص مسلم است، طلحه را هم گفته‌اند؛ در واقع حضرت می‌فرماید: این دو نفر از من برگشتند به خاطر کینه‌ای که در دل داشتند.^۱

«وَمَا لَآخِرُ لَصِيْرِهِ»

(و دیگری هم از من میل و اعراض کرد به خاطر خویشاوندی‌ای که با عثمان داشت.)

«مصاهره» خویشی سببی را می‌گویند. در اینجا مراد حضرت، عبدالرحمن بن عوف است از باب این که شوهر خواهر عثمان بود و به این اعتبار طرف عثمان را گرفت، و در واقع رأی او بود که عثمان را به خلافت رساند. وقتی عثمان به غارت مال الله مشغول گشت و بیت‌المال را در بین خویشان خود تقسیم کرد و به ظلم و ناعدالتی دست زد، به عبدالرحمن بن عوف گفتند: این نتیجه کاری است که تو کردی، گفت: تصور نمی‌کنم این گونه باشد، من هم از او کناره‌گیری می‌کنم؛ می‌گویند دیگر به خانه عثمان نرفت و در مرض فوتش هم وقتی عثمان به دیدنش آمد رویش را از او گرداند و گفت: چه کنم دیگر کار از من گذشته است.^۲

«مَعَ هَنٍّ وَ هَنٍّ»

(با چیزهای دیگری که نمی‌خواهم بگویم.)

در عرب به چیزهایی که ذکرش قبیح است و باید به اشاره و کنایه باشد «هَنٌّ» می‌گویند. پس مسائل دیگری هم در کار بوده و علت‌های دیگری هم بوده که حضرت می‌فرمایند: نمی‌خواهم بگویم.

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۰؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۷۴

۲ - شرح و پاورقی نهج البلاغه عبده، ص ۳۰؛ و شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۶

کارنامه خلافت عثمان

«إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حُضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ»

(تا این که سومی قوم قیام کرد و ایستاد در حالی که دو پهلویش از تکبر یا پری شکم سطر شده بود، تمام هم او بین محل غائط و محل علفخواری او بود.)

«نافج» بلند شده، «حُضْن و حِضْن» پهلو، «نثیل» جایی که برای غائط کردن می‌روند، و «معتلف» محل خوردن علف معنا می‌دهد. حضرت در مورد عثمان می‌فرماید: او همچون شتر و گوسفند هم‌ش خوردن و تخلیه کردن بود و کار دیگری برای جامعه نکرد، این که حضرت خوراک عثمان را به علف تشبیه کرده در واقع تشبیه عثمان به حیوان است و این که او با حیوانات فرقی نمی‌کرد.

«وَ قَامَ مَعَهُ بُنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ حَضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ»

(و با او پسران پدرش - قوم و خویشها و پسر عموهایش - به پا ایستادند، مال خدا را با دهان پر می‌بلعیدند همچون شتر گیاهان بهاره را.)

«خضم» به معنای نجویده فرو دادن و بلعیدن است، و «قضم» به معنای جویدن. عثمان وقتی به حکومت رسید حَکَم و مروان بن حکم را که پیامبر تبعید کرده بود - و حتی دو خلیفه اول و دوم هم آنها را برنگردانیده بودند - از تبعید برگرداند و به عنوان وزیر و مشاور خودش قرار داد.

او اموال بیت‌المال را بین خویشاوندان خود تقسیم می‌کرد، از باب نمونه تمامی بیت‌المال شمال آفریقا را یکجا به عبدالله بن سعد بن ابی سرح داد، و یا تمام غنائم ارمنیه (ارمنستان) را به یکی دیگر از اقوامش داد، حَکَم و مروان حَکَم هم از تقسیم بیت‌المال بی‌بهره نبودند، تا حدی رسید که سر و صدای مسلمانان بلند شد.^۱

۱ - در الغدير، ج ۸ به صورت مشروح درباره بخشش‌های عثمان بحث کرده است و در ص ۲۸۶ یک لیست کلی را می‌آورد.

دلایل سقوط عثمان

«إِلَىٰ أَنْ أَنْتَكَّتْ فَتْلُهُ»

(تا این که بافته‌های سومی از هم باز شد و به هم خورد.)

«فَتْلُ» یعنی بافته شده. هر رییس حکومتی افرادی را به عنوان مشاور، وزیر و... در اطراف خودش جمع می‌کند، اینها بافته‌های او می‌باشند؛ تشکیلات و بافته‌های عثمان حکم و مروان و اقوام و خویشانش بودند، آنان را آورده بود تا پناهنده باشند، اما همه از هم پاشید؛ همان طلحه‌ای که با امیرالمؤمنین مخالف بود علیه عثمان مردم را تحریک می‌کرد، به همین صورت دیگران. عبداللّه بن سعد بن ابی سرح استاندار مصر بود، هرچه مردم از دست او شکایت کردند کسی جوابشان را نداد، بالاخره خودشان آمدند و عثمان را سرنگون کردند.^۱ این یک قاعده کلی است که چیزی که بر حق نباشد هرچند هم اساس و پایه‌هایش را محکم کنند بالاخره زمانی از هم می‌پاشد.

«وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ»

(و کارهای او زمین‌گیرش کرد.)

«اجهز علیه» یعنی زمین‌گیرش کرد. وقتی آخرین ضربه را به شخص مجروح می‌زنند که زمین‌گیر شود، می‌گویند «اجهز علیه»؛ کارهای عثمان او را زمین‌گیر کرد؛ او را در خانه محصور کردند و کشتند در حالی که هیچ پناهی نداشت.

«وَ كَبَّتْ بِهِ بِطُنْتَهُ!»

(و آن شکم پرش او را دَمَر به زمین انداخت.)

«کباه» یعنی سرازیرش کرد، «إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَكْبُوا» یعنی اسبی که خیلی تیزرو

۱ - شارحان نهج البلاغه در شرح خطبه ۳۰ به صورت مفصل علت قتل عثمان را نوشته‌اند و از آن جمله ابن ابی الحدید معتزلی در شرح خود، ج ۲، ص ۱۲۹ تا ۱۶۱ داستان کشته شدن عثمان را شرح داده است.

باشد گاهی اوقات سرازیر می‌شود و سقوط می‌کند. مقصود از شکم پر عثمان، همان غارت بیت‌المال و تقسیم آن بین خویشاوندانش می‌باشد. بالاخره آن شکم پر و آن ولخرجی‌ها او را ساقط و سرازیر کرد.

اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی علیه السلام

«فَمَارَاعِنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُزْفِ الصَّبِغِ الْإِيِّ»

(پس مرا به تعجب نینداخت مگر این که مردم مثل یال گفتار دور من ریختند.)

یال گفتار بسیار پریشان است، در حال دویدن موهای یالش به این طرف و آن طرف می‌ریزند، حضرت می‌خواهد بفرماید: این مردم به حدی از تندیها، تبعیضات و ظلمهای عثمان به ستوه آمده بودند که بدون این که من از آنها دعوتی کرده باشم بی اختیار ریختند دور من و متوجه من شدند.

«يُنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ»

(مردم هجوم می‌آوردند و می‌ریختند بر سر من از هر طرف.)

«ثول» اجوف و اوی است، «انثال» «انثول» بوده است، «انثال الماء» یعنی آب ریخت. حضرت می‌خواهد بگوید: مردم همین طور می‌ریختند بر سر من، مثل رودخانه‌ای که یکدفعه به جایی بریزد. هجوم به حدی زیاد بود که:

«حَتَّى لَقْدَ وُطِيَ الْحَسَنَانِ، وَشُقَّ عَطْفَايَ»

(تا این که دو شست پایم پایمال، و دو پهلویم پاره شد.)

«عطف» یعنی پهلو؛ سید مرتضی از بعضی اهل لغت نقل می‌کند که عرب به انگشت ابهام «حسن» می‌گوید، تشبیه آن «حسنان» است.^۱ و معنای جمله چنین است: فشار جمعیت به حدی بود که دو انگشت ابهام من پایمال شد و دو پهلوی من پاره شد. البته برخی «حسنان» را امام مجتبی و سیدالشهداء علیهما السلام گرفته‌اند.

۱ - شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۶۵

اما با توجه به استعمال فعل مجهول و موقعیت سنی آن دو حضرت بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا در آن زمان امام حسن و امام حسین بی‌چهار نبودند که پایمال شوند، لکن چون در اطراف حضرت بودند ممکن است بگوییم جمعیت به حدی بود که مثل این که آنها زیر پاها قرار گرفتند. و شاید منظور از پاره شدن دو پهلو لباس دو پهلو باشد.

در هر صورت فشار می‌آوردند که با آقا بیعت کنند. البته اینها مبالغه است، می‌خواهد شدت هجوم مردم را بیان کند.

«مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةِ الْغَنَمِ»

(در حالی که مردم اجتماع می‌کردند دور من مثل گله گوسفند.)

گله گوسفند همراه با چوپان و الاغ و سگشان همه را «ریضة» می‌گویند. حضرت در این قسمت چگونگی اجتماع مردمی را بیان می‌کند که برای بیعت به سوی حضرت هجوم بردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۳

درس ۳۴

«امر» در اصطلاح قرآن و حدیث

گروههای مخالف حکومت حضرت علی علیه السلام

پیش‌بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت؟

چرا این خطبه را شقشقیه نامیده‌اند؟

حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام دربارهٔ خلفا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَتَتْ طَائِفَةٌ، وَ مَرَقَتْ أُخْرَى، وَ قَسَطَ آخَرُونَ، كَانَتْهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا
كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا
فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ بَلَى! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا، وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي
أَعْيُنِهِمْ، وَ رَاقَهُمْ زِبْرُجُهَا.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ،
وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كِطَّةِ ظَالِمٍ، وَ لَا سَعَبِ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى
غَارِبِهَا، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا، وَ لَأَلْقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنزٍ»

قالوا: وَ قام اليه رجل من أهل السواد عند بلوغه الى هذا الموضع من خطبته فناوله
كتاباً فأقبل ينظر فيه. قال له ابن عباس: يا أمير المؤمنين، لو اطرّدت خطبتك من حيث
أفضيت. فقال: «هِيَ هَاتِ يَابْنَ عَبَّاسٍ!! تِلْكَ شِفْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ»

قال ابن عباس: فوالله ما أسفت على كلام قط كأسفى على هذا الكلام ان لا يكون
أمير المؤمنين عليه السلام بلغ منه حيث أراد.

قال الشريف عليه السلام: قوله عليه السلام «كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمَ، وَ إِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمِ»
يريد أنه اذا شدّد عليها فى جذب الزّمام و هى تنازعه رأسها خرم أنفها، و ان أرخى لها
شيئاً مع صعوبتها تقحمت به فلم يملكها، يقال: اشنق النّاقة، اذا جذب رأسها بالزّمام
فرفعه، و شنقها ايضاً، ذكر ذلك ابن السكيت فى اصلاح المنطق.

بحث در مورد درسهایی از نهج البلاغه بود، در خطبه سوم بحث به اینجا رسید که حضرت می‌فرماید:

«فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ»^۱

(پس وقتی که قیام کردم به امر امامت و خلافت)

«امر» در اصطلاح قرآن و حدیث

«امر» به معنای فرمان است، و در لسان کتاب و حدیث بیشتر به همان مسأله امامت و خلافت گفته می‌شود. در تعبیرات وقتی می‌گفتند فرمان برای فلانی صادر شد، یعنی فرمان ولایت و حکومت. حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) در خطبه‌اش می‌فرماید: «ولأني المسلمون الأمر بعده»^۱ مسلمانها امر امامت را بعد از امیرالمؤمنین به من محول کردند. با بررسی روایات به دست می‌آید که «امر» همان فرمان و حکومت است، «إمارة» هم گفته می‌شود چون از ماده «أمر» است. به حاکم «امیر» هم می‌گویند یعنی صاحب فرمان. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم﴾^۲ اطاعت کنید خدا را و فرستاده خدا را و صاحبان فرمان از خودتان را.

بعضی فکر می‌کنند هر کس متصدی حکومت شد صاحب فرمان می‌شود، این اشتباه است. صاحب فرمان یعنی کسی که حق فرمان دارد، اگر او متصدی حکومت شد صاحب فرمان می‌شود. صاحب خانه کسی است که خانه ملک اوست، اگر غاصبی آمد و خانه را غصب کرد و بر خانه مسلط شد این غاصب است نه صاحب خانه. صاحب خانه کسی است که خانه را از او غصب کرده‌اند.

۱ - مقاتل الطالبین، ص ۳۵؛ و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۰

۲ - سوره نساء، آیه ۵۹

پس اولی الامر یعنی صاحبان فرمان، آنهایی که حق فرمان دارند، در مرحله اول ائمه اطهار علیهم السلام هستند، و در عصر غیبت هم برای حاکم مسلمین شرایطی در قرآن و حدیث ذکر شده که هر کس آن شرایط را داشته باشد صاحب فرمان می شود.^۱

گروههای مخالف حکومت حضرت علی علیه السلام

۱- ناکثین

«نَكَثَتْ طَائِفَةٌ»

(طایفه‌ای بیعت خود را نکث کردند و شکستند.)

آنچه در امر بیعت مهم است ادامه بیعت است نه اصل آن؛ خداوند متعال در مورد بیعت رضوان در سوره فتح می فرماید: «لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة»^۲ خداوند از مؤمنین راضی شد وقتی که با توزیر درخت - در حدیبیه - بیعت کردند. اهل سنت می گویند: طبق این آیه افرادی مثل طلحه و زبیر که در آن بیعت بوده اند خدا از آنها راضی است، در صورتی که باید به این آیه هم توجه کرد که خداوند می فرماید: «فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من أوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتیه اجراً عظيماً»^۳ پس هر کس بیعت خود را نقض کند به زیان خود اقدام کرده و کسی که وفا کند به آنچه بر خدا عهد کرده به او اجر عظیم خواهیم داد.

لذا اجر عظیم، دائرمدار وفای به بیعت است؛ طلحه و زبیر با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، اما چون نقض بیعت کردند و جنگ جمل را به راه انداختند شامل آنها نمی شود.

۱ - حضرت استاد در کتاب دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۲۸۵ تا ۳۶۷ هشت شرط برای حاکم مسلمین نقل فرموده اند، علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

۲ - سوره فتح، آیه ۱۸

۳ - سوره فتح، آیه ۱۰

۲- مارقین

«وَمَرَقَتْ أُخْرَى»

(و دسته‌ای از بیعت و اطاعت خارج شدند و جلو زدند.)

«مَرَقَ» به معنای «خَرَجَ» است، «مَرَقَ السَّهْمَ مِنَ الرَّمِي» یعنی تیر از کمان خارج شد.

حضرت می‌فرماید: عده‌ای اول آمدند بیعت کردند ولی از آن خارج شدند. مراد از مارقین در این کلام خوارج نهروان هستند که جنگ نهروان را به‌وجود آوردند.

۳- قاسطین

«وَقَسَطَ آخِرُونَ»

(و گروه دیگر ظلم کردند.)

در بعضی نسخه‌ها «فَسَقَ» دارد که به معنای خارج شدن می‌باشد، «فَسَقَ الرُّطْبُ مِنْ قَشْرِهِ» یعنی رطب از پوشش خارج شد؛ اگر «فَسَقَ» باشد معنای کلام حضرت این می‌شود: و گروهی دیگر از دین خارج شدند. «قَسَطَ» از لغات اضداد است؛ یعنی هم به معنای عدل می‌آید و هم به معنای ظلم و جور، و در اینجا معنای دوم مراد حضرت است و مقصود معاویه و گروه او می‌باشند که به حضرت ظلم کردند.

پیش‌بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مسأله مخالفت این سه گروه با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از قبل خبر داده بود و روایاتی در این باره نقل شده است، از جمله روایتی که مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه از غایة المرام نقل می‌کند که حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: به ام‌سلمه خبر رسید که یکی از موالی او از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عیب‌جویی می‌کند، ام‌سلمه او را خواست و نصیحت کرد، تا آنجا که ام‌سلمه می‌گوید پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من فرمود: «یا ام‌سلمه اسمعی و اشهدی هذا علی بن ابیطالب سید المسلمین و امام المتّقین ...»

و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین، قلت: یا رسول الله من الناکثون؟ قال: الذین یبایعونه بالمدينة و ینکثون بالبصرة، قلت: من القاسطون؟ قال: معاویة و اصحابه من اهل الشام، قلت: من المارقون؟ قال: اصحاب النهروان».

ای ام سلمه بشنو و گواهی بده این علی بن ابیطالب آقای مسلمانها و امام پرهیزکاران است ... و کشفند ناکثین و قاسطین و مارقین است، ام سلمه می گوید: گفتم ای رسول خدا ناکثین چه کسانی هستند؟ پیغمبر فرمود: کسانی که در مدینه با علی بیعت می کنند و در بصره نقض می کنند، عرض کردم: قاسطین چه کسانی هستند؟ فرمود: معاویة و اصحاب او از اهل شام، عرض کردم: مارقین چه کسانی هستند؟ فرمود: اصحاب نهروان.

«فقال مولی ام سلمة: فرجت عنی فرج الله عنک، والله لاسببت علیاً ابداً»^۱ پس آن مولی به ام سلمه گفت: برای من گشایش درست کردی خدا برای تو گشایش درست کند، به خدا قسم دیگر به علی بد نمی گویم.

«كَانَهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾»^۲

(مثل این که اینها سخن خدا را نشنیده اند که می فرماید: این خانه آخرت - بهشت - را برای کسانی قرار دادیم که اراده سرکشی و بلندپروازی و فساد در روی زمین را ندارند و عاقبت خوب مال انسانهایی است که اهل تقوی و پرهیزگاری باشند.)

طلحه و زبیر، معاویة و گروهش، خوارج نهروان همه بر امام مسلمین طغیان کردند، و برای علو - همان که ما امروز می گوئیم استکبار - و فساد در زمین سه جنگ علیه حضرت به راه انداختند، لذا حضرت این آیه را ذکر کردند.
مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه مواردی را ذکر می کند که این آیه تکیه کلام

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۰۴ تا ۱۰۶

۲ - سورة قصص، آیه ۸۳

حضرت بوده است. از جمله روایتی است که از مجمع البیان نقل می‌کند: «عن زاذان عن امیرالمؤمنین». زاذان که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین و ایرانی هم بوده است از حضرت نقل می‌کند: «أنه كان يمشى فى الأسواق وحده و هو دالٌّ يرشد الضالَّ و يعين الضَّعيف و يمرّ بالبياع و البقال فيفتح عليه القرآن و يقرأ: ﴿تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوًّا فى الارض و لا فساداً﴾ و يقول: نزلت هذه الآية فى اهل العدل و التواضع من الولاة و اهل القدرة من سائر الناس»^۱ حضرت علی در بازارها به تنهایی و بدون اسکورت راه می‌رفت، و راه‌گم کرده را راهنمایی می‌کرد و راه را به او نشان می‌داد، و به ضعیف کمک می‌کرد، و بر فروشنده‌ها و بقالها گذر می‌کرد، قرآن را باز می‌کرد و این آیه را می‌خواند: ﴿تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوًّا فى الارض و لا فساداً﴾، بعد می‌فرمود: این آیه در مورد حاکمانی که اهل عدل و تواضع هستند و کسانی که نسبت به سایر مردم اهل قدرتند نازل شده است.

همچنین روایتی را از غایة المرام از زاذان نقل می‌کند: «قال: رأيت علياً عليه السلام يمسك الشسوع بيده ثم يمرّ فى الأسواق فيناول الرجل الشسوع و يرشد الضالَّ و يعين الحمال على الحمولة و يقرأ هذه الآية: ﴿تلك الدار الآخرة...﴾ ثم يقول هذه الآية نزلت فى الولاة و ذوى القدرة من الناس»^۲ زاذان گفت: علی را دیدم که بندهای کفش را به دست می‌گرفت و در بازار راه می‌افتاد و اگر کسی بند کفش او در رفته بود به او بند کفش می‌داد و اگر کسی راه را گم کرده بود او را راهنمایی می‌کرد و به حمالان در حمل بار کمک می‌کرد. اگر حمالی می‌خواست چیزی را بر پشت خود بگذارد به او کمک می‌کرد. و این آیه را می‌خواند: ﴿تلك الدار الآخرة...﴾ و می‌فرمود: این آیه در مورد والیان و صاحبان قدرت از مردم نازل شده است.

۱ - مجمع البیان، ج ۷ (المجلد الرابع)، ص ۲۶۹، ذیل آیه ۸۳ از سوره قصص؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۰۷

۲ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۰۷

این کارها برای این بود که حضرت این معنا را بفهماند که خلیفه مسلمانها نباید از مردم جدا باشد، بلکه باید در جامعه بیاید و اهل تواضع باشد و با مردم فقیر و طبقه سه در تماس باشد.

همچنین مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه از مجمع البیان نقل می‌کند که حضرت علی علیه السلام فرمود: «إن الرجل ليعجبه شراك نعله فيدخل في هذه الآية» کسی که بند کفشش او را به عجب اندازد داخل در این آیه خواهد بود، بعد از مرحوم طبرسی در مجمع البیان نقل می‌کند که در توضیح این روایت می‌گوید: «یعنی ان من تکبر علی غیره بلباس یعجبه فهو ممن یرید علواً فی الارض»^۱ کسی که بر غیر خودش تکبر کند به واسطه لباسی که از آن لباس خوشش آمده، از کسانی خواهد بود که اراده علو در زمین دارند.

انسان نباید نسبت به خودش، نسبت به لباسش، نسبت به زندگی و نسبت به مقامش عجب داشته باشد، و تصور کند که من یک کسی هستم. مقام و لباس و خانه کذایی و ماشین چنانی نباید سبب اعجاب و خودپسندی او شود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیه را بر همه این موارد تطبیق می‌کرده است. خلیفه مسلمین باید در میان جامعه بیاید و هم سطح آنها باشد؛ برای این که حضرت امیرالمؤمنین خلافت را یک مقام والایی که خلیفه را از مردم جدا کند نمی‌داند، خلافت را مسئولیتی می‌داند که به عهده آن حضرت آمده که هرچه آن مسئولیت را بهتر انجام دهد پاداش بیشتری خواهد داشت، لذا به اشعث بن قیس استاندار خودش در آذربایجان می‌نویسد: «ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی عنقک أمانة»^۲ این مقام برای تو طعمه نیست بلکه بر عهده تو امانتی است؛ اگر این امانت را خوب حفظ کردی البته مقام داری.

۱ - مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۰۷

۲ - نهج البلاغه عبده، نامه پنجم

«بَلَىٰ! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا، وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ، وَرَاقَهُمْ زُبْرُجُهَا»

(بله به خدا قسم این آیه را شنیده‌اند و وعوها و حفظ هم کرده‌اند، و لکن این سه دسته که این کارها را می‌کنند دنیا در نظرشان زیبا جلوه داده شده، و زیور دنیا اینها را ربوده است.)

«وَعَى» به معنای حفظ است؛ «حَلَى، يَحْلَى» یعنی زیبا جلوه داده شده؛ «زبرج»

یعنی زیور؛ «راقهم» یعنی «اعجبهم» یعنی اینها را به عجب انداخته است.

خلاصه این که پست و مقام دنیا و زر و زیور دنیا باعث شده که این گروهها متکبران عمل کنند و علیه حضرت علی علیه السلام قیام کنند و طبق آیه قرآن عمل نکنند.

چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت؟

«أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ»

(آگاه باشید قسم به آن خدایی که دانه را شکافت و روح انسانها و حیوانات را خلق کرد)

«نَسَمَةَ» از ماده «نسیم» است، و «روح» از ماده «ریح» است. می‌گویند: حیات و

نفس انسان و حیوان به واسطه روح بخاری و باد به وجود می‌آید. «روح» را

می‌گویند «نسمه» یعنی چیزی که به واسطه نسیم و باد محقق شده است.

«لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ»

(اگر نبود حاضر شدن این حاضرین - کسانی که برای بیعت با حضرت جمع شده بودند - و اگر

نبود تمام شدن حجّت بر من به واسطه وجود ناصر و یاور)

این بیان حضرت در وقتی است که مردم آمده‌اند با آن حضرت بیعت کنند، لذا

می‌فرماید: این که من در زمان خلفا ساکت بودم به خاطر نبودن یاور بود، اما الآن با

بودن این کسانی که آماده‌اند مرا یاری کنند بر من حجّت تمام شده است.

«وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُتَّعَرَّوْا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ، وَلَا سَغَبِ مَظْلُومٍ»

(و اگر نبود پیمانی که خدا از علما گرفته که ساکت نمانند و بی تفاوت نباشند بر پُری شکم

ظالم و گرسنگی مظلوم)

«کظّة» یعنی پُری شکم، منظور فقط خوردن ظالم نیست بلکه از حقوقی که ظالم قبضه می‌کند تعبیر به خوردن می‌شود. خداوند در قرآن شریف می‌فرماید: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ﴾^۱ اموالتان را بین خودتان به باطل نخورید؛ مراد از «اکل» تصرّف است، در تعبیرات مردم هم می‌گویند: فلان کس مال فلانی را خورده است، و منظورشان این نیست که همه‌اش را خورده، بلکه ماشین خریده، خانه خریده، به بچه‌هایش داده و... از باب این که خوردن یکی از مصادیق بارز تصرّف است، لذا اصطلاحاً «اکل» در مطلق «تصرّف» استعمال شده است. معنای کلام حضرت این است که: ظالمین حقوق مظلومین را به ناحق تصرّف کرده‌اند.

«سغب» یعنی گرسنگی؛ مراد حضرت فقط خالی بودن شکم مظلومان نیست، یعنی حقوقشان پایمال شده؛ خلاصه منظور حضرت از این جمله این است که انسان نباید در مقابل اختلاف طبقاتی ظالمانه جامعه بی تفاوت باشد.

«لَأَلْقِيَتْ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا»

(هرآینه ریسمان خلافت را بر شانهاش می‌انداختم.)

«الألقیت» جواب است برای «لولا»؛ یعنی اگر نبود که من الآن یاور دارم و حجّت بر من تمام شده است و خدا هم پیمان گرفته که علما در مقابل ظلم و اجحافها بی تفاوت نباشند، ریسمان حکومت را به شانهاش می‌انداختم. «غارب» کتف را گویند. حضرت خلافت را به شتری تشبیه کرده که افسارش دست آن حضرت است؛ وقتی می‌خواهند افسار الاغ یا شتر را رها کنند روی شانهاش می‌اندازند.

«وَأَسْقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوْلَاهَا»

(و آخر خلافت را به همان کاسه اول سیراب می‌کردم.)

یعنی همان گونه که در زمان سه خلیفه اول - با این که خلافت حق من بود - خلافت را رها کردم، برای این که نیرو نداشتم و اگر رها نمی‌کردم باعث جنگ و

ستیز و اختلاف بین مسلمانها می‌شد، حالا هم رها می‌کردم.

«وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ»

(و می‌یافتید شما این دنیایان (خلافت) را نزد من نامطلوبتر از آب بینی بز.)

«عفطه» دو معنا دارد: یکی معنای «ضرطه و حبقه» و دیگر به چیزی که از بینی بز بیرون می‌آید؛ اهل لغت و مرحوم عبده در شرح نهج البلاغه ذکر کرده‌اند: در زبان عرب به آنچه از بینی بز بیرون می‌آید «نفطه» و به آنچه از بینی گوسفند و میش بیرون می‌آید «عفطه» می‌گویند، اما گاهی هم در جای یکدیگر استعمال می‌شود. این دو لفظ اگر با هم استعمال شود معنایش فرق می‌کند، مثل دو کلمه فقیر و مسکین. اگر گفته شود «ماله نافظ و لا عافط» یعنی نه بز دارد نه میش، اما وقتی یکی از این دو لفظ به تنهایی ذکر شود در هر دو معنا استعمال می‌شود.

«عنز» یعنی بز، «ازهد» افعال التفضیل است یعنی نامرغوبتر، افعال التفضیل معمولاً از فعل معلوم گرفته می‌شود اما گاهی اوقات از مجهول هم می‌آید، مثلاً «احب الی» یعنی محبوبتر است پیش من، در اینجا هم «ازهد» در «مزهود فیه» استعمال شده است، یعنی در حقیقت از فعل مجهول گرفته شده است.

خطبه شقشقیه در اینجا تمام شد؛ زیرا:

«قالوا: و قام الیه رجل من أهل السَّواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله

کتاباً فأقبل ینظر فیه»

(راویان خبر گفته‌اند: وقتی حضرت خطبه‌اش به اینجا رسید، مردی از اهل عراق به طرف حضرت ایستاد و نوشته‌ای به حضرت داد، حضرت متوجه آن نوشته شد و آن را نگاه می‌کرد.) «سواد» مراد عراق است، اهل حجاز به مردم اهل عراق سواد می‌گفتند، از باب این که در عراق زمین به خاطر وجود اشجار و مزارع سیاه دیده می‌شده است. درباره آنچه در این نوشته بوده بعضی‌ها مطالبی مفصل ذکر کرده‌اند،^۱ گفته‌اند:

۱- شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۱۴

در آن نامه ده سؤال بوده و حضرت هم جواب داده‌اند، و گفته شده: ممکن است شخصی که این نامه را به حضرت داده از جاسوسان معاویه بوده است، برای این که می‌خواست حرف حضرت را قطع کند.

«قال له ابن عباس: يا أمير المؤمنين، لو اطردت خطبتك من حيث أفضيت»

(ابن عباس به حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین ای کاش خطبه شما ادامه پیدا می‌کرد! - یا -

ای کاش خطبه را ادامه می‌دادی! از همان جایی که ره‌ایش کردی.)

«فقال: هيّهات يا ابن عباس!! تلك شششقة هدرت ثم قرئت»

(پس حضرت فرمود: دور است و تمام شد آن حالی که داشتم ای ابن عباس!! این شششقه‌ای

بود که پایین آمد و دوباره سر جای خود قرار گرفت.)

چرا این خطبه را شششقیه نامیده‌اند؟

وقتی که شتر خیلی عصبانی می‌شود چیزی قرمز رنگ از دهانش بیرون می‌آید شبیه ریه شتر و همراه با کف، هیجان شتر که تمام شد آن را سر جایش برمی‌گرداند، این را می‌گویند «شششقه»؛ به واسطه این کلمه خطبه را «شششقیه» نامیدند.

حضرت در اینجا حالت خود را به حالت هیجان شتر تشبیه کرده‌اند؛ زیرا حضرت با یادآوری آنچه در زمان خلفای سه‌گانه بر سر اسلام آمد و اسلام از مسیر اصلی خود منحرف شد و با یادآوری این که اینها زمینه‌ساز حکومت معاویه بودند، به خشم آمده و این فرمایشات را نسبت به آنها ایراد فرمود، حال به ابن عباس می‌فرماید: آن حالت تمام شد و آن هیجان فرو نشست.

«قال ابن عباس: فوالله ما أسفت على كلام قط كأسفى على هذا الكلام ان لا يكون

أمير المؤمنين عليه السلام بلغ منه حيث أراد»

(ابن عباس گفت: قسم به خدا هیچ وقت بر هیچ کلامی تأسف نخوردم مثل تأسفی که بر کلام

امیرالمؤمنین خوردم که چرا نتوانست تا آنجا که می‌خواست بگوید و مطلب را تا آخر بیان کند.)

ابن ابی الحدید معتزلی در ذیل کلام ابن عباس می‌گوید: «فحدثنی شیخی ابوالخیر مصدق بن شیبب الواسطی فی سنة ثلاث و ستمائة قال قرأت علی الشیخ اَبی محمد بن عبدالله بن احمد المعروف بابن الخشاب هذه الخطبة، فلما انتهیت الی هذا الموضع، قال لی: لو سمعتُ ابن عباس یقول هذا لقلت له: و هل بقی فی نفس ابن عمک امر لم یبلغه فی هذه الخطبة لتأسف ألا یكون بلغ من کلامه ما أراد! واللّه ما رجع عن الأولین و لا عن الآخرین، و لا بقی فی نفسه احد لم یذکره إلا رسول الله ﷺ»^۱:

استاد من مصدق بن شیبب الواسطی در سال ۶۰۳ برای من گفت: این خطبه را بر استاد من ابن خشاب خواندم، وقتی به این قسمت از خطبه رسیدم به من گفت: اگر من این سخن را از ابن عباس شنیده بودم به او می‌گفتم: مگر پسر عمّت علی چیزی نگفته گذاشت که تو بر آن تأسف می‌خوری و می‌گویی چرا کلامش به آخر نرسید؟! به خدا قسم در درون علی از گذشتگان و آیندگان چیزی باقی نماند و در مورد همه هرچه در درون داشت گفت مگر از رسول الله ﷺ.

حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام در باره خلفا

حدیثی را راجع به خلفا در زندان دیدم که مناسب است اینجا ذکر کنم. این حدیث را حاج میرزا حبیب‌الله خوئی در منهاج البراعة، از زهر الریبع نقل می‌کند: «انّ الصادق علیه السلام سئل عن الخلفاء الأربعة بعد رسول الله ﷺ ما بال الشیخین قد انتظمت لهما امور الخلافة و جرت علی ایدیهم فتوح البلاد من غیر معارضة احد من المسلمین؟ و ما بال عثمان و امیر المؤمنین علیه السلام لم تنتظم لهما امور الخلافة، بل قامت المسلمون علی عثمان و حصروه فی داره و قتلوه وسط بیته، و أمّا امیر المؤمنین علیه السلام فثارت الفتن فی زمن خلافته حتی قتل الناکثین و القاسطین و المارقین؟ فاجاب علیه السلام

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۵

أن امور تلك الدنيا و الخلافة فيها لا یجرى بباطل بحت و لا بحق خالص بل تجرى بحق و بباطل ممزوجین، فاما عثمان فأراد أن یجرى امور الخلافة بمحض الباطل فلم یتم له الامر، و أما امیر المؤمنین علیه السلام فأراد أن یجرى احکامها علی الطريقة المستقیمة و السنن النبویة فلم یحصل له ما اراد، و أما الشیخان فاخذوا قبضة من الحق و قبضة من الباطل فجرت لهما الامور كما ارادا^۱:

از امام صادق علیه السلام راجع به چهار خلیفه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سؤال شد که چرا کار خلافت برای شیخین (ابوبکر و عمر) منظم شد، به وسیله آنها بلاد فتح شد و احدی از مسلمین با آنها معارضه نکرد و حکومتشان برقرار و ثابت بود، اما برای عثمان و امیر المؤمنین علیه السلام امور خلافت منظم نشد، بلکه مسلمانان علیه عثمان قیام و او را در خانه اش محاصره کردند و کشتند، و اما در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام فتنه‌ها برانگیخته شد و حضرت مجبور شد با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد و آنها را بکشد؟! امام صادق علیه السلام جواب فرمودند: امور دنیا و خلافت در آن باطل محض و حق خالص پیش نمی‌رود، بلکه با مخلوطی از حق و باطل به پیش می‌رود؛ عثمان می‌خواست کارهای خلافت را به باطل محض انجام دهد، پس امر خلافت بر او تمام نشد؛ اما امیر المؤمنین علیه السلام می‌خواست احکام خلافت را بر طریقه مستقیم و سنن نبوی جاری کند، پس آنچه می‌خواست حاصل نشد؛ اما ابوبکر و عمر مقداری حق و مقداری باطل را مخلوط کردند، پس کارها بر طبق اراده آنان جریان پیدا کرد. همین که امروزیها می‌گویند باید مطابق مصلحت عمل کرد، مصلحت اقتضا می‌کند دروغ بگویند، مصلحت اقتضا می‌کند خلاف حق عمل کنند، حق و باطل را مخلوط کنند و مردم را قانع کنند!

این روایت را در شرح خطبه ۱۶ ذکر می‌کند؛ البته این روایت سندی ندارد، اما عملاً این گونه است که حق محض چون مردم نوعاً اهل دنیا هستند پیش نمی‌رود.

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۴۴

«قوله عَلَيْهِ «كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنَّ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمَ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ» يريد أنه اذا شدّد عليها في جذب الزّمام و هي تنازعه رأسها خرم أنفها، و ان أرخى لها شيئاً مع صعوبتها تقحمت به فلم يملكها»

(منظور حضرت از جمله «كراكب الصّعبة...» این است که سوار بر شتر چموش اگر افسار شتر را بکشد و او هم سر باز زند بینی اش پاره می شود، و اگر طناب را رها کند و نکشد شتری که رام نباشد خودش و صاحبش را به هلاکت می اندازد و در این صورت شترسوار دیگر مالک شتر خود نیست.)

یعنی نمی تواند آن را کنترل کند.

«يقال: اشنق النّاقة، اذا جذب رأسها بالزّمام فرفعه، و شنقها ايضاً، ذكر ذلك

ابن السّكيت في اصلاح المنطق»

(گفته می شود: «اشنق النّاقة» وقتی که سرش را با طناب بکشد و به طرف بالا بیاورد، «شنقها»

هم گفته می شود، این مطلب را ابن سکیت در المنطق ذکر کرده است.)

این خطبه از خطبه های معروف است و عرض شد که قبل از سیّد رضیّ شیخ صدوق و شیخ مفید و دیگران آن را ذکر کرده اند. ابن ابی الحدید هم این خطبه را قبول دارد، افضل بودن حضرت علی را هم قبول داد، اما در حمد خدا می گوید: خدایی که مفضول را بر افضل به خاطر مصلحت مقدّم داشت. حق این است که خدا این کار را نکرد بلکه عده ای در سقیفه نشستند و این کار را کردند. جهان جهان اختیار است و بنا نیست با اعجاز عمل شود، آنها زمینه را درست کردند و آن همه سفارشات پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راجع به امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین عَلَيْهِمُ السَّلَام رازیر پا گذاشتند و هرچه خواستند کردند.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

خطبه ۴

درس ۴۴

نقش حضرت علی علیه السلام در هدایت امت
صدای حقیقت و گوش ناشنوا
پیش‌بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام
حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلْمَاءِ، وَ تَسَنَّيْتُمْ العُلْيَاءِ، وَ بِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ. وَ قِرَ سَمْعُ لَمْ يَفْقَهُ
الْوَاعِيَةَ، وَ كَيْفَ يُرَاعِي النُّبَأَةَ مَنْ أَصَمَّهُ الصَّيْحَةُ؟ رَبَطَ جَنَانُ لَمْ يُفَارِقْهُ الخَفَقَانُ. مَا زِلْتُ
أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ العُدْرِ، وَ أَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ، سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ، وَ
بَصَرَنِيكُمْ صِدْقُ النِّيَّةِ. أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الحَقِّ فِي جَوَادِّ المَضَلَّةِ، حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَ لَا
دَلِيلَ، وَ تَحْتَفِرُونَ وَ لَا تُمِيهُونَ. الْيَوْمَ أُنطِقُ لَكُمْ العَجْمَاءَ ذَاتَ البَيَانِ! غَرَبَ رَأْيُ امْرِئٍ
تَخَلَّفَ عَنِّي! مَا شَكَّكَتُ فِي الحَقِّ مُذْ أَرَيْتُهُ، لَمْ يُوجِسْ مُوسَى عليه السلام خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ، أَشْفَقَ مِنْ
عَلَبَةِ الجُهَالِ وَ دُورِ الضَّلَالِ. الْيَوْمَ تَوَاقَفْنَا عَلَى سَبِيلِ الحَقِّ وَ البَاطِلِ، مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ خواهران و برادران توجه دارند که
بحث ما جنبه درسی دارد، لذا ناچاریم لغات نهج البلاغه و نکته‌های ادبی آن را
تا اندازه‌ای ذکر کنیم. در اینجا خطبه چهارم نهج البلاغه را مورد بحث قرار می‌دهیم.

نقش حضرت علی عليه السلام در هدایت امت

چنانچه شارحان نهج البلاغه ذکر کرده‌اند حضرت علی عليه السلام این خطبه را وقتی

ایراد فرموده‌اند که جنگ جمل تمام شده بود.

خطاب حضرت در این خطبه به کسانی است که بعد از جنگ جمل زنده ماندند و شاید هم کسانی که کشته شده بودند. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند:^۱ شاید طلحه و زبیر و سایر کشته‌شدگان هم مورد خطاب حضرت بوده‌اند. این شیوه سخن گفتن نظیر دارد؛ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از جنگ بدر کشته‌شدگان از مشرکین مکه را یکی یکی اسم بردند و مورد خطاب قرار دادند و با آنها صحبت کردند، بعضی به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کردند: یا رسول الله اینها کشته شده‌اند، چطور با اینها صحبت می‌کنید؟ حضرت فرمودند: شما الآن شنواتر از آنها نیستید، ولی نمی‌توانند جواب بدهند.^۲

انسان وقتی در عالم بالا می‌رود احاطه‌اش زیادتر می‌شود. قرآن شریف راجع به انسانها در روز قیامت می‌فرماید: ﴿فَبَصُرُكُ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۳ در آن روز چشم تو تیز است؛ آنهایی که در آن عالم هستند به این عالم ما احاطه دارند.

به هر حال حضرت در این خطبه کسانی را که در جنگ جمل بوده‌اند - چه آنهایی که کشته شدند و چه افرادی که زنده مانده‌اند - مورد خطاب قرار می‌دهد؛ زیرا آن حضرت می‌خواسته‌اند موقعیت خودشان را تثبیت کنند و با افرادی هم که زنده هستند اتمام حجت کرده باشند. می‌فرمایند:

«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ»

(شما به راهنمایی ما هدایت شدید و از تاریکی درآمدید.)

این کلام حضرت تشبیه است. وقتی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به رسالت مبعوث شدند محیط عربستان محیط جهل و توخّش و خونریزی بود و اینها همه تاریکی معنوی

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۹؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۱۶

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۳۲، ذکر وقعة البدر الكبرى (چاپ دیگر، ج ۲، ص ۱۵۶، سال دوم)

۳ - سوره ق، آیه ۲۲

است، و به برکت پیغمبر اکرم ﷺ و کسانی که با آن حضرت بودند و در رأس آنها حضرت علی علیه السلام بود، مردم از تاریکی جهل و توخس بیرون آمدند. ابن هشام و سایر مورّخین ذکر کرده‌اند که: اول مردی که به پیامبر اکرم ﷺ ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود.^۱ این که حضرت می‌فرمایند: «به وسیله ما» از باب این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خانواده آن حضرت و حضرت علی همه در پیشبرد اسلام نقش داشته‌اند، و از این عبارت که حضرت می‌فرمایند: «به وسیله ما از تاریکی در آمدید» استفاده می‌شود که پیغمبر اکرم ﷺ و حضرت علی علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام همه نورند؛ یعنی در تاریکی به وسیله نور ما هدایت شدید.

«وَتَسَنَّمْتُمُ الْعُلَيَاءَ»

(و به وسیله ما به این مقام بلند رسیدید.)

«تسنّمتم» از ماده «سنام» است که به معنای کوهان شتر آمده است، وقتی انسان بخواهد سوار شتر بشود بر کوهان سوار می‌شود و آن جای بلندی است. «علیاء» یعنی جای بلند.

حضرت می‌خواهند بفرمایند: شما که در آن جهل و توخس و بربریت بودید و هیچ چیز هم نداشتید، به برکت پیامبر و علی و اسلام به این مقام بلند رسیدید، و الآن بر عربستان و قسمت‌هایی از ایران و روم حکومت می‌کنید. بدون تردید حضرت علی در اسلام نقش بسزایی داشته است، اول کسی است که به پیامبر ایمان آورد و همیشه در رکاب پیغمبر شمشیر می‌زد و از پیغمبر اکرم ﷺ دفاع می‌کرد و وصی پیغمبر بود.

بسیار بی‌انصافی است که ما حضرت علی علیه السلام را با آن سابقه‌ای که در اسلام داشته و اولین مردی بوده که به پیامبر اکرم ایمان آورده، و جز در تقدّمش در اسلام دهها فضیلت علمی و اخلاقی دیگر هم دارد، در عرض معاویه بن ابی سفیان

۱ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۲

قرار بدهیم که تا سال هشتم هجرت کافر بوده و همراه با پدرش ابوسفیان و سایر مشرکین در رأس جنگهایی بوده که با مسلمین می کرده‌اند. در سال هشتم هجرت که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مکه را فتح کرد، ابوسفیان و معاویه و عده‌ای دیگر از روی ضرورت و ترس تسلیم و به ظاهر مسلمان شدند.

«وَبِنَا أَنْفَجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ»

(و به برکت ما شما از تاریکی داخل فجر و روشنایی شدید).

«انفجرتم» یعنی داخل فجر شدید؛ و در بعضی از نسخه‌ها «أَفَجَرْتُمْ» آمده^۱ که از باب افعال باشد، «أَفَجَرَ» یعنی «دخل في الفجر» داخل فجر شد، مثل «أَصْبَحَ» یعنی داخل در صبح شد، و «أَمَسَى» یعنی داخل در مساء شد. «سَرَار» و «سِرَار» به شبهای آخر ماه گفته می شود که تاریک است و ماه در آسمان نیست، و وقتی طلوع فجر می شود روشن می شود و انسان از آن تاریکی بیرون می آید. حضرت آن ظلمت جهل و توخّش آنها را به شب تاری تشبیه می کند که هیچ نور در آن نیست و به وسیله اسلام داخل فجر یعنی داخل روشنایی شدند.

صدای حقیقت و گوش ناشنوا

«وُقِرَّ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهْ الْوَاعِيَةَ»

(کر باد گوش‌ی که نفهمد صدای حق را).

«وُقِرَّ» مجهول «وَقَرَّ» است از مادّة «وَقَرَّ» به معنای سنگینی گوش. «واعیة» به معنای «صراخ» است یعنی صدا. و «فقه» به معنای فهم است. در همه این موارد خطاب حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به کسانی است که نقض بیعت کردند و در جنگ جمل با حضرت جنگیدند. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مجسمه حق است، کلامش کلام حق است، لذا می فرماید: کر باد گوش‌ی که حرف حق را نمی شنود.

۱ - پاورقی خطبه ۴ نهج البلاغه عبده

«وَكَيْفَ يُرَاعِي النَّبَأَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ؟»

(و چگونه از صدای خفیف متأثر می‌شود کسی که از صدای بلند گوش او کر است؟)

«نَبَأًا» صدای خفیف، و «صَيْحَةً» صدای بلند را می‌گویند.

ظاهراً حضرت کلام خدا و پیغمبر او را به صدای بلند، و فرمایش خودش را به صدای خفیف تشبیه کرده است. حضرت می‌فرمایند: آدمی که قرآن و کلام خدا و پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در او اثر نکرده، معلوم است که سخن من که در درجه بعد از کلام خدا و پیغمبر است در او اثر نخواهد داشت.

با این که انسان به حسب فطرت به گونه‌ای است که در مقابل حق تسلیم است، اما گاهی در قساوت به جایی می‌رسد که دیگر هیچ کلام حقی در او اثر نمی‌کند. قرآن خطاب به بنی اسرائیل می‌فرماید: ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبَكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً وَأَنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَأَنَّ مِنْهَا لَمَّا يَشْقُقُ فَيُخْرِجُ مِنْهُ الْمَاءَ وَأَنَّ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾^۱ دل شما به قدری قساوت پیدا کرده و سخت شده که مثل سنگ شده یا سخت‌تر از آن، چه آن که از بعضی سنگها نهرهای آب در می‌آید و بعضی سنگها هستند که می‌شکافند و از آنها آب بیرون می‌آید و بعضی از آنها از ترس خدا سقوط می‌کنند، و خدا از آنچه شما عمل می‌کنید غافل نیست.

«رَبَطَ جَنَانَ لَمْ يُقَارِفُهُ الْخَفَقَانُ»

(محکم باد دلی که اضطراب و ترس از خدا از آن جدا نشده و همیشه از ترس خدا

مضطرب است.)

«جَنَانَ» یعنی دل، اما «جِنَان» جمع «جَنَّة» به معنای باغ است.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام بعد از آن که در حق پیمان شکنان نفرین کرد در حق بندگان خدا دعا می‌کند، بندگان که چون عظمت خدا برای آنها مجسم است و به فکر

قیامت هستند همیشه دلشان مضطرب است و خوف از مکر خدا دارند.

پیش‌بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام

«مَازِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ، وَأَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُعْتَرِّينَ»

(من همیشه انتظار عواقب حقه و نیرنگ شما را می‌کشیدم، و نشانه‌های فریب خوردگان را در شما می‌یافتم.)

«توسّم» معنایش این است که انسان داغ و نشانه‌ی یک چیز را در طرف بیابد؛ چون اصحاب جمل که در رأسشان طلحه و زبیر بودند آمدند عایشه را برداشتند و به بصره رفتند و جنگ جمل را به راه انداختند، حضرت می‌فرماید: من از اول پیش‌بینی می‌کردم که شما نقض بیعت و تخلف می‌کنید، و احساس می‌کردم که سرانجام گول می‌خورید و می‌روید و این فتنه را برپا می‌کنید.

در تاریخ دارد که طلحه و زبیر بعد از بیعت با علی علیه السلام وقتی به فکر افتادند با حضرت علی جنگ و مخالفت کنند، آمدند پیش حضرت که در مدینه بود عرض کردند: اجازه بفرمایید ما برویم مکه عمره‌ای به‌جا بیاوریم - چون موسم حج نبود - حضرت به آنها فرمود: «ما العمرة تريدان، و انما تريدان الغدرة و نكث البيعة» من می‌دانم شما نمی‌خواهید عمره به‌جا آورید بلکه می‌خواهید حقه بزیند و نیرنگ کنید و بیعت خود را بشکنید؛ در جواب قسم خوردند و الله نمی‌خواهیم بیعت را بشکنیم؛ حضرت فرمود: پس بیعت خود را تجدید کنید، آنها دوباره بیعت کردند و خیلی هم بیعت محکمی کردند، و خداحافظی کردند، وقتی که رفتند حضرت فرمود: برخورد ما با اینها در میدان جنگ خواهد بود.^۱

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت خبر داده بودند که اینها تخلف می‌کنند و خود حضرت هم که امام بودند اطلاع داشتند.

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳۲؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷

«سَتَرَنِي عَنْكُمْ جَلْبَابُ الدِّينِ»

(آنچه مرا از شما پوشانده پوشش دین است.)

«جلباب» به چیزی می‌گویند که زنهای عرب روی سرشان می‌انداختند، از مقنعه بزرگتر است ولی به اندازه چادر نیست، شاید تا سر زانو را می‌گرفته، و این وسیله پوشش بوده، قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ لَازِوَاجِكُمْ وَنِسَاءَ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾^۱ ای پیامبر به زنها و دخترهای خودت و به زهای مؤمنین بگو و دستور بده که جلباب را بیندازند روی سرشان.

در کلام حضرت تشبیه است. دین برای انسان ستر و پوشش می‌آورد، آدمی که متدین باشد کار خلاف انجام نمی‌دهد، به کسی ظلم نمی‌کند، اذیت نمی‌کند، زیانش محفوظ است، چشمش محفوظ است؛ حفاظی را که انسان به واسطه دین پیدا می‌کند به جلباب تشبیه کرده‌اند.

این کلام حضرت را بعضی از شارحان نهج البلاغه - از جمله شیخ محمد عبده - این‌گونه معنا کرده‌اند که حضرت می‌خواهد به طلحه و زبیر بگوید: چون شما ظاهر دین را حفظ کرده بودید صورت ظاهرتان دین بود، من ناچار بودم حرف شما را بشنوم و با شما مخالفتی نداشته باشم، و ظواهر اسلام را نسبت به شما عمل کنم و از همان اول به عنوان مخالف با شما رفتار نکنم.

ظاهراً این معنا درست نباشد؛ برای این که اگر عبارت حضرت «ستركم عنی جلباب الدین» بود این تفسیر برای کلام حضرت درست بود؛ در صورتی که حضرت می‌فرماید: مرا پوشانده بود از شما جلباب دین، من در زیر جلباب دین مخفی بودم، بنابراین منظور دین طلحه و زبیر نیست بلکه دین حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام است.

پس ظاهراً مراد حضرت این باشد که من چون آدم متدینی بودم و قهراً تندروی نمی‌کردم و سعی می‌کردم به کسی ظلم و اذیت نشود و حفظ ظاهر می‌کردم،

۱ - سوره احزاب، آیه ۵۹

شما گول خوردید و خیال کردید من یک آدمی هستم که هیچ نمی‌فهمم. این در دنیای امروز هم هست؛ بعضی افراد آدم‌های با بصیرت واقع‌بین هستند و مسائل سیاسی را می‌فهمند و همه کار می‌توانند بکنند اما چون دین دارند و دین مانع از انجام بعضی کارها می‌شود، مردم حقه‌باز دنیا چون حقه‌بازی دارند خیال می‌کنند این آدم ساده و نادان است و کار از او بر نمی‌آید، غافل از این که این قدر که آنها مسائل دنیایی را می‌فهمند این آدم متدین هم می‌فهمد اما دین مانع اوست از این که دست به کارهایی بزند، ولی آن آدم حقه‌باز چون دین ندارد همه کار می‌کند برای این که به هدفش برسد.

حضرت می‌فرماید: من یک آدم قوی هستم، آدم شجاعی هستم، همه کار از من بر می‌آید، عواقب کار را می‌فهمیدم، از شما شناسایی کامل داشتم، همه اینها را می‌دانستم، اما چون دین داشتم دین مانع از این بود که نسبت به شما تندروی کنم، شما خیال می‌کردید که من اصلاً قضایا را نمی‌فهمم، حقه می‌زدید و خیال می‌کردید من نمی‌فهمم و فریب خورده‌ام.

«وَبَصَّرْنِيكُمْ صِدْقُ النَّبِيِّ»

(و آن نیت پاکی که من داشتم مرا نسبت به شما بینا کرده بود.)

یکی از امتیازات مؤمن این است که نور ایمان بینایی عجیبی به او می‌دهد که می‌تواند اشخاص خوب را بشناسد، روحیه اشخاص را تشخیص بدهد، واقع‌بینی پیدا می‌کند، قرآن می‌فرماید: ﴿ان تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾^۱ اگر تقوای خدایی داشته باشید خدا برای شما وسیله تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد.

از برکات و ثمرات تقوی این است که برای انسان بصیرتی پیدا می‌شود که حق را از باطل تشخیص می‌دهد. حضرت هم می‌فرماید: شما آمدید و گفتید می‌خواهیم برای عمره به مکه برویم و تجدید بیعت کردید، و خیال کردید که مرا فریب دادید و

من هم باور کردم که شما راست می‌گویید، اما من می‌دانستم شما چه کاره هستید، همان نور بصیرت و دین سبب شده بود که من شما را بشناسم.

پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»^۱ از فراست و تیزبینی مؤمن بترسید که با نور خدا نگاه می‌کند. خداوند به شخص مؤمن به اندازه ایمان و ارتباطش با او واقع‌بینی و مآل‌اندیشی مخصوصی می‌دهد که با آن می‌تواند اشخاص را بشناسد که خوبند یا بد، راست می‌گویند یا دروغ و ...

«أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ»

(برای هدایت شما بر سر راه حق در جاده‌های گمراهی ایستادم - یا نشانه‌هایی را برپا داشتم -) «اقام» به معنای به‌پاداشتن است، و به معنای ایستادن علی‌الدوام هم می‌آید. «سَنَن» به معنای راه راست. «جواد» جمع «جاده» است. «مضلة» - به فتح ضاد و به کسر ضاد - یعنی محل گمراهی؛ اگر انسان در بیابان به جایی برسد که چندین راه داشته باشد که یکی از آنها او را به مقصود می‌رساند و بقیه راه گمراهی باشد، در چنین موقعیتی با ارزشترین چیز برای این شخص وجود راهنمایی است که آنجا ایستاده باشد و راهی که او را به مقصد می‌رساند نشان دهد.

حضرت در اینجا تشبیه می‌کند، می‌فرماید: من سر راه حق ایستاده‌ام و از بین خطوط باطل و گمراه‌کننده‌ای که پیدا شده راه حق را به شما نشان می‌دهم، شما خط خدایی و راه حق را می‌کنید و این طرف و آن طرف می‌روید، جنگ جمل درست می‌کنید، جنگ صفین و جنگ نهروان راه می‌اندازید و هر کس ادعایی دارد.

«حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَلَا دَلِيلَ»

(در جایی که شما به همدیگر می‌رسید و راهنمایی ندارید.)

حضرت می‌فرماید: همیشه حق یک جاده بیشتر ندارد و من هم آنجا هستم و راه حق را به شما نشان می‌دهم. حق جاده مستقیم است، و لذا در نماز می‌خوانیم:

۱ - مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۴۳؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۲۷

﴿اهدنا الصراط المستقيم﴾ خدایا راه راست را به ما بنما، راه حق خط مستقیم است و خط مستقیم هم یکی بیشتر نیست، اما راههای باطل و گمراهی زیاد است. اگر ما خواسته باشیم بین دو نقطه خط مستقیمی وصل کنیم، فقط یک خط می‌توانیم وصل کنیم و آن هم کوتاهترین راه است، اما خط انحرافی هرچه بخواهی می‌شود درست کرد؛ باطل همانند خطوط انحرافی زیاد است، و حق مثل خط مستقیم است که یکی بیشتر فرض ندارد.

عبدالله بن مسعود که یکی از صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است می‌گوید: «خط لنا رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطأ و قال: هذا صراط الله ثم خط خطوطاً عن يمينه و شماله و قال: هذه سبل و على كل سبل منها شيطان يدعو الناس اليها ثم تلا قوله تعالى: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرَقَ بَكُمِ عَنِ سَبِيلِهِ﴾^۱ روزی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای ما یک خطی کشید و فرمود: این راه خداست، بعد خطهای دیگری از طرف راست و چپ کشید و فرمود: اینها راههای دیگری است که بر سر هر کدام شیطانی است که مردم را به سوی آن می‌خواند، بعد حضرت این آیه را تلاوت کرد که می‌فرماید: این است راه من که مستقیم است و این راه را پیروی کنید و از راههای دیگر پیروی نکنید که شما را از راه حق منحرف می‌کند.

البته آن کس که باطل است نمی‌گوید من باطل هستم، بعضی از آنها شعارشان اسلام راستین است و می‌گویند این است راهی که مصلحت خلق در آن است. حرفهایشان ظاهر خوبی دارد اما خط باطل است. بنابراین آنچه مهم است این است که انسان از بین خطوط مختلف راه حق را پیدا کند، و این امر احتیاج به دلیل و راهنما دارد، و لذا حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: من بر سر راه حق ایستاده‌ام تا شما را بر آن راهنمایی کنم و از خطوط انحرافی باز دارم.

۱ - سورة انعام، آیه ۱۵۳؛ و روایت را مرحوم خوئی در منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۳۱ نقل کرده‌است.

«وَتَحْتَفِرُونَ وَلَا تُمَيِّهُونَ»

(و شما زمین را حفر می‌کنید ولی آب پیدا نمی‌کنید.)

«إمَاهة» از ماده «ماء» است به معنای آب پیدا کردن، «ماء» در اصل «ماه» بوده، زیرا جمعش می‌شود «مياه» و مُصَغَّرُش «مُؤَيه»؛ قاعده‌ای در ادبیات عرب است: «التَّكْسِيرُ وَ التَّصْغِيرُ يَرُدُّانِ الْأَشْيَاءَ إِلَى أَصُولِهَا» جمع مکسر و تصغیر کلمات را به اصلشان برمی‌گردانند؛ «ماه» وقتی به باب افعال می‌رود «أَمَاهَ يُمِيهُ» می‌شود. در اینجا حضرت تشبیه دیگری برای راه حق به کار برده‌اند، چنانچه افرادی بخواهند برای پیدا کردن آب چاه حفر کنند نیاز به یک کارشناس هست تا زمین مناسب را برای حفر چاه نشان بدهد و افراد را راهنمایی کند، حضرت می‌فرمایند: شما زمین را حفر می‌کنید ولی نمی‌دانید کجا به آب می‌رسید، من راهنمای شما هستم، اگر آب می‌خواهید بیایید تا شما را راهنمایی کنم.

«الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعَجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ!»

(امروز به سخن در می‌آورم برای شما لالی را که بیان دارد.)

شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: مراد از «عجماء» همین خطبه است.^۱ حضرت می‌خواهد بگوید: من کلماتی می‌گویم که در عین حال که تشبیه و استعاره^۲ دارد و مشکل است و زبان هم ندارد اما حق را به شما نشان می‌دهد؛ کلام ناگویا و لال است، سخن نمی‌گوید، اما وقتی آن را برای شما واضح کردم شما آن را می‌فهمید؛ و شاید منظور بیان داستانهای عبرت‌آموز است که زبان ندارند اما روشنگر راه می‌باشند. و بالاخره فهماندن مطلب را حضرت به لالی تشبیه کرده که او را به زبان آورند.

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۱۱؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۳۲؛ شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۷۴؛ و شرح عبده، ج ۱، ص ۳۴

۲ - استعاره نوعی مجاز است و در جاهایی که معنای مجازی شباهت زیادی به معنای حقیقی دارد گفته می‌شود، ولی معنای مجازی مراد می‌باشد؛ نظیر به کار بردن شیر برای مرد شجاع.

«غَرَبَ رَأْيُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّي!»

(غروب می‌کند رأی کسی که از من تخلف کند!)

«غَرَبَ» و «غَرَبَ» هر دو خوانده شده و به یک معناست، یعنی غروب کردن. این کلام حضرت ممکن است نفرین باشد و ممکن هم هست خبر باشد. معنای کلام حضرت این است: به حق نمی‌رسد کسی که همراه رهبر حقیقی مثل حضرت علی نرود، و بی‌نتیجه است نظریه‌ای کسی که از من تخلف کند زیرا به راه‌های انحرافی خواهد افتاد.

«مَا شَكَّكْتُ فِي الْحَقِّ مُدُّ أَرِيئُهُ»

(از زمانی که حق را شناختم در آن شک نکردم.)

مردم به این مسأله توجه داشتند که باید رهبری داشته باشند، لذا اول آمدند با حضرت علی بیعت کردند، بعد روی اغراض و هوسها و چیزهایی که در میان بوده یک عده رفتند دور طلحه و زبیر و جنگ جمل را درست کردند، یک عده هم دور معاویه و عمرو عاص را گرفتند و جنگ صفین را به راه انداختند، یک عده هم دور عده دیگری رفتند و جنگ نهروان را درست کردند.

حضرت می‌فرماید: دنبال کسی بروید که هیچ وقت در حق شک نکرده است و حق برایش روشن است؛ شما مردم مرا که این همه سابقه در اسلام دارم، از اول با پیامبر ﷺ بوده‌ام، و تا حالا در حق شک نکرده‌ام، و همه علوم پیامبر پیش من است، رها می‌کنید و پیش معاویه می‌روید که سال هشتم هجرت آن هم از روی ترس و به زور جنگ مسلمان شد؟! قرآن شریف می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۱ آیا از کسی که مردم را به راه حق هدایت می‌کند باید پیروی کرد یا از کسی که خودش راه حق را نمی‌داند مگر این که دیگران هدایتش کنند؟ این چه حکمی است که شما می‌کنید.

مقصود این است که وقتی می‌خواهی رهبر برای خودت انتخاب کنی، رهبری انتخاب کن که اعلم و داناتر باشد، باهوشتر و زیرکتر و بصیر باشد؛ عقل به انسان می‌گوید باید دنبال کسی رفت که عاقل‌تر باشد و از همه بالاتر باشد، نه به دنبال کسی که خودش احتیاج به عصاکش دارد که او را راهنمایی کند.

حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف

«لَمْ يُوجِسْ مُوسَى عليه السلام خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ، أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجُهَّالِ وَ دَوْلِ الضَّالِّينَ»

(حضرت موسی علیه السلام در مقابل سحرسازان برای خودش احساس ترس نکرد، ترس او از پیروزی ساحران و گمراهی نادانان بود.)

قرآن در داستان حضرت موسی بعد از آن که ساحران عصاها و طنابهای خود را انداختند و آنها به حرکت در آمدند نقل می‌کند: ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةَ مُوسَى﴾^۱ حضرت موسی در دل خودش احساس ترسی کرد.

حضرت علی علیه السلام در تفسیر این آیه کلام بسیار جالبی دارند، می‌فرمایند: ترس حضرت موسی ترس شخصی نبود که از جنبش و حرکت آن عصاها و طنابها ترسیده باشد، بلکه ترس حضرت موسی از این بود که کار ساحران موجب شک و تردید حاضران بشود و خیال کنند که این ساحران فرعون دارای مقام و عظمتی هستند، و حضرت موسی در مأموریتی که از جانب خدا داشت برای نجات بنی اسرائیل شکست بخورد. حضرت علی این داستان را ذکر می‌کند تا بفرماید: من هم اگر ترس و وحشتی دارم برای شخص خودم نیست بلکه برای مسلمین است، ناراحتی من از آن است که می‌بینم مسلمانان در مسیر باطل می‌افتند.

«الْيَوْمَ تَوَقَّفْنَا عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ»

(امروز ایستاده‌ایم بر سر راه حق و باطل.)

فرموده‌اند: امروز که جنگ جمل با شکست لشکر طلحه و زبیر و نابودی آنها پایان یافت، برای شما مردم حق و باطل روشن شده است؛ من سر راه حق هستم و شما سر راه باطل، به طرف حق بیایید؛ امام چون حق است آنها را به سوی خودش دعوت می‌کند.

«مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ»

(کسی که وثوق و اطمینان به آبی دارد تشنه نمی‌شود.)

مقصود حضرت این است که شما در زندگی خود مخصوصاً زندگی اسلامیتان تکیه‌گاهی لازم دارید، امام بر حقی لازم دارید که تکیه‌گاه شما باشد و شما از او پیروی کنید، لازم است خطی داشته باشید و مطمئن باشید این خط شما را به هدف می‌رساند، نمی‌شود انسان در بیابانی باشد و دلیل و راهنمایی نداشته باشد، شما در این جهان متلاطم با توجه به این که متدین هستید یک راهنمای دینی لازم دارید که تکیه‌گاه شما باشد تا شما ناراحتی نداشته باشید؛ کسی که آب همراه داشته باشد کمتر از تشنگی صدمه می‌بیند، چون مطمئن است هر وقت خواست می‌رود سراغ آب؛ اما اگر کسی آب نداشته باشد، همین که عطش بر او عارض شد، همین که می‌بیند آب ندارد، جنبه روانی کمک می‌کند به این که تلف شود. خلاصه حضرت می‌خواهد بفرماید: پیرو من باشید تا این که در مسیر زندگی گمراه نشوید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۵

درس ۴۴

توطئه ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام

حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام

ضرورت مآل اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق

خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام

قضاوت‌های ناروا درباره علی علیه السلام

علت سکوت علی علیه السلام

لزوم بی‌اعتنایی به شایعات و قضاوت‌های نادرست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و خاطبه العباس و ابوسفیان بن حرب
فی ان یبایع له بالخلافة:

«أَيُّهَا النَّاسُ شُقُوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ، وَ عَرِّجُوا عَن طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ، وَ ضَعُوا
تِيحَانَ الْمُنَافَرَةِ، أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَّاحَ، هَذَا مَاءٌ آجِنٌ، وَ لُقْمَةٌ يَغُصُّ بِهَا
أَكْلُهَا، وَ مُجْتَنَى الثَّمَرَةِ لِعَيْرٍ وَ قَتِ إِبْنَاعِهَا كَالزَّرَارِعِ بَعِيرٍ أَرْضِهِ.
فَإِنْ أَقْلُ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَيَّ الْمَلِكِ، وَ إِنْ أَسْكُتَ يَقُولُوا: جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ! هَيْهَاتَ بَعْدَ
اللَّتِيَا وَ التِّي! وَ اللَّهُ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِتَدْيِ أُمِّهِ، بَلِ انْدَمَجَتْ عَلَيَّ
مَكُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ إِضْطِرَابَ الْأَرْشَبَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه پنجم مطرح است، مرحوم
سید رضی در عنوان این خطبه گفته است:

«و من خطبة له عليه السلام لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و خاطبه العباس و ابوسفیان بن حرب
فی ان یبایع له بالخلافة»

(از سخنان آن حضرت است پس از وفات رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم وقتی که عباس بن عبدالمطلب
و ابوسفیان بن حرب به قصد بیعت خدمت ایشان مشرف شده بودند.)

توطئه ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام

ابوسفیان که از طرفی سابقه چندان‌ی در اسلام نداشت - زیرا در سال هشتم هجرت در فتح مکه آن هم از روی ناچاری به ظاهر اسلام اختیار کرد -^۱ و از طرف دیگر در گذشته از شخصیت‌های بزرگ قریش بود، وقتی دید سهمی در خلافت ندارد عباس بن عبدالمطلب را تحریک کرد و پیش حضرت علی علیه السلام آمد و به او پیشنهاد بیعت داد، البته ابوسفیان هدف صحیحی نداشت و می‌خواست اختلاف کلمه بین مسلمانان درست کند، چون از اسلام سیلی خورده بود.

ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه در مورد هدف ابوسفیان از این پیشنهاد می‌گوید: «اراد ابوسفیان بن حرب ان یوقع الحرب بین المسلمین لیقتل بعضهم بعضاً فیکون ذلك دماراً للدين»^۲ ابوسفیان می‌خواست تا بین مسلمانان جنگ به وجود آید و یکدیگر را بکشند و در نتیجه دین اسلام از بین برود. او فکر می‌کرد بهترین وقت برای ایجاد اختلاف بین مسلمانان و ایجاد جنگ و ستیز داخلی این زمان است؛ زیرا پیغمبر اکرم تازه از دنیا رفته و خلافت هنوز مستقر نشده است، به هر حال پیشنهاد او روی علاقه به علی و اسلام نبود بلکه می‌خواست اسلام تضعیف شود.

حضرت علی خودش را احق به خلافت می‌دانست، و از جاهای مختلف نهج البلاغه هم استفاده می‌شود، از جمله در خطبه ششم که می‌فرماید: «فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقی مستأثراً علی منذ قبض الله نبيه صلى الله عليه وآله وسلم حتی یوم الناس هذا» قسم به خدا از همان روزی که پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم رحلت کردند تا امروز مرا از حقم کنار زدند؛ همچنین در خطبه ششم حضرت علی علیه السلام صریحاً خودش را احق به خلافت اعلام می‌دارد.

۱ - به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۳؛ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۹ رجوع شود.

۲ - شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۷۶

حضرت علی علیه السلام خلافت را برای خودش نمی خواست، بلکه برای اسلام می خواست. هدف بزرگ علی اسلام و پیشرفت اسلام بود؛ روی این اصل وقتی که تشخیص داد اگر جنگ داخلی بشود به طور کلی اساس اسلام از بین می رود، به خاطر اسلام، به خاطر این مصلحت عمومی دست از حق خود برداشت و از خلافت صرف نظر کرد.

البته اگر حضرت علی علیه السلام خلافت را به دست می گرفت چه بسا اسلام بهتر از این پیش می رفت، اما در این شرایط مخالفت حضرت علی علیه السلام موجب جنگ داخلی و بهره برداری دشمنان اسلام می شد، لذا وقتی ابوسفیان و عباس برای بیعت آمدند حضرت دست رد به سینه ابوسفیان زد و این خواسته ابوسفیان را فتنه خواند. حضرت فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ»

(ای مردم امواج فتنه ها را به وسیله کشتی های نجات بشکافید.)

«سُفْن» جمع «سفینه» به معنای کشتی است.

از این که حضرت می فرمایند «أَيُّهَا النَّاسُ» معلوم می شود که ابوسفیان و عباس تنها نبودند و جمعیتی را به همراه خود داشتند. حضرت فتنه ها را به دریای متلاطم امواج تشبیه کرده اند، فتنه «مشبهه» است و دریا «مشبه به»، این را «استعاره بالکنایه» می گویند، سپس بعضی از لوازم «مشبه به» را برای «مشبه» ثابت می کند، امواج و کشتی نجات که از لوازم دریاست برای فتنه اثبات شده است، این را اصطلاحاً ترشیح می گویند؛ و این که حضرت تعبیر به شکافتن می کند از باب این است که کشتی در دریا امواج را می شکافد.

در واقع سکوت حضرت علی علیه السلام در اوضاع متلاطم آن زمان حکم کشتی را دارد که به وسیله آن از فتنه ها نجات پیدا کند، زیرا اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل آنها ایستادگی می کرد اساس اسلام در معرض خطر قرار می گرفت.

حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم‌السلام

ممکن است حضرت علی علیه‌السلام به این شکل می‌خواستند حق را که اهل بیت هستند به مردم تذکر و توجه دهند، و حدیث سفینه را که شیعه و سنی نقل کرده‌اند یادآور شوند که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «أَنَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُمُ كَمِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مِنْ رَكْبِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ»^۱ «مَثَلِ أَهْلِ بَيْتِ مَنْ مِثْلِ كِشْتِيِّ نُوحٍ اسْتِ، هِرْكَسِ سَوَارِ أَنْ شَوْدِ نَجَاتِ پيدا می‌کند و هر کس تخلف کند و دستش به این کشتی نرسد هلاک می‌شود؛ وقتی که تمام دنیا را آب گرفت کشتی نوح وسیله نجات بود، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حقیقت می‌فرماید: همان گونه که زمان حضرت نوح دنیا را آب گرفت بعد از من دنیا را فتنه پُر خواهد کرد، و اگر کسی می‌خواهد نجات پیدا کند باید در کشتی اهل بیت من سوار شود، یعنی به اهل بیت من پناه ببرد، که هر کس در این کشتی سوار شود نجات پیدا می‌کند و هر کس تخلف کند غرق می‌شود.

حضرت علی با این بیان خواسته‌اند مردم را متوجه حدیث سفینه و حق بودن اهل بیت کرده باشند و هم وارد دسته‌بندی نشده باشند، به‌ویژه اگر بخواهد حضرت سردسته ابوسفیانی باشد که آن همه سابقه در جاهلیت و کفر دارد و از طرفی قطعاً هدف صحیح و نیت پاکی در پیشنهاد خود به حضرت علی ندارد. حرف ابوسفیانی این بود که ما شخصیت داریم، چرا بنشینیم و شاهد به قدرت رسیدن و خلیفه شدن کسانی باشیم که در ردیف بعد از ما بوده‌اند؛ نزد ابوسفیانی حساب دین و حق مطرح نبود، او می‌خواست که این قبیله حاکم باشد نه آن، استدلالش این بود که قبیله ما جلو بوده و نباید عقب بماند؛ حضرت می‌فرماید:

۱ - کنز العمال، ج ۱۲، حدیث ۳۴۱۶۹؛ و علامه سید شرف‌الدین در کتاب المراجعات، مراجعه ۸ سند این روایت را از کتب فریقین بیان کرده است.

«وَعَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافِرَةِ، وَضَعُوا تَيْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ»

(و عدول کنید و کنار بروید از راه این افتخارات غلط، و تاجهای فخر و مباهات را زمین بگذارید.)

«عَرَّجُوا» یعنی تمایل پیدا کنید، برگردید. «منافرة» همان «مفاخرة» است منتها مفاخره‌ای که این قبیله از آن قبیله جدا بشود، بالاخره وقتی مباهات در کار آمد اتحاد و وحدت دیگر در کار نیست. «ضعوا» فعل امر حاضر است از «وضع يضع» به معنای نهادن. «تيجان» جمع «تاج» است؛ چون تاج بهترین وسیله افتخار بوده و هر کسی تخت و تاج داشته از همه جلوتر بوده، اینجا حضرت می‌فرماید: از راه افتخارات غلطی که منشأ تکبر است دور شوید و تاجهایی را که وسیله افتخار شماست زمین بگذارید. خلاصه این که چیزهایی را که وسیله شخصیت و بزرگواری می‌دانید دور بریزید، اینها وسیله شخصیت و افتخار نیست بلکه سبب اختلاف کلمه و جنگ و ستیز می‌شود.

ضرورت مآل‌اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق

«أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ»

(رستگار و پیروز کسی است که به وسیله بال پرواز کند.)

در اینجا حضرت درسی به ما می‌دهد که انسان در مسیر زندگی هیچ وقت نباید احساسات را حاکم بر عقل قرار دهد، بلکه باید عقل و منطق را حاکم قرار بدهد. یکی از مشکلات ما در همین انقلاب این است که بعضی بچه‌هایی که پاک هم هستند، نیت پاک دارند، اما یک احساسات‌انی برایشان پیدا می‌شود، دنبال این احساسات می‌روند، مشکلی به وجود می‌آید، آن وقت عقلای قوم باید بنشینند مشکل را حل کنند.

انسان باید همیشه مآل‌اندیش باشد، بخصوص اگر می‌خواهد به کار بزرگی

دست بزند باید مقدماتش را فراهم کند. شما شنیده‌اید بچه‌های پاکی که نیت خوبی هم داشته‌اند، در جنگ دلشان را به دریا می‌زدند و بدون حساب پیش می‌رفتند، یک وقت هم همه محاصره و شهید می‌شدند. وقتی انسان با دشمنی در جنگ و ستیز باشد - مثل حزب بعث عراق که مجهز است و ابرقدرتهای شرق و غرب کمکش می‌کنند، از کشورهای مرتجع منطقه هم ابزار در اختیارش می‌گذارند - نباید بی حساب کار کند، باید برنامه‌ریزی و طرح و برنامه داشته باشد، نیروها را بسنجد و عاقلانه وارد میدان بشود.

حضرت علی علیه السلام می‌دید هرچند ابوسفیان و عباس و زبیر و تعدادی دیگر هستند، اما ابوسفیان که نیت پاکی ندارد، تعداد دیگری هم هستند که به اندازه کافی نیست، توده مردم هم طرف ابوبکر و عمر رفته‌اند، حضرت اگر می‌خواست قیام کند، می‌دید زمینه زمینه شکست است هرچند حق با حضرت بود، لذا می‌فرماید: پیروز کسی است که به وسیله بال پرواز کند.

در اینجا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یک قاعده کلی به دست می‌دهند و آن این که اول باید بال یعنی وسیله و ابزار مناسب را فراهم کرد و بعد پرواز یعنی قیام کرد، اگر کسی با بال شکسته و بدون ابزار مناسب قیام کند خودش را به مخاطره انداخته است.

«أَوْ اسْتَسْلَمَ فَأَرَّاحَ»

(یا این که طلب سلامتی کند و هم خودش و هم دیگران را راحت کند.)

«استسلم» از باب استفعال است از ماده «سلم» یعنی سلامتی. این فرمایش حضرت معنایش این نیست که انسان نباید اصلاً نهضتی داشته باشد، نباید در مقابل ظلم قیام کند، بلکه معنایش این است که اگر خواستی در مقابل ظلم قیام کنی برای خودت بال و نیرو تهیه کن، ملت را با خودت همراه کن بعد قیام کن. اما اگر همه ملت بر خلاف تو باشند وسیله تبلیغات هم نداری، حرفی که بزنی همان جا

خفه می‌کنند و حق از بین می‌رود، اینجا دیگر قیام عاقلانه نخواهد بود.

خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام «هَذَا مَاءٌ آجِنٌ، وَلُقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا آكِلُهَا»

(این خلافت آبی است آلوده، و لقمه‌ای است که به وسیله آن انسان گلوگیر می‌شود.)

«آجن» آب آلوده است. «غَصَّ» یعنی لقمه در گلو گیر کرد. این کلام طبق نقل مرحوم سید رضی جمله کاملی است؛ ولی بر حسب بعضی نقلها «هذا» در کلام نیست و «ماء آجن» مبتداست، مطابق نقل ابن جوزی کلام حضرت امیر علیه السلام این گونه است: «ماء آجن و لقمه یغص بها آکلها أجدر بالعاقل من لقمه تحشی بزنبور، و من شربة تلذ بها شاربها مع ترک النظر فی عواقب الامور»^۱ آب آلوده و لقمه‌ای که به وسیله آن انسان گلوگیر شود بهتر است برای آدم عاقل از لقمه‌ای که پر از زنبور باشد، و از شربتی که انسان لحظه‌ای از آن لذت ببرد اما عواقب امور و عاقبت کار را ندیده باشد.

مطابق نقل سید رضی حضرت می‌فرمایند: این خلافتی که به من پیشنهاد می‌کنید خیال نکنید که من عاشق خلافت هستم. خلافت و ریاست برای آنهایی که می‌خواهند از آن کاخ فراهم کنند، زندگی مرفه و خوشی فراهم کنند، خوشی است؛ اما برای حضرت علی علیه السلام که یک انسان مسئول و متعهد است، خلافت یک وظیفه و مسئولیت است، برای حضرت علی علیه السلام خلافت آلوده به زحمت‌ها و مشقت‌ها و کدورت‌هاست، لقمه چربی نیست بلکه لقمه‌ای است گلوگیر، و باری است سنگین. مطابق نقل ابن جوزی حضرت می‌خواهد بفرماید: خلافت هر چند آبی است آلوده و لقمه‌ای است گلوگیر، ولی باز هم آب آلوده و لقمه گلوگیر بهتر از لقمه‌ای است که پر از زنبور باشد که اصلاً قابل استفاده نیست.

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۴۱؛ و تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۱۲۸

«وَمُجْتَبَى الثَّمَرَةَ لِغَيْرِ وَقْتِ إِنْبَاعِهَا كَالزَّرَائِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ»

(و کسی که میوه را قبل از رسیدن بچیند مثل کسی است که در زمین غیر قابل کشاورزی کشت کند.)

«اجتناء الثمرة» چیدن میوه، و «ایناع» به معنی رسیدن میوه است.

حضرت می‌خواهند بفرمایند: الآن من هرچه زحمت بکشم هدر می‌رود، زیرا جامعه مستعد و پذیرا نیست، مردم در جای دیگری جمع شده و در مسیر دیگری هستند. اگر من بخواهم حق را که متعلق به خودم می‌دانم احقاق کنم، مثل این است که انسان میوه نرسیده را از درخت بچیند و یا در زمین غیر قابل کشاورزی کشت کند؛ یعنی هنوز وقت احقاق حق نرسیده و هرچه زحمت بکشم هدر رفته است.

اما بعد از عثمان که مردم همه با حضرت بیعت کردند و شرایط آماده بود، حضرت تا آخر ایستاد و حتی در جنگ جمل و صفین و نهروان هم شرکت کرد؛ زیرا در این زمان اکثریت با حضرت بودند.

قضاوت‌های ناروا در باره علی علیه السلام

«فَإِنْ أَقْلُ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَإِنْ أَسْكُتُ يَقُولُوا: جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ»

(پس اگر بگویم حکومت حق من است می‌گویند: حریص بر حکومت است، و اگر سکوت کنم می‌گویند: از مرگ ترسیده است!)

حضرت می‌فرماید: من در شرایط سختی گرفتار شده‌ام؛ اگر بگویم خلافت حق من است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در جاهای مختلف مرا برای امامت و خلافت معین کرده است، نمی‌گویند راست می‌گوید و خلافت حق اوست بلکه می‌گویند حریص بر حکومت است - چنانکه گفتند - و اگر سکوت کنم، یک عده می‌گویند از مرگ ترسیده است! مردان خدا خیلی وقتها گرفتار این جهت هستند، که اگر بخواهند

جلو بیفتند می‌گویند ریاست طلب هستند و اگر ساکت شوند می‌گویند می‌ترسند، در صورتی که گاهی انسان باید سکوت کند و یک وقت هم باید قیام کند. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ابتدا اگر می‌خواست قیام کند می‌دید نتیجه ندارد، سکوت حضرت از این جهت بود که اگر قیام می‌کرد بی‌جهت خود و نیروهایش از بین می‌رفت. در این شرایط گرچه جامعه چون رشد ندارد انسان را محکوم کند، اما انسان باید صبر کند تا شرایط فراهم شود، سعی کند شرایط و مقدمات را فراهم کند، رشد و آگاهی به مردم بدهد و بعد قیام کند.

«هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتْيَا وَالَّتِي»

(چه دور است آنچه می‌گویند بعد از آن همه مصیبت‌های کوچک و بزرگ.)

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ غیر از جنگ تبوک در همه جنگهای پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرکت داشتند و خود را به مخاطره می‌انداختند، با بزرگان عرب جنگ کردند و از این جهت ضربه‌های زیادی خوردند، این است که می‌فرماید: خیلی دور است نسبت به من این حرف بعد از آن همه مصیبت‌ها که من در جنگها دیده‌ام، من از جنگ و مرگ نمی‌ترسم.

«اللَّتْيَا» مصغر «الَّتِي» است، یعنی زن کوچک و زن بزرگ، این یک ضرب‌المثل در عرب است؛ می‌گویند شخصی زن کوتاه‌قدی داشت که اذیتش می‌کرد، او را طلاق داد و یک زن بزرگ و بلند قد گرفت او هم بدتر از اولی، او را هم طلاق داد، به او گفتند دیگر زن نمی‌گیری؟ گفت: «بعد اللتیا و الَّتِي لَا أَتَزَوَّجُ أَبَدًا» بعد از آن زن کوچک و این زن بزرگ که هر دو برایم مصیبت شده بودند دیگر زن نمی‌گیرم. حضرت این جمله و مثل را در اشاره به حوادث بزرگ و کوچک زندگی خود به کار می‌برد و آنگاه می‌فرماید:

«وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُّ بِأَلْمُوتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ»

(به‌خدا قسم پسر ابی‌طالب به مرگ از طفل به پستان مادرش مانوس‌تر است.)

یعنی علاقهٔ پسر ابی طالب به مرگ بیشتر است از علاقهٔ طفل به پستان مادرش. مرگ برای من سعادت است، از مرگ کسی می‌ترسد که وظایفش را انجام نداده باشد، اما کسی که وظایف خود را به‌خوبی انجام می‌دهد و می‌داند مرگ لقاء الله است، برای انسان کمال است، در مرگ حیات انسان قرار دارد، چنین کسی از مرگ نمی‌ترسد. پس این که من در مقابل خلفا قیام نمی‌کنم، نه این که از مرگ می‌ترسم بلکه برای این است که قیام باید عاقلانه باشد و الآن چنین نیست.

عَلَّتْ سَكُوتِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«بَلِ اَنْدَمَجْتُ عَلَيَّ مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَأُضْطَرِّبُكُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْشِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ
الْبَعِيدَةِ»

(بلکه من بر علمی پوشیده و پنهان پیچیده شده‌ام که اگر آن را ظاهر کنم مضطرب و متزلزل می‌شوید، مانند متزلزل شدن طناب در چاه عمیق.)

«اندماج» به معنای پیچیده شدن است؛ «مکنون» یعنی پوشیده؛ «باح یبوح» به معنای «ظهر» است، در اینجا «باح» به وسیلهٔ «ب» متعدی شده و به معنای «اظهر» آمده است، «لو بحث به» به معنای «لو أظهرته» می‌باشد، یعنی اگر بخواهم آن علوم را ظاهر کنم؛ «ارشیه» جمع «رشاء» است یعنی طناب؛ «طوی» به معنای «مطوی» است یعنی چاههای سنگ‌چین شده، به اصطلاح فعلیل به معنای مفعول است، و در حقیقت معنای جمعی هم دارد.

حضرت می‌فرماید: سکوت من به خاطر ترس از مرگ نیست بلکه به خاطر علوم و اسراری است که من می‌دانم اما نمی‌توانم ظاهر کنم؛ زیرا شما تحمل شنیدن آن علوم را ندارید و کنترل خود را از دست می‌دهید و مضطرب و متزلزل می‌شوید، همچون تزلزل طناب در چاههای عمیق.

مسلماً پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علمی را به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ القاء کرده بود،

حضرت علی علیه السلام آینده را می دانست، می دانست جامعه مسلمین با چه گرفتاریهایی مواجه می شود، مسأله روی کار آمدن معاویه و بنی امیه و بنی عباس و خارج شدن خلافت اسلامی از مسیر خود و قرارگرفتن در مسیر سلطنت و ریاستهای اهل دنیا را اجمالاً می دانست اما گفتنی نبود، و چون حضرت به این مسائل علم داشت وظیفه خودش را می دانست.

این که حضرت اضطراب مردم را به اضطراب طناب در چاههای عمیق تشبیه می کند برای بیان شدت اضطراب است؛ زیرا هرچه چاه عمیق تر باشد تزلزل و اضطراب طناب به علت طولانی بودن آن بیشتر است و کنترل کردن آن دشوارتر.

لزوم بی اعتنایی به شایعات و قضاوتهای نادرست

نکته ای را بجااست که برادران و خواهران توجه کنند، انسان در زندگی خیلی نباید گوش به حرف مردم بدهد؛ اگر هدف بزرگی دارد دقت کند، مشورت کند، بعد از آن اگر تشخیص داد راهی حق است دنبال کار خودش را بگیرد، هرکاری که انسان در جامعه انجام دهد بالاخره یک عده اشکال می کنند. نقها و حرفهای مردم نباید مانع کار و فعالیت و کوشش انسان بشود. ما از پیغمبران و بزرگان که بالاتر نیستیم، همیشه بعضی از مردم نسبت به کارهای آنها حرف داشتند و نق می زدند. به این مناسبت حدیثی را از تفسیر صافی می خوانم.

مرحوم فیض کاشانی از کتاب مجالس صدوق نقل می کند که امام صادق علیه السلام فرمود: «ان رضی الناس لایملک، و ألسنتهم لاتضبط، و کیف تسلمون ممّا لم یسلم منه أنبیاء الله و رسله و حجج الله؟»^۱ رضایت مردم هیچ وقت به دست نمی آید و زبانهای آنها هیچ گاه ضبط نمی شود - که به نفع انسان حرف بزنند - و چگونه می توانید از چیزی که انبیا و رسولان و حجّت های خدا هم از دست آن سالم نبودند سالم باشید؟

۱ - تفسیر صافی، ج ۵، ص ۸۵، ذیل تفسیر سوره النجم

پیامبران خدا هم سرزبانها می افتادند، مردم به آنها نق می زدند، اذیت می کردند، حتی به پیغمبر اسلام ﷺ هم تهمت زدند. اگر چنانچه جامعه متعهد نباشد و رشد عقلی و دینی نداشته باشد، دشمن حرفی را سرزبانها می اندازد دیگران هم از او نقل می کنند، کم کم این مسأله چیزی برای یک نفر می شود.

لذا به برادران و خواهران توصیه می کنم اولاً اگر در انجام کاری دقت کردید، وظیفه را که تشخیص دادید دنبال وظیفه بروید و از حرف مردم هراسی نداشته باشید؛ ثانیاً اگر دیدید نسبت به شخصی حرفی سرزبانها افتاده است، این را صد در صد حق نگیرید، احتمال بدهید که کسی روی دشمنی مطلبی را القا کرده باشد و بعد شایعه سازان دنبالش را گرفته باشند و کم کم مطلبی مسلم و قطعی فرض شده باشد؛ بنابراین حرفهایی را که می شنوید با احتیاط تلقی کنید مگر این که یقین کنید. انسان نباید بر چیزی که احتمال خطا هست ترتیب اثر بدهد.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

خطبہ ۶

درس ۴۶

پیشنہاد عدم تعقیب طلحہ و زبیر
معاویہ ریشہ اصلی سے جنگ داخلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من کلام له عليه السلام لما اشير عليه بأن لا يتبع طلحة و الزبير و لا يرصد لهما القتال:
«وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ: تَنَامُ عَلَى طُولِ الدَّمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَيَخْتَلِهَا
رَاصِدُهَا، وَ لَكِنِّي أَضْرِبُ بِالمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ المُدْبِرَ عَنْهُ، وَ بِالسَّمْعِ المَطِيعِ العَاصِيَ
المُرِيبِ أَبَدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي. فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثَرًا عَلَيَّ مُنْذُ
قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهٖ صلى الله عليه وآله وسلم حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه ششم مطرح است؛ این خطبه و خطبه‌های بعد از آن، خطبه‌های کوچکی است، ولی ممکن است در واقع خطبه‌های بزرگی بوده و سید رضی رحمته الله علیه به حسب هدفی که داشته قطعه کوچکی از آنها را به صورت یک خطبه نقل کرده باشد. در مورد این خطبه فرموده است:

«و من کلام له عليه السلام لما اشير عليه بأن لا يتبع طلحة و الزبير و لا يرصد لهما القتال»
(کلامی است از حضرت بعد از آن که به او تذکر داده شد که طلحه و زبیر را تعقیب نکند و وسائل جنگ را فراهم نکند و یاد در کمین جنگ با آنها نباشد.)

اگر «لَا يُرْصَدُ» باشد معنایش این است که تهیه اسباب جنگ نکند، ولی اگر «لَا يُرْصَدُ» باشد معنایش این است که در کمین جنگ با آنها نباشد.

پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر

وقتی که طلحه و زبیر بیعت خود را شکستند و به همراهی عایشه به بصره رفتند، حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تصمیم گرفت آنها را تعقیب کند و به طرف عراق حرکت کرد و جنگ جمل به میان آمد. در تاریخ آمده عده‌ای و از جمله امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ به آن حضرت پیشنهاد می‌کرد که آنها را تعقیب نکنند و فعلاً به حال خودشان بگذارند و صحیح نیست که شما خودتان را درگیر جنگ کنید،^۱ ولی حضرت مشاهده کرد - بعد از آن که جامعه مسلمین با او بیعت کردند و وظیفه سنگین خلافت را به دوش حضرت انداختند - اگر بخواهد آنها را رها کند ملت سرگردان می‌شود، و حضرت علی نمی‌توانست در مقابل کارشکنی آنها ساکت باشد، لذا می‌فرماید:

«وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ: تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَيَخْتَلِهَا رَاصِدُهَا»

(به خدا قسم من مثل کفتار نیستم که می‌خوابد با این که ضربه زدن به آشیانه‌اش طولانی می‌شود، تا این که برسد و دست یابد به او صیادش، و کسی که در کمینش بود فریش دهد.)

«ضبع» یعنی کفتار، ضمیر مؤنث به «ضبع» برمی‌گردد، در عرب به بعضی از حیوانات ضمیر مؤنث برمی‌گردد. «لدم» به معنای ضربه زدن آرام به آشیانه است. «ختل» به معنای «خَدَع» است. «رصد» به معنای در کمین نشستن است. در عرب مثلی معروف است: کسی را که بخواهند بگویند خیلی احمق است می‌گویند «احمق من الضبع»؛ یعنی احمق‌تر از کفتار است؛ می‌گویند کسی که می‌خواهد کفتار را صید کند به لانه او ضربه آرامی می‌زند و به او می‌گوید «أطرقى أمَّ طریق، خامری

۱ - شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۸۰؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۴۸

اُمّ عامر^۱ یعنی سرت را پایین بینداز و چشمت را بر هم بگذار ای مادر خواب و ای کسی که همیشه سرت را پایین می اندازی. ملازم خانه ات باش ای مادر کفتار کوچک، کسی کارت ندارد. «خامری» مفرد مؤنث امر حاضر از ماده «خمار» به معنای پوشش است. «عامر» یکی از معانی آن بچه کفتار است.

حضرت می فرماید: من مثل کفتار نیستم که به من بگویند خیالت راحت باشد من هم با اطمینان و خیال راحت بپذیرم که توطئه ای در کار نیست. اگر دشمن به انسان گفت خاطرت جمع باشد مسأله ای در کار نیست، نباید تحقیق نکرده به حرف او ترتیب اثر داد، مخصوصاً در این جهان متلاطم.

یادم هست وقتی با آقای بنی صدر مواجه شدیم به او گفتم این همه استاندارها گزارش دادند عراق در مرزها سنگربندی می کند، شما چرا مرزها را حفظ نکردید؟ او گفت: گفتند عراق جرأت حمله کردن ندارد؛ ولی همه مشاهده کردیم که عراق بدون حتی یک نفر تلفات مناطق وسیعی از ایران را اشغال کرد و حالا باید برای پس گرفتن هر یک و جب از آن جوانی را از دست بدهیم.

همچنین در مورد گروهکهایی که از اول راهشان معلوم بود آنان را آزاد گذاشتند، آنها هم طلاها و پولها و اسلحه ها را از بیت المال بردند، خانه تیمی درست کردند؛ دولتها هم به جای این که جلوییشان را بگیرند کمکشان کردند، آنها قدرت گرفتند و حالا شخصیتهای بارز ما را ترور می کنند و از ما می گیرند. اگر ما از اول هشیار بودیم و نمی گذاشتیم گروههای مسلح جاه طلب و مخالف انقلاب قدرت بگیرند و در مقابل صدام مقابله به مثل می کردیم و مرزها را سنگربندی می کردیم، تا این اندازه خسارت نمی دادیم.

بنابراین انسان باید وقتی کشوری به او سپرده شد خیلی بیدار باشد، مسلمانها با حضرت علی بیعت کردند، کشورهای اسلامی را تحویل علی دادند، حضرت علی

۱ - حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۵۲۰؛ همچنین اکثر شارحان نهج البلاغه آورده اند.

می‌توانست ساکت باشد و بگذارد طلحه و زبیر بروند و هر کاری می‌خواهند بکنند ولی می‌فرماید: من مثل کفتار نیستم که راحت بخوابد و دشمن را هیچ پندارد؛ در ادامه می‌فرماید:

«و لَكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَ بِالسَّمْعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيَ الْمُرِيبِ
أَبْدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي»

(و لکن من می‌زنم به وسیله کسانی که به حق اقبال می‌کنند و با من هستند، آنهایی را که از حق برگشته‌اند و پشت به حق کرده‌اند؛ و به وسیله آنهایی که اطاعت کننده من هستند، کسانی را که عصیان و طغیان کرده و شک و تردید ایجاد می‌کنند؛ و همیشه این گونه خواهم بود تا موقعی که زنده‌ام و روز مرگم نرسیده است.)

حضرت می‌فرمایند: تا وقتی زنده‌ام به وسیله نیروهایی که در اختیار دارم و با من هستند با دشمنان می‌جنگم و به وسیله این نیروها از کشور اسلامی دفاع می‌کنم.
«فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثَرًا عَلَيَّ مُنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيِّهِ ﷺ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا»

(به خدا قسم از زمانی که خدا پیامبرش را قبض روح کرد تا امروز همیشه مرا از حقم کنار می‌زدند در حالی که خودشان را مقدم می‌داشتند.)

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در اینجا تصریح می‌کنند که خلافت پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حکومت مسلمین حق خودشان بوده و دیگران این حق را غصب کرده‌اند، و امروز هم که مردم با حضرت بیعت کرده‌اند و امانت مسلمین بدین وسیله به آن حضرت سپرده شده باز عده‌ای (مانند معاویه و دیگران) هستند که می‌خواهند حضرت را از حقش کنار بزنند.

معاویه ریشه اصلی سه جنگ داخلی

از تواریخ استفاده می‌شود که ریشه اصلی جنگ جمل معاویه بود.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: وقتی همه مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، حضرت علی نامه‌ای به معاویه نوشت و مضمون نامه این بود که مسلمانها همه با من بیعت کرده‌اند، کشتن عثمان هم با مشورت و تحریک من نبوده است و خلاصه من در کشتن عثمان دخالت نداشته‌ام، بیعت با من با مشورت مسلمین صورت گرفته و مسلمانان با من بیعت کرده‌اند، تو هم سران شام را پیش من بفرست.

معاویه می‌دانست که نمی‌تواند با حضرت علی علیه السلام کنار بیاید و آبش با حضرت در یک جوی نمی‌رود، او برای این که خلافت حضرت علی را متزلزل کند نامه‌ای به زبیر که از صحابه رسول الله و دارای شخصیت اجتماعی بود به این مضمون نوشت: از معاویه بن ابی سفیان به امیرالمؤمنین زبیر، من از مردم شام برای تو بیعت گرفتم، کوفه و بصره را دریاب که پسر ابوطالب از تو بر آنها سبقت نگیرد، و برای طلحه به عنوان جانشین تو بیعت گرفتم، پس خون عثمان را طلب کنید و جدی باشید، خدا شما را پیروز و دشمن شما را منخدول می‌نماید. زبیر نامه معاویه را به طلحه نشان داد، هر دو به هوس خلافت و حکومت پیش حضرت علی علیه السلام آمدند که ما می‌خواهیم برای انجام عمره به مکه برویم، حضرت فرمود: شما برای انجام عمره به مکه نمی‌روید، می‌خواهید نقض بیعت کنید، قسم خوردند که والله چنین قصدی نداریم، حضرت فرمود: مجدداً بیعت کنید، آنها دوباره بیعت کردند و آن را با قسم‌های غلاظ و شداد محکم کردند، وقتی رفتند حضرت فرمود: در میدان جنگ با اینها برخورد خواهم کرد.^۱ آنها بعد عایشه را تحریک کردند و جنگ جمل را به راه انداختند.

پس در حقیقت مؤسس جنگ جمل معاویه بود که طلحه و زبیر را تحریک کرد، و جنگ صفین را هم خودش به پا کرد، جنگ نهروان هم مولود جنگ صفین بود،

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۲

و در پنج سال حکومت حضرت علی که می‌باید نیروهای مسلمین صرف توسعهٔ اسلام بشود صرف جنگهای داخلی شد و در نتیجه نیروهای مسلمین را تضييع کردند.

در همین انقلاب اسلامی اگر این جنگ تحمیلی عراق نبود و همچنین این جنگهای داخلی که توسط گروههایی که خود را مدافع منافع خلق و طرفدار اسلام راستین قلمداد می‌کنند صورت می‌گیرد، گروههایی که خود را ضد امپریالیسم قلمداد می‌کنند و عملاً در مسیر منافع آنها قدم برمی‌دارند، چقدر این انقلاب اسلامی در کشورهای جهان سوّم جا باز کرده بود، ولی تحریک ابرقدرتها و دشمنان اسلام و خلقهای مستضعف سبب شده است که ما دچار جنگهای داخلی شویم؛ الحمدلله ملت ما رشد و آگاهی دارد، و از روی علم و آگاهی قیام کرده است، و با این جنگهای داخلی هیچ وقت وظیفهٔ خودش را ترک نخواهد کرد و هرچه صدمه ببیند آبدیده‌تر و محکم‌تر خواهد شد؛ ان شاء الله به وسیلهٔ همین انقلاب اسلامی، انقلابی در همهٔ جهان سوّم پیدا خواهد شد و شرّ مستکبرین برطرف می‌شود و مقدمات ظهور حضرت ولیّ عصر و انقلاب جهانی فراهم می‌گردد.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

خطبه ۷

درس ۴۷

خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام
تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان
حدیثی راجع به فعالیت‌های شیطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام [يذم فيها أتباع الشيطان]:
«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لَأْمَرِهِمْ مَلَكَاً، وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَكَاً، فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ، وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ، فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ، وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ، فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَّالَ، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطْلَ، فَعَلَ مَنْ قَدْ شَرَّكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ، وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، این خطبه‌ها خطبه‌های کوچکی می‌باشند، و شاید خطبه‌های مفصلی بوده و سیدرضی رحمته الله قسمت‌هایی از آنها را نقل کرده است؛ و بیشتر اینها هم مربوط به جنگ جمل است که اولین برخورد نظامی است که حضرت علی در زمان خلافتش داشته است. به آن جنگ جمل می‌گویند زیرا عایشه در این جنگ سوار بر جمل یعنی شتر نر شده بود. در این قسمت خطبه هفتم را مورد بحث قرار می‌دهیم.

خصوصیات مخالفین حضرت علی عليه السلام

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لَأْمَرِهِمْ مَلَكَاً»

(این جمعیت شیطان را برای کارهای خودشان زیربنا گرفته‌اند.)

«اتخذوا» جمع است، ضمیرش به همان افرادی که مخالفین حضرت هستند برمی‌گردد و شاید همانهایی بودند که در جنگ جمل با حضرت سرستیز داشتند. «ملاک» به فتح میم و کسر هر دو صحیح است، «ملاک امر» یعنی چیزی که قوام و اساس آن است و به اصطلاح امروز زیربنا و پایه کار است. بعد از آن که عثمان کشته شد همه مسلمانان در مدینه با حضرت بیعت کردند، و قاعده‌اش این بود که دیگر تمام مسلمانان با حضرت باشند و مخالفتی در کار نباشد، ولی عده‌ای به خاطر منافع مادی و انگیزه‌های دیگر مخالفت کردند؛ حضرت می‌فرماید: اینها زیربنای تمامی کارهایشان را شیطان قرار دادند، شیطان به ایشان دستور می‌دهد، و شیطان برایشان تصمیم می‌گیرد و برنامه تنظیم می‌کند، خلاصه هر کاری که می‌خواهند بکنند به دنبال شیطانند.

تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان

«شیطان» و «ابلیس» ظاهراً معنای وصفی دارند و علم برای آن شیطانی که حضرت آدم و حوّا را اغوا کرد و از بهشت بیرون کرد نیستند، در بعضی روایات آمده که اسم او عزازیل بوده و از طایفه جن هم بوده است، قرآن هم می‌فرماید: ﴿كان من الجنّ ففسق عن أمر ربّه﴾^۱ از افراد جن بود - یعنی از افراد پوشیده - و مخالفت امر پروردگارش را کرد.

البته بعضی هم گفته‌اند اسمش ابلیس بوده و لقبش شیطان. «ابلیس» را لغویین گفته‌اند از ماده «أبْلَسَ» است به معنای «یئس»، «أبلس من رحمة الله» یعنی «یئس من رحمة الله» از رحمت خدا ناامید شد. قرآن می‌فرماید: ﴿فإذا هم ملبسون﴾^۲ مأیوس از رحمت خدا شدند. «إبلاس» باب افعال است و «ابلیس» یعنی مأیوس از

۱ - سوره کُف، آیه ۵۰

۲ - سوره انعام، آیه ۴۴

رحمت خدا. شیطان بعد از آن که رانده درگاه خدا شد مأیوس از رحمت خدا شد، آن وقت لقب ابلیس گرفت، پس ابلیس معنای وصفی است و در حقیقت لقب است.

«شیطان» هم معنای وصفی است و هم لقب است نه فقط برای آن شیطان بلکه در عرب به هر شخصی که حالت سرکشی و طغیان و فتنه‌انگیزی داشته باشد شیطان گفته می‌شود، پس در حقیقت شیطان صفت مشبیه است. «صاح اللغه» می‌گوید: «وَكَلَّ عَاتٍ مِنَ الْإِنْسِ وَالْجِنَّ وَالِدَّوَابِّ شَيْطَانٌ»^۱ هر سرسختی که از حق و حقیقت روگردان باشد چه از افراد انسانها و چه افراد جن و چه از حیوانات شیطان است؛ مثلاً اگر اسبی چموشی کند و حالت طغیان در او پیدا شود عرب به او شیطان می‌گوید، پس «شیطان» صفت مشبیه و از ماده «شَطَنَ» و به معنای «بَعَدَ» آمده است، و این به این خاطر است که شیطان از رحمت خدا دور شده است؛ ممکن هم هست که از ماده «شَيْطَنَ» و رباعی باشد، ولی لغویین آن را از ماده «شَطَنَ» دانسته‌اند.

به هر حال شیطان به موجودی گفته می‌شود که حالت چموشی و سرسختی دارد و در عین حال تفتین و ضرر و خسارت دارد. پس شیطان یعنی هر موجود فتنه‌انگیز، و لذا قرآن می‌فرماید: ﴿شَیَاطِیْنِ الْإِنْسِ وَالْجِنَّ﴾^۲.

نکته لطیفی در داستان حضرت آدم و حوا در قرآن آمده که قابل توجه است. خدا از شیطان به این خاطر که به آدم سجده نکرده تعبیر به ابلیس می‌کند، مثلاً در این آیه: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾^۳ وقتی به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید همه سجده کردند مگر ابلیس؛ در اینجا مسأله تفتین و

۱ - صحاح اللغه، باب النون، فصل الشین، ماده شطن، ج ۵، ص ۲۱۴۴

۲ - سوره انعام، آیه ۱۱۲

۳ - سوره بقره، آیه ۳۴

فتنه‌انگیزی مطرح نبوده است. در سوره اعراف هم این داستان تکرار شده و به همین تعبیر می‌فرماید: ﴿ثُمَّ قَلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾^۱ سپس گفتیم به ملائکه بر آدم سجده کنید پس همه سجده کردند مگر ابلیس. اما آنجایی که مسأله فتنه‌انگیزی و وسوسه کردن مطرح است تعبیر به شیطان می‌کند، آنجایی که می‌خواهد بگوید شیطان آدم و حوّا را فریفت و از بهشت بیرونشان کرد تعبیر به شیطان می‌کند و می‌فرماید: ﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأُخْرِجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾^۲ پس شیطان آدم و حوّا را الغزانده و از بهشت بیرونشان کرد؛ در سوره اعراف هم می‌فرماید: ﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا﴾^۳ پس شیطان آدم و حوّا را وسوسه کرد تا زشتی‌های پوشیده آنان را هویدا و پدیدار نماید.

﴿وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ شُرَكَاءَ﴾

(و شیطان آنان را برای خودش شریک - و یا دام - قرار داده است.)

«أشراک» ممکن است جمع «شریک» باشد که صفت مشابه است، مثل «شریف» که جمعش «اشراف» می‌آید؛ و ممکن است جمع «شَرک» به معنای دام باشد، مثل «جبل» که جمعش «اجبال» می‌آید. اگر جمع شریک باشد معنایش این است که اینها شریک و همکار شیطانند. اگر جمع «شَرک» باشد یعنی شیطان اینها را دام خودش قرار داده است.

شیطان برای گمراه کردن افراد عده‌ای را پیدا می‌کند و دام خود قرار می‌دهد، در زمان خودمان به فرمایش رهبر انقلاب شیطان بزرگ آمریکا خودش نمی‌آید با ایران جنگ کند، صدام را تحریک می‌کند، سران مرتجع منطقه را تحریک می‌کند

۱ - سوره اعراف، آیه ۱۱

۲ - سوره بقره، آیه ۳۶

۳ - سوره اعراف، آیه ۲۰

و...، اینها همه دامهای آن شیطان بزرگند، همیشه شیطانهای بزرگ برای پیشبرد کارشان احتیاج به دامهایی دارند، به دنبال انسانهایی می‌گردند که خودیت ندارند، طرفدار حق نیستند، خودخواه و مغرورند، چنین افرادی را پیدا می‌کنند و تحریکشان می‌کنند، فریبشان می‌دهند، آن وقت می‌شوند دامهای شیطان بزرگ، آن شیطان بزرگتر که از جن بوده است و به حدی وسوسه‌انگیز و فتنه‌گر است که در مثل حضرت آدم پیغمبر خدا توانست اثر بگذارد، آن شیطان بزرگ هم افراد و انسانها را برای خودش دام قرار می‌دهد و به وسیله این دامها دیگران را فریب می‌دهد. از باب مثال در یک کشور وقتی ده نفر از سران را فریب داد، ده نفر از افراد خودخواه، شهوت‌پرست و ریاست‌طلب را تحریک کرد، این گروه دیگر تاگاو و ماهی کشور را به فساد می‌کشند، اقتصاد کشور را به فساد می‌کشند، ملت را به کشتن می‌دهند، برای همان ریاستها و خواسته‌های نفسانی‌ای که دارند. حضرت برای این که نهایت نفوذ شیطان را در مغز کسانی که با حضرت به مخالفت برخاسته‌اند مجسم کند می‌فرماید:

«فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُلُورِهِمْ»

(پس شیطان تخم و جوجه در سینه‌های آنها گذاشته است.)

«باض» از ماده «بیض» است یعنی تخم. حضرت شیطان را به مرغی که به آشیانه‌ای علاقه پیدا کرده تشبیه کرده است، تخم و جوجه‌اش را در آشیانه می‌گذارد و ملازم آشیانه شده؛ یعنی اینقدر شیطان در دل‌های اینها جاگرفته، مثل این که دل‌های این گروه آشیانه شیطان و او ملازم با آنان است.

«وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ»

(و شیطان به جنبش افتاده و در دامن این مردم راه افتاده است.)

کودک وقتی شروع به حرکت می‌کند و روی دست و پا حرکت می‌کند می‌گویند «دَبَّ» یعنی جنبید، «دَبَّ» به صورت مصدری یعنی جنبیدن، «دَابَّة» یعنی جنبنده.

وقتی بچه توانست روی پای خود چند قدم راه برود می‌گویند «درج». «دَبَّ» و «دَرَجَ» ضمیرش به اعتبار بچه‌هایش به شیطان برمی‌گردد و این را در کلام عرب استخدام می‌گویند. استخدام آن است که لفظی را بگویند و یک معنی اراده کنند و از ضمیر آن لفظ که به آن برمی‌گردد معنای دیگری، یا دو ضمیر یکی به یک معنی و دیگری به معنای دیگری، در اینجا «دَبَّ» و همچنین «درج» ضمیرش به آن شیطان که بچه است برمی‌گردد، بچه شیطان هم شیطان است.

مقصود حضرت این است که شیطان همیشه ملازم آنان و در کنار آنان لانه کرده است، هم شیطان بزرگ و هم بچه شیطانها.

«فَنظَرٌ بِأَعْيُنِهِمْ، وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ»

(پس شیطان به وسیله چشمهای آنان نگاه می‌کند، و به وسیله زبانهای آنان سخن می‌گوید.) ریشه تمام کارهایی که انسان به وسیله اعضاء و جوارح انجام می‌دهد در دل و مغز اوست، فکر می‌کند و به دنبال فکر نگاه می‌کند، گرچه گاهی اوقات شما غفلت داری از این که فکر کرده‌ای اما هر نگاهی از شما دنبال فعالیت مغز شماست، هر دست تکان دادنی از شما به دنبال حرکت مغز شماست، مغز فکر می‌کند تصمیم می‌گیرد، به دنبال تصمیم مغز، چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، دست و زبان حرکت می‌کنند.

این که حضرت می‌فرماید: «شیطان در سینه اینها تخم گذاشته و جوجه کرده» چون سینه مرکز قلب است. سابقاً فعالیتها به قلب نسبت داده می‌شد ولی امروز به مغز نسبت می‌دهیم، و هر دو صحیح است. مغز مرکز اعصاب انسان و قلب مرکز خون است، اگر خون نباشد ما حیات نداریم، حیات انسان حتی حیات مغز به قلب است، اگر چنانچه قلب خون نرساند مغز هم از کار می‌افتد. مرکز حیات گاهی از اوقات به مغز نسبت داده می‌شود، از باب این که مرکز اعصاب است و فکر و ایده از مغز تراوش می‌کند. گاهی از اوقات هم به قلب نسبت می‌دهیم حتی فکر را، ولی نه

این دل صنوبری و جسمانی، بلکه این کنایه است، چون این دل صنوبری پخش کننده و توزیع کننده خون در بدن است اگر از کار بیفتد تمام بدن از کار می افتد.

به هر حال معنای کلام حضرت این است که دل و مغز این عده مسخر شیطان است، فرهنگ اینها فرهنگ شیطان شده است. «فاء» در جمله «فَنظَرٌ»، «فاءِ تفریع» است، یعنی حالا که شیطان دژ محکم مغز و قلب اینها را مسخر کرده و فرهنگ و ایدئولوژی اینها فرهنگ و ایدئولوژی شیطانی شده است، پس قهراً نگاهشان هم نگاه شیطانی است، حرف زدنشان هم حرف زدن شیطانی است. سخنی که امروز سران مرتجع منطقه می گویند سخن رئیس جمهور آمریکاست، او به زبان اینها سخن می گوید.

جای تأسف است که بعضی از سران کشورهای اسلامی در حالی که قدرت اقتصادی دست اینهاست، نفت که شریان حیات دنیاست به دست اینهاست، اگر یک روز نفت را قطع کنند آمریکا و اروپا را به زانو در می آورند، اسلام که بهترین نیروی محرک است در کشور اینهاست، اما به حدی از خود بیخود شده اند و مغزشان را شیطان بزرگ مسخر کرده که از خود هیچ خودیت ندارند و نمی توانند از این قدرت اقتصادی و از این اسلامی که اساس استقلال و آزادی است به نفع جامعه خود استفاده کنند.

دینی که منطقتش این است: ﴿هَلْ تَرَبُّونَ بِنَا إِلَّا أَحَدِي الْحَسَنِيِّنَ﴾^۱ شما منافقان جز یکی از دو نیکویی - شهادت یا پیروزی - چیزی می توانید بر ما انتظار برید؟ شهادت را اساس مکتب قرار داده است، دینی که فداکاری و از خودگذشتگی را به ملتش آموخته است، این دین بهترین سرمایه برای استقلال و آزادی است. این دو نیروی مادی و معنوی را کشورهای اسلامی دارند، اما چون

۱ - سوره توبه، آیه ۵۲

سران خائن آنها مغزشان مغز شیطانی است و شیطان بزرگ مغزشان را مسخر کرده، تمام حرکات و سکنات و کنفرانس‌هایشان و جنگ و ستیزهایشان و مصاحبه‌هایشان همه‌اش بر طبق مصالح آمریکاست.

«فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ»

(پس شیطان آنان را بر مرکب لغزش سوار کرده است.)

لغزش را شیطان به وسیله این افراد انجام می‌دهد، دیگر خودیتی از خود ندارند، اینها مرتکب لغزش و خلاف می‌شوند اما در حقیقت شیطان مرتکب شده است، شیطان با اینها یکی شده، در حقیقت اینها هم شیطان شده‌اند و مجسمه شیطان هستند.

این تشبیهات و کنایاتی که حضرت دارد خیلی برای کسانی که اهل فن و سخن هستند جالب است. این که سید رضی علیه السلام در بین کلمات حضرت علی علیه السلام قسمت‌هایی را انتخاب کرده و اسمش را نهج البلاغه گذاشته یعنی روش بلاغت، برای این است که ایشان اهل فن بوده و تشخیص می‌داده مزایا و لطایفی را که در سخنان حضرت علی علیه السلام هست.

«وَزَيْنَ لَهُمُ الْخَطْلَ»

(و شیطان برای آنان خطاهای بزرگ را زینت داده است.)

«خطل» لغزش و گناه بزرگ را می‌گویند، و «خطاء» به مطلق لغزش و گناه گفته می‌شود.

«فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرَكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ»

(آنان کار آن کسی را که شیطان او را در سلطنت و قدرتش شریک کرده است انجام می‌دهند.) «فِعْلَ» اصطلاحاً مفعول مطلق نوعی برای «اتَّخَذُوا» در اول خطبه است، گاهی اوقات مفعول مطلق از غیر فعل خودش می‌آید اما در حقیقت به معنای همان فعل است، «اتَّخَذُوا» یعنی «فَعَلُوا». اینها حسابشان با شیطان جدا نیست، مثل این که

با هم شرکت سهامی باز کرده‌اند و با هم بر مردم مسلط شده‌اند.

«وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»

(و مثل کسی که شیطان به باطل بر زبان او سخن می‌گوید.)

یعنی شیطان حرفهای باطل و غلط خود را به زبان آنان می‌گوید. این قسمت از کلام حضرت بر وضعیتی تطبیق می‌کند که ما الآن در منطقه داریم، شیطان بزرگ بعضی از سران منطقه را تحریک می‌کند، پول اینها و نیروی اینها و جوانهای اینها همه را صرف منافع خودش می‌کند.

حدیثی راجع به فعالیت‌های شیطان

حدیثی راجع به فعالیت‌های شیطان دیدم که مناسب است اینجا نقل شود: «روی آن ابلیس تمثیل یحیی بن زکریا علیه السلام فقال له: أنصحك قال: لا أريد ذلك ولكن أخبرني عن بني آدم، قال: هم عندنا على ثلاثة أصناف: صنّف منهم وهم أشدّ الاصنافِ عندنا، نقبل على أحد منهم نفتنه عن دينه و نتمكّن منه ثمّ يفرغ الي الاستغفار و التوبة فلا نحن نياس منه و لا نحن ندرک حاجتنا منه فنحن معه في عناء؛ و أما الصّنف الآخر منهم فهم في ايدينا كالكرة في أیدی صبيانكم نلتفّفهم متى شئنا قد كفونا معونة أنفسهم؛ و اما الصّنف الثالث فهم مثلک معصومون لا نقدر منهم على شیء»^۱:

روایت شده شیطان برای حضرت یحیی مجسم شد، و به آن حضرت گفت: می‌خواهی تو را نصیحت کنم؟ حضرت یحیی فرمود: نه نصیحت تو را نمی‌خواهم، لکن مرا از اولاد آدم خبر بده؛ شیطان گفت: بنی آدم در نظر ما سه دسته‌اند: یک دسته از آنان که سخت‌ترین گروه هستند نزد ما، همراه یکی از آنان می‌شویم و او را از دینش برمی‌گردانیم و بر او مسلط می‌شویم اما پس از آن او با خدای خود

۱- بحار الانوار، ج ۶۰ (چاپ بیروت)، ص ۲۶۵، روایت ۱۵۰ به نقل از حیاة الحیوان

خلوت می‌کند و از کرده خود استغفار و توبه می‌کند، ما شیطانها نه هیچ‌گاه از او مأیوس می‌شویم و نه حاجت خودمان را از او به دست می‌آوریم و همیشه از ناحیه او در زحمت هستیم؛ و دسته دیگری در اختیار ما هستند مثل توپ در دست بچه‌های شما، هرگونه که بخواهیم آنان را می‌گیریم، کمک خود آنان ما را بس است؛ اما دسته سوم آنانی هستند که مثل تو معصوم هستند و ما شیطانها قدرت تسلط بر آنان را نداریم.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه‌های ۸، ۹ و ۱۰

﴿ درس ۴۸ ﴾

پیمان شکنی طلحه و زبیر زمینه ساز جنگ جمل
پوشش ضعف‌ها با تهدیدهای تو خالی
برنامه ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس
شیاطین در برابر علی علیه السلام
هشیاری و هشدار علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه ۸

و من کلام له عليه السلام يعنى به الزبير فى حال اقتضت ذلك:
«بَزَعُمْ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ، وَادَّعَى الْوَلِيَجَةَ، فَلَيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ؛ وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ»

موضوع بحث درسهاى از نهج البلاغه بود، به خطبه هشتم رسيديم، سيد رضى فرموده است:

«و من کلام له عليه السلام يعنى به الزبير»

(از جمله فرمايشات حضرت به زبير است.)

در اين قسمت از خطبه حضرت اسم زبير را نياورده است و ضمير آورده، ممکن است اسم زبير در اصل خطبه بوده است و لذا سيد رضى مى گويد: مراد حضرت، زبير است.

«فى حال اقتضت ذلك»

(اين کلام را حضرت در وقتى مناسب فرموده است.)

سید رضی معین نکرده که این وقت چه زمانی بوده است.

پیمان‌شکنی طلحه و زبیر زمینه‌ساز جنگ جمل

طلحه و زبیر از صحابه مهم پیامبر ﷺ بودند که بعد از قتل عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند و شاید از اولین کسانی بودند که بیعت کردند، زبیر پسر عمه حضرت علی علیه السلام بود. آنها هوس حکومت و ریاست بصره و کوفه را داشتند و از حضرت علی علیه السلام خواستند که حکومت آنجا را به آنها بدهد، به هر حال برای رسیدن به حکومت بصره و کوفه و به تحریک معاویه بیعت خود را با علی علیه السلام نقض کردند و به مکه رفتند که داستان آن در شرح خطبه ششم گذشت، در این حرکت عایشه را با خود همراه ساختند.

یکی از نمایندگان عثمان که در یمن حاکم بود و توسط حضرت علی علیه السلام عزل شده و ناراحت بود تصادفاً در مکه بود، شتر خیلی دلاوری داشت، برای این که به اینها کمکی کرده باشد شتر را به عایشه اهدا کرد، او سوار بر شتر شد، به بصره آمدند و جنگ جمل را به راه انداختند، هفتاد نفر محافظ شتر عایشه بودند که همگی در جنگ جمل کشته شدند و فدای شتر گشتند.^۱ بعد از آن که زبیر بیعتش را با حضرت علی علیه السلام نقض کرد عده‌ای به او گفتند چرا این کار را کردی - عهدشکنی و عدم پایبندی به عهد و پیمان امری است که تمامی ملل آن را بد می‌دانند - عهدشکنی کردی، زبیر وقتی مورد ملامت واقع می‌شود برای دفاع از خود می‌گوید: من ناخواسته بیعت کردم، من به ظاهر بیعت کردم ولی دلم با این کار موافق نبود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب برای این که این توجیه زبیر را از دستش بگیرد می‌فرماید:

۱ - کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۸۹؛ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۵

«يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ»

(زبیر می‌گوید من با دستم بیعت کردم اما با دلم بیعت نکردم.)

مقام و شخصیت علی عليه السلام آن گونه است که نمی‌گوید زبیر دروغ می‌گوید، در صورتی که او دروغ گفته بود، بلکه می‌فرماید: «زبیر می‌گوید» منتها با کلمه «یزعم» تعبیر فرموده است.

«یزعم» به فتح عین و ضم آن هر دو صحیح است و معمولاً در مواردی استعمال می‌شود که کسی گفتاری دارد و ما می‌دانیم گفتارش پایه و اساسی ندارد و خلاف واقع می‌گوید، آیه قرآن می‌فرماید: ﴿زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا﴾^۱ گفتند کسانی که کافر شدند ما مبعوث نمی‌شویم. تعبیر به «زعم» برای بیان این مطلب است که گفته آنها از روی گمان و باطل و بی‌اساس است. به هرحال حضرت علی می‌فرماید:

«فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ، وَادَّعَى الْوَلِيَّةَ»

(پس زبیر اقرار دارد که بیعت کرده است و ادعا می‌کند که باطنش برخلاف ظاهر بوده است.)

«ولیجة» مراد باطن و سر است.

«فَلَيَاتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرِفُ»

(پس باید بر این باطن و سر خود یک دلیل شناخته شده بیاورد.)

یعنی دلیلی که عقل و جامعه آن را بپسندد. اگر کسی خانه‌ای به شما فروخت و پولش را گرفت یا هر معامله‌ای انجام داد و بعد گفت من مکره و ناچار و بی‌اختیار بوده‌ام و در باطن به این معامله راضی نبوده‌ام هیچ کس از او نمی‌پذیرد، زیرا ظاهر عمل هر کسی این است که از روی اختیار و خواست خودش انجام داده مگر آن که دلیل محکمی بر این ادعا اقامه کند.

۱ - سوره تغابن، آیه ۷

«وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ»

(و اگر گواه و شاهدی بر ادعای خود ندارد باید در آن بیعتی که از آن خارج گشته وارد شود.)
 «و الّا» استثناء نیست، بلکه در اصل «و ان لایأت» بوده است؛ «ان» در «لا» ادغام و «الّا» شده است. «ما» در «فیما» موصوله است و منظور از آن بیعت است.

خطبه ۹

و من کلام له علیه السلام:

«وَقَدْ أَرَعَدُوا وَأَبْرَقُوا، وَمَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشْلُ؛ وَلَسْنَا نُرْعَدُ حَتَّى نُوقِعَ، وَلَا نُسِيلُ حَتَّى نُمَطِّرَ»

پوشش ضعف‌ها با تهدیدهای تو خالی

«وَقَدْ أَرَعَدُوا وَأَبْرَقُوا، وَمَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشْلُ»

(و به تحقیق آنان خیلی رعد و برق نشان دادند ولی با این همه رعد و برق، ضعف و زبونی و ترس داشتند.)

شارحان گفته‌اند این عبارت مربوط به اصحاب جمل است.^۱ یعنی همان لشکری که طلحه و زبیر تهیه کرده بودند. «فَشْلُ» یعنی ضَعْف و جُبْن، در قرآن آمده: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا﴾^۲ نزاع نکنید وگرنه ضعیف می‌شوید.

ظاهراً طلحه و زبیر سی هزار نفر در بصره برای جنگ جمع‌آوری کردند، در این

۱ - رجوع شود به منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۵۹؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳۷؛ و شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۸۴
 ۲ - سوره انفال، آیه ۴۶

جنگ خود طلحه و زبیر و هفده هزار نفر از لشکرشان کشته شدند، از جمله هفتاد نفری که از سران بودند و شتریان و محافظ عایشه بودند همه کشته شدند، تا بالاخره یکی از اصحاب حضرت علی علیه السلام یک پای شتر را زد و پی کرد، فوراً یکی از همان مردم بصره رفت زیر شتر به جای آن پا، پای دیگر شتر را زدند و شتر غلطید، حضرت امیر علیه السلام به محمد بن ابی بکر - برادر عایشه که از اصحاب حضرت بود - فریاد زد و گفت خواهرت را دریاب، محمد بن ابی بکر هم فوراً رفت و عایشه را حفظ کرد چون بالاخره زن پیامبر بود. نتیجه این جنگ که طلحه و زبیر به هوس رسیدن به حکومت آن را به پا کردند کشته شدن حدود هفده هزار نفر از سی هزار لشکر آنان و کشته شدن خودشان، و به نقل «کشف الغمة»^۱ کشته شدن هزار و هفتاد نفر از بیست هزار نفر سربازان حضرت علی علیه السلام بود.

از این کلام حضرت علی علیه السلام استفاده می شود که آنها قبل از جنگ شعر و رجز می خواندند اما در وقت جنگ فرار می کنند، اگر با آدم شجاع مواجه می شدند از میدان فرار می کردند.^۲ همیشه باطل رعد و برق دارد ولی مقاومت ندارد.

این صهیونیستها که پایه گذاران صهیونیسم جهانی هستند و حکومت اسرائیل را درست کرده اند، عمده پولشان صرف تبلیغات و دروغ پردازی و شایعه افکنی می شود اما خودشان هیچ وقت حاضر نیستند در میدان بیایند و خود را به کشتن بدهند، و یا اهل کار و فعالیت باشند، اگر کسی در مقابلشان ایستادگی کرد فرار می کنند، و متأسفانه هنوز ملت های مسلمان این را نفهمیده اند.

ممکن است اشاره حضرت به همان واقعه خاصی باشد که در جنگ جمل اتفاق افتاد، که اینها خیلی رعد و برق داشتند اما واقعیتش این بود که آدم های ترسو

۱ - آن گونه که کشف الغمة فی معرفة الأئمة، در ج ۱، ص ۲۴۲ نقل می کند کشته های لشکر جمل شانزده هزار و هفتصد و نود نفر است.

۲ - رجوع شود به بحار الانوار، ج ۳۲، [باب ۳] ص ۱۷۱ به بعد، باب ورود البصرة و وقعة الجمل...

و ضعیفی بودند، چنان که آخر بار نشان دادند، وقتی دو سپاه مقابل هم قرار گرفتند، در حالی که آنها سی هزار نفر بودند و لشکر حضرت علی علیه السلام به نقل کشف الغمة بیست هزار نفر بودند، پیروزی بال لشکر علی بود.

و ممکن هم هست - همان گونه که عرض شد - بیان یک قاعده کلی باشد که هر کجا دیدید غوغا و جنجال و هیاهو و سر و صدا هست، بفهمید چیزی در کار نیست، آن که باطن دارد سر و صدا ندارد و آرام آرام کار خودش را می کند.

بد نیست در اینجا داستانی بگویم. می گویند دو نفر بودند هر کدام مرید یک آقای بودند، اتفاقاً در مجلسی که این دو نفر بودند یکی از آقایان وارد می شود، مردم جلویش بلند می شوند چون آقای معروفتری بوده و صلوات و تعارفات انجام می گیرد، بعد آقای دیگری وارد می شود مردم عکس العملی نشان نمی دهند چون معروف نبوده است؛ مرید آقای اولی به مرید آقای دومی می گوید: آقای ما اهمیتش از آقای شما بیشتر است چون مردم خیلی برایش سر و صدا کردند و احترام گذاشتند، اما آقای شما در گوشه ای نشست و مردم عکس العملی نشان ندادند، در جوابش گفت: مثل آقای من و آقای تو مثل گوشت گاو و گوسفند است، سابقاً کمتر گاو می کشتند ولی وقتی می کشتند چراغ روشن می کردند و چند نفر فریاد می کردند بیابید ارزان شد و با تبلیغات به مردم می فروختند، ولی وقتی گوسفند باشد این تبلیغات را نمی خواهد، هر کسی عقل دارد می رود و می خرد.

من بارها به کسانی که در کشور مسئولیتی را پذیرفته اند و معتقد به انقلاب هستند توصیه کرده ام: شما به جای زیاد گفتن، برای اسلام زیاد کار کنید؛ این که ما به مردم وعده بدهیم و بعد نتوانیم وعده ها را انجام دهیم درست نیست؛ این که وعده بدهیم مردم را دلگرم کنیم بعد انجام ندهیم، موجب شکست برای اسلام و انقلاب است. من نمی گویم تبلیغات نباشد، تبلیغ واقعیتی است که باید باشد اما همراه با عمل؛ اگر تبلیغ باشد ولی بدون محتوا و مغز، سبب ضعف و شکست انسان است.

برنامه‌ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس

«وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ، وَ لَأَنْسِيْلُ حَتَّى نُمْطِرَ»

(و ما رعد نداریم مگر بعد از عمل کردن، و سیل جاری نمی‌کنیم مگر باران بباریم.)
حضرت علی علیه السلام از اوّل سعی داشت جنگ جمل انجام نگیرد و لذا از اوّل صبح تا ظهر - با این که ارتش حضرت مهبیای جنگ بود - همه‌اش به خطبه خواندن و موعظه کردن و تذکر دادن مشغول بود، و هیچ هم تهدید نکرد، و لذا فرمود: ما رعد و سر و صدا نداریم مگر بعد از عمل کردن.
«حتی» در هر دو جمله به معنی «الّا» می‌باشد؛ «إسالة» یعنی سیل راه انداختن، از باب افعال است. حضرت می‌خواهد بفرماید: ما اوّل کارمان را انجام می‌دهیم و به شکل اساسی کار می‌کنیم که جای خودش را باز کند. ما هم اگر می‌گوییم انقلاب ما باید صادر شود، به این معناست که اگر انقلاب پایه‌اش محکم و اساسی باشد و واقعاً تکیه به اسلام و به حق و عدالت داشته باشد، جای خودش را باز می‌کند؛ اگر ما پیاده‌کننده اسلام اصیل که حامی حق و عدالت و حقوق مستضعفین است باشیم، چنین انقلاب و اسلامی خواهی نخواهی جای خودش را در دنیا باز می‌کند.

خطبه ۱۰

و من خطبة له علیه السلام:

«أَلَا وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَ اسْتَجَلَبَ خَيْلَهُ وَ رَجُلَهُ، وَ إِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي، مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِي، وَ لَا لُبْسَ عَلَيَّ، وَ أَيُّمُ اللّٰهِ لَأُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحَهُ! لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ وَ لَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ»

شیاطین در برابر علی علیه السلام

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ»

(آگاه باشید که شیطان حزب خود را جمع کرده است.)

آیا این کلام حضرت اشاره به جنگ جمل است یا صفین؟ معلوم نیست، بالاخره مقصود یکی از این دو می‌باشد، فرقی نمی‌کند؛ زیرا شیطان همیشه سران را تحریک می‌کند و آنها فتنه‌ای به راه می‌اندازند. در خطبه هفتم حضرت فرمود: زیربنای کار این نوع مردم شیطان و فعالیت‌های اوست.

«وَاسْتَجَلَبَ خَيْلَهُ وَرَجُلَهُ»

(و شیطان سواره‌نظام و پیاده‌نظامش را فرا خواند.)

«استجلب» یعنی طلب جلب کرد. «خیل» اسب است و در اینجا منظور جماعت سواره‌نظام است. «رَجُل» جمع «راجل» است یعنی پیاده، مثل «رکب» که جمع «راکب» است، «رَجِل» هم به این معنی آمده است، در قرآن می‌فرماید: ﴿وَاجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ﴾^۱ خطاب به شیطان است که سواره‌نظام و پیاده‌نظامت را جمع آور و بر آنان بتازان. در حقیقت حضرت می‌خواهد بفرماید: کسانی که علیه من و حق اجتماع کرده‌اند حزب شیطان هستند، سواره‌نظام و پیاده‌نظام شیطانند، ولی تصور نشود که من میدان را خالی می‌کنم، من چون بر حقم همیشه در میدان هستم. حضرت در خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه می‌فرماید: «لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقلّة أهله» در راه حق به خاطر کمی طرفدارانش وحشت نکنید؛ یعنی اگر حق هستی و یک نفر هم هستی از میدان در نرو. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که می‌فرماید: «المؤمن وحده جماعة»^۲ مؤمن به تنهایی یک جماعت است؛ یعنی اگر

۱- سوره اسراء، آیه ۶۴

۲- بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳؛ و وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۳۸۰

مؤمن راه خدا و حق را تشخیص داد می‌ایستد ولو همه با او مخالفت کنند. انسان نباید با سر و صداها و تبلیغات دست از حرف حق بردارد،

هشیاری و هشدار علی علیه السلام

«وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي»

(و به درستی که بینایی با من است.)

یعنی من راه حق را تشخیص داده‌ام و می‌فهمم حق با من است و نباید از میدان در بروم، و در مقابل همه این باطلها ایستادگی خواهم کرد.

«مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لُبَّسَ عَلَيَّ»

(هیچ وقت باطل را به صورت حق بر خودم جلوه ندادم، و نه دیگران بر من چنین کردند.)
«تلبیس» از ماده «لباس» به معنای باطل را به صورت حق جلوه دادن است؛ همیشه کسانی که می‌خواهند باطلی را جا بزنند لباس حق بر آن می‌پوشانند. گاهی نفس امّاره انسان به باطل لباس حق می‌پوشاند، و انسان آنچه را مطابق میلش هست توجیه می‌کند، چون دلش با آن کار است خود را قانع می‌کند، گرچه عقل و فطرتش بگوید درست نیست، او توجیه می‌کند و می‌گوید وجود من باید حفظ شود و ناچارم برای حفظ آن این کار را بکنم. و گاهی فرد دیگری این کار را می‌کند و برای این که انسان را قانع کند توجیهاتی می‌نماید و به باطل صورت حق به جانبی می‌دهد، تا این که انسان را تحریک می‌کند و او هم کار غلط و باطل را انجام می‌دهد. حضرت می‌فرماید: به حدی حق برایم روشن است که به آن پایبند هستم که نه نفس امّاره‌ام می‌تواند مرا از حق منحرف کند و نه تبلیغات دیگران. اینها پیاده‌نظام و سواره‌نظام خود را جمع کرده‌اند و در مقابل من آورده‌اند ولی من خودم را حق می‌دانم، در مقابل اینها خواهم ایستاد و بالاخره کاری خواهم کرد تا پیروز شوم. انسانی که طرفدار حق است تک و تنها می‌ایستد تا پیروز شود، ایمان شجاعت

می‌آورد، و مؤمن شجاع عرصه را بر باطل تنگ خواهد کرد.

«وَأَيُّمُ اللَّهُ لَأَفْرَطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ»

(و قسم به خدا حوض جنگ را بر اینها پر خواهم کرد!)

«لَأَفْرَطَنَّ» یعنی حتماً پر می‌کنم؛ «أنا ماتحه» یعنی خودم آبش را تهیه می‌کنم و پرش می‌کنم، «ماتح» به کسی می‌گویند که از چاهی آب بکشد، و «ماتح» به کسی می‌گویند که برود ته چاه و از آن آب بردارد؛ «أیم، أیم، أیم، أیم، یَم و أیْمُن» همه به یک معناست، یعنی قسم به خدا.

حضرت می‌فرماید: در این جنگ چنان عرصه را بر اینها تنگ خواهم کرد که هیچ کدام نجات پیدا نکنند. جنگ را تشبیه به حوض و استخر کرده‌اند، خودمان می‌گوییم فلانی در گرداب غرق شده است. حضرت هم مثل این که می‌فرماید: گردابی برای اینها درست خواهم کرد که در آن غرق شوند.

«لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ»

(که از کنار آن حوض برنگردند و به سوی آن هم بازگشت نکنند.)

حضرت می‌فرماید: اینها در میدان جنگ خفه می‌شوند و بر فرض یک نفر هم نجات پیدا کند آنچنان گوشمالی می‌شود که دیگر به اینجا برنمی‌گردد و هوس جنگ با علی نمی‌کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه‌های

۱۱ و ۱۲

﴿ درس ۴۹ ﴾

نسبت محمد به حنفیه

توصیه‌های نظامی حضرت علی علیه السلام به محمد حنفیه

کسی که به عمل قومی راضی است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبة ۱۱

و من کلام له عليه السلام لابنه محمد بن الحنفية لما اعطاه الراية يوم الجمل:
«تَزُولُ الْجِبَالُ وَ لَا تَزُولُ، عَضَّ عَلَى نَاجِيكَ، أَعْرَ اللَّهُ جُمُوعَتَكَ، تَدُ فِي الْأَرْضِ
قَدَمَكَ، إِزْمَ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَ غُضَّ بِصْرَكَ، وَ اعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، رسیدیم به خطبه یازدهم از
نهج البلاغه.

«و من کلام له عليه السلام لابنه محمد بن الحنفية»

(از کلمات حضرت امیر عليه السلام است خطاب به فرزندش محمد بن حنفیه.)

نسبت محمد به حنفیه

منظور از حنفیه مادر محمد است، حضرت علی عليه السلام در زمان حیات
حضرت زهرا عليها السلام همسری اختیار نکردند، ولی بعد از وفات حضرت زهرا عليها السلام
از جمله همسران حضرت همین مادر محمد حنفیه است.

حنفیّه منسوب به حنیفه است، قبیله‌ای از قبایل عرب به نام بنی حنیفه بودند، اگر مرد منسوب به این قبیله باشد حنفیّ می‌گویند و اگر زن منسوب به این قبیله باشد حنفیه گفته می‌شود. اسم این زن «خوله» یا «خوله» بوده است.

در تاریخ آمده است وقتی اسرابی را آوردند، این زن سهم حضرت امیر علیه السلام شد و یا او را خرید، بعداً طایفه بنی حنیفه خدمت حضرت آمدند و گفتند که او به ناحق از ما گرفته شده است، حضرت هم فوراً او را آزاد کردند، بعد به رضایت خود این زن و اظهار علاقه او حضرت با او ازدواج کردند و محمد یکی از فرزندان این زن است.^۱

در جنگ جمل حضرت لشکرش را منظم کرد، معمولاً آرایش جنگی در سابق به این صورت بوده که یک میمنه (جناح راست) یک میسره (جناح چپ) و قلب و جناح و کمین داشته است.^۲ و به همین لحاظ به مجموع لشکر «خمیس» می‌گفتند، چون از پنج قسمت تشکیل می‌شد. جناح به معنای بال است و منظور عقب لشکر است، مثل این که امروز هم در دنبال لشکر افرادی هستند تا مجروحین و جنازه‌ها را جمع‌آوری کنند، یک قسمت هم کمین می‌باشند تا بروند جلو اوضاع را بررسی کنند، یک شخصیتی را هم پرچمدار قرار می‌دادند و با جمعی در قلب لشکر قرار می‌گرفت، و نقش پرچمدار در میدان جنگ بسیار مهم بوده است، باید خیلی محکم باشد، زود از میدان در نرود؛ زیرا تمام لشکر چشمش به پرچم بود، اگر یک وقت سقوط می‌کرد این علامت شکست لشکر بود و همه فرار می‌کردند، بنابراین باید فرد قوی، محکم و شجاع پرچمدار باشد.

حضرت علی علیه السلام در این جنگ در اثر اعتمادی که به شجاعت محمد فرزندش داشت او را پرچمدار قرار داد و پرچم را به او سپرد. در تاریخ آمده است که به حضرت امیر اظهار کردند چرا حسن و حسین را پرچمدار قرار نمی‌دهی؟ در جواب

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۴۴ و ۲۴۵

۲- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۶۷

کلامی به این مضمون فرمودند: محمد فرزند من است ولی حسن و حسین هم فرزند من و هم فرزند پیامبر خدا ﷺ هستند،^۱ و برای حفظ حریم پیامبر خدا من مخصوصاً حسن و حسین را پرچمدار قرار ندادم. حضرت پس از این که پرچم را به محمد حنفیه دادند این جملات را به محمد فرمودند:

توصیه‌های نظامی حضرت علی علیه السلام به محمد حنفیه «تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُولُ»

(بسا کوهها از جا تکان بخورند ولی تواز جای تکان نخور.)

این جمله خبریه به جای جمله شرطیه است، مثل این که حضرت این گونه فرموده باشد: «ان زالت الجبال فلاتزل» اگر بر فرض کوهها از جای خود حرکت کنند و جاکن شوند تواز جای خودت حرکت نکن. این منتهای تأکید را می‌رساند. کوهها معمولاً تکان نمی‌خورند و به زمین می‌خکوب هستند ولی می‌خواهد بفرماید: اگر در کوهها تزلزل پیدا شد و حادثه‌ای رخ داد و خواست جاکن شود، فرزندم مبادا از جای تکان بخوری و محکم ایستاده باش.

رمز پیروزی همیشه به محکم بودن اشخاص و به ایستادگی و استقامت نیروها مخصوصاً فرماندهان است، فرماندهان باید افراد محکمی باشند تا سربازانی که زیر دست آنها هستند در صحنه بمانند، اگر فرمانده فرار کرد همه فرار می‌کنند.

این جمله حضرت دستور استقامت و پایداری است، کسی که برای خدا جنگ می‌کند و آمدنش برای خداست به هیچ وجه نباید در او تزلزل پیدا شود.

یکی از گناهان کبیره که خدا در قرآن بر آن وعده آتش داده فرار از «زحف» است^۲ یعنی فرار کردن از وسط ارتش، چون یک نفر فرار کند در دیگران تزلزل پیدا می‌شود.

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۴۵؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۷۶ و ۱۷۷

۲ - سوره انفال، آیات ۱۵ و ۱۶

«عَضَّ عَلَيَّ نَاجِدِكَ»

(بر دندان‌های گاز بگیر.)

«عَضَّ، يَعَضُّ» یعنی گاز گرفت، در قرآن آمده است: ﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ﴾^۱ یعنی روزی که ظالم از فرط حسرت و ناراحتی بر دست خود گاز می‌گیرد، که منظور روز قیامت است.

«ناجد» را به سه معنی گفته‌اند: ۱- همه دندانها ۲- دندان عقل ۳- بین دندان نیش و دندانهای آسیابی، که به اینها «ضواحک» هم می‌گویند یعنی دندانهایی که در حین خنده پیدا می‌شوند.

علی علیه السلام می‌فرماید: وقتی که مشغول جنگ هستی و با دشمن مواجه شده‌ای بر دندان‌های گاز بگیر، یعنی بر دندانهای خودت فشار بیاور. این فشار آوردن یک حالت قدرت و استحکام به انسان می‌دهد، گاهی اوقات انسان در هوای سرد گرفتار می‌شود و می‌لرزد، اگر بخواهد لرزه‌اش را برطرف کند بر خودش فشار می‌آورد و دندانها را به هم فشار می‌دهد لرزه او کم می‌شود؛ ترس هم به همین صورت است، فشار بر دندانها این اثر را دارد که ترس انسان را برطرف می‌کند، وانگهی علامت غضب انسان هم هست.

از کلمات حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه استفاده می‌شود که فشار آوردن بر دندان سبب می‌شود اگر تیر یا شمشیری به سر انسان بخورد اثرش کمتر شود، و در خطبه ۶۶ می‌فرماید: «وَعَضُّوا عَلَيَّ النَّوَاجِدَ، فَإِنَّهُ أُنْبِي لِلسَّيْفِ عَنِ الْهَامِ» گاز بر نواجذ بگیرد، زیرا این کار شمشیرها را از مغز سرتان کندتر می‌کند. «نَبَا السَّيْفِ» یعنی شمشیر کارگر نشد و اثر نکرد، «هَام» جمع «هامة» است یعنی مغز سر انسان. و در خطبه ۱۲۴ می‌فرماید: «وَعَضُّوا عَلَيَّ الْاَضْرَاسَ فَإِنَّهُ أُنْبِي لِلسَّيْفِ عَنِ الْهَامِ». «اضراس» جمع «ضرس» است یعنی دندان.

۱- سوره فرقان، آیه ۲۷

به هر حال فشار بر دندانها هم سبب استحکام و ستبر شدن رگها و اعصاب سر می‌گردد و قدرت طبیعی در مغز پیدا می‌شود و هم یک حالت روحی دارد، چون این فشار علامت غضب است، شاید در دشمن اثر کند و او را به وحشت اندازد.

«أَعْرِ اللَّهَ جُمُجْمَتَكَ»

(جمع‌هات را به خدا عاریه بده.)

«جمجمه» استخوان سر را می‌گویند که مغز سر در آن قرار گرفته است. حضرت مثل این که می‌فرماید: در وقت جنگ مغزت را به خدا عاریه بده خدا آن را به تو برمی‌گرداند. مغز شریف‌ترین عضو بدن انسان است که اگر از بین برود خود انسان هم از بین می‌رود. در واقع این جمله کنایه است و حضرت خواسته بفرماید: خودت را به خدا عاریه بده.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: حضرت در ضمن به محمد حنفیه خواسته بفهماند که مطمئن باش که تو در این جنگ کشته نمی‌شوی، مغزت را که به خدا عاریه بدهی به تو برمی‌گرداند چون عاریه را معمولاً برمی‌گردانند، و اگر بنا بود محمد حنفیه در این جنگ شهید بشود می‌فرمود: مغزت را به خدا بفروش،^۱ زیرا در قرآن خداوند راجع به شهدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾^۲ خداوند از مؤمنین خودشان و مالشان را خریده است که در مقابل بهشت به آنها بدهد.

ولی می‌توان گفت بر فرض که انسان شهید شود باز تعبیر به عاریه صحیح است، برای این که انسان وقتی این بدن طبیعی را به خدا بدهد و بمیرد فانی نمی‌شود. قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ﴾^۳ به کسانی که

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۴۲؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۶۶

۲ - سوره توبه، آیه ۱۱۱

۳ - سوره بقره، آیه ۱۵۴

در راه خدا کشته می‌شوند نگویید مرده‌اند بلکه زنده‌اند. بر فرض این که بدن خاکی از انسان گرفته شود، آن بدن مثالی و بدن مناسب با بهشت که همان واقعیت انسان است و تحت کنترل و تأثیر روح و جان انسان است باقی می‌ماند، انسان با مردن و کشته شدن تمام نمی‌شود.

«تَدُ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ»

(قدم و پای خود را در زمین می‌خکوب کن.)

«وَتَدُ يَتَدُ» امر حاضرش می‌شود «تَدُ»، از «وَتَدُ» است یعنی می‌خ. یعنی همان طور که می‌خ در زمین فرو می‌رود تو هم این‌گونه محکم باش، هرچه دشمن به تو فشار بیاورد تو هیچ از جای خود حرکت نکن. در واقع این تأکید همان جمله اول است که فرمود: کوهها از جا حرکت می‌کنند ولی تو حرکت نکن.

«إِزْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَغُضَّ بَصْرَكَ»

(چشم خود را به منتهای قوم بینداز، و چشمت را بشکن.)

این دو جمله در حقیقت حکم یک جمله را دارد. انسان در حال جنگ با دشمن نباید سرش پایین باشد و از دور غافل شود، بلکه باید مواظب اطراف باشد، دشمن ممکن است از هر طرفی به انسان یورش بیاورد، مخصوصاً در زمان ماکه جنگ با شمشیر نیست و به وسیله تیر و مسلسل و این‌گونه چیزهاست که از راه دور هدف‌گیری ممکن است. باید همه جا را ببیند اما در عین حال چشمها را خیره نکند، برای این که خیره نگاه کردن سبب وحشت می‌شود، لذا حضرت می‌فرماید: «غُضَّ بَصْرَكَ».

«غُضَّ» امر حاضر است از «غُضَّ» به معنای شکستن، قرآن می‌فرماید:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ... وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ﴾^۱

ای پیامبر به مؤمنین بگو از نگاهشان بشکنند و کم کنند - یعنی خیره به زنهاى مردم

نگاه نکنند - و به زنهای مؤمنه هم بگو از نگاهشان بشکنند. «ابصار» جمع «بصر» و منظور دید چشم است. خدا نمی‌خواهد بفرماید چشمتان را ببندید، بلکه می‌خواهد بفرماید: خیره نشوید و نگاه هوس‌آلود نکنید که خطرناک است. به هر حال حضرت می‌خواهند بفرمایند: تنها جلوی خود را نبین، آخر ارتش دشمن را هم ببین. ممکن است کسی از دور به طرف شما آید و از آن دور شما را هدف‌گیری کند، پس همه ارتش دشمن را در نظر بگیر، ولی در عین حال به دشمن و آرایش نظامی او خیره مشو؛ زیرا ممکن است کم‌کم از دورنمای لشکر دشمن تزلزل در تو پیدا شود و بترسی.

﴿وَاعْلَمُ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ﴾

(و بدان با عمل به همه این دستورات پیروزی از ناحیه خداوند سبحان است.)

«سبحان» یا مصدر باب تفعیل است به معنای تسبیح، یا به قول سیبویه اسمی است به معنای تسبیح؛ و از نظر ترکیب مفعول مطلق نوعی است که فعل آن محذوف است و در اصل «سَبَّحْتَ سُبْحَانَ اللَّهِ» بوده؛ یعنی تسبیح می‌کنم خدا را تسبیحی که مناسب شأن اوست.

این کلام حضرت همان حقیقتی است که خدا به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۱ ای پیامبر آن وقتی که رمی (تیراندازی) می‌کردی تو نبودی که تیر را به هدف رها می‌کردی بلکه این خدا بود که رمی کرد، در صورتی که پیامبر رمی کرده بود ولی می‌خواهد بگوید: ای ارتش مسلمان در عین حال که تو فعالیت کردی ولی بدان که پیروزی از ناحیه خداست، اگر نیروی ایمان داری همین را هم خدا به تو داده است و شرایط پیروزی را خدا فراهم کرده است.

خطبه ۱۲

و من کلام له عليه السلام لما اظفره الله باصحاب الجمل، و قد قال له بعض أصحابه: وددت أن أخی فلاناً كان شاهداً لیری ما نصرک الله به علی أعدائک، فقال له عليه السلام: «أهوی أخیک معنا؟ فقال: نعم، قال: فقد شهدنا، و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا أقوام فی أصلاب الرجال و أرحام النساء، سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان»

کسی که به عمل قومی راضی است

«و من کلام له عليه السلام لما اظفره الله باصحاب الجمل، و قد قال له بعض أصحابه: وددت أن أخی فلاناً كان شاهداً لیری ما نصرک الله به علی أعدائک»
(از جمله فرمایشات حضرت است وقتی که خدا آن حضرت را بر اصحاب جمل پیروز کرد و یکی از اصحاب آن حضرت گفت: دوست داشتم برادر من فلانی در جبهه بود که این پیروزی را که خدا به شما بر دشمنانتان داد می‌دید.)

«فقال له عليه السلام: أهوی أخیک معنا؟ فقال: نعم، قال: فقد شهدنا»

(پس حضرت به او فرمود: آیا این برادر تو دل و میلش با ماست؟ پس گفت: آری، حضرت فرمود: اگر دلش با ماست جزء ارتش ما حساب می‌شود و اینجا حاضر است.)
«و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا أقوام فی أصلاب الرجال و أرحام النساء، سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان»

(و به‌درستی که در ارتش ما حضور دارند کسانی که در صلب مردان و رحم زنان هستند و روزگار آنان را به‌وجود می‌آورد و به وسیله آنان ایمان قوی می‌شود.)

«رعاف» خون دماغ است و چون ناگهانی و بدون توجه جاری می‌شود، حضرت از کسانی که یک مرتبه در زمانی پیدا می‌شوند و جزو دوستان آن حضرت هستند این گونه تعبیر می‌کند.

حضرت در واقع می‌فرماید: نه تنها رفیق تو اینجاست بلکه امتهایی که تا روز قیامت می‌آیند و دلشان با ماست و از این پیروزی ما خوشحال هستند جزو ما محسوب می‌شوند. در این قسمت حضرت فرمود: ملاک این که کسی جزو ارتش ما باشد خواست دل آنهاست، هر کسی دوستدار علی و دوستدار پیروزی علی باشد جزو ارتش علی است و مثل این است که در رکاب حضرت شمشیر زده و سبب پیروزی آن حضرت شده است.

حضرت در خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ أَمَّا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَالسَّخَطُ؛ وَاَمَّا عَقْرُ نَاقَةِ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهِمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا، فَقَالَ سَبْحَانَهُ فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ» آنچه باعث اجتماع مردم و هماهنگی است رضایت و خشم آنهاست؛ همانا ناقة قوم ثمود را یک نفر پی کرد، ولی خدا همه را به عذاب عمومی داد، زیرا همه از پی شدن ناقة راضی و خوشحال شدند، پس خداوند سبحان فرمود: قوم ثمود ناقة را پی کردند و پس از آن که عذاب آمد همه آنها پشیمان گشتند.

پس ملاک این که جمعیتی را جزو یک گروه و ارتشی به حساب آوریم همان خواست درونی افراد است، و قهراً خواست درونی بروز و ظهور می‌کند. خداوند ان شاء الله به ما توفیق دهد که مشی و روش ما تابع مشی و روش علی عليه السلام باشد، و در خط امیرالمؤمنین باشیم و از اسلام دفاع کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۱۳

درس ۵۰

داستان شتر عایشه

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل

طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل

عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل

حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام

تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن

زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت

هماهنگی تکوین و تشریح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من کلام له عليه السلام في ذم أهل البصرة:
«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَأَتْبَاعَ الْبَهِيمَةِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه سیزدهم رسیدیم. بعد از آن که حضرت امیر عليه السلام در جنگ جمل که در حوالی بصره انجام شد پیروز شدند فرمایشاتی در مذمت اهل بصره فرمودند.

«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَأَتْبَاعَ الْبَهِيمَةِ»

(شما مردم بصره ارتش یک زن شده بودید، و پیروان یک چهارپا).

«بهیمه» یعنی زبان بسته، از ریشه «ابهام» است؛ جمع «بهیمه» «بهائم» است، به چهارپایان بهائم می‌گویند چون صدای آنان مبهم است.

توضیح داستان جنگ جمل در درسهای سابق و در ذیل خطبه ششم گذشت. اجمال داستان این است که طلحه و زبیر پس از کشته شدن عثمان با حضرت علی عليه السلام بیعت کردند، ولی خواسته‌هایی از حضرت امیر داشتند که چون آن خواسته‌ها برآورده نشد به قصد این که خلافت حضرت علی را به هم بزنند از مدینه به مکه رفتند و به همراهی عایشه تصمیم گرفتند که علیه حضرت قیام کنند،

در مکه سه هزار نفر از افراد ناراضی را جمع آوری کردند و چون طلحه در بصره نفوذ داشت تصمیم گرفتند به طرف بصره بروند و آنجا را مرکز مخالفت با حضرت قرار بدهند، با این سه هزار نفر عازم بصره شدند،^۱ به بصره که رسیدند تعدادشان به سی هزار نفر رسید.

داستان شتر عایشه

شخصی به نام یعلی بن امیه شتری قوی هیکل، خشن و درشت را پیش عایشه آورد، چنانچه ابن ابی الحدید می نویسد: عایشه وقتی که این شتر را دید خیلی خوشش آمد، شتربان در تعریف‌هایی که از شتر کرد گفت من نام این شتر را عسکر گذاشته‌ام، یعنی شتری که خودش یک لشکر است؛ تا این را گفت عایشه گفت: ﴿أَنَا لَلَّهِ وَأَنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ﴾ من این شتر را نمی‌خواهم، گفتند چرا؟ عیش چیست؟ عایشه یادش آمد زمانی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: روزی شتری به تو پیشنهاد می‌شود به نام عسکر، مواظب باش سوار بر این شتر نشوی؛ عایشه گفت: من سوار این شتر نمی‌شوم، به هر حال از این شتر صرف‌نظر کردند و به دنبال شتر دیگری رفتند، اما هرچه گشتند شتری به این خوبی پیدا نکردند؛ ابن ابی الحدید می‌نویسد: آمدند ظاهر این شتر را عوض کردند و به دروغ به عایشه ام‌المؤمنین گفتند: این شتر دیگری است که برای شما پیدا کرده‌ایم، و عایشه هم قبول کرد.^۲

در جنگ جمل محور و پرچم اصحاب جمل این شتر بود، چون عایشه ام‌المؤمنین سوار آن و در حقیقت جلودار بود و همه به عشق این شتر و حمایت از زن پیغمبر اکرم جنگ می‌کردند. در تاریخ آمده است که هفتاد نفر از قریش افسار این شتر را گرفتند که همه در راه این شتر کشته شدند.^۳ چون حضرت امیر مشاهده کرد

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۸

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۲۴ و ۲۲۵؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۸۹ و ۱۹۰

۳- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۴۹؛ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۵

که هرچه فتنه هست از ناحیه این شتر است، دستور داد شتر را از صحنه خارج کنند، یک پای شتر را زدند، یکی از مردم بنی ضبّه آمد و خود را به جای پای شتر قرار داد، پای دیگرش را زدند و شتر غلطید، در این موقع حضرت امیر به محمد بن ابی بکر گفت: خواهرت را دریاب، و محمد هم عایشه را از معرکه بیرون برد.

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل

در تاریخ آمده است که حضرت امیرالمؤمنین اصرار داشتند که جنگ نشود و لذا بعد از نماز صبح با این که لشکر آراسته بود تا ظهر طول دادند و در تمام این مدت حضرت مردم را دعوت به صلح می کردند و این که نباید مخالفت کنید، حتی حضرت خطاب به اصحابش فرمود: کیست که این قرآن را به دست گیرد و برود در مقابل ارتش طلحه و زبیر این آیه شریفه را بخواند: ﴿و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا الّتی تبغی حتی تفیئ الی امر اللّهِ﴾^۱ اگر دو طایفه از مؤمنین جنگ کردند بینشان اصلاح کنید و اگر یکی از آنها سرسختی می کند با او بجنگید تا به امر خدا برگردد، یکی از اصحاب حضرت این پیشنهاد را قبول کرد. حضرت فرمود: هر کس این پیشنهاد را قبول کند دست و پایش ممکن است قطع شود، گفت حرفی ندارم، آن شخص جلو رفت آیه را خواند و به شهادت رسید. در حقیقت حضرت امیر می خواست اتمام حجّت کند و در آینده تاریخ صد در صد به نفع او قضاوت کند.

حال اگر یک طایفه از مسلمانان با طایفه دیگر جنگ و ستیز دارند، باید اول با آنها اتمام حجّت کرد و گفت اگر تسلیم شدید ما کاری نداریم؛ اما اگر یکی از دو طایفه طغیان می کنند و سر جنگ دارند، خداوند می فرماید: با او بجنگید تا به امر خدا برگردد.

۱ - سوره حجرات، آیه ۹

وقتی عراق به ایران حمله می‌کند - البته ما سران حزب بعث را متعهد به اسلام نمی‌دانیم ولی ارتش صدام نوعاً مسلمانهای عراق هستند و ایرانی‌ها هم مسلمان هستند - وظیفه ماست بلکه وظیفه همه مسلمانهاست مطابق این آیه شریفه علیه صدام جنگ کنند تا دست از این طغیان و تجاوز بردارد.

طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل

بالاخره از طرف ارتش طلحه و زبیر تیراندازی شروع شد، سپس حضرت فرمود: حجّت بر ما تمام شد؛ ما سعی کردیم این جنگ شروع نشود، حالا که آنها شروع کردند دیگر بر ما حمله کردن و یورش به آنها حلال است، و لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دستور حمله داد. در این جنگ مورّخین نوشته‌اند حدود هفده هزار از اصحاب جمل کشته شدند که سی هزار نفر بودند، و از ارتش حضرت علی علیه السلام به نقل از کشف الغمّة هزار و هفتاد نفر شهید شدند و کلّ نفرات ارتش آن حضرت بیست هزار نفر بودند.^۱

عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل

بعد از شکست ارتش طلحه و زبیر و پایان یافتن جنگ جمل، حضرت علی علیه السلام با کمال لطف و مدارا با آنها رفتار نمود، حتی حضرت دستور داد تمامی وسائل و ابزاری که از آنها به غنیمت گرفته شده بود پس داده شود و اعلام فرمود: هر کسی هرچه از او غارت شده بیاید پس بگیرد.

در تاریخ دارد که دیگری از آنها به دست اصحاب حضرت علی بود که در آن غذا پخته بودند، صاحب دیگ وقتی آمد و دیگش را شناخت مهلت نداد و دیگ را وارونه کرد و غذای آنها را ریخت و دیگش را برداشت برد.

۱ - کشف الغمّة، ج ۱، ص ۲۴۲

حضرت علی بعد از پایان جنگ خطبه‌ای خطاب به مردم بصره ایراد می‌کند و می‌فرماید:

«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَاتَّبَاعَ الْبَهِيمَةِ»

(شما مردم بصره ارتش یک زن شده بودید، و پیروان یک چهارپا.)

در جنگ جمل موقعیت عایشه به عنوان زن پیامبر و دختر خلیفه اول باعث شد که طلحه و زبیر از این موقعیت استفاده کنند و او را جلودار قرار بدهند و مردم هم دور او جمع شوند، مقصود از بهیمه همان شتری است که عایشه بر آن سوار بود.

حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام

از برادران و خواهران اجازه می‌خواهم در اینجا چند جمله‌ای مربوط به زنها عرض کنم. از ناحیه خواهران نامه‌های زیادی نوشته می‌شود و در مورد سخنان حضرت علی در خطبه ۸۰ نهج البلاغه توضیح می‌خواهند، حضرت در این خطبه که بعد از جنگ جمل و در مذمت زنان ایراد فرموده می‌فرماید:

«معاشر الناس، انّ النساء نواقص الايمان، نواقص الحظوظ، نواقص العقول؛ فأما نقصان ايمانهنّ ففقدوهنّ عن الصّلاة و الصّيام في أيّام حيضهنّ، و أما نقصان عقولهنّ فشهادة امرأتين كشهادة الرّجل الواحد، و أما نقصان حظوظهنّ فموارِيثهنّ على الأنصاف من موارِيث الرّجال» مردم بدانید که زنها ایمانشان کم است، حظ و بهره‌شان کم است، عقلشان هم کم است؛ این که ایمانشان کم است چون در ایام حیض از نماز و روزه باز داشته می‌شوند - مظهر ایمان انسان ارتباط و توجه او به خداست و در آن وقت زنها از توجه به خدا محرومند - و کم بودن عقلشان هم به این است که شهادت دو زن به اندازه شهادت یک مرد است - در باب شاهد شدن زنان اولاً شهادت زن در غیر اموال و حقوق مقبول نیست و ثانیاً در موردی که شهادت زن مقبول است شهادت دو زن جایگزین شهادت یک مرد است، بنابراین

اگر در موردی شهادت دو مرد لازم باشد شهادت چهار زن کفایت می‌کند یا یک مرد و دو زن. نص صریح قرآن است که می‌فرماید: ﴿فَرَجُلٌ وَ أَمْرَأَتَانٌ﴾^۱ - و کم بودن حظ و بهره آنها نیز به این است که ارث زنان نصف ارث مردان است.

تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن

این خطبه حضرت منشأ اعتراض تعدادی از خواهران شده است، و من تقاضایی که از خواهران شنونده دارم این است که احساسات را کنار بگذارند و عقل و منطق را حکم قرار دهند، احساسات گاهی اوقات سبب می‌شود انسان حق را نادیده بگیرد.

در نظام تکوین و ساختمان وجودی مرد و زن واقعیت‌هایی هست که نمی‌شود نادیده گرفت. ساختمان وجودی زن به صورتی طرح‌ریزی شده که با بچه‌دار شدن و بچه بزرگ کردن و عادت ماهیانه شدن هماهنگ است، و در مواردی به طور طبیعی مانع فعالیت‌های سخت اجتماعی می‌شود؛ زن وقتی آبستن باشد آن هم ماههای آخر، کارهای سنگین را نمی‌تواند انجام بدهد، از خیلی رفت و آمدها محروم است، و این یک واقعیتی است که نمی‌شود منکر شد.

اداره منزل، اداره جامعه و اداره کشور احتیاج به دو چیز دارد: یکی عقل و تدبیر و مال‌اندیشی و دقت، و دیگری عاطفه و احساس و علاقه و محبت؛ و اینها دو سنخ هستند. خدای تبارک و تعالی در مردها بیشتر جنبه دقت، تدبیر، فکر و مال‌اندیشی را قرار داده است؛ و در زنها عاطفه، محبت، احساس و علاقه را بیشتر قرار داده است.

علاقه‌ای که یک زن نسبت به فرزندش دارد و لطف و محبتی که او در حق فرزندش دارد از لذت خواب شیرین در شب سرد زمستان شدیدتر است، او در

۱ - سوره بقره، آیه ۲۸۲

شب سرد زمستان از خواب بلند می‌شود و بچه‌ای که خود را کثیف و نجس کرده شستشو می‌دهد و با کمال محبت بوسه‌ای به او می‌زند و او را می‌خواباند، این علاقه در مرد وجود ندارد، و اگر این کار بنا بود به دست مرد باشد چه بسا در آن هوای سرد عصبانی می‌شد و بچه را رها می‌کرد و می‌خواست. این طبیعی و واضح است و خود خانمها و آقایان هم می‌دانند. بالاخره نوعاً این گونه است که زن عاطفی‌تر و مرد مآل‌اندیش‌تر است، البته استثناء هم وجود دارد و گاهی می‌شود که زن مثلاً خیلی مآل‌اندیش‌تر باشد.^۱

زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت

همین مسأله طلاق را حساب کنید اگر به دست زن بود، یعنی زن می‌توانست مرد را طلاق بدهد، باور کنید به اندک چیزی که زن تحت تأثیر آن قرار می‌گرفت فوری ناراحت می‌شد و شوهر را طلاق می‌داد و فکر عاقبتش را هم نمی‌کرد، چون خدا زن را احساسی خلق کرده؛ اما مرد بسا رنج می‌کشد، ناراحت هم هست، ولی فکر می‌کند اگر این زن را طلاق بدهد آینده زندگی خود و فرزندانش بدون زن اداره نمی‌شود، بچه‌ها مادر می‌خواهند و ... با همه سختی‌هایی که از ناحیه زن می‌بیند ولی چون فکر عاقبت کار را می‌کند، عقل را بر احساس مقدم می‌دارد و بر طبق منطق و عقل با این زن می‌سازد. در حدیث وارد شده: «المرأة مثل الضلع

۱ - لازم به یادآوری است همان طوری که حضرت استاد مَظله‌العالی تأکید دارند مسأله تدبیر و مآل‌اندیشی در مردان یا عاطفه در زنان به طور کلی نیست و لذا ممکن است موارد استثنایی هم داشته باشد. از سوی دیگر این امر متأثر از ساخت فرهنگی جامعه و تربیت اجتماعی محیط می‌تواند باشد؛ و لذا در بعضی جوامع در اثر تربیت و آموزش، تدبیر و مآل‌اندیشی و دقت در خانمها به طور کلی به اندازه مردان وجود دارد، همان طوری که عاطفه و احساس در این زنها نسبت به جوامع دیگر کاهش یافته است. بر اساس مطالعات دانشمندان ساخت فرهنگی و اجتماعی خصلت‌های طبیعی را می‌توان تغییر داد و از این جهت وضع را دگرگون کرد، تا جایی که زن بتواند در بیشتر موارد در حد موازی مرد در فعالیت‌های اجتماعی شرکت کند.

المعوج ان أقمته كسرتة»^۱ زن مثل دنده کج است، اگر بخواهی راستش کنی او را می شکنی.

در مسأله حکومت هم به همین صورت است. حکومت و ریاست یک کشور خیلی عقل و تدبیر می‌خواهد و با شعار و احساس کشور را نمی‌شود اداره کرد، کشور مشکلات خارجی دارد، دشمن خارجی دارد، مشکلات داخلی دارد، باید با سیاست و عقل و تدبیر و آینده‌نگری مواجه شد، کسی که می‌خواهد کشوری را اداره کند و در رأس حکومت یک کشور قرار می‌گیرد باید خیلی عقل و تدبیر و فکر و مآل‌اندیشی داشته باشد تا در برخورد با دشمنان داخلی و خارجی و مشکلات راه صحیح را انتخاب کند و مثل کوه در برابر مشکلات مقاوم باشد.

مسأله قضاوت هم همین طور است، قاضی باید واقعه‌ای را خوب فکر کند، ریزه‌کاریهایش را دقت کند، تحت تأثیر هیچ یک از طرفین دعوی قرار نگیرد، چه بسا یکی از طرفین دعوی و یکی از متخاصمین گریه و زاری کند یا تطمیع و یا تهدید کند، باید قاضی خیلی محکم باشد و تحت تأثیر این گونه چیزها قرار نگیرد و عقل را حکم قرار دهد و با کمال متانت و دقت در اطراف قضیه مطالعه کند و حق را کشف و حکم نماید.

بنابراین هم حکومت و هم قضاوت و هم طلاق آن اندازه که به عقل و مآل‌اندیشی احتیاج دارد به احساس و عاطفه نیاز ندارد، و خداوند این گونه امور را در اختیار مردان قرار داده است. البته تصور نشود که اینها مقام است، در اسلام حکومت یا قضاوت مقام حساب نشده بلکه خدا اینها را به عنوان مسئولیت و بار سنگین بر دوش مرد گذاشته است که قدرت تحملش نسبت به زن به حسب شرایط اجتماعی و آموزشی و ساختمان طبیعی و روحی زیادتر است. خداوند به خواهران نخواستگی لطفی داشته باشد و زنی که ساختمان وجودیش در کارها کم‌توانتر است

۱- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۲ و ۱۱۶؛ کافی، ج ۵، ص ۵۱۳، باب مداراة الزوجة، روایت ۲

بر دوشش بار سنگینی بگذارد. حکومت همه‌اش مسئولیت است، پس باید کسی که استعداد و ساختمان روحی و جسمی او قویتر است مسئولیت بر دوش او گذاشته شود.^۱

شما امروز در دنیای آزاد اروپا و امریکا دقت کنید، با این که برای آنها فرق نمی‌کند که رئیس‌جمهور مرد باشد یا زن، اما می‌بینید در این کشورها رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، وزرا، استانداران، و در بخش اقتصادی فرضاً اداره مؤسسات و کارخانجات و سرمایه‌گذاریهای مهم نوعاً از مردان انتخاب می‌گردند. با این که از نظر مذهب و قوانین حقوقی محدود نیستند ولی از باب این که اداره این امور آن اندازه که به عقل و تدبیر و فکر احتیاج دارد - و این در مردها بیشتر است - به مهر و محبت و عاطفه احتیاج ندارد، و لذا عملاً به دست مردها افتاده است.

همچنین است کارهای سنگین بدنی مثل رانندگی کامیون، جرثقیل، و کارهای ساختمانی بزرگ، از باب این که با ساختمان جسمی مرد سازگار می‌باشد نوعاً به عهده مردها قرار گرفته است. حالا خانم‌ها اعتراض نکنند که چرا مردها راننده کامیون و تریلر باشند، چون این گونه کارهای سخت و سنگین که ملازم با فشار و مشقت است نمی‌تواند به عهده زن باشد، و چون ساختمان وجودیش ظریف‌تر و روحش لطیف‌تر است یک سنخ کارهای مناسب با او بر دوشش خواهد بود.

این که حضرت می‌فرماید: «انَّ النِّسَاءَ... نَوَاقِصُ الْعُقُولِ» این عقل در مقابل احساس و عاطفه است؛ یعنی در زن احساس و عاطفه و محبت و لطف زیادتر

۱ - نظر استاد در این امور باز به شرایط اجتماعی و تربیت موجود برمی‌گردد، و لذا اگر در عصر و زمانی و شرایط و محیطی نوع تربیت دگرگونی یافت و خانم‌ها از نظر آموزش و تربیت به گونه‌ای رشد یافتند که در مدیریت، قضاوت، مسئولیت‌های گوناگون اجتماعی و مقام مشورت همسان با مردان قرار گرفتند، در آن صورت ملاک زن و مرد نمی‌باشد، ملاک شرایط عامه چون ایمان، هوش، توانایی، مدیر و مدبر بودن و دانش خواهد بود، البته در این باره نکات دیگری مطرح است. نگاه کنید به دراسات فی ولایت الفقیه، ج ۱، صفحات ۳۲۱ و ۳۵۰ و ۳۵۹؛ و مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۲، ص ۹۹

است، و در مرد تدبیر و فکر و مآل‌اندیشی، نه این که از نظر عقل و فهم چیزی کم دارند. بنابراین خواهش می‌کنم خواهران نظام طبیعت و خلقت خود را فراموش نکنند، ادارهٔ جامعه هم عقل می‌خواهد و هم عاطفه، هر دو باید باشد، و بدانند ادارهٔ جامعه همانند آسیاب دو سنگ می‌خواهد. ضمناً ادارهٔ خانه و بچه‌ها کار کوچکی نیست و جامعه از خانواده‌ها تشکیل می‌شود، و چون ادارهٔ خانه و خانواده به عواطف زیاد نیاز دارد عملاً به عهدهٔ خانم‌ها گذاشته شده است.

هماهنگی تکوین و تشریح

چون دین و مذهب بر اساس فطرت و تکوین تشریح شده، باید مسئولیت‌هایی که به عهدهٔ مرد و زن گذاشته می‌شود مطابق فطرت و بر اساس تکوین باشد. اتفاقی همهٔ علمای شیعه و سنی است که امارت و حکومت و قضاوت به عهدهٔ مردهاست، چون مسئولیت سنگین است. البته ابوحنیفه یکی از فقهای اهل سنت گفته است: قضاوت زن در امور مالی جایز است. اما این که حضرت فرمود: «نواقص الایمان»، اولاً ایمان تابع عقل است و عقل هرچه کمتر باشد ایمان کمتر است، ثانیاً طبق ساختمان وجودی زن باید خون حیض داشته باشد، زیرا همین خون است که در ایام حمل غذای کودک می‌شود و در ایام شیر دادن تبدیل به شیر و در موقعی که زن آبستن نباشد و بچه هم شیر ندهد طبیعی است که زیادی است و باید دفع شود، چه ماگمان کنیم به حسب تکوین این یک حالت اشمئزاز و پلیدی دارد و چه به دلیل این که در این ایام ضعف‌ها و ناراحتی‌هایی بر زنان عارض می‌شود، به هر حال مناسب با قرب به خدا نیست، لذا در این وقت زن نماز و روزه ندارد و از نزدیک شدن به خدا محروم است.

اما این که حضرت فرمود: «نواقص الحظوظ»، چرا حظ و بهره‌شان کمتر است؟

اینجا هم باید حساب کرد، ثروت دو مرحله دارد، یک مرحله مرحله حفظ و نگهداری است، یعنی باید تولید و تجارت کرد، و مرحله دیگر مصرف کردن و خرج کردن ثروت است، مرحله اول آن احتیاج به عقل و تدبیر دارد، لذا باید نبض ثروت در دست کسی باشد که این شرایط را دارد تا فعالیت و کوشش کند، زراعت کند، کارخانه بزند، و در نتیجه ثروت جامعه بالا برود.

خداوند در ارث این جهت را ملاحظه کرده است، ارث انتقال ثروت است از نسلی به نسل دیگر، در این انتقال خداوند یک ثلث را در اختیار زنها و دو ثلث آن را در اختیار مردها گذاشته است. یک ثلث را در اختیار زن گذاشته به خاطر این که نسبت به زن بی اعتنایی نشده باشد و بتواند در مخارج مربوط به خود استقلال مالی داشته باشد، دو ثلث را در اختیار مرد قرار داده تا به وسیله آن تکثیر و تولید کند، و وقتی این ثروت در جامعه مصرف شود مرد و زن همه از آن استفاده خواهند کرد. از طرفی خداوند نفقه زن و فرزند را به عهده مرد قرار داده^۱ و علاوه بر این مهریه هم به عهده مرد است که باید به زن بدهد و مال شخصی زن خواهد بود. اگر انصاف داشته باشیم و خوب دقت کنیم متوجه می شویم که در ارث خداوند بیشتر به زن لطف کرده تا مرد، زیرا مرد باید با این دو سهم کار و کوشش کند، تولید کند، و مخارج بسیاری را به عهده گیرد، خودش و زنش و اولادشان را اداره کند؛ و اولاد وابسته به هر دو می باشند. اما زن آن یک سهم مال شخصی اوست و مخارجی هم به عهده او نمی باشد. پس در حقیقت دو سهم از سه سهم به مصرف زن و سهم او از اولاد می رسد، و یک سهم به مصرف مرد و سهم او از اولاد می رسد. کار تولید به عهده مردان است ولی زن بیشتر مصرف می کند.

در ضمن به خواهران توصیه می کنم چون نبض مصرف در دست شماست،

۱ - در جوامعی که زنان دوشادوش مردان کار می کنند و اداره زندگی به عهده هر دوی آنان است، باز می توان این استدلال را مطرح کرد.

سعی کنید مصرف را کمتر کنید تا این که احتیاج به وارد کردن کالا و مصنوعات و مواد غذایی کمتر داشته باشیم.

خلاصه این که فرمایش حضرت در خطبه هشتاد نهج البلاغه حقیقتاً بر طبق نظام تکوین و سازمان وجودی زن‌هاست.

حضرت این خطبه را پس از جنگ جمل ایراد فرمود؛ زیرا عایشه پرچمدار جنگ شده بود، حضرت می‌خواهد بگوید: چرا شما عقلتان را به دست عایشه دادید؟ در این خطبه سیزدهم هم می‌فرماید: شما لشکر زن و پیروان شتر بودید، شما فرمانبر یک زن شده بودید در حالی که زن نباید فرمانده لشکر شود، او احساساتش بیش از عقل و تدبیرش می‌باشد، پس اشکال به شما وارد است که چرا آمدید عایشه احساساتی را به فرماندهی لشکر رساندید، شما عقلتان را به یک زن دادید و همراه یک شتر رفتید و خودتان را فدای یک شتر کردید.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

خطبه ۱۳

درس اول

خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره
رشته‌های سه‌گانه اخلاق انسان
مدح و مذمت از شهرها
پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«رَعَا فَأَجَبْتُمْ، وَعَقِرَ فَهَرَبْتُمْ، أَخْلَاقُكُمْ دِقَاقٌ، وَعَهْدُكُمْ شِقَاقٌ، وَدِينُكُمْ نِفَاقٌ، وَمَاؤُكُمْ زُعَاقٌ، وَالمَقِيمُ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِذَنْبِهِ، وَالشَّاحِصُ عَنْكُمْ مُتَدَارِكٌ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِ، كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجَوْجُوِّ سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَمِنْ تَحْتِهَا، وَغَرِقَ مَنْ فِي ضَمْنِهَا»

و فی روایه: «وَأَيُّمُ اللَّهِ لَتَغْرَقَنَّ بِلَدَّتِكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهَا كَجَوْجُوِّ سَفِينَةٍ، أَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ»

و فی روایه: «كَجَوْجُوِّ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرِ»

و فی روایه آخری: «بِلَادُكُمْ أَنْتَنُ بِلَادِ اللَّهِ تُزْبَةُ؛ أَقْرَبُهَا مِنَ الْمَاءِ، وَأَبْعَدُهَا مِنَ السَّمَاءِ، وَبِهَا تِسْعَةُ أَعْشَارِ الشَّرِّ، الْمُحْتَبَسُ فِيهَا بِذَنْبِهِ، وَالخَارِجُ بِعَفْوِ اللَّهِ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى قَرَيْتِكُمْ هَذِهِ قَدْ طَبَّقَهَا الْمَاءُ حَتَّى مَا يُرَى مِنْهَا إِلَّا شُرْفُ الْمَسْجِدِ كَأَنَّهُ جَوْجُوُّ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، هفته قبل خطبه سیزدهم مطرح بود، به مناسبت جمله اول آن خطبه هشتاد نهج البلاغه را مطرح کردیم و بحث مفصلی راجع به زن و موقعیت آن در نظام تکوین و تشریح شد. در خطبه سیزده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را پس از پیروزی در جنگ جمل

خطاب به مردم بصره ایراد کرده فرمودند: «کنتم جند المرأة، و اتباع البهيمه» شما مردم بصره ارتش یک زن شده بودید و پیروان یک چهارپا. این بهیمه که منظور شتر عایشه است به حدی محور بود که تا مادامی که شتر زنده بود آنها استقامت داشتند. حضرت علی دید تا این شتر در صحنه است مسلمانها کشته می دهند، برای حضرت فرقی نداشت که از چه طرف کشته می شود، زیرا هر دو طرف مسلمان بودند، لذا حضرت فرمود: «ویلکم اعقروا الجمل فأنه شیطان، اعقروه و الآ فنیة العرب»^۱ شتر را پی کنید، این شتر شیطان است، شتر را پی کنید وگرنه همه عرب کشته می شوند.

در شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی آمده: وقتی که شتر را پی کردند و یک پایش را قطع کردند یکی از افراد بنی ضبّه به جای پای شتر زیر شتر قرار گرفت، تا این که بالاخره پای دیگر شتر را قطع کردند و بر زمین افتاد، حضرت فرمود جسدش را آتش بزیند و خاکسترش را بر باد دهید که این شتر مایه فساد است، وقتی این کار را انجام دادند حضرت فرمود: «لعنه الله من دابة فما اشبهه بعجل بنی اسرائیل»^۲ خداوند لعنت کند این حیوان را که چقدر شباهت به گوساله بنی اسرائیل دارد! آن گوساله یک صدایی کرد و همه آن را پرستیدند، حضرت موسی دستور داد گوساله را با این که از طلا بود سوزانند و خاکسترش را به دریا ریختند. آیه قرآن می گوید موسی خطاب به سامری گفت: ﴿وانظر الى الهک الذی ظلت علیه عاکفاً لنحرقنه ثم لنسفنه فی الیم نسفاً﴾^۳ ببین این خدایی را که تو داری و در خدمتش ایستاده ای می سوزانیم و خاکسترش را به دریا می ریزیم، اگر جنازه اش می ماند ممکن بود در آینده قداستی پیدا کند و محور تشکیلاتی برای مبارزه قرار گیرد؛

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۹۰

۲ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۹۱؛ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۶

۳ - سورة طه، آیه ۹۷

شتر عایشه هم ممکن بود چنین شود، لذا حضرت فرمود او را بسوزانید و خاکسترش را بر باد دهید تا اثری از او باقی نماند، زیرا ممکن است در آینده مورد سوء استفاده قرار گیرد. همیشه انسان باید در مبارزات ریشه فساد را بزند، ریشه که خشک شد تنه و شاخه‌ها خودبه‌خود می‌خشکند.

«رَغَا فَأَجَبْتُمْ، وَعُقِرَ فَهَرَبْتُمْ»

(آن شتر صدا کرد آن را اجابت کردید، و پی شد و به زمین افتاد پس همه فرار کردید.)
«رغاء» صدای شتر را می‌گویند. اگر راستی طالب حق بودید چرا وقتی شتر پی شد فرار کردید؟ معلوم می‌شود شما عقلتان را دست شتر داده بودید و خودتان مستقیماً هدف نداشتید. اینها همان احساسات غلط است، وقتی انسان تحت تأثیر احساسات قرار گیرد و عقل و منطق را محور کار قرار ندهد به جایی می‌رسد که دنبال شتری که ام‌المؤمنین عایشه بر آن سوار است حرکت می‌کند و با خلیفه به حق رسول خدا می‌جنگد.

خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره

«أَخْلَاقُكُمْ دِقَاقٌ»

(اخلاق شما نازک و دقیق است و از نظر اخلاقی خیلی پایین و نازل هستید.)

انسان در عین حال که باید دارای عاطفه باشد باید استقامت و استحکام هم داشته باشد. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که میزان اعمال است، در خطبه بیست و هفتم در موردی که خلخالی را به ناحق از پای دختری از اهل ذمه در می‌آوردند ناراحت می‌شود و می‌فرماید: اگر مسلمانی از این غم بمیرد بر او ملامتی نیست. همین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ وقتی که می‌بیند یهود بنی قریظه شیطنت می‌کنند، پیمان می‌بندند و پیمان‌شکنی می‌کنند، و اگر اینها باقی بمانند نمی‌گذارند اسلام در مدینه پا بگیرد، به دستور پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هفتصد نفر از اینها را به قتل می‌رساند برای این که ریشه

فساد بودند، و ریشه فساد باید خشکانده شود.

انسان در همه جا نباید تحت تأثیر قرار گیرد، در عین حال که باید رحیم باشد در مواردی هم باید با خشونت عمل کند، خداوند درباره مؤمنین می‌فرماید: ﴿أَشْدَاءَ عَلَى الْكَفَّارِ رَحْمَاءَ بَيْنَهُمْ﴾^۱ بر کفار و دشمنان حق و عدالت محکم و سرسخت و بین خودشان مهربانند.

رشته‌های سه‌گانه اخلاق انسان

مرحوم ابن میثم بحرانی که یکی از شارحان نهج البلاغه است می‌فرماید اخلاق انسانی سه رشته دارد:

۱- مربوط به فهم و درک انسان است، که از این نظر انسان باید حکیم و دارای حکمت و منطق باشد.

۲- مربوط به قوه غضب انسان است، که از این نظر انسان باید شجاع باشد.

۳- مربوط به قوه شهویه انسان است، که از این نظر انسان باید عقیف باشد.^۲

مردم بصره از هر سه جهت کمبود داشتند، از نظر درک و فهم نازل بودند، زیرا تحت تأثیر احساسات شیطانی غلط پیروی از شتر می‌کردند و وقتی شتر پی شد و به زمین افتاد فرار کردند، و اگر طالب حق بودند باید تا آخر می‌ایستادند؛ و از جهت دیگر شجاع هم نبودند؛ از نظر قوه شهویه هم معلوم می‌شود عفتی که باید داشته باشند نداشته‌اند که حضرت می‌فرماید: اخلاق شما پایین و نازل است.

﴿وَعَهْدُكُمْ شَقَاقٌ﴾

(و پیمانتان پراز مخالفت و اختلاف است.)

«شقاق» یعنی مخالفت؛ ممکن است از ماده «مشقت» باشد، زیرا دو نفر که با هم

۱- سوره فتح، آیه ۲۹

۲- شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۹۱

مخالفت می‌کنند مثل این که هر یک دیگری را در مشقت قرار می‌دهد. و ممکن است شقاق از این جهت باشد که هر کدام در شقی می‌روند و هر کدام برای خودشان راهی را انتخاب می‌کنند، با این که باید همه در راه حق بروند.

«وَدِينُكُمْ نِفَاقٌ»

(و دین شما نفاق و دو رویی است.)

مدح و مذمت از شهرها

مدح یا مذمتی که ائمه علیهم‌السلام از شهرهای مختلف فرموده‌اند موسمی بوده است؛ زیرا مطالبی که حضرت راجع به اهل بصره فرموده نسبت به مردمی است که در آن زمان مواجه با حضرت بوده‌اند و معنایش این نیست که مردم بصره تا قیامت منافق هستند؛ به طور کلی مطالبی که ائمه ما راجع به بلدان و شهرها فرموده‌اند موسمی است؛ مثلاً ائمه ما از ساوه مذمت و از آوه که در چند فرسخی ساوه است مدح و تعریف کرده‌اند، و این روی این جهت بوده که مردم آوه در آن زمان از دوستان اهل بیت بوده‌اند و مردم ساوه از دوستان نبوده‌اند؛ و یا مثلاً از اصفهان مذمت و از قم مدح نموده‌اند، برای این که مردم اصفهان در آن زمان با اهل بیت سر و کار نداشتند و اهل قم محب اهل بیت بودند. همچنین وقتی حضرت می‌فرمایند مردم بصره چنین‌اند، به حسب عرف و حکم عقل مقصود این است که نوعاً چنین هستند وگرنه مردم خوب هم در بصره بوده است.

«وَمَاؤُكُمْ زُعَاقٌ»

(و آبتان شور است.)

بصره در کنار شط‌العرب است و شط‌العرب هم به خلیج فارس متصل است و زمین‌هایش هم پایین است و هم شوره‌زار، آب دریا هم شور است و به آنجا اثر دارد. می‌گویند یکی از آثار آب شور این است که نوعاً ذهن انسان را ضعیف می‌کند و

سبب کم‌هوشی می‌شود، و لذا با این که نمک خوب است اما زیادش هم خیلی خوب نیست، مخصوصاً توصیه می‌کنند افرادی که سن آنها بالاست نمک مصرف نکنند. حضرت می‌فرمایند: آب شما شور است و خواهی‌نخواهی در روح شما بی‌اثر نیست چون بدن و روح در یکدیگر تأثیر و تأثر دارند.

«وَالْمُقِيمُ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِدَنِّيهِ»

(و هر کس در بین شما باشد و تکیه‌گاهش شما باشید گرفتار گناه است.)

«ظهر» به معنای پشت است، «بین اظهرکم» یعنی کسی که بین پشت‌های شماست. اگر کسی در وسط جمعیتی باشد و این جمعیت قصد دفاع از او را داشته باشند، او را بین پشت‌های خود قرار می‌دهند و صورتهای خود را متوجه اطراف می‌کنند تا دشمنان احتمالی را ببینند، آن وقت می‌گویند این شخص بین پشت اینهاست و این جمعیت پشت به پشت یکدیگر داده‌اند. کسانی که تکیه‌گاهشان اهل بصره بودند علیه حکومت حق حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قیام کردند، آنانی که مستقیماً در جنگ شرکت کردند صد در صد گناهکارند، و آنانی که بی‌طرف بودند همین که امر به معروف و نهی از منکر نکردند مسئولیت دارند.

اگر اکثریت ملّتی راه خطا می‌روند و دیگران که اقلیت هستند بی‌تفاوت باشند و ساکت بنشینند، آن ساکتین هم گناهکارند. در روایت آمده است که خدا خطاب کرد به شعیب پیامبر که صد هزار نفر از قوم تو را عذاب خواهم کرد، چهل هزار از بدان و شصت هزار نفر از خوبان، عرض کرد: خدایا بدان به جای خود، خوبان را چرا عذاب می‌کنی؟ خداوند به او وحی کرد: چون آنان با اهل معصیت سازش کردند و بر آنان غضب نکردند.^۱

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه حدیثی را نقل می‌کند: زمانی حضرت عیسی و حواریین از قریه‌ای عبور می‌کردند، مشاهده کردند که تمام اهلس مرده‌اند و قریه

هم در شرف خراب شدن است، حضرت از خدا سؤال کرد چه شده که اینها همه به این صورت کشته شده‌اند؟ خطاب شد از خودشان سؤال کن. حضرت عیسی روی یک بلندی رفت و گفت: ای مردم قریه چه شده است که شما این گونه گرفتار عذاب شده‌اید؟ یکی از آنها زنده شد و عرض کرد: کار ما این بوده که عبادت طاغوت می‌کردیم و حب دنیا داشتیم «مع خوف قلیل و عمل بعید و غفلة فی لهو و لعب» ترس و عملمان کم و در حال غفلت در لهو و لعب به سر می‌بردیم، حضرت عیسی فرمود: چگونه شما عبادت طاغوت می‌کردید؟ گفت: اطاعت اهل معاصی می‌کردیم، رهبران ما اهل معصیت بودند ما هم همراهی آنان می‌کردیم، حضرت فرمود: چرا از بین این همه فقط تو جواب دادی؟ گفت: آنها همه گرفتارند و نمی‌توانند حرف بزنند، دهانه‌های آتشین به دهان و گردن آنهاست و گرفتار عذابند، و من اهل گناه نبودم، ولی همین که سکوت کرده و بی تفاوت بودم خداوند مرا هم به وسیله آنها عذاب کرد.^۱

«وَ الشَّخِصُ عَنْكُمْ مُتَدَارِكٌ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِ»

(و کسی که از شما جدا شود رحمت پروردگارش را درک خواهد نمود.)

اگر انسان از شهر فساد بیرون رود، جایی برود که بتواند به وظایف خود عمل کند، مشمول رحمت خدا می‌شود، البته اگر انسان بتواند در اهل فساد اثر بگذارد باید بماند و محکم باشد، اگر نمی‌تواند و خودش هم‌رنگ جماعت می‌شود باید آنجا را رها کند و برود، زمین خدا وسیع است.

پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره

«كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجَوْجُؤٍ سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَمِنْ تَحْتِهَا، وَ

غَرِقَ مَنْ فِي ضَمْنِهَا»

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ به نقل از وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۴۹۹، باب ۳۷ از ابواب الأمر و النهی، روایت ۱

(مثل این که می‌بینم مسجد شما را نظیر سینه کشتی که آب احاطه کرده آن را، و خداوند عذابش را بر بصره برانگیخته از بالا و پایین، و کسی که در میان بصره باشد غرق شده است.)

اهل ادب گفته‌اند «ب» در «بمسجدکم» زائده است، و یک کلمه «أُبْصِرُ» در تقدیر است. «جَوْجُو» یعنی سینه. این گونه پیش‌گویی‌ها در نهج البلاغه زیاد است که به آنها «ملاحم» یعنی خبرهای غیبی می‌گویند. حضرت می‌فرماید: مثل این که من الآن می‌بینم روزی را که این شهر شما غرق و همه مردم آن هلاک می‌شوند، خانه‌هایش خراب می‌شود، فقط مسجد شهر مثل کشتی که روی آب است باقی می‌ماند؛ معلوم می‌شود مسجد محکمی بوده است که آب خرابش نکرده است. می‌بینم زمانی که عذاب خدا از بالا و پایین برانگیخته شده و مردم شهر غرق شده‌اند.

در توضیح این عبارت اگر در زمان ما بود می‌گفتیم از بالا بمب می‌آید. ابن ابی‌الحدید در شرح این عبارت می‌گوید: بصره دو مرتبه غرق شده، یک مرتبه در زمان القادر بالله و یک مرتبه هم در زمان القائم بامر الله از خلفای بنی‌عبّاس؛ و به همان صورت که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خبر دادند تمامی شهر به غیر از مسجد خراب شد، و مقصود از عذاب بالا آبی است که از کوه‌های اطراف به طرف بصره سرازیر شده، و از عذاب پایین آب شط‌العرب است که به خلیج فارس متصل است.^۱

«و فی روایة: وَأَيُّمُ اللَّهِ لَتَغْرُقَنَّ بِلْدَتَكُمْ حَتَّىٰ كَأَنَّي أَنظُرُ إِلَىٰ مَسْجِدِهَا كَجَوْجُو سَفِينَةٍ، أَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ»

(و در روایتی است: قسم به خدا که شهر شما غرق خواهد شد، مثل این که می‌بینم مسجد آن را مثل سینه کشتی روی آب، یا مثل شترمرگی که دست و پایش را زیر خودش گذاشته و خوابیده است.)

و به روایتی دیگر این گونه نقل شده است:

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵۳

«و فی روایة: كَجَوْجُو طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرِ»

(و در روایتی است: مثل سینه مرغ در گرداب دریا.)

«لُجَّة» یعنی گرداب. به هر حال این قسمت خطبه از اخبار غیبی حضرت است. حال آیا مقصود حضرت همان دو دفعه‌ای بوده که ابن ابی الحدید ذکر می‌کند و یا این که در آینده شهر بصره از بالا بمباران می‌شود و از پایین غرق در آب، نمی‌دانیم. سید رضی می‌گوید:

«و فی روایة أخرى: بِأَدْدِكُمْ أَنْتَنُ بِأَدِّ اللَّهِ تُرْبَةً»

(و در روایت دیگری حضرت خطاب به مردم بصره فرمود: شهرهای شما از نظر خاک

متعفن‌ترین شهرهای خداست.)

در اطراف بصره شهرهای کوچک بوده و الآن هم همین طور است، و چون در کنار آب است و آب جزر و مد دارد به صورت لجن در می‌آید و لجن‌ها متعفن می‌باشد.

«أَقْرَبُهَا مِنَ الْمَاءِ، وَأَبْعَدُهَا مِنَ السَّمَاءِ»

(نزدیک‌ترین شهرها به آب، و دورترین آنها از آسمان.)

همین که کمی آب بالا می‌زند شهر را می‌گیرد، و قهراً وقتی پایین باشد از آسمان دورتر است؛ و شاید مراد این است که رحمت خدا که از بالا می‌آید کمتر به بصره می‌رسد.

«و بِهَا تِسْعَةُ أَغْشَارِ الشَّرِّ»

(و نه دهم بدیها در شهرهای شماست.)

شاید مقصود حضرت این نیست که $\frac{9}{10}$ کل بدیهای دنیا در بصره رخ می‌دهد، بلکه مقصود این باشد که اگر بدیهای دنیا ۱۰ رشته باشد ۹ رشته آن در بصره هم دیده می‌شود.

«الْمُحْتَبَسُ فِيهَا بِذَنْبِهِ، وَالْخَارِجُ بِعَفْوِ اللَّهِ»

(آن کس که در بلاد شما باشد گرفتار گناه، و آن کس که خارج شود مورد عفو و بخشش خدا

قرار می‌گیرد.)

محیط که فاسد باشد همه مردم سراغ فساد می‌روند.

«كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى قَرْيَتِكُمْ هَذِهِ قَدْ طَبَّقَهَا الْمَاءُ حَتَّى مَا يَرَى مِنْهَا إِلَّا شُرْفُ الْمَسْجِدِ كَأَنَّهُ

جَوْجُ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ»

(مثل این که من به این قریه شما (بصره) نگاه می‌کنم که آب آن را فرا گرفته به صورتی که از

شهر شما مگر کنگره‌های مسجد دیده نمی‌شود، همانند سینه مرغی در گرداب دریا.)

«شُرْف» جمع «شرفه» است یعنی کنگره که بالاترین جای مسجد است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه‌های ۱۴ و ۱۵

﴿ درس ۲ ﴾

توصیف بصره و مردم آن
اصول سه‌گانه اخلاق
خطرات ناشی از سفاهت
نتیجه اجرای عدالت
نقل خطبه پانزدهم به روایت دیگر
مصادره‌های شرعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه ۱۴

و من کلام له عليه السلام في مثل ذلك:

«أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ، بَعِيدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ، خَفَّتْ عُقُولُكُمْ، وَ سَفِهَتْ حُلُومُكُمْ. فَأَنْتُمْ غَرَضٌ لِنَابِلٍ، وَأَكْلَةٌ لِأَكِلٍ، وَ قَرِيسَةٌ لِصَائِلٍ»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه بود، خطبه سیزدهم که مربوط به بصره و اهل آن بود تمام شد، در این جلسه وارد خطبه چهاردهم می‌شویم که خطبه مختصری است و باز هم مربوط به بصره است، شاید حضرت پس از پیروزی در جنگ جمل انجمن‌ها و جلساتی داشته‌اند که در هر یک از آنها به مناسبتی یکی از این خطبه‌ها را ایراد کرده‌اند.

توصیف بصره و مردم آن

«و من کلام له عليه السلام في مثل ذلك: أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ»

(کلامی از حضرت عليه السلام در مورد مردم بصره: زمین شما به آب نزدیک است.)

چون بصره لب شطالعرب و زمينش در گودی است به محض اين كه آب بالا بيايد آن را فرا می‌گیرد.

«بَعِيدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ»

(از آسمان دور است.)

ممکن است مقصود دور بودن زمین بصره از آسمان بالایی طبیعی باشد؛ یعنی چون زمین بصره پایین‌تر است قهراً از آسمان دورتر است. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا﴾^۱ از آسمان آب پاک‌کننده نازل کردیم. باران که از کرات بالا نمی‌آید، از همین جو و فضای بالا می‌آید؛ چون بخارهای دریا بالا می‌روند و متراکم می‌شوند و به صورت ابر در می‌آیند و از ابر باران بر زمین نازل می‌شود، قرآن از بالا تعبیر به آسمان کرده است. شاعر هم می‌گوید:

«میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است»

در اینجا منظور شاعر دوری طبیعی است.

ممکن هم هست مقصود حضرت علی علیه السلام از این که فرموده «از آسمان دورند» دوری معنوی باشد، یعنی دوری از رحمت خدا، چنان که حضرت در خطبه سابق هم فرموده بودند: «مردمش گناهکار و پیمان‌شکن هستند» قهراً چنین مردمی کمتر مورد لطف و عنایت خدا قرار می‌گیرند.

«خَفَّتْ عُقُوبُكُمْ»

(عقلها و درکهای شما سبک می‌باشند.)

یعنی آدمهای متفکر و اهل منطق نیستند، کسانی که عقلشان سبک است تحت تأثیر جو قرار می‌گیرند، در واقع حضرت می‌خواهند بفرمایند: شتر عایشه همه شما را تحت تأثیر قرار داده است، اطراف او جمع شده‌اید و با من که خلیفه‌الله هستم جنگ می‌کنید.

نکته مهم دید جامعه‌شناسانه حضرت است. جامعه‌شناسان می‌گویند همه پدیده‌ها و رفتارها حتی در خصوصی‌ترین شکل خود مانند اخلاق علت و ریشه اجتماعی دارند و برای این سخن دلایل محکمی ارائه می‌کنند. حضرت نیز می‌کوشد دلایل اجتماعی و محیطی رفتار مردم بصره را به عنوان هنجارهای مسلط بیابد و توضیح دهد.

اصول سه‌گانه اخلاق

در جلسه گذشته عرض کردیم که اخلاق سه رشته دارد: یکی مربوط به هدایت فهم و ادراک است، یکی مربوط به قوه شهویه است و یکی هم مربوط به قوه غضبیه.

اگر انسان اهل منطق و فهم باشد می‌گویند حکیم است، اگر سریع‌التأثر باشد و عقلش دست جو و احساسات باشد سبک‌عقل است. انسان نباید عقلش را در اختیار جو و احساسات بگذارد، ما می‌بینیم گاهی اوقات برای مطلب غیر حقی جو سازی می‌کنند و مردم تحت تأثیر جو قرار می‌گیرند. در اینجا مسئولین کشور، قضات و آنهایی که باید تصمیم‌شان بر اساس عقل و منطق باشد، باید سعی کنند که تحت تأثیر جو و احساسات زودگذر قرار نگیرند.

«وَسَفِهَتْ حُلُومَكُمْ»

(و عقلهای شما سفیهانه است.)

«حُلُوم» جمع «حُلْم» یعنی عقل. در قرآن آمده است: ﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ﴾^۱ و آنهایی که هنوز به عقل نرسیده‌اند. آدم سفیه کسی است که نه کاملاً دیوانه است و نه عاقل، کسانی بین دیوانه و عاقل هستند، به قول معروف «خُل» هستند.

خطرات ناشی از سفاهت

«فَأَنْتُمْ غَرَضٌ لِنَابِلٍ»

(پس شما هدف تیراندازها قرار می‌گیرید.)

«غرض» یعنی هدف. «نابل» یعنی تیرانداز. ممکن است این کلام ظاهرش مراد باشد، یعنی شما همیشه مورد هجوم تیراندازان هستید؛ و ممکن هم هست مراد این باشد که شما چون کارتان بر اساس منطق و فکر نیست همیشه تحت تأثیر جوّسازیه‌ها و تصمیمات دیگران قرار می‌گیرید.

وقتی انسان عقلش سبک باشد و خودش نتواند در مسائل اهل فکر و تصمیم باشد و ترسو و بزدل باشد، دیگران برای او تصمیم می‌گیرند، و چنین انسانی همیشه هدف نقشه‌ها و تصمیم دیگران است. طبق این معنا مقصود از تیراندازی تصمیم‌هایی است که دیگران می‌گیرند و هدف مغز آنهاست که تصمیم‌ها به آن می‌خورد. مثل بعضی از سران کشورهای اسلامی که متأسفانه خودشان اهل تصمیم نیستند و باید دیگران برای آنها تصمیم بگیرند. ما می‌بینیم در جنوب لبنان مسلمانان کشته و آواره می‌شوند، خانه‌هایشان خراب می‌شود، در افغانستان روستاها بمباران می‌شود، تصمیم‌گیرنده آنهایی هستند که در کاخ سفید و یا کرملین نشسته و این سران هدف تصمیم و تیر آنها قرار گرفته‌اند. اگر سران کشورهای اسلامی یک ذره اهل اراده بودند و شخصیت داشتند با توجه به آن همه قدرت اقتصادی و معنوی‌ای که دارند می‌توانستند در مقابل ابرقدرتها ایستادگی کنند و ابرقدرتها را به زانو درآورند.

مقصود حضرت این است که مردم بصره از نظر فرهنگی و اجتماعی در حدّی نیستند که استقلال فکری و شخصیتی پیدا کرده باشند، و لذا آلت دست دیگران قرار می‌گیرند.

«وَأَكُلَةُ لِيَكِلِ»

(و خوراک خورندگان هستید.)

«اکلة» یعنی خوراک؛ این همه ثروتی که در آمریکا هست، این همه مصنوعات که در آمریکا و اروپا هست، صنایع سنگین و سبکی که دنیای غرب را می چرخاند، به وسیله نفت کشورهای خاورمیانه است، هشتاد درصد از نفت و مواد نفتی آنها از خاورمیانه تأمین می شود، اگر این نفت نبود تمام آن صنایع تعطیل می شد، سرمایه داران و کارتل ها و تراست ها به زانو درمی آمدند و همه صهیونیستهای سرمایه دار فلج می شدند، پس اینها ذخائر و ثروت های خاورمیانه و کشورهای اسلامی را می خورند زیرا سران آنها کم عقل و ترسو هستند.

جالب است به شما بگویم آمریکا با ۲۵۰ میلیون جمعیت فقط پنج تا شش میلیون یهودی دارد که عده خاصی از اینها صهیونیست هستند و این اقلیت خود آمریکا را هم به استضعاف کشانده اند، در خود آمریکا جمعیت بزرگی بدبخت و ضعیف هستند، سرمایه داران یهود و صهیونیست هستند که دنیا را می چابند و غارت می کنند و می خورند.

«وَفَرِيسَةٌ لِّصَائِلِ»

(و شما شکار درندگان هستید.)

«فریسة» یعنی شکار، «صائل» از ماده «صولت» است یعنی حمله کننده و درنده. معلوم می شود مردم بصره در آن زمان از خودشان فکر نداشته اند، بهترین دلیلش این که طلحه و زبیر و عایشه به اسم خون عثمان آنها را با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد جنگ کردند، در صورتی که ریخته شدن خون عثمان ربطی به حضرت علی نداشت، آن حضرت که قاتل عثمان نبود.

پناه می بریم به خدا! از این که کسانی که عقلشان کم است و خودیت ندارند، زمانی زمامدار کشورهای اسلامی بشوند، اینها کشور و ذخائر کشور و فرهنگ کشور

و ملت را به غرب و شرق می‌فروشد.
این خطبه با این که کوچک است از خطبه‌های معروف نهج البلاغه است که قابل
تطبیق بر زمان ما هم هست.

خطبه ۱۵

و من کلام له عليه السلام فيما رده على المسلمين من قطائع عثمان:
«وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِنَّ النِّسَاءَ، وَ مَلَكَ بِهِنَّ الْأِمَاءَ، لَرَدَدْتُهُ؛ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ
مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»

«و من کلام له عليه السلام فيما رده على المسلمين من قطائع عثمان»

(از فرمایشات حضرت است درباره آنچه از تیول و قطیعه‌های عثمان به مسلمانها
برگردانده شد.)

«قطائع» جمع «قطیعه» است؛ زمین‌ها و مناطقی را که پادشاهان در اختیار
می‌گرفتند و بعد به کسانی چون وزیر، محرر و یا قوم و خویش خود واگذار می‌کردند
و پیش‌کش می‌دادند «قطائع» می‌گفتند از ماده «قطع» به معنای جدا کردن، از باب
این که قبلاً یک مزرعه، یک روستا، صد هکتار زمین را از بیت‌المال جدا کرده و
به این شخص داده است. و آنچه از منقولات مثل تاج، جواهر و پارچه قیمتی
در اختیار پادشاهان بوده آنها را «صفایا» می‌گفتند، جمع «صفیة» یعنی اشیاء برگزیده
که در اختیار آنها بود و به هر کس دلشان می‌خواست می‌دادند. عثمان نیز بسیاری از
زمین‌های خراجیه را که بیشتر زمین‌های عراق و قسمت‌هایی از زمین‌های ایران بود

و در زمان خلیفه دّوم به دست مسلمانها افتاده بود و در بعضی جاها زمین های پرمفعتی هم بود و مال الاجاره و خراج زیادی برای حکومت داشت، به اطرافیان خود مانند حکم و مروان و خویشاوندان و ارادتمندان خود واگذار کرده بود. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز دّوم خلافتش در این باره فرمود:

«وَ اللَّهُ لَهُ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ، وَ مُلِكَ بِهِ الْأَمَاءُ، لَرَدَّتْهُ»

(به خدا قسم تمام زمین هایی که عثمان به دیگران واگذار کرده حتی اگر بیابم که آنها را قبائل زنهایشان کرده باشند و یا به وسیله آنها کنیزهایی خریده باشند، من به بیت المال برمی گردانم). زیرا حق باید به جای خود برگردد و هیچ وقت مشمول مرور زمان نمی شود.

نتیجه اجرای عدالت

«فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً»

(برای این که عدالت سبب وسعت برای همه مردم است).

در حکومت عدل حتی ظالمین هم بهتر می توانند زندگی کنند، برای این که اگر ظلم و جنایت باشد ظالم ظلم و تعدی می کند و همیشه با مردم مظلوم درگیری دارد و بین آنها کینه و جدایی هست، مردم همیشه با نظر دشمنی و بغض به ظالمین نگاه می کنند و منتظر فرصتی برای انتقام هستند؛ و اگر آنها نتوانستند انتقام بگیرند فرزندان آنها و نسل های بعد، از فرزندان و بازماندگان ظالمین انتقام خواهند گرفت؛ طبیعی است که عقده ظلم بالاخره زمانی سر باز می کند و انقلاب و تحوّل می شود و مردم به حساب ظالمین می رسند. بنابراین اگر عدالت حکم فرما شود و حق هرکس به او داده شود، تمامی افراد جامعه در صفا و دوستی و محبت زندگی می کنند.

«وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»

(و هرکس عدالت بر او تنگ باشد حکومت ظلم و جور برای او تنگ تر است).

یعنی بیشتر تحت فشار است، حکومت جور بر این شخص هم در دنیا و هم در آخرت تنگ‌تر است؛ زیرا باید در آخرت تمامی جنایات و مظالمی را که مرتکب شده جواب بدهد، فشار قبر و برزخ و قیامت هم وجود دارد، و در دنیا هم از دست مردمی که مظلوم هستند و در صدد هستند که انتقام بگیرند خواب راحت ندارد.

نقل خطبه پانزدهم به روایت دیگر

ابن ابی‌الحدید از کلبی نسابه نقل می‌کند که او این خطبه را به این شکل از ابن عباس روایت می‌کند:

«ان علیاً عليه السلام خطب فی الیوم الثانی من بیعته بالمدينة، فقال:» حضرت علی عليه السلام روز دومی که در مدینه با او بیعت کردند خطبه‌ای خواند و فرمود:

«ألا إنَّ کُلَّ قطیعة أقطعها عثمان، و کُلَّ مال أعطاه من مال الله، فهو مردود فی بیت‌المال؛ فإنَّ الحقَّ القديم لا یبطله شیء، ولو وجدته و قد تزوج به النساء، و فرّق فی البلدان لردده الی حاله؛ فإنَّ فی العدل سعة، و من ضاق عنه الحقَّ فالجور علیه اضیق»^۱ هر زمینی و روستایی که عثمان تکه تکه کرده و به اشخاص داده، و هر مالی را از مال خدا و بیت‌المال به مردم بخشیده و بدون حساب به آنها داده است، همه اینها را به بیت‌المال برمی‌گردانم؛ که حق گذشته را هیچ چیز باطل نمی‌کند، گرچه زنها به وسیله آن تزویج شده و قبالة زنها قرار گرفته و در شهرها دست به دست گشته، من آنها را به حال خودش برمی‌گردانم؛ زیرا در عدالت و سعته هست و به نفع همه است، و کسی که عدالت بر او تنگ و سخت باشد ظلم و جور بر او تنگ‌تر و سخت‌تر است.

این قسمت از سخن حضرت علی عليه السلام که می‌فرماید: «فإنَّ الحقَّ القديم لا یبطله

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۶۹

شیء» حق گذشته را هیچ چیز باطل نمی‌کند، قسمت بسیار جالبی است و اشاره به این منطق دارد که در ذهن بعضی‌ها هست که می‌گویند: مثلاً اگر خانی صد سال قبل زمین‌های مردم را به زور و به بهانه‌های مختلف تصاحب کرده و حالا بین فرزندان و نوه‌هایش به ارث تقسیم شده مشمول مرور زمان شده است و اگر بخواهیم اینها را برگردانیم اوضاع به هم می‌خورد. حضرت می‌فرماید: حق هیچ وقت مشمول مرور زمان نمی‌شود و مرور زمان حق را از بین نمی‌برد. اگر مثلاً صد سال پیش ناصرالدین شاه زمین بیت‌المال را در تیول علی‌اصغرخان اتابک قرار داده و حالا به نوه‌ها و نتیجه‌هایش رسیده باید به بیت‌المال برگردد ولو در قباله زنها باشد و یا این که در شهرها پراکنده شده باشد و مثلاً به موزه لندن رفته باشد.

مصادره‌های شرعی

اموال و زمین‌هایی را که شاه و نزدیکانش و سازمان امنیت تصاحب کرده‌اند باید به بیت‌المال برگردد. ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه را زمانی به اصفهان فرستادند، او به دهات می‌رفته و هر دهی که به نظرش خوش می‌آمده به کدخدا می‌گفته این ده خیلی خوبی است، کدخدا هم می‌گفت بله قربان پیش‌کش، در صورتی که هر قسمتش مال یک بدبخت بیچاره‌ای بود، مال بیوه‌زنی یا یتیمی بوده است، می‌گفتند همه دهات اصفهان متعلق به ظل‌السلطان است، در صورتی که ظل‌السلطان نه بیل به زمین زده بود نه کشت و کار کرده و نه تجارتي داشته است، فقط آدم قلدر و زورگویی بوده که با زور دهات و املاک مردم را می‌گرفته است و بعد که ظل‌السلطان مرده پسرهای او و بعد هم نوه‌هایش این دهات را تصاحب کرده‌اند که اینها ملک ماست! آیا می‌توانیم بگوییم اینها دیگر مشمول گذشت زمان شده؟ هرگز، تمام اینها باید به صاحبانش برگردند.

حکم اسلام است که اگر صاحبان این اموال معین و مشخص‌اند به آنان برگردند و

اگر نیست از بیت‌المال محسوب می‌شوند و مجهول‌المالک می‌باشند و حکم مجهول‌المالک صدقه است؛ یعنی حاکم شرع باید این اموال را بین فقرا و ضعفایی که کشاورزند و می‌توانند این زمین‌ها را کشت کنند تقسیم کند، و برای آنها حلال است، این حکم خداست که برای فقرا حلال است اما برای آنهایی که به زور گرفته‌اند حلال نخواهد بود و مشمول مرور زمان نمی‌شود.

جای مصادره اموال همین جاست، یعنی جایی که افرادی به مال مردم دست‌اندازی کرده‌اند و یا به بیت‌المال دست‌اندازی کرده‌اند و از بیت‌المال و از نفت کشور برده‌اند، همه اینها باید مصادره شوند و برگردند. اما ثروت کسی که از راه تولید و تجارت و احیاء موات به دست آمده هرچند زیاد باشد مصادره آن جایز نیست.

به هر حال این فرمایش حضرت در این نقل از خطبه که می‌فرماید: هر مالی را که عثمان از بیت‌المال بدون حساب داده باشد برمی‌گردانم، اعم از کلامی است که طبق نقل نهج‌البلاغه نقل شده و فقط قطایع را می‌گوید.

این که در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام معاویه از یک طرف قیام کرد و طلحه و زبیر از یک طرف قیام کردند و تندروها که خوارج بودند از طرف دیگر قیام کردند، برای این بود که حضرت حاضر نبود پایه‌های حکومت خود را با چشم‌پوشی از گذشته و مماشات محکم کند، حضرت اهل مجامله و سهل‌انگاری نبود و می‌خواست حق را به حقدار برساند لذا ناراضی زیاد می‌شد.

در حکومت حضرت همیشه جنگ بود، سه جنگ در زمان حکومت حضرت پیش آمد؛ چون عدالت حضرت علی به ذائقه ظالمین و ستمگران خوش نمی‌آمد.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

خطبه ۱۶

درس ۳۵

طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال
عبرت از تاریخ گذشتگان وسیله نجات از سقوط در شبهات
بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم
انسان همیشه در معرض امتحان الهی است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من کلام له عليه السلام لما بویع بالمدينة:

«ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً، وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ، إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ
الْمَثَلَاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقْحُمِ الشُّبُهَاتِ؛ أَلَا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ
اللَّهُ نَبِيَّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَلَنَّ بَلْبَلَةً، وَ لَتُعْرَبَلَنَّ غَرْبَلَةً، وَ لَتَسَاطُنَّ سَوْطُ
الْقَدْرِ، حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلُكُمْ أَعْلَاكُمْ، وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلُكُمْ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، در این قسمت خطبه شانزدهم را
مورد بحث قرار می دهیم.

«و من کلام له عليه السلام لما بویع بالمدينة»

(از جمله فرمایشاتی است که حضرت بعد از این که در مدینه با آن حضرت بیعت شد
ایراد فرمودند.)

بعد از کشته شدن عثمان مردم در شهر مدینه با حضرت عليه السلام به عنوان خلیفه
بیعت کردند، حضرت در همان روز یا روز بعد خطبه مفصلی ایراد فرمودند که تمام
آن را مرحوم کلینی در روضه کافی حدیث شماره ۲۳ با سند خوبی نقل کرده اند.^۱

طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال

در اصطلاح علم رجال در مورد طبقه‌بندی راویان احادیث، اصحاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را طبقه اول و شاگردان آنها را طبقه دوم می‌دانند، و به همین ترتیب و برحسب استاد و شاگردی کلینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در طبقه نهم می‌شود، یعنی اگر بخواهد حدیثی را از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کند معمولاً هشت واسطه دارد. مرحوم کلینی در سال ۳۲۹ وفات کرده و در زمان غیبت صغری بوده است.

سید رضی و سید مرتضی که دو برادر هستند در طبقه یازدهم قرار دارند؛ یعنی دو طبقه از کلینی متأخرند، بنابراین کتاب کافی خیلی قبل از نهج البلاغه تألیف شده است، و به هر حال تمام خطبه را قبل از سید رضی مرحوم کلینی در کتاب روضه کافی نقل کرده است، اما سید رضی از این خطبه تنها دو قسمت را انتخاب کرده و در نهج البلاغه آورده است؛ زیرا مرحوم سید رضی بنا نداشته که تمام کلام حضرت را نقل کند، بلکه قسمت‌هایی را که به ذوق خودش از نظر فصاحت و بلاغت برجستگی داشته نقل کرده است. ما هم قسمت‌هایی از خطبه را که سید رضی در نهج البلاغه آورده می‌خوانیم.

«ذُمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيئَةً، وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ»

(ذمه و عهده من به آنچه می‌گویم گرو است، و من کفیل و ضامن این سخن هستم.)

این دو جمله را حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام برای محکم کردن و تأکید مطلبی که بعد از این ذکر می‌کنند آورده است و در حقیقت عنوان مقدمیت دارد، و مثل قسم‌هایی است که ما برای این که شنونده سخن ما را قبول کند در اول حرفمان می‌آوریم. معنی این دو جمله حضرت این است: قسم به وجدان و انسانیت، وجدانم را گرو قرار می‌دهم، یعنی اگر این حرفی که من می‌گویم غلط باشد اصلاً شخصیت و وجدانی نداشته باشم.

عبرت از تاریخ گذشتگان و سیله نجات از سقوط در شبّهات

«إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَاجَزَتْهُ التَّقْوَىٰ عَنِ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ»

(همانا کسی که تاریخ گذشتگان برای او عبرت و زبان گویا باشد نسبت به آنچه در پیش روی دارد از عقوبت‌ها و گرفتاری‌ها، تقوی او را از وارد شدن در شبّهات مانع می‌گردد.)

«صَرَّحَ» از ماده «تصریح» است، و «تصریح» آن است که کسی مطلبی را صریح و روشن به انسان بفهماند. «عِبْرٌ» جمع «عبرت» است. «مَثَلَاتٌ» جمع «مَثَلَةٌ» به معنای عقوبت است، چه عقوبت دنیوی و چه عقوبت اخروی. «حَاجَزَتْهُ» یعنی او را باز می‌دارد - و این کلمه خبر است برای «إِنَّ» - «عَنِ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ» از این که در شبّهات فرو برود.

تاریخ در حالی که گذشته را بیان می‌کند بی‌زبان است اما برای اهل علم و فهم زیاندار است. با مطالعه تاریخ گذشتگان انسان می‌بیند سلاطین بزرگ با چه قدرتهایی سرکوب شدند، ثروتمندان بزرگ ثروتشان به باد فنارفت و خودشان هم رفتند، خوبان و بدان همه رفتند، از خوبان خوبی‌هایشان و از بدان بدی‌هایشان در تاریخ ماند. بیش از نصف قرآن ذکر داستان پیغمبران و همچنین سرکشی‌های روزگار مثل فرعون و نمرود است. هدف قرآن این است که دیگران عبرت بگیرند و بدانند که قدرت و زور از آنها گرفته و تاریخ تکرار می‌شود.

«مَثَلَةٌ» یعنی عقوبت چه دنیوی و چه اخروی. مثلاً رضاخان با آن همه قدرتش آخر کار به چه وضعیتی از ایران بیرونش کردند و در جزیره موریس چه بدبختی‌ها کشید تا تلف شد و مرد، یا مثلاً محمدرضا پهلوی با آن همه هیاهو و قدرتی که داشت آخر کار از این کشور به آن کشور آواره شد تا بالاخره به سرنوشتش رسید. این وضع دنیای او بود و عقوبت آخرت هم معلوم است.

«عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ»

(از آنچه در پیش روی دارد از عقوبت‌ها.)

«بین یدیه» یعنی جلوی انسان. بعضی از شارحان نهج البلاغه عقوبت‌های جلو را عقوبت‌های گذشته معرفی کرده‌اند، بدین معنی که گویا گذشته‌ها در مقابل شماست و شما آنها را می‌بینید. ممکن هم هست عکس آن باشد، زیرا گذشته را انسان پشت سر گذاشته، و آنچه جلوی انسان است آینده است. انسان مسافری است که به طرف قیامت و آخرت می‌رود، و راهی که در پیش دارد بین دو دست اوست. خداوند از زبان شیطان می‌فرماید: ﴿لَا قَعْدَنَ لِهِمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَا تَنبَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شِمَائِلِهِمْ﴾^۱ خدایا برای این مردم بر سر راه راست تو می‌نشینم و از چهار جبهه به این مردم حمله می‌کنم، از جلوی دستهایشان و از پشت سرشان و از طرف راستشان و از طرف چپشان. در اخبار و روایات در تفسیر این آیه آمده است:^۲ آنچه در جلو قرار دارد مرگ و قیامت است، چون به طرف مرگ و قیامت می‌رویم شیطان آن را از ذهن ما بیرون می‌برد و ما را از مردن و قیامت غافل می‌کند؛ و منظور از آنچه پشت سر است دنیا است، چون انسان به طرف آخرت که می‌رود دنیا را پشت سر می‌گذارد، شیطان می‌گوید: دنیا را برای او زینت می‌دهم تا به آن دلبسته شود؛ و منظور از طرف راست اعمال خوب است، شیطان می‌گوید اعمال خوب را در نظر انسان سست می‌کنم که انجام ندهد؛ و منظور از طرف چپ اعمال زشت است، شیطان کاری می‌کند که انسان کارهای زشت را انجام دهد و مرتکب گناه و معصیت شود. بنابراین تفسیر «عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ» یعنی عقوبت‌هایی که در پیش دارید، سنخ عقوبت‌هایی که برای گذشتگان بود چه عقوبت دنیوی و چه عقوبت اخروی.

۱ - سوره اعراف، آیات ۱۶ و ۱۷

۲ - تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۱۱

و منظور هم عقوبت‌های افراد و اقوام گذشته نیست، بلکه منظور عقوبت‌های خودشان است. ظالم باید نتیجهٔ ظلمش را هم در این دنیا ببیند و هم در آخرت. کسانی که زبان‌گویای تاریخ به آنها بفهماند که جنایت و ظلم چگونه عقوبت‌ها و گرفتاریهایی را به دنبال دارد - چه عقوبت دنیوی و چه اخروی - و از تاریخ درس بگیرند، در آن صورت انسانها پرهیزکار می‌شوند، و این گونه نظر به تاریخ در آنها حالت تقوی ایجاد می‌کند.

«تقوی» در لغت به معنای حالت نگهداری، از مادهٔ «وقایه» است، یعنی نگه داشتن، «تقوی» در اصل «وقوی» بوده بعد «و» قلب به «ت» شده است. یکی از امتیازات انسان این است که بتواند اراده و اعضاء و جوارح خودش را تحت کنترل قرار بدهد؛ زبانش، دستش، چشمش و ... در کنترل او باشد، تا در هر موردی که بجاست سخن بگوید، نگاه کند، و در مواردی که نباید سخن نگوید، نگاه نکند، در این صورت انسان را متقی می‌گویند.

تقوی را گاهی به ترس معنی می‌کنند ولی درست نیست، ورع و خوف به معنای ترس است. و تقوی به معنای حالت نگهداری و کنترل کردن است.

ماه مبارک رمضان در پیش است، خداوند به همه توفیق بدهد که بتوانیم روزه بگیریم؛ روزه دارای خاصیت‌های بسیاری است، اما مهم‌ترین خاصیتی که خداوند در قرآن برای روزه ذکر کرده و مهم‌ترین فلسفه‌ای که در روزه است تقوی است، می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^۱ روزه بر شما واجب شد چنانچه بر کسانی که قبل از شما بودند واجب شد، شاید در شما حالت کنترل نفس و تقوی پیدا شود. انسان عادت دارد هر وقت هرچه دلش خواست می‌خورد، زبان و اعضاء و جوارح همه رها هستند، خدا خواسته است که انسان زبان، شکم و فرج را - سه عضوی که بیشتر جنایات انسان از ناحیهٔ آنها

پیدا می‌شود - یک ماه کنترل کند، وقتی یک ماه کنترل کرد برای او امری عادی می‌شود، حالت تقوی و کنترل کردن اعضاء و جوارح در او پیدا می‌شود. همین طور انسانی که در تاریخ گذشتگان مطالعه کند و از آن عبرت بگیرد، در او حالت تقوی ایجاد می‌شود و این تقوی مانع می‌شود که او در چیزهای شبه‌ناک فرو رود.

از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایتی است که می‌فرماید: «حلال بَیِّن، و حرام بَیِّن، و شبهات بین ذلک، فمن ترک الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمَحْرَمَاتِ»^۱ چیزهایی حلال روشن است، و چیزهایی حرام روشن، و چیزهایی مشتبه بین این دو، کسی که شبهات را ترک کند از حرامها نجات پیدا می‌کند.

در روایت دیگر می‌فرماید: «لو ان راعياً رعى الى جانب الحمى لم يثبت غنمه ان تقع في وسطه»^۲ هر کس گوسفندانش را در اطراف قرقگاه بچراند کم‌کم وارد قرقگاه می‌شود.

اگر انجام شبهات برای انسان عادت شد کم‌کم محرّمات هم برای او عادی می‌شود. لذا آدم متقی باید حتی از شبهه‌ناک خودداری کند تا گرفتار محرّمات نشود. حضرت می‌فرماید: کسی که از تاریخ درس عبرت بگیرد، در او حالت تقوی پیدا می‌شود و این تقوی مانع از این می‌شود که در چیزهای شبه‌ناک فرو رود، پس به طریق اولی در محرّمات هم وارد نمی‌شود.

بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم

«أَلَا وَ إِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّكُمْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

(آگاه باشید بلایی که در زمان مبعوث شدن پیغمبر گرفتار آن بودید امروز هم مانند آن

گرفتاری برگشته است.)

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۱۴، باب ۱۲ صفات قاضی، حدیث ۹

۲ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۲۲، باب ۱۲ صفات قاضی،

حدیث ۴۰

سالها بود که در مدینه دو قبیله اوس و خزرج با هم جنگ داشتند، اختلافات طبقاتی و قبیله‌ای بر سر امور جزئی وجود داشت، ولی به برکت پیامبر اکرم ﷺ و اسلام اینها همه با هم متحد شدند، قرآن می‌فرماید: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾^۱ و جنگ بزیند به ریسمان خدا و متفرق نشوید و به یاد آورید نعمت خدا را در وقتی که همه با هم دشمن بودید، پس خدا بین دل‌های شما دوستی و محبت ایجاد کرد و با هم برادر و مهربان شدید.

به برکت اسلام اختلافات قبیله‌ای و جنگها تبدیل به دوستی و محبت شد، ولی بعد از رحلت پیامبر - مخصوصاً در زمان خلیفه سوم - این اختلافات باز شروع شد. علی علیه السلام از آن اختلاف با کلمه «بلاء» یاد کرده است، واقعاً هم اختلاف بلای جامعه است. الآن سه میلیون صهیونیست در اسرائیل در برابر یک میلیارد مسلمان ایستاده‌اند، چون مسلمانان با هم اختلاف دارند نمی‌توانند هیچ کاری انجام دهند. صد هزاران خیط یکتا را نباشد قوتی چون به هم برتافتند اسفندیارش نگسلد

انسان همیشه در معرض امتحان الهی است

﴿وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لِيُبَلِّغُنَّ بَلَاغَهُ، وَلِتُغْرِبُنَّ غَرْبَهُ، وَلِتُسَاطِنَنَّ سَوَاطِنَ الْقَدْرِ، حَتَّىٰ يَعُودَ أَشْفَلُكُمْ أَغْلَاكُمْ، وَأَغْلَاكُمْ أَشْفَلَكُمْ﴾

(قسم به آن خدایی که پیامبر را به حق مبعوث کرد خوب و بد شما مخلوط می‌شود و سپس غربال خواهید شد و خوب و بد شما از هم جدا می‌شود، زیر و رو خواهید شد همچون زیر و رو شدن چیزهای داخل دیگ، تا آن که پست‌ترین شما به مقام بالاترین شما برسد و بالاترین شما به مقام پست‌ترین شما.)

۱ - سوره آل عمران، آیه ۱۰۳

«ببلبة» یعنی مخلوط شدن؛ وسیله‌ای که برای زیر و رو کردن محتویات دیگ قرار می‌دهند عرب به آن «مِسَوَط» یا «مِسَواط» می‌گویند که اسم آلت است، و «لتساطرن» از این ماده است.

حضرت علی علیه السلام در این خطبه مردم را نصیحت می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد که دو دستگی و اختلاف پیدا شده است، اما امیدوار نیست که اختلافات را کنار بگذارند، هم پیش‌بینی می‌کند و هم معلوم می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله از قبل به آن حضرت خبر داده‌اند. عوامل اختلاف در زمان حضرت امیر به گونه‌ای بود که به این زودیه‌ها برطرف نمی‌شد بلکه روز به روز زیادتر می‌شد. حضرت در پنج سال حکومت خود دائماً در حال جنگ بود: جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ نهروان. روی این اصل است که حضرت می‌فرماید: خوب و بد مخلوط می‌شوید و در نهایت مخلوط شدن غربال می‌شوید، یعنی خوب و بد شناخته می‌شوند.

تا زمانی که انسانها در حوادث نیفتند و در جنگ و ستیز واقع نشوند خوب و بد معلوم نمی‌شود. تا وقتی امتحان در کار نیاید همه خود را خوب حساب می‌کنند. در مبارزه با رژیم شاه خیلی‌ها اعلامیه پخش می‌کردند و شعار می‌دادند، اما وقتی که مسأله زندان و شکنجه و کتک و تبعید به میان می‌آمد، نوعاً کنار زدند و فقط عده خاصی که واقعاً به مبارزه و انقلاب مؤمن بودند باقی ماندند.

خداوند همیشه شرایط امتحان را فراهم می‌کند برای این که انسانهای خوب از بد شناخته شوند، می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۱ خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرده تا آزمایش کند عمل کدام یک از شما خالص‌تر و بهتر است.

اصلاً فلسفه زندگی و این که خداوند ما را به این دنیا آورده همین است که معلوم شود کدام یک از ما آدم حسابی هستیم و استقامت داریم، معلوم شود

۱- سوره ملک، آیه ۲

کدام یک از ما در این دریای متلاطم جهان به دنبال امواج می‌رود و از خود اراده‌ای ندارد و مثل خس و خاشاک گرفتار امواج می‌شود و به هر طرف که رفتند او هم می‌رود، و کدام یک از ما چون درختی کهن پایداریم و گرفتار امواج نمی‌شویم. دنیا دار امتحان و آزمایش است، خداوند در سوره عنکبوت می‌فرماید: ﴿أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾^۱ آیا مردم گمان کرده‌اند که به صرف این که گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و امتحان و آزمایش نمی‌شوند؟

روایتی از امام صادق علیه السلام است که می‌فرماید: «لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَنْ يَمَحَّصُوا وَيَمَيِّزُوا وَيَغْرِبُوا، وَيَسْتَخْرِجُ فِي الْغُرَبَالِ خَلْقَ كَثِيرٍ»^۲ چاره‌ای نیست که مردم باید آزمایش شوند، و خوب و بد از هم تمیز داده شوند و غربال گردند، و در این غربال افراد بسیاری خارج می‌شوند.

افراد بد در غربال می‌مانند، و افراد خوب از غربال خارج می‌شوند، آنچه در غربال می‌ماند آشغال است و باید دور ریخته شود، و افراد زیادی هستند که از امتحان خوب در نمی‌آیند.

در آیه دیگری خداوند می‌فرماید: ﴿لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ﴾^۳ ای مردم شما قطعاً در مالها و جانهایتان آزمایش می‌شوید. در این آیه خداوند با تأکید مطلب را بیان می‌کند، «لَ» و «نَّ» هر دو برای تأکید است.

جنگ با عراق و جنگ با اسرائیل پیش می‌آید تا معلوم شود که چه کسی مرد جنگ است و چه کسی به دروغ شعار انقلابی می‌دهد، اگر همین جنگ لبنان پیدا نشده بود ما خیال می‌کردیم که همه کشورهای عربی که برای قدس و مسجدالاقصی شعار می‌دهند و سرود فلسطین را در رادیوهایشان می‌گذارند

۱ - سوره عنکبوت، آیه ۲

۲ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۲۱؛ و اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷۰، روایت ۲

۳ - سوره آل عمران، آیه ۱۸۶

راست می‌گویند، اما دیدیم که در مقابل حمله جنایتکارانه رژیم صهیونیستی به جنوب لبنان و کشتار بیرحمانه مردم مسلمان، نوع کشورهای منطقه هیچ نگفتند. به صحنه‌هایی که در ایران ما پیش آمده توجه کنید، کسانی که دم از اسلام راستین می‌زدند و می‌گفتند ما ضد امپریالیزم هستیم، الآن می‌بینیم همان عملی که امپریالیزم و آمریکا در ایران می‌خواهد انجام دهد به دست همین منافقین خلق انجام می‌دهد. چهره واقعی اینها در اثر همین تغییر و تحولات بود که روشن شد. خداوند ما را به این دنیا نیاورده که خوش بگذرانیم. اگر بنا بر خوش بودن در دنیا بود و هدف این بود که زندگی مرفه‌ی داشته باشیم، بجا بود که نق بزینم و شکایت کنیم؛ اما هدف از خلقت این است که انسان در همین ناملایمات ساخته شود. اسب‌هایی را که برای مسابقه استفاده می‌شود در میدان مخصوصی ریاضت می‌دهند و لاغر می‌کنند، حال اگر اعتراض کنند که چرا ما را اذیت می‌کنید، می‌گویند که این اذیت برای این است که ساخته شوید و مفید واقع شوید. اگر ما می‌خواهیم در میدان مسابقه آخرت سبقت داشته باشیم، و با اولیاء و بزرگان محشور شویم، باید همین زجر و شکنجه و نقص اموال و گرفتاریها را در دنیا داشته باشیم، در حدیث می‌فرماید: «البلاء للولاء» بلا و گرفتاری مال دوستان است؛ هر که را خدا بیشتر دوست دارد بیشتر مبتلا می‌کند.^۱

انسان اگر روزی وضعش خوب بود نباید مغرور شود، و اگر روزگار بر او سخت گرفت نباید ناسپاسی کند، باید همیشه اعتمادش به خدا باشد، و راضی به رضای او باشد و بگوید خدایا من راضی هستم به آنچه که برای من می‌پسندی.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱ - نزدیک به این معنی در روایات زیادی هست؛ از جمله بحارالانوار، ج ۶۴ (چاپ بیروت)، ص ۲۴۱، روایت ۶۹؛ ج ۷۸، ص ۲۰۸، روایت ۲۱؛ ج ۹۰، ص ۳۷۱، روایت ۱۰ و ۱۳

خطبه ۱۶

درس ۴۵

مقایسه حضرت علی علیه السلام و معاویه
گناهان همچون اسب‌های چموشند
تقوی همچون شتر رام است
حقّ و باطل در بستر تاریخ
تحسین سید رضی از قسمت اول خطبه شانزدهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَلَيْسِبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا فَصَرُّوا، وَ لَيَقْصُرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا. وَاللَّهِ مَا كَتَمْتُ
وَشِمَّةً، وَلَا كَذَبْتُ كَذِبَةً، وَ لَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ؛ أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا حَيْلٌ شُمُسُ
حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ خُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَفَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ. أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلٌّ، حُمِلَ
عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ أُعْطُوا أَرْمَتَهَا، فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ. حَقٌّ وَ بَاطِلٌ، وَ لِكُلِّ أَهْلٍ، فَلَيْنُ أَمِيرِ الْبَاطِلِ
لَقَدِيمًا فَعَلَّ، وَ لَيْنُ قَلِّ الْحَقِّ فَلَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ، وَ لَقَلَّمَا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ»

قال السيد الشريف: أقول: إن في هذا الكلام الأدنى من مواقع الاحسان ما
لاتبلغه مواقع الاستحسان، و إن حظَّ العَجَبِ منه أكثر من حظَّ العُجْبِ به. و فيه
-مع الحال التي وصفنا- زوائد من الفصاحة لا يقوم بها لسان، و لا يطَّلَعُ فِجْهًا
انسان، و لا يعرف ما أقول الا من ضرب في هذه الصناعة بحقِّ، و جرى فيها على
عرق، و ما يعقلها إلا العالمون.

مقایسه حضرت علی علیه السلام و معاویه

خطبه شانزدهم خطبه ای بود که حضرت علی علیه السلام بعد از آن که مردم با او
بیعت کردند در مدینه ایراد فرمودند. در جلسه گذشته به اینجا رسیدیم که
حضرت می فرماید:

«وَلَيْسِبِقِنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرُوا، وَ لِيَقْصِرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبِّقُوا»

(و قطعاً و به تحقیق سبقت خواهند گرفت پیشینیانی که جلوتر تقصیر و کوتاهی می‌کردند، و کوتاهی خواهند کرد پیشینیانی که سبقت گرفته بودند.)

«ل» و «ن» هر دو برای تأکید هستند، و حضرت بدین وسیله مطلب را با تأکید بیان می‌فرمایند. «سَبَّاقُونَ» صیغه مبالغه است، یعنی کسانی که در سبقت از همه جلوتر بودند. در این قسمت از کلام حضرت شارحان نهج البلاغه دو احتمال داده‌اند:^۱

۱- یک احتمال این است که منظور حضرت این باشد: کسانی که بعد از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به من تقصیر کردند و سبب شدند که من به حَقِّم - خلافت - نرسم، در این زمان سبقت خواهند گرفت و از من دفاع خواهند کرد، و چه بسا در راه هدف من شهید هم می‌شوند؛ و کسانی که از سابقین در اسلام بوده‌اند امروز در حق من کوتاهی می‌کنند و با من مخالفت می‌کنند. اشخاص بسیاری بودند که در اوّل امر همراه حضرت نبودند اما بعداً از شیعیان مخلص آن حضرت شدند و در جنگها شهید شدند، و در مقابل کسانی بودند که در اوّل اسلام سبقت گرفته بودند و از سابقین اصحاب پیغمبر بودند - مثل طلحه و زبیر - و در آخر کوتاهی کردند و با حضرت علی عَلِيٌّ به مخالفت برخاستند و جنگیدند.

۲- احتمال دیگر این است که منظور این باشد: کسانی که در صدر اسلام کوتاهی کردند و اسلام نیاوردند و زبیر بار پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نرفتند - مثل معاویه و پدرش ابوسفیان که تا سال هشتم هجرت جزء کفار بودند و هیچ سابقه‌ای در اسلام نداشتند - امروز به جایی می‌رسد که می‌شوند خلیفه مسلمین. لذا مراد از سبقت، خلافت ظاهری باشد؛ کسانی که قابلیت این مقام را نداشتند اما به این مقام رسیدند. بر عکس حضرت علی عَلِيٌّ که اوّل مردی است که به پیغمبر ایمان آورد، آن هم در سن ده سالگی، و در ظرف سیزده سال که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه بود با آن حضرت

۱ - شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۳۰۰؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۲۱ و ۲۲۲

همراه بود، و در مدینه در تمامی جنگها پیشقدم بود، به جایی می‌رسد که معاویه خود را در عرض حضرت علی قرار می‌دهد و بعد هم در خلافت جلو می‌افتد. روی احتمال دوّم «لیقصرنّ» بدون تشدید «ص» خواهد بود، یعنی دست‌کسانی کوتاه خواهد شد که خیلی جلوتر سبقت گرفته بودند. این هم نتیجه همان تحولات و تغییرات است. عالم جهش و حرکت است؛ لذا بعضی می‌گویند جهان یعنی جهنده؛ زیرا انسانها و جوامع دیگر این جهان دائماً در جهش و تحوّل هستند.

«وَ اللَّهُ مَا كَتَمْتُ وَ شِمَّةً»

(به‌خدا قسم کتمان نکرده‌ام هیچ کلمه‌ای را.)

«وَ شِمَّةً» به معنای کلمه است، «وَ شِمَّةً» هم نقل شده که به معنای علامت است. اگر «وشمة» بخوانیم معنایش می‌شود: به خدا قسم کتمان نکرده‌ام هیچ کلمه‌ای را، و اگر «وسمة» بخوانیم معنایش می‌شود: به خدا قسم کتمان نکرده‌ام هیچ علامتی را. ممکن هم هست «كُتِمْتُ» متکلم مجهول خوانده شود، یعنی به خدا قسم هیچ کلمه یا علامتی را کتمان نشده‌ام؛ بدین معنا که پیغمبر اکرم ﷺ تمامی حقایق را به من گفته است. به عبارت دیگر حضرت می‌خواهد بفرماید: این وقایعی که من الآن می‌بینم و این اختلافات و دو دستگی‌ها و این جنگ و ستیزهایی که با من می‌شود، همه را پیغمبر اکرم به من اطلاع داده است؛ حتی ضربت خوردن و شهادت آن حضرت هم توسط پیغمبر به او اطلاع داده شده بود، و حضرت خبر داشته است.

«وَ لَا كَذِبْتُ كَذِبَةً»

(و هیچ دروغی نگفته‌ام.)

اگر «كَذِبْتُ» خوانده شود، یعنی هیچ دروغی گفته نشده‌ام و پیغمبر هرچه به من گفته دروغ نگفته است.

«وَ لَقَدْ نَبَّيْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ»

(و قطعاً و به‌طور یقین چنین موقعیتی و چنین روزی به من خبر داده شده بود.)

به حضرت خبر داده شده بود که مردم می‌آیند و با حضرت بیعت می‌کنند، ولی این خبر داشتن از قبل نباید از انجام وظیفه ممانعت کند. دو جمله قبل مقدمه برای این جمله بودند.

گناهان همچون اسب‌های چموشند

«أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَخُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ»

(آگاه باشید که خطاها و گناهان همچون اسب‌های چموشی هستند که افسار آنها در دست سواران آنها نیست و این اسب‌ها سوارانشان را در آتش فرو خواهند برد.)

«خطایا» جمع «خطیئة» است، یعنی گناه. «خیل» یعنی اسب‌ها، مفرد است اما معنای جمع می‌دهد، مثل «قوم» که مفرد است اما معنای جمع می‌دهد. «شُمُس» جمع «شُموس» است، یعنی چموش. «لُجْم» جمع «لِجَام» است، یعنی لگام و افسار. این جمله و جمله بعدی از جملات معروف و جالب نهج البلاغه است. در حقیقت حضرت دو تشبیه آورده‌اند، یکی مربوط به اهل گناه و دیگری مربوط به اهل تقوی. انسان وقتی یک گناهی را مرتکب شد این گناه کم‌کم انسان را به گناه دیگری دعوت می‌کند. افرادی که دنبال فحشا می‌روند در ابتدا خیلی برایشان سنگین است که زیر بار معصیت بروند، وجدان آنها هم چه بسا ناراحت می‌شود، اما دفعه دوم وجدانشان کمتر ناراحت می‌شود، دفعه سوم کمتر از قبل، کم‌کم به صورت یک امر عادی در می‌آید، و انسان افسارگسیخته می‌شود، دیگر هر فحشا و جنایتی پیش آید بدون این که مانع و رادعی باشد انجام می‌دهد و به فکر عاقبت کار هم نیست.

حضرت گناهان را تشبیه به اسب‌های چموشی کرده که افسار آنها رها شده باشد و به هر جایی وارد می‌شوند، به ملک مردم، به کشتزار مردم، به این طرف و آن طرف، تا این که صاحبش را به دره‌ای می‌اندازد و به هلاکت می‌رساند. مردمان

گناهکار همچون سواران چنین اسب‌های چموشی هستند که دهانه‌های آنها رها شده باشد، این اسب‌ها سواران خود را در آتش فرو خواهند برد.

تقوی همچون شتر رام است

«أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلُّ، حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَأُعْطُوا أَرْزَمَتَهَا، فَأُورِدَتْهُمْ الْجَنَّةَ»

(آگاه باشید که تقوی همچون شترهای رامی است که زمام و افسار آنها به دست سواران آنها داده شده باشد، و این شتران سواران خود را وارد بهشت می‌کنند.)

«مطایا» جمع «مطیة» است، یعنی شتر. «ذُلُّ» جمع «ذلول» است، یعنی رام. «أَرْزَمَةٌ» جمع «زمام» است، یعنی افسار و لگام.

تقوی به انسان آرامش می‌دهد، انسان را کنترل می‌کند، خودسرانه پیش رفتن را از او می‌گیرد، و انسان با فکر کار می‌کند، با متانت راه طی می‌کند تا به بهشت برسد. حضرت در این کلام خود اهل تقوی را تشبیه به کسانی کرده است که سوار بر شتر رام هستند، یعنی شتری که خیلی هموار راه می‌رود و جست‌وخیز ندارد به طوری که سوار آن اصلاً احساس ناراحتی نمی‌کند، و در اختیار سوار خود است، اگر سوار بخواهد تند برود تند می‌رود و اگر بخواهد آهسته برود آهسته می‌رود، به هر طرف خواست به همان طرف می‌رود و خودسر نیست.

آن کسی اهل تقوی است که بتواند خود را در هنگام شهوت و غضب کنترل کند و نفس او رام باشد، و به قول مثنوی چنین انسانی مرد است:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ طالب مردی چنینم کو به کو
یعنی مرد آن است که اگر منتهای خشم را پیدا کرد بتواند کظم غیظ کند و خود را کنترل کند، اگر منتهای شهوت جنسی را پیدا کرد و زیباترین زن در پیش او باشد خود را کنترل کند. هر کس این روحیه را داشته باشد مرد است. آن کس که در میدان رزم حریف را به زمین می‌زند ولی در میدان شهوت اسیر شهوت است مرد نیست.

این گفتهٔ مثنوی مضمون حدیثی است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با سند صحیح نقل شده است. پیغمبر اکرم دسته‌ای را برای یک سریه^۱ و جنگی فرستاد، وقتی برگشتند پیغمبر فرمود: «مرحباً بقوم قضاوا الجهاد الأصغر و بقى عليهم الجهاد الأكبر» مرحبا به کسانی که جهاد کوچک را انجام دادند و بر آنها جهاد بزرگ باقی مانده است؛ آنها ناراحت شدند و گفتند ما رفتیم جهاد و جانمان را در معرض خطر قرار دادیم پس جهاد اکبر چیست؟ حضرت فرمود: «جِهَادُ النَّفْسِ»^۲ جهاد با نفس.

جهاد با دشمن خارجی وقتی ارزش دارد که انسان نفس خود را کشته باشد و برای رضای خدا به میدان رزم برود و با دشمن بجنگد؛ اگر انسان مغرور و خودپسند باشد و وقتی به جبهه می‌رود و خود را به کشتن می‌دهد به این قصد باشد که دیگران به او تبریک بگویند و قهرمانش بدانند، این نوع جهاد اصلاً ارزش ندارد. انسان در مرحلهٔ اوّل باید خودش را بسازد، جهاد با نفس کند، توکلش به خدا باشد و برای رضای خدا جهاد کند، سپس به جنگ با دشمن خارجی برود؛ پس جهاد با نفس جهاد بزرگتر است.

حَقُّ و بَاطِلٌ در بستر تاریخ

«حَقٌّ وَ بَاطِلٌ، وَ لِكُلِّ أَهْلٍ، فَلَيْنَ أَمْرَ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلٌ»

(در دنیا یک حق است و یک باطل، و هر یک اهلی و طرفدارانی دارد، و اگر افراد زیادی همراه باطل‌اند تازگی ندارد.)

«أَمْرٌ» به معنای «كَثْرٌ» است یعنی زیاد شد. اگر مردم زیادی به دنبال باطل روند تازگی ندارد، همیشه اهل باطل زیاد بوده‌اند. حضرت سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَام کلام جالبی دارد، وقتی در شرف ورود به کربلا بود فرمود: «النَّاسُ عبيد الدُّنْيَا، وَ الدِّينُ لعقِ علي

۱ - سریه به جنگهایی گفته می‌شود که پیغمبر در آنها حضور نداشته است، و غزوه به جنگهایی گفته می‌شود که پیغمبر در آنها حضور داشته است.

۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲۲، باب اوّل ابواب جهاد النَّفْسِ، حدیث ۱

ألسنتهم يحوطونه مادرت معائشهم، فاذا محصوا بالبلاء قلّ الديانون^۱ عموم مردم بنده دنیا هستند - دنبال آب و نان و کاخ و ماشین هستند - و دین و خدا چیزی است که به زبانشان می‌گردد، سنگ دین به سینه می‌زنند و شعار دین می‌دهند تا وقتی که با نان و آب سازگار باشد، اما وقتی گرفتاری برای آنها پیش آید کسانی که دین دارند خیلی کم هستند. نباید فریب شعار و ادعا را بخوریم که اهل عمل کم هستند. بعضی گفته‌اند «امر» در اینجا به معنای امارت و حکومت و به فتح «میم» است، روی این معنا حضرت می‌فرماید: اگر دیدی باطل بر جامعه حکومت می‌کند آن را چیز تازه‌ای نپندار؛ زیرا نوعاً حکومتها به دست سلاطین جائر بوده است.

«وَلَيْنَ قَلِّ الْحَقُّ فَلَرِيْمًا وَ لَعْلًا، وَ لَقَلَّمَا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ»

(و اگر می‌بینی حق و طالب حق کم است پس چه بسا و شاید زیاد شود، هرچند اگر چیزی از دست رفت برگشتنش خیلی مشکل است.)
این جمله اخیر را کسی می‌گوید که خیلی امیدوار نیست، اما برای این که دل طرف را نشکند این گونه می‌گوید.

تحسین سید رضی از قسمت اول خطبه شانزدهم

قسمت اول خطبه ۱۶ تمام شد، سید رضی در مورد این قسمت از خطبه دارد:

«إن فی هذا الکلام الأدنی من مواقع الاحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان»

(در این کلامی که از نظر لفظ خیلی کم است به حدی خوبی و مزیت وجود دارد که شما

هرچه بخواهید تعریف کنید، تعریف شما نمی‌تواند خوبی‌های آن را بیان کند.)

«و إن حظَّ العجب منه أكثر من حظَّ العجب به»

(و به درستی که بهره‌ای که شما از تعجب کردن در مقابل این کلام می‌بری بیشتر است از

بهره‌ای که از خودپسندی از فهم این کلام در شما پیدا می‌شود.)

۱ - تحف العقول، ص ۲۴۵، حدیث ۱

یک وقت است که انسان در مقابل کلام خیلی خوب به تعجب و تحسین می‌پردازد، و یک وقت در او حالت عجب و خودپسندی پیدا می‌شود که من این کلام را فهمیدم. سید رضی می‌گوید: بهره شما در مقابل این کلام حضرت در حالت اول بیشتر از بهره شما در حالت دوم است.

«و فيه - مع الحال التي وصفنا - زوائد من الفصاحة لا يقوم بها لسان»

(و در این کلام حضرت - گذشته از آن حالتی که ما توصیف کردیم - جنبه‌های زیادی از فصاحت هست که هیچ زبانی توان توصیف آن را ندارد.)

«و لا يطلع فجَّها انسان»

(و هیچ انسانی بر عمق فصاحتش مطلع نمی‌شود.)

«فجَّ» به ته دره می‌گویند، و ضمیر «ها» به فصاحت بر می‌گردد.

«و لا يعرف ما أقول الا من ضرب في هذه الصناعة بحق»

(و آنچه را من می‌گویم نمی‌تواند درک کند مگر کسی که سالها در فن فصاحت و بلاغت درس خوانده و زحمت کشیده باشد.)

یکی از معانی «ضرب» سیر کردن است؛ «ضرب في هذه الصناعة» یعنی در این فن سیر کرده است.

«و جرى فيها على عرق، و ما يعقلها إلا العالمون»

(و این صناعت را از ریشه درک کرده باشد، و نمی‌تواند عمق این فصاحت و بلاغت را تعقل و درک کند مگر آنهایی که عالم‌اند.)

فرمایش حضرت در این خطبه هم از نظر معنی و هم از نظر الفاظ ممتاز است. خدایا به همه ما توفیق ده که به انقلاب و اسلام و مسلمین خدمت کنیم. و توفیق فهم کلمات خدا و کلمات بزرگان دین و عمل کردن به آنها را به همه ما عنایت بفرما.

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

خطبه ۱۶

درس ۵۵

گروههای سه گانه مردم
راه درست با دوری از افراط و تفریط

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من هذه الخطبة:

«شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ أَمَامَهُ، سَاعَ سَرِيْعٍ نَجَا، وَ طَالِبُ بَطِيءٍ رَجَا، وَ مَقْصَرٌ فِي النَّارِ هَوَى، الْيَمِينُ وَ الشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَ الطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ، عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَ آثَارُ النَّبُوَّةِ، وَ مِنْهَا مَنْفَذُ السُّنَّةِ، وَ إِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ، هَلَكَ مَنْ ادَّعَى، وَ خَابَ مَنْ افْتَرَى»

«و من هذه الخطبة»

(این قسمت هم از اجزاء همین خطبه شانزدهم است.)

«شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ أَمَامَهُ»

(مشغول است کسی که بهشت و جهنم در جلو روی اوست.)

انسانی که بهشت و جهنم در جلو او قرار دارد و قهراً رهسپار آنهاست، به قدری مشغول است که نمی‌تواند به کارهای دیگر برسد، باید تمام سعی خود را در این جهت مبذول دارد که چه کارهایی او را به بهشت نزدیک می‌کند و چه کارهایی سبب آتش می‌شود.

کسی که هدف بزرگی در پیش دارد یا این که موضوع خطرناکی در جلو راه اوست، باید تمام هم خود را مصروف رسیدن به آن هدف و گریز از آن خطر بنماید.

این که حضرت می‌فرماید: بهشت و جهنم در جلو روی اوست، دو احتمال دارد: احتمال اول این که: کسی که ایمان دارد و در اثر ایمان کامل به معاد، بهشت و جهنم را می‌بیند؛ همچون زید بن حارثه یا حارث بن مالک که وقتی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از او پرسید ایمان تو چگونه است؟ جواب گفت من به قدری ایمان دارم که می‌بینم اهل بهشت در بهشت متنعم هستند و اهل آتش در آتش می‌سوزند؛ بنابراین احتمال کلام حضرت منحصر است به کسانی که ایمانشان کامل است. احتمال دوم این که: انسان چه بخواهد چه نخواهد رهسپار عالم آخرت است، عالم آخرت هم یا بهشت است یا جهنم، انسان از همان اول که خلق می‌شود دائماً در حرکت و تکامل است و از مرحله‌ای به مرحله دیگر منتقل می‌شود، از رَجَم به عالم طبیعت و از عالم طبیعت به واسطه مرگ به عالم برزخ و از عالم برزخ به عالم قیامت؛ بنابراین مردن فنا شدن نیست، همچنان که تولد انتقال از یک عالم به عالم دیگر است.

بنابر احتمال دوم کلام حضرت انشاء و متضمن تکلیف است و مربوط به همه انسانها می‌شود، چه ایمان داشته باشند و چه نداشته باشند، چه توجّه داشته باشند و یا توجّه نداشته باشند، خواهی نخواهی در نظام تکوین در حال سیر به سمت عالم آخرت هستند و در آنجا باید حساب پس بدهند. آدمی که چنین عاقبتی دارد قهراً نباید خود را به زینت‌های دنیا و ریاست و مال دنیا مشغول کند.

البته این کلام بدان معنا نیست که انسان در زندگی در تکاپو و تلاش نباشد، بلکه بسته به قصد انسان است، که اگر در تحصیل مال و کار و فعالیت قصدش خدا باشد و برای این که جامعه در رفاه باشد کار می‌کند، این خودش عبادت است؛ اما اگر مال و ریاست و مقام را هدف قرار دهد، این است دنیایی که مذموم می‌باشد.

فرق میان اولیاء خدا و اهل دنیا در همین جاست که اهل دنیا دنیا را هدف قرار می‌دهند و خیال می‌کنند به دنیا آمده‌ایم برای این که خوش باشیم، اما اولیاء

خدا مال و مقام دنیا را وسیله‌ای برای خدمت به خلق و انجام وظایف قرار می‌دهند. بنابراین احتمال اول «شُغِلَ» معنای خبری می‌دهد، و معنای کلام حضرت این می‌شود: کسی که دارای ایمان کامل است و با دیده باطن بهشت و جهنم را در جلو روی خود می‌بیند، قهراً توجه او به بهشت و جهنم است و توجه به کار دیگر نخواهد داشت؛ و بنابر احتمال دوم «شُغِلَ» معنای انشائی می‌دهد، و معنای کلام حضرت این می‌شود: کسی که بهشت و جهنم در جلو روی اوست باید مشغول به امر آخرت باشد.

گروه‌های سه‌گانه مردم

این خطبه را مرحوم کلینی در روضه کافی حدیث ۲۳ نقل کرده است. آنچه در کافی نقل شده با آنچه در نهج البلاغه است تفاوت‌هایی دارد، از جمله این که طبق نقل کافی حضرت مردم را به پنج دسته تقسیم می‌کند و می‌فرماید که دسته ششم وجود ندارند: دسته اول ملائکه الله، دسته دوم انبیا، و آنگاه سه دسته‌ای را ذکر می‌کند که سید رضی هم در نهج البلاغه آورده‌اند:

۱- «سَاعٍ سَرِيعٍ نَجَا»

(آنان که زیاد سعی می‌کنند و نجات پیدا می‌کنند.)

«نجا» یعنی نجات پیدا می‌کند، و به معنای «أسرع» هم آمده است، «دَابَّةٌ نَاجِيَةٌ» یعنی جنبنده‌ای که خیلی سریع می‌رود. روی این معنا معنای کلام حضرت این می‌شود: سعی‌کننده‌ای که سریع است و در کار سرعت می‌گیرد و هیچ توجهی به دنیا ندارد. اینها کسانی هستند که طالب بهشت‌اند، طالب رضوان و حق و حقیقت هستند و در این راه زیاد فعالیت می‌کنند و نجات می‌یابند.

۲- «وَ طَالِبٌ بَطِيءٌ رَجَا»

(و آنان که طالب بهشت و رضوان هستند اما کندند و امیدوارند که خدا به آنان ترحم کند.)

اینها کسانی هستند که در راه حقیقت هستند اما گاهی از قافله عقب می‌افتند ولی بالاخره در راه نجات هستند و امیدوار به ترحم خدا می‌باشند. «امید» به این معناست که انسان برای رسیدن به امری در مقدمات آن مقداری کوشش و فعالیت کند و بعد امیدوار به گرفتن نتیجه باشد. مثل کسی که زمینی را شخم می‌زند، گندم می‌پاشد، آب می‌دهد، بعد ممکن است آفت بگیرد و ثمر ندهد و ممکن هم هست به ثمر برسد، در اینجا می‌گویند: خدایا ما کوشش خودمان را کردیم و امیدواریم که تفضل تو کاری کند که گندم ما به نتیجه برسد، این را رجا و امید می‌گویند. اما اگر کسی زمین را شخم نزند و گندم نپاشد و مقدمات کار را فراهم نکند، و بگوید امیدوارم که خدا به من گندم بدهد، این را حماقت می‌گویند.

۳- «و مَقْصَرٌ فِي النَّارِ هَوَىٰ»

(و آنان که کوتاهی می‌کنند و در آتش سرازیر می‌شوند چون در راه باطل هستند.)

اینها کسانی هستند که دنبال هوای نفس و دنیا هستند، و اصلاً طالب حق و حقیقت نیستند. بین قاصر و مقصر فرق است: قاصر کسی است که شرایط برای او فراهم نباشد یا این که عقل و درکش کم باشد، اما مقصر کسی است که می‌تواند فعالیت بکند ولی برای رسیدن به حق فعالیت نمی‌کند.

در قرآن کریم هم این مضمون وجود دارد، در سوره واقعه می‌فرماید: ﴿و كنتم أزواجاً ثلاثة فأصحاب الميمنة ما أصحاب الميمنة و أصحاب المشئمة ما أصحاب المشئمة و السابقون السابقون أولئك المقربون﴾^۱ شما در قیامت سه دسته هستید: یک دسته اصحاب دست راست که چقدر حالشان نیکوست و یک دسته اصحاب دست چپ که چقدر حالشان سخت است و دسته دیگر آنهایی که سبقت می‌گیرند و اینها بسیار مقرب درگاه خدا هستند.

و در سوره فاطر می‌فرماید: ﴿ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم

۱- سوره واقعه، آیات ۷ تا ۱۱

ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات^۱ ما کتاب را به بندگان برگزیده خود دادیم - و مردم در مقابل این کتاب سه دسته اند - یک دسته آنهایی هستند که به خودشان ظلم می کنند - از حق پیروی نمی کنند - و دسته دیگر میانه رو هستند، و دسته سوم آنهایی هستند که به کارهای خوب سبقت می گیرند.

راه درست با دوری از افراط و تفریط

«الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَالطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ»

(راست و چپ هر دو گمراهی است، و راه وسط همانا جاده درست است.)

ما در این عالم راهی را طی می کنیم که به هر حال ما را به آخرت می رساند، اگر در راه اصلی و وسط حرکت کنیم گرفتار دزد و راهزن و خطرهای دیگر نمی شویم، اما اگر از جاده اصلی منحرف شدیم و به طرف راست یا چپ رفتیم گرفتار دزدان و راهزنان و درندگان می شویم، به مقصد نمی رسیم و هلاک می شویم.

شعار ما هم در انقلاب این شعار بود: «لا شرقية و لا غربية» راست و چپ چه شرف باشد و چه غرب هر دو استعمارگر هستند و به فکر منافع خودشان، آمریکا نفت و معادن خاورمیانه را می خواهد شوروی هم همین طور. شوروی با ملت افغانستان چه می کند؟! در حالی که ادعا می کند طرفدار خلق است! از وقتی که شوروی افغانستان را اشغال کرده بنابر آنچه نقل می کنند صادرات گاز افغانستان به شوروی سی برابر شده آن هم به صورت رایگان. فقط اسلام حامی مستضعفین است نه راست و نه چپ. هر روز حدّاقلّ ده مرتبه در نماز می گوئیم: ﴿اهدنا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ خدایا به ما بنما راه مستقیم را، راه آنهایی که انعام کردی بر آنها - که انبیاء و اولیاء باشند - کسانی که نه بر آنان غضب کرده ای و نه گمراهند.

در جوامع ما افراد متقدّسی که خیلی تند هستند و انقلابی‌های خیلی تند، همه از راه حق منحرف شده‌اند و ضربه می‌زنند. همان طور که دشمن ضربه می‌زند دوست نادان هم ضربه می‌زند، باید انسان معتدل باشد، مقدّستر از پیغمبر نشوید. متأسفانه افرادی که اصلاً بوی انقلاب به مشام آنها نرسیده حالا از انقلابی‌ها هم انقلابی‌تر شده‌اند، تندرویی‌های آنها سبب می‌شود عناصر مفید را کنار بزنند، هر روز معرکه درست می‌کنند، روح یأس در مردم ایجاد می‌کنند، وبال جامعه می‌شوند. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قوّه جاذبه‌اش بیش از قوّه دافعه‌اش بود، نیروها را جذب می‌کرد، آدم‌هایی را که خیلی انقلابی نبودند نیز نگه می‌داشت و طرد نمی‌کرد.

حضرت امیر همان طور که گرفتار قاسطین و مردم صفّین بود همان طور گرفتار خوارج هم بود، خوارج مردمی بودند که می‌خواستند مقدّستر از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام بشوند، اوّل حضرت علی را مجبور کردند حکمیت را قبول کند، بعد گفتند، «لا حکم الاّ لله»^۱ (غیر از خدا هیچ کس حق حکم ندارد). خوارج مردمی بودند قاری قرآن، اهل تهجّد و نماز شب، و به خیال خود مخلص! اما مخلصی که خلیفه خدا و حضرت علی را تنها گذاشتند و حتی با او جنگ کردند! مثل بچه‌هایی که می‌گویند ما طالب اسلام راستین هستیم! عمل اینها در کشور ما ضررش خیلی زیادتر از ضدّ انقلابی‌هایی است که اصلاً انقلاب ما را باور نکرده‌اند. در هر کاری افراط و تفریط غلط است. تفریط یعنی کوتاهی کردن، و افراط یعنی تندروی.

«عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَ آثَارُ النَّبُوَّةِ»

(بر این راه وسط است کتاب باقی مانده از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آثار نبوت).

اضافه «باقی» به «کتاب» از قبیل اضافه صفت به موصوف است، «باقی الکتاب» به معنای کتاب باقی است. ضمیر «ها» در «علیها» به «طریق» برمی‌گردد، به «طریق» هم ضمیر مؤنث برمی‌گردد و هم مذکر. در این کلام دو احتمال داده می‌شود:

۱ - معنای «لا حکم الاّ لله» در شرح خطبه ۴۰ بیان شده است.

احتمال اول: کتاب و سنت منطبق بر راه وسط می‌شوند، یعنی شما که در راه وسط واقع شدید همان راه کتاب و سنت است. در این احتمال باید فعل «ینطبق» را در تقدیر بگیریم تا متعلق «علیها» باشد.

احتمال دوم: کتاب و سنت شاهد راه وسط می‌باشند، و راه وسط را به شما می‌فهمانند. در این احتمال باید «یشهد» را در تقدیر بگیریم تا متعلق «علیها» باشد. اگر ما نقل کافی را ملاک قرار بدهیم راه وسط منطبق بر شخص امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شود؛ فواتح سورا که در ابتدای بعضی از سوره‌های قرآن است اگر جمع کنیم و مکررات را حذف کنیم، این جمله به دست می‌آید: «صراط علی حق نمسکه» راه علی راه حقی است که ما به آن چنگ می‌زنیم.

در حدیث است که: «الصراط صراطان: صراط فی الدنیا و صراط فی الآخرة، فاما الصراط فی الدنیا فهو الامام المفترض الطاعة...»^۱ راه دو راه است: راهی در دنیا و راهی در آخرت، راه در دنیا امام واجب‌الاطاعة است، و راه آخرت همان پل صراط است که بر روی جهنم قرار دارد، و از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است، مع ذلک اولیاء خدا مثل برق از آن عبور می‌کنند. در حقیقت صراط مجسمی که معیار حق و حقیقت است و انسان باید بر طبق آن عمل کند همان امام واجب‌الاطاعة است که مصداق شاخصش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد.

این که حضرت فرمود: «باقی الکتاب» به این معنا نیست که قرآن تحریف شده است و مقداری از آن از دست رفته و باقیمانده آن مورد نظر است، بلکه این از قبیل اضافه صفت به موصوف است یعنی «کتاب باقی». پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از بین شما می‌روم و دو چیز گرانبها در بین شما باقی می‌گذارم یکی کتاب و دیگری عترتم. پس معنا این می‌شود: کتابی که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی مانده است. بعضی به شیعه نسبت داده‌اند که قائل به تحریف کتاب می‌باشند، اما این تهمت

۱ - تفسیر صافی، تفسیر سوره فاتحه، ج ۱، ص ۷۲؛ و معانی الاخبار، ص ۳۲

است و علمای شیعه منکر تحریف کتاب هستند.

در بعضی نسخه‌ها به جای کلمه «باقی» «مافی» وجود دارد، یعنی آنچه در کتاب است گواه بر راه وسط است، که در این صورت اشکال تحریف برطرف می‌شود.

«وَمِنْهَا مَنْفَعَةُ السُّنَّةِ»

(و از راه وسط است که سنت نفوذ می‌کند.)

«سنت» یعنی روش، سنت پیغمبر یعنی قول و فعل و تقریر پیغمبر. اگر بخواهیم سنت و روش پیغمبر باقی باشد و در جامعه نفوذ کند، باید به وسیله راه وسط که مصداق کامل آن امام مفترض الطاعة است باشد. اگر بخواهیم سنت پیغمبر در جامعه نفوذ کند و اجرا شود باید به دنبال علی علیه السلام برویم نه معاویه؛ چون به وسیله امام باطل، بدعت‌ها در جامعه اجرا می‌شود نه سنت.

«وَإِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ»

(و عاقبت به خیری به وسیله راه وسط تأمین می‌شود.)

عاقبت کار همه باید جوابگوی امام حق باشند، خدا علی و ائمه حق و انبیاء علیهم السلام را در قیامت میزان اعمال قرار می‌دهد. اینها تجسم راه وسط هستند؛ بنابراین نقل روایات علی میزان اعمال است،^۱ میزان اعمال یعنی چیزی که اعمال به وسیله آن سنجش می‌شود. ممکن است مراد از عاقبت در دنیا باشد، یعنی روزی خواهد آمد که راه وسط در دنیا حاکم شود، ولو این که شما به چپ یا به راست بروی.

«هَلَكَ مَنْ ادَّعَى، وَ خَابَ مَنْ افْتَرَى»

(کسانی که به ناحق ادعای امامت کردند هلاک خواهند شد، و کسانی که ادعای ناحق کنند

زیانکارند.)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱ - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۳، ذیل آیه ۸ سوره الرحمن؛ و تفسیر صافی و نور الثقلین و... از تفسیر قمی نقل کرده‌اند.

خطبه ۱۶

درس ۵۴

ایستادگی در برابر حق

اثرات وجودی تقوی

ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ، وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ، لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنٌّ أُصْلٍ، وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ، فَاسْتَرُوا بَيْوتَكُمْ، وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ، وَالتَّوْبَةُ مِنْ وَرَائِكُمْ، وَلَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يَلْمُ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ»

ایستادگی در برابر حق

«مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ»

(کسی که در مقابل حق بایستد هلاک می‌شود.)

«صفحة» به معنای جانب و پهلو می‌باشد، به معنای صورت و روی انسان هم می‌آید. ظاهر کلام حضرت این است که کسی که رو در روی حق بایستد هلاک می‌شود؛ اگر امام بر حقی مثل حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد، هر کس در مقابل او خودش را ظاهر کند و به ناحق ادعای امامت کند هلاک می‌شود، کسانی که در مقابل حق قیام کنند مسیرشان به هلاکت است، بر فرض هم چند صباحی بتوانند در مقابل حق ایستادگی کنند ولی بالاخره شکست خواهند خورد، و عذاب ابدی برای آنها خواهد بود. این توضیح کلام حضرت بر طبق نقل عبده بود.

ولی مرحوم حاج سید حبیب‌الله خوئی و بعضی نسخه‌های خطی قدیمی کلام

حضرت را به این صورت نقل کرده‌اند: «من أبدی صفحته للحق هلك عند جهلة الناس»^۱ اگر کسی روی خود را برای دفاع از حق و به نفع حق ظاهر کند و در این راه ایستادگی کند، مردم نادان - چون اهل تشخیص نیستند - در مقابل او می‌ایستند و باعث هلاکت او می‌شوند. ظاهراً این نقل مناسب‌تر است و مؤید این نقل جمله بعدی حضرت است که می‌فرماید:

«وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ»

(و برای نادانی یک انسان همین اندازه کافی است که موقعیت خودش را تشخیص ندهد.)
وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید عده‌ای به آن حضرت اصرار می‌کردند که معاویه را تثبیت کن و مصلحت در عزل معاویه نیست، اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون معاویه را صالح نمی‌دانست برای یک دقیقه هم حاضر نبود حکومت معاویه را امضاء کند. معاویه به زور تسلیم اسلام شده و از روی ناچاری اسلام را پذیرفته بود، معاویه و ابوسفیان در سال هشتم هجرت پس از فتح مکه از روی ناچاری به اسلام روی آوردند،^۲ این معاویه امروز در مقابل حضرت علی علیه السلام - که اولین مردی است که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و بزرگ شده دامان پیامبر است، و در مورد علمش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدينة العلم و علی بابها»^۳ من شهر علم هستم و علی در آن شهر - ادعای خلافت و رهبری مسلمانها را دارد و آشکارا فسق و فجور را از حد گذرانده است، و عده‌ای هم به حضرت علی علیه السلام اصرار می‌کنند که مصلحت در تثبیت اوست. در هر حال چنین فردی (حضرت علی علیه السلام) در نزد مردم نادان شکست می‌خورد؛ زیرا مردم نادان حقیقت و عدالت حضرت علی را طالب نیستند، و مفاسدی را که در تثبیت معاویه بود درک نمی‌کنند.

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۳۲

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۳؛ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۹

۳ - الغدير، ج ۶، ص ۶۱

اثرات وجودی تقوی

«لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنٌّ أُصْلٍ»

(کسی که ریشه ریشه‌اش بر تقوی باشد هلاک نمی‌شود.)

«سنخ» یعنی ریشه و «أصل» هم به معنای ریشه است، ریشه ریشه باید روی تقوی باشد. حضرت می‌فرماید: اگر انسان ریشه اعمال و معارف اعتقاداتش در تقوی باشد سبب نجاتش می‌شود. خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ أُسِّسَ بِنِيَانِهِ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بِنِيَانِهِ عَلَىٰ شِفَا جِرْفٍ هَارٍ﴾^۱ آیا کسی که تأسیس کند بنیان و ساختمان خودش را روی تقوی بهتر است یا کسی که بنیان خود را بر لبه پرتگاه تأسیس کند؟

باید انسان ایمان و معارف و علم و اعمال و رفتار خودش را بر اساس تقوی و حفظ حریم خدا بگذارد، اگر چنین نباشد مثل ساختمانی است که بر لب پرتگاه ساخته شده باشد که هیچ ارزشی ندارد. تقوی مثل زمین مستعدی است که درختی در آن کشت شود؛ ولی اگر زمین شوره‌زار باشد درخت نمو نمی‌کند.

«وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعٌ قَوْمٍ»

(و با بودن تقوی هیچ کشت و زرعی تشنه نمی‌شود.)

اعمالی که انسان انجام می‌دهد همه کشت است، معارف و علمی را که تحصیل می‌کند مثل بذری است که در دل انسان پاشیده می‌شود، و به وسیله عبادات و اعمال آبیاری و تکمیل می‌شود.

انسان فراموشکار است و اگر روزی پنج نوبت در مقابل خدا نایستد و با خدا حرف نزند و رکوع و سجود نکند کم‌کم ایمانش سست می‌شود. بسا انسان در اثر کارهای زشت ایمانش سست شود به گونه‌ای که وقت مرگ بی‌ایمان از دنیا برود.

۱ - سوره توبه، آیه ۱۰۹

در روایات آمده که سه چیز باعث می‌شود در وقت مردن ایمان از انسان گرفته شود و بی‌ایمان از دنیا برود: حسد، مداومت در شرب خمر، و عاق والدین شدن. اگر توانستی درخت ایمانت را از دروازه مرگ عبور دهی نجات پیدا می‌کنی. جامعه اگر جامعه با تقوی باشد پیروز است، انسان اگر با تقوی باشد پیروز است.

«فَاسْتَبْرُوا بِبُيُوتِكُمْ، وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»

(پس در خانه‌های خود پنهان شوید، و خودتان را اصلاح کنید.)

حضرت این مطالب را به آنهایی می‌گوید که در مقابل حکومت حق فتنه می‌کنند و جنگ راه می‌اندازند، منظور حضرت عموم مردم نیست. اینجا بعضی شارحان کلمه «ذات» را زائد می‌دانند، ولی ظاهراً کلمه زیادی نیست زیرا یک وقت اصلاح ظاهری است مثلاً دو نفر با هم اختلاف دارند ولی به وسیله‌ای سرپوش روی آن می‌گذارند؛ حضرت می‌فرماید که ذات و ته دل خودتان را اصلاح کنید، کاری کنید که ذاتاً با هم کینه نداشته باشید و دشمن حق نباشید، از ریشه و اساس خودتان را اصلاح کنید، ریشه درگیریها دلهاست؛ اگر دلها کینه‌ها را دور بریزند و در برابر حق تسلیم باشند، اعمال انسان هم خواهی‌نخواهی دنبال دل می‌باشند. با ملاحظه نقل مرحوم کلینی می‌فهمیم که حضرت می‌فرماید: حکومت حق نمی‌تواند ساکت باشد؛ اگر دید کسانی فتنه می‌کنند، مقابل حق ایستادگی می‌کنند، شیطنت می‌کنند، آنها را آزاد نمی‌گذارد؛ و اگر گروهی با حق و با اسلام و انقلاب لج‌بازی کنند، باید در مقابل آنها ایستادگی کرد و اگر موعظه نتیجه نداشت شمشیر و تازیانه آنها را اصلاح می‌کند که «آخر الدواء الكي»^۱ آخرین دوا داغ کردن است.

«وَالْتَّوْبَةُ مِنْ وَرَائِكُمْ»

(و توبه و بازگشت به خدا پشت سر شماست.)

به نظر حضرت علی علیه السلام در جامعه آن روز انحرافات وجود داشته، لذا می‌فرماید:

خدا توبه را قبول می‌کند، ای کسانی که در برابر حق ایستادگی داشته‌اید و در مقابل حق جنگ و ستیز راه انداخته‌اید، تا زنده‌اید برگشتن به حق دیر نشده است. توبه پشت سر شماست، به این معنا که توبه شما را تعقیب می‌کند، از توبه استقبال کنید.

ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است

«وَلَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يَلْمُ لِأَيِّمٍ إِلَّا نَفْسَهُ»

(و هیچ حمد کننده‌ای غیر از پروردگارش را حمد نکند، و هیچ ملامت کننده‌ای مگر خودش را ملامت نکند.)

همه موجودات در مقابل خدا هیچ‌اند و اگر کمالی دارند کمالاتشان از خداست. ستایش همیشه در مقابل کمالات و نعمت‌هاست، و همه کمالات و نعمت‌ها از طرف خداست؛ در نماز می‌خوانیم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ «ل» در «لله» برای اختصاص است؛ یعنی جنس ستایش مخصوص خداست، زیرا خدا پروردگار همه عوالم است. هیچ موجودی حتی پیامبران از طرف خود چیزی ندارند.

حمد مخصوص خداست چون او ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ است. ﴿الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است. ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ است. تعلیق حکم بر وصف مشعر به علّیت است؛ یعنی اگر حکمی را آوردیم و بعد به دنبال آن صفاتی ذکر کردیم، این صفات دلیل آن حکم می‌باشد؛ اگر گفته شود: زیدی را که عالم است اکرام کن، کلمه عالم می‌فهماند که اکرام به خاطر علم است. در سوره حمد وقتی می‌گوییم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ حمد مخصوص خداست، این حکم است، و جملاتی که بعد می‌گوییم ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ اینها همه صفات هستند، حمد مخصوص خداست به خاطر این صفات.

اما راجع به ملامت، انسان نباید بگوید روزگار یا فلانی سبب گرفتاری و یا گمراهی ما شد، خود انسان سبب گرفتاری خودش می‌شود. در قرآن آمده:

﴿والعصر، انّ الانسان لفي خسر﴾^۱ قسم به عصر و زمانه که انسان خودش در زیانکاری است. رفیق بد، محیط بد، سازمان و گروه بد، اینها همه زمینه برای انحراف انسان می‌شوند؛ اما اگر انسان عاقل باشد نباید تحت تأثیر محیط و دوست نادان و سازمان غلط قرار بگیرد.

در زندان یکی از بچه‌ها به اصطلاح تغییر ایدئولوژی داده بود، چون سازمان مورد علاقه او دستور تغییر ایدئولوژی را داده بود این شخص انحراف خود را به سازمان نسبت می‌داد، در حالی که خدا به همه ما عقل و فکر و هوش داده است، انبیا را برای هدایت ما فرستاده، بزرگان دین را فرستاده، اگر چنانچه کسی کج رفت و در چاه افتاد، قبل از هر کس دیگری باید خودش را ملامت کند.

روز قیامت مردم به شیطان می‌گویند: خدا تو را لعنت کند که ما را به راههای کج انداختی، شیطان می‌گوید: ﴿فلا تلومونی و لوموا انفسکم﴾^۲ مرا ملامت نکنید خودتان را ملامت کنید. و باز قرآن می‌فرماید: ﴿ما أصابک من حسنة فمن الله و ما أصابک من سيئة فمن نفسك﴾^۳ نیکی‌هایی که به شما می‌رسد از طرف خداست و آنچه زشتی و بدی به شما می‌رسد از ناحیه خودتان است.

آنچه از طرف خدا می‌رسد غیر از کمال هیچ نیست، منتها کمال وقتی در مسیر دل انسان می‌افتد انحراف و اخلاق باطل انسان باعث آلودگی آن کمال می‌شود. فلاسفه برای این معنا مثال می‌زنند: خورشید فقط نور دارد، همین نور اگر از شیشه صاف عبور کند زلال و صاف است ولی اگر از شیشه کدر یا قرمز عبور کند به صورت کدر و قرمز می‌کند؛ دلیل کدورت و قرمزی نور، آن شیشه کدر و قرمز است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱- سوره عصر، آیات ۱ و ۲

۲- سوره ابراهیم، آیه ۲۲

۳- سوره نساء، آیه ۷۹

خطبه ۱۷

درس ۵۷

گناهان فردی و اجتماعی

عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد

نفوذ استعمار از راه فرهنگ

ویژگی‌های اولین گروه از مبعوضترین مردم

فضیلت علمی علی علیه السلام

معنای بدعت و نمونه‌هایی از آن

دشواری اجتهاد دینی

مخطئه و مصوبه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من کلام له علیه السلام فی صفة من یتصدی للحکم بین الأمة و لیس لذلك باهل: «إِنَّ أَبْعَصَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ، فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْغُوفٌ بِكَلَامِ بَدْعَةٍ، وَدُعَاءِ ضَلَالَةٍ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ، ضَالٌّ عَنْ هَدْيٍ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ افْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ، حَمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ»

«و من کلام له علیه السلام فی صفة من یتصدی للحکم بین الأمة و لیس لذلك باهل»
(از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است در توصیف کسانی که در جامعه متصدی امر قضاوت می‌شوند و اهلیت برای قضاوت کردن ندارند.)
ممکن است «لِلْحُكْمِ» حکومت را هم شامل شود، اما از عبارات بعدی نهج البلاغه می‌فهمیم مراد قضات هستند.
این خطبه را حضرت در زمان خلافت خود ایراد فرموده‌اند و گلاویه دارند از زمانی که خلافت در دست آن حضرت نبود؛ این خطبه را شیخ کلینی هم در اصول کافی نقل کرده است.^۱

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۵، باب البدع و الرأی...، حدیث ۶

«إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ»

(به‌درستی که مبغوضترین مردم پیش خدا دو دسته‌اند.)

گناهان فردی و اجتماعی

معصیت و تخلف و نافرمانی از امر خدا یک وقت شخصی است؛ مثل این که کسی آنچه را خدا نهی کرده مرتکب می‌شود، کارش کار اجتماعی نیست - گرچه کارهای شخصی هم در جامعه بی‌اثر نیست - اما به نحوی نیست که جامعه را به انحراف بکشاند، بلکه در گوشه‌ای فساد پیدا شده و فردی فاسد شده است که این گناه فردی است.

اما اگر در کارهای اجتماعی افراد منحرفی باشند دودش به چشم جامعه می‌رود، ضررش به همه جامعه می‌خورد؛ مثلاً فرض کنید حاکم مسلمین، کسی که نبض سیاست کشور در دست اوست، یا کسانی که نبض اقتصاد کشور در دست آنهاست، یا کسانی که فرهنگ جامعه در دست آنهاست، اگر در کارشان انحرافی پیدا شود ضررش به همه جامعه می‌خورد؛ اینها اگر فاسد باشند، سیاست و اقتصاد و فرهنگ جامعه خراب می‌شود، این گناه اجتماعی است.

عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد

گناهان اجتماعی پیش خداوند سنگین‌تر از گناهان فردی می‌باشند، و از گناهان اجتماعی آنچه مربوط به فرهنگ جامعه است ضررش از همه بیشتر است؛ زیرا انسانیت انسان به فرهنگ، عقاید و افکار اوست.

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای

کسانی که زیربنای تمام شئون جامعه را اقتصاد قرار می‌دهند، و تصور می‌کنند اگر اقتصاد خوب باشد همه چیز خوب است و اگر اقتصاد فلج باشد جامعه فلج است، اینها انسان را در ردیف سایر حیوانات قرار می‌دهند. گاو وقتی آب و علفش

مرتب باشد خوش است، و با نبود آب و علف زندگانی آن فلج می‌شود. شئون زندگی حیوانات در آب و علف و خوراک خلاصه می‌شود، اما اهمیت انسان به فکر و عقاید و معنویات است، انسانیت انسان به ایمان و اخلاق و معنویات اوست. بنابراین اگر متصدیان فرهنگ جامعه کج شوند، ضررشان برای جامعه از هر گروه دیگری بیشتر است؛ زیرا اینها عقاید و افکار جامعه را تنظیم می‌کنند، و خوراک فکری به جامعه می‌دهند.

انسانیت انسان و امتیازی که از سایر حیوانات دارد به اراده و فکر و عقایدش می‌باشد. کسانی که عهده‌دار فرهنگ جامعه هستند، اگر افکارشان غلط باشد، افکار مستقل نباشد، افکار استعماری باشد، و باعث شوند که فکر جامعه عوض شود و در مسیر باطل بیفتد، اینها انسانیت انسان را از بین می‌برند، و ضربه‌ای را که به جامعه می‌زنند از همه بیشتر است؛ زیرا فرهنگ زیربنای ساختمان انسانیت است، و باید بر اصول صحیح مبتنی باشد تا انسان انسان کامل شود.

نفوذ استعمار از راه فرهنگ

استعمارگران وقتی می‌خواهند کشوری را استعمار کنند، سعی می‌کنند افکار آن جامعه را عوض کنند، با عقاید و افکار مردم کار دارند، کاری می‌کنند که آنها نتوانند خوب فکر کنند، فکر جامعه را در اختیار می‌گیرند، خوراک فکری به جامعه می‌دهند، برای این که می‌دانند اگر فکر جامعه را دزدیدند سیاست و اقتصاد هم به دنبالش می‌آیند؛ چون زیربنای همه شئون انسان همان فکر است.

روی این اصل حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: مبعوضترین خلایق در نزد خدا دو دسته هستند، و این دو دسته وجه مشترکشان این است که هر دو با افکار و عقاید و اخلاق جامعه در ارتباطند، معنویات مردم دست اینهاست: یک دسته آنهایی که ارشادکنندگان مردم هستند، و معارف مردم و وظایف آنان را برای آنها

تشریح می‌کنند، و رهبران فکری جامعه هستند، اینها اگر آدمهای کجی باشند، به جای مطالب حق مطالب انحرافی و مسائلی را که ساخته ذهن خودشان می‌باشد و بدعت و گمراهی را به مردم القاء می‌کنند، فرهنگ اعتقادی و عملی جامعه را منحرف می‌کنند. دسته دوم هم قضات هستند که مردم در مشکلات به آنها مراجعه می‌کنند. مال مردم، ناموس مردم و جان مردم به دست قضات است، اگر قضات برخلاف حکم خدا حکم کنند خونهایی به ناحق ریخته می‌شود، ناموسها بر باد می‌رود، اموال مردم بی‌جهت مصادره می‌شود.

برخی از شارحان نهج البلاغه منظور از دسته اول را افراد گمراه در اصول و مسائل اعتقادی می‌دانند، و منظور از دسته دوم را اهل فتوی و قضاوت.^۱ حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «انْ أَبْغَضَ الْخَلَائِقَ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ» به درستی که مبعوضترین مردم پیش خدا دو دسته هستند. مراد از مبعوض بودن پیش خدا این است که این اشخاص مورد عذاب و عقاب خدا واقع می‌شوند؛ زیرا آن‌گونه بغض و غضبی که در دل ما هست و از حالات انفعالی بشری است در خدا نیست.

ویژگی‌های اولین گروه از مبعوضترین مردم

«رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ»

(مردی که خدا او را به خودش واگذار کرده است.)

کسی که در مقام معارف و عقاید، عصیبت را کنارگذارد و از خدا کمک بخواهد، خدا راهنمای او می‌شود. در قرآن می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۲ کسانی که در راه ما کوشش کنند راههایمان را به آنها نشان می‌دهیم؛ در جای دیگر فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ان تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فِرْقَانًا﴾^۳

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۸۶

۲- سوره عنکبوت، آیه ۶۹

۳- سوره انفال، آیه ۲۹

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر تقوی داشته باشید خدا برای شما نیرویی قرار می‌دهد که بتوانید بین حق و باطل فرق بگذارید.

کسی که دارای تقوی باشد و خودش را از هوای نفس و عصیت‌ها و کبر و غرور حفظ کند و واقعاً طالب حق و حقیقت باشد، خداوند برای این شخص نیرویی قرار می‌دهد که این نیرو سبب شود او بتواند بین حق و باطل فرق بگذارد. بنابراین خدا وعده هدایت به کسانی داده است که خودخواه نباشند، تعصب نداشته باشند و نگویند: ﴿أَنَا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَأَنَا عَلَىٰ آثَارِهِم مَّهْتَدُونَ﴾^۱ ما پدران خویش را بر آیین و عقایدی یافتیم و بر آثار آنها هدایت شده‌ایم.

بنابراین کسی که تقوی ندارد و به افکار خودش بیشتر اهمیت می‌دهد و در فکر پیاده کردن اندیشه و نظرات خود می‌باشد، خداوند او را به حال خودش وا می‌گذارد.

حضرت در بیان ویژگی‌ها و خصوصیات این گروه می‌فرماید:

«فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ»

(پس چنین آدمی - در مقام اعتقادات و معارف - از راه اعتدال منحرف است.)

این کلام حضرت علی علیه السلام به سه صورت نقل شده است: «جائر»، «جائر» و «حائر»؛ اگر «جائر» باشد یعنی «مائل» کسی که از حق میل می‌کند و از حق برمی‌گردد، «سلطان جائر» یعنی پادشاهی که از حق برگشته است. «جائر» از ماده «جواز» است یعنی از راه معتدل منحرف است. «حائر» یعنی متحیر. «قصد السبیل» یعنی راه معتدل، «سبیل» یعنی راه و «قصد» یعنی معتدل، از باب اضافه صفت به موصوف است.

این شخص از راه معتدل و راه راستی که انسان را به هدف می‌رساند برمی‌گردد، نمی‌خواهد افکار و عقاید واقعی اسلام را دریابد.

۱ - سوره زخرف، آیه ۲۲

فضیلت علمی علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه درد دل و شکایتش از کسانی است که می دانستند حضرت باب علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، می دانستند علوم اسلامی پیش حضرت است، ولی با این حال نمی خواستند مطیع حضرت باشند. بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جوّ جوّی شد که حضرت علی علیه السلام را که نزدیکترین شخص به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود از صحنه سیاست و علوم اسلامی کنار زدند، با این که همه نقل کرده اند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدينة العلم و علیّ بابها»^۱ من شهر علمم و علی در آن شهر است، شهری را که می خواهی وارد شوی باید از دروازه آن وارد شوی؛ اگر کسی علوم اسلام و علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می خواهد باید از راه علی علیه السلام وارد بشود. در سنن ترمذی در باب مناقب، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود: «أنا دارالحکمة و علیّ بابها»^۲ من خانه حکمت هستم و علی در آن خانه است. باز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «أفضلکم و أعلمکم و أقضاکم علیّ»^۳ فاضل ترین و عالم ترین و بهترین قضاوت کننده بین شما علی است. خلیفه دوّم به نقل شیعه و سنّی بیش از هفتاد مرتبه گفت: «لولا علیّ لهلك عمر»^۴ اگر علی نبود عمر هلاک می شد، و یا می گفت: «اللهم لاتبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابیطالب»^۵ خدایا مرا باقی نگذار برای مشکلی که پسر ابوطالب برای آن نباشد.

اگر در مسأله خلافت نزاع بود، اما در این که حضرت علی علیه السلام اعلم همه اصحاب

۱- الغدير، ج ۶، ص ۶۱

۲- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷، کتاب المناقب، باب مناقب علی بی ابیطالب، باب ۲۱، حدیث ۳۷۲۳

۳- بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۶، چاپ بیروت

۴- الغدير، ج ۶، ص ۹۳ و ۹۴؛ و من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶، حدیث ۵۰۲۵

۵- الغدير، ج ۶، ص ۹۳ و ۱۰۳

به علم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده شک و تردید نبوده است. بسیاری از کسانی که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کنند خیلی بعد از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام ایمان آورده‌اند؛ مثلاً ابوهریره که این همه اهل سنت از او روایت نقل می‌کنند، سال هفتم هجرت به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آورده است و سه سال با پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده است؛ و در بین کسانی هم که از اول ایمان آورده‌اند، در آن حدّ که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام با پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و عنایت به علم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشت دیگران نداشتند.

در این زمان هم می‌بینیم کسانی دور یک آقای هستند، عده‌ای به علم آن آقا توجه و عنایت دارند و استفاده علمی بیشتر از او می‌برند، عده‌ای هم دنبال کار خودشان هستند، وقتی هم بحث علمی پیش می‌آید بلند می‌شوند می‌روند، بی تفاوت هستند؛ در زمان پیامبر هم چنین بود؛ حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام از کودکی در دامن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بزرگ شده است، و پیامبر اکرم می‌فرماید: «أنا مدينة العلم و عليّ بابها»^۱ من شهر علم هستم و علی در آن. از باب این که علی عَلَيْهِ السَّلَام عنایت بر علوم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشتند.

از بسیاری روایات استفاده می‌شود که ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام مخصوصاً امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام در مواقعی که مسائلی را مطرح می‌کردند و از مسائلی بود که فقهای آن روز قبول نمی‌کردند، کتابی داشتند به طول هفتاد ذراع که آن را می‌آوردند و می‌فرمودند: «هذا والله خطّ عليّ بیده و املاء رسول الله»^۲ به خدا قسم این کتاب املاء رسول الله است که علی با دست خودش نوشته است؛ علاوه بر عنایتی که حضرت به علوم پیامبر داشت، دارای هوش و استعداد خدادادی و امتیاز ذاتی بود که باعث می‌شد علوم پیامبر را ضبط کند.

بعد از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قاعده‌اش این بود که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام بر فرض که خلیفه

۱ - الغدير، ج ۶، ص ۶۱

۲ - بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۸ تا ۵۱

مسلمانان نشد اما محور علمی مسلمین باشد، ولی افرادی روی جهاتی که دل خوشی از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نداشتند آن حضرت را کنار گذاشتند، نظیر سیاست‌هایی که در زمان خودمان هم گاهی به چشم می‌خورد، یک وقت مصلحت اقتضا می‌کند یک کسی را کنار می‌گذارند و حتی به علم او هم توجه نمی‌کنند.

وقتی پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفته و اسلام در حال توسعه پیدا کردن است و از کشورهای مختلف مردم توجه پیدا کرده‌اند و می‌خواهند اسلام را شناسایی کنند، مسلم است که به اصحاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مراجعه می‌کنند، و چون حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که علوم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش اوست کمتر مورد توجه است، اصحاب دیگری که روی کار آمده‌اند و در گردونه هستند مورد سؤال واقع می‌شوند، و وقتی که مسائل را ندانند پای قیلس و استحسان و فکرهای خودشان در کار می‌آید؛ از اینجاست که از همان زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مسأله بدعت و آرای اشخاص مطرح می‌شود.

از یک طرف اینها نمی‌خواستند زیر بار حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بروند و از طرف دیگر بعد از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مواجه شده‌اند با این که مردم علوم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از اینها می‌خواهند، این افرادی که پیش پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند به ذهنشان نمی‌آمد که اسلام اینقدر توسعه پیدا می‌کند و از شرق و غرب متوجه مدینه می‌شوند و می‌خواهند از افکار و سنت پیغمبر سؤال کنند، روی این جهات افکار خودشان را در وسط آورده‌اند چون راه دیگری نداشته‌اند.

«مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ»

(کلام بدعت و ساخته خودش به پرده دلش نشسته است.)

«مشغوف» و «مشعوف» هر دو خوانده شده است. «مشعوف» از ماده «شعف» به معنای حبّ و محبت است، چیزی را که انسان از آن خیلی خوشش می‌آید می‌گویند به آن شعف دارد. «مشغوف» از «شغاف» است به معنی پرده دل، چیزی را که به دل انسان نشسته و در مقابل آن تسلیم شده است «مشغوف» می‌گویند.

در قرآن کریم آمده: ﴿قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا﴾^۱ محبت یوسف به پرده دل زلیخا رسید.

معنای بدعت و نمونه‌هایی از آن

«بدعة» از ماده «اِبْتَدَعَ يَبْتَدِعُ» و اسم مصدر است، «ابتداع» معنایش ساختن است. در مورد خداوند می‌گوییم: ﴿اِبْتَدَعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ خداوند این آسمان و زمین را ابداع و ایجاد کرده است. «بدعة» یعنی یک چیز ساختگی، منتها این طور نیست که هر چیز ساختگی خلاف باشد.

وهابی‌ها بر این عقیده‌اند که هرچه بعد از پیغمبر اکرم حادث شود باطل است، از محمد بن عبدالوهاب رهبر وهابی‌ها نقل می‌کنند که می‌گفت: «المحدثات بعد رسول الله کلها بدعة» آنچه بعد از رسول الله ﷺ حادث شده همه‌اش بدعت است. ظاهر گفته او همه چیز را شامل می‌شود، لذا باید گفت: مثلاً هواپیما بعد از پیغمبر اکرم ﷺ ساخته شده پس بدعت است! نقل می‌کنند حکومت سعودی وقتی می‌خواست تلگراف و چیزهایی از این قبیل بیاورد، علمای وهابی می‌گفتند: تلگراف در زمان پیغمبر نبوده بعد ساخته شده است پس بدعت است! بالاخره به علما گفتند به هر صورت باید این گونه امور را حلال کنید، آخر نمی‌شود یک کشور تلگراف و امثال آن را نداشته باشد.

اصطلاحاً بدعت به چیزهایی می‌گویند که دروغ یا حرام باشد، مثل این که کسی فکر غلطی ابداع کند و عقیده باطلی را به مردم القاء کند. نمونه آن بحث‌هایی است که متکلمین داشته‌اند، یک عده جبری بوده‌اند، یک عده تفویضی و یک عده مشبهه، یعنی خداوند را به موجودات تشبیه می‌کرده‌اند، عده‌ای مجسمه بودند که خداوند را جسم می‌دانسته‌اند، و عده‌ای هم مجیره، اینها به عنوان فکر و عقیده به خورد مردم داده می‌شد.

۱ - سوره یوسف، آیه ۲۰

حدود دویست سال مسلمانها را راجع به این که آیا کلام خدا حادث است یا قدیم، به جنگ هم انداختند، یک عده می‌گفتند حادث است، و یک عده دیگر می‌گفتند قدیم است، و بر سر این موضوع چه جنگها کردند! حکومت‌های وقت هم از این جنگها سوء استفاده کرده، ملت و علما را سرگرم کردند تا خودشان مشغول حکومت و عیاشی باشند. بالاخره در مسائل اعتقادی یا عملی اگر برخلاف حق چیزی گفته شود این بدعت و حرام است.

می‌گویند انگلیسی‌ها وقتی می‌خواستند هندوستان را فتح کنند، هر دسته‌ای از مردم را به چیزی مشغول کردند تا به فکر استقلال کشورشان نیفتند، بعد گرفتار روشنفکرها شدند - روشنفکرها و درس خوانده‌ها همیشه جلودار افکار استقلالی هستند - انگلیسی‌ها برای این که این گروه را هم مشغول کنند، آمدند یک جدول درست کردند ۱۰۰ رقمی، یعنی ۱۰۰ در ۱۰۰، مثل جدول ضرب ۱۰ در ۱۰، این جدول را بین روشنفکرها پخش کردند که هر کس این جدول را حفظ کند جایزه می‌گیرد؛ روشنفکرها به جای این که به فکر استقلال و اقتصاد و فرهنگ کشورشان باشند، افکارشان متوجه جدول حل کردن شد و به نظرشان چیز خوبی بود، هم سرگرم کننده بود و هم جایزه داشت. خلاصه آنان را هم به این بازی مشغول کردند و هندوستان را تصاحب کردند.

به هر حال مذهبی‌ها را با اختلافات مذهبی، و روشنفکرها را با یک کانال انحرافی دیگر مشغول می‌کنند.

من بارها گفته‌ام - در عین حال که با ورزش مخالف نیستم - با این که ورزش چیز خوبی است و تا اندازه‌ای لازم است، اما اگر از حد گذشت و فکر جوانهای روشن که باید در مسائل علمی و تکنیک و صنعت بیفتند، در راه ورزش و مانند آن افتاد، آن وقت است که تکنیک و صنعت زمین می‌ماند و باید کارشناس از آمریکا بیاوریم؛ و نتیجه‌اش این می‌شود که مردم به حال انحراف بمانند.

«وَدُعَاءِ ضَالَّةٍ»

(و دعوت کننده مردم به طرف گمراهی است.)

مثلاً در اسلام نه جبر است و نه تفویض، بلکه به فرمایش امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ «أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» است،^۱ امری بین جبر و تفویض، اما این دسته از گمراه کنندگان مردم را دعوت به فکر جبری می‌کنند و به عقاید غلط مشغول می‌دارند.

«فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَّ بِهِ»

(پس او آزمایشی است برای کسانی که مورد آزمایش قرار می‌گیرند.)

«فتنه» یعنی آزمایش، این دسته فتنه هستند یعنی سبب آزمایش می‌شوند، به خود قیافه تقدس و حق به جانبی می‌گیرند، مردم به دنبال آنها می‌افتند و فکر می‌کنند اینها عالمان به اسلام هستند و هرچه می‌گویند عین اسلام است.

«ضَالٌّ عَن هُدًى مَن كَانَ قَبْلَهُ»

(گمراه است از راه کسانی که قبل از او بودند.)

اگر «هدی» باشد به معنای طریقت است، و اگر «هدی» باشد به معنای هدایت است و هر دو هم صحیح است؛ کسانی که قبل از او بودند، مقصود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صحابه خاصی است که آشنا به مبانی اسلام بودند. این شخص و یا این دسته گمراه است، مسائل اسلام را نمی‌داند، خودش چیزهایی ساخته و به اسم اسلام خورد مردم می‌دهد. معلوم می‌شود در زمان حضرت علی چنین افکار کجی بوده، همان طور که در زمان ائمه هم بوده است. در زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مسائل بدعت و گمراهی شروع شده بود.

«مُضِلٌّ لِمَن افْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ»

(گمراه کننده کسانی است که به او اقتدا می‌کنند، چه در زمان حیاتش و چه بعد از مردنش.)

بسیاری از افکار غلط به وسیله کتاب می‌ماند و آیندگان هم این افکار غلط

۱ - توحید صدوق، ص ۳۶۲، حدیث ۸

در مغزشان جای می‌گیرد، مارکس و انگلس مطلبی را گفتند و رفتند، و الآن قریب نصف دنیا دنباله‌روی افکار غلط آنها هستند، و هرچه مردم به اشتباه بیفتند گنااهش به گردن آنها هم هست.

«حَمَّالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ»

(بسی بار کننده و به دوش گیرنده گناهان دیگران است.)

«حَمَّالٌ» صیغه مبالغه است، یعنی بسیار حمل کننده. نه این که دیگران که پیرو اینها هستند گناه ندارند، بلکه گناه دارند ولی چون اینها منشأگناه بوده‌اند گناهانشان بسیار سنگین است. خداوند در سوره عنکبوت راجع به این افراد می‌فرماید: «وَلِيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ»^۱ آنها هم سنگینی‌های گناه خودشان را دارند و هم سنگینی‌های گناه دیگران را؛ نه این که دیگران گناه ندارند، آنها هم گناه دارند ولی اینها شریک گناه آنها هستند.

در سوره نحل می‌فرماید: «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضَلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ»^۲ اینها گناهان و بارهای سنگین خودشان را روز قیامت به دوش می‌کشند، و از گناهان مردمی هم که گمراهشان کرده‌اند به دوش می‌کشند. چنان که بعضی از مفسرین هم گفته‌اند «من» در این آیه برای جنس است، یعنی از جنس گناه آنها اینها هم دارند، بدون این که از گناه پیروانشان کم بشود. چنین افرادی اگر بخواهند توبه کنند باید علاوه بر این که بین خودشان و خدایشان توبه می‌کنند، به مردمی هم که آنها را به راه غلط انداخته اعلام کنند که هرچه ما گفته‌ایم اشتباه بوده است.

فخر رازی در ذیل این آیه حدیثی از پیغمبر نقل می‌کند: روی عن رسول الله أنه قال: «أَيُّمَا دَاعٍ دَعَا إِلَى الْهُدَى فَاتَّبِعْ، كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ اتَّبَعَهُ، لَا يَنْقُصُ مِنْ أَجْوَرِهِمْ

۱ - سوره عنکبوت، آیه ۱۳

۲ - سوره نحل، آیه ۲۵

شیء، و ایما دع دعا إلى ضلالة فأتبع كان عليه مثل وزر من أتبعه لا ينقص من آثامهم شیء»^۱ هر دعوت‌کننده‌ای که مردم را به هدایت دعوت کند و از او پیروی شود، برای اوست مثل اجر و ثواب پیروان، و از اجر و ثواب پیروانش کم نمی‌شود؛ و هر دعوت‌کننده‌ای که مردم را به گمراهی دعوت کند و از او پیروی شود، برای اوست مثل گناه پیروان، بدون این که از گناه پیروانش کم شود.

بنابراین کسانی که رهبر فکری جامعه هستند و عقاید و افکار و ایده مردم به دست آنهاست خیلی باید دقت کنند؛ فتوی دهندگان، اهل منبر و گویندگان که مردم پای منبر و صحبت آنها نشسته‌اند تا چیزی یاد بگیرند، معارف و احکام اسلامی را از آنان یاد بگیرند، وظیفه آنان خیلی سنگین است؛ اگر فکر و مطالعه کرده مطالب حق را برای مردم بگویند، اجر پیروان به آنان نیز داده می‌شود؛ و اگر مطالب غلط برای مردم بگویند و در آنها انحرافی پیدا شود، گناه پیروان برای آنان نیز نوشته می‌شود.

معروف است که «لأدري نصف العلم» نمی‌دانم، نصف علم است. همین که بدانند نمی‌دانند، نصف از کمال را طی کرده است. مجهولات ما خیلی بیشتر از معلوماتمان می‌باشند، لذا باید جواب هر سؤالی را که نمی‌دانیم صریحاً بگوییم نمی‌دانیم تا مردم به اشتباه نیفتند.

دشواری اجتهاد دینی

خوب است مطلبی را اینجا تذکر بدهم: گاهی افرادی اشکال می‌کنند که چرا در رساله‌ها علما و مراجع می‌گویند «احتیاط این است» و فتوای صریح نمی‌دهند؟ جواب این است که غیر از معصومین که منبع علمشان خداست ما هرچه بدانیم از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از قول و فعل و تقریر معصومین علیهم السلام

۱ - تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۲۰، ص ۱۸؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۵۴

استفاده می‌کنیم. و استفاده از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم و معصومین کار آسانی نیست، مخصوصاً در زمان ما که فاصله زیادی با آنها داریم، مجتهد برای یک مسأله باید تمامی آیات و روایاتی را که مربوط به آن است بررسی کند، روایات صحیح را از سقیم تشخیص دهد، که این خود نیاز به علم رجال دارد و باید علم رجال بداند، باید تاریخ صحیح را از سقیم تشخیص دهد، باید سیر این مسأله را بررسی کند، تطوراتی که در فقه اهل سنت و فقه شیعه برای مسأله پیدا شده، محیطی را که ائمه علیهم‌السلام در آن محیط این روایات را فرموده‌اند بررسی کند، چه بسا یک مسأله دو ماه یا سه ماه وقت یک مجتهد را می‌گیرد، این طور نیست که یک فقیه بنشیند فوری یک فتوی بدهد، یک فقیه پس از این همه تلاش بسا باز نمی‌تواند بگوید صد در صد آنچه من فهمیدم حکم خداست، برای این که ممکن است اشتباه کرده باشد، اما اشتباه او در صورتی که دقت لازم را کرده باشد گناهی ندارد. در حدیث آمده است: «للمصیب أجران وللمخطئ أجر واحد»^۱ آن کس که به حق رسیده دو مزد دارد - هم زحمت کشیده و هم حق را گفته - و آن که خطا می‌کند یک مزد دارد.

مثل شخص فقیه مثل دکتر حاذق است که یک بیمار به او مراجعه می‌کند و او با دقت او را معاینه می‌کند، در اینجا اگر طبیب اشتباه کرد، جامعه نه دکتر را محکوم می‌کند و نه مریضی را که به دکتر حاذق مراجعه کرده؛ زیرا دکتر دقت خودش را کرده است و مریض هم به دکتری مراجعه کرده است که احتمال خطا در آن بسیار کم است، نه فقیه علم غیب دارد و نه دکتر حاذق.

استنباط احکام از کتاب و سنت خیلی مشکل است. این که اخیراً در فکر بعضی از جوانهاست که می‌توان قرآن را با یک مفردات قرآن تفسیر کرد و مسأله تمام است

۱ - سنن الترمذی، ج ۳، ص ۶۱۵؛ ابواب الاحکام، باب ۲، حدیث ۱۳۲۶، عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «ان احکم الحاكم فاجتهد فاصاب فله اجران، و اذا حکم فاختأ فله اجر واحد».

در حالی که نه صرف و نحوش را می دانند و نه حتی می توانند آیه را درست بخوانند و می خواهند بر طبق آن فتوی دهند، این مثل دکتر بی سواد است که می خواهد طبابت کند، روشن است که به غلط و اشتباه می افتد. پس نباید گفت چرا این آقا گفته «احوط» و در مقام فتوی و انجام احکام الهی احتیاط کرده است. پس چه کند؟ اگر بدون این که مسأله ای برایش صد در صد روشن شود یک چیزی بباشد و بگوید، این می شود فتوای به غیر علم، و مجتهد اهل ورع نمی تواند بدون رعایت جوانب و اطمینان فتوی بدهد.

به هر حال وجدان و عقل به انسان می گوید کسی که در مسائل متخصص و مجتهد نیست باید به اهل خبره و اهل فن مراجعه کند، همان طور که بیمار به دکتر حاذق مراجعه می کند، و دکتر حاذق هم باید کمال دقت را بکند.

مخطئه و مصوبه

مخطئه کسانی هستند که می گویند حکم واقعی خدا یکی بیشتر نیست، اگر مجتهد در مقام استنباط به حکم خدا رسید مصیب است و به واقع رسیده است و اگر نرسید مخطئی است. شیعه و برخی از علمای اهل سنت از این گروه هستند. اما با این که ممکن است مجتهد خطا کند ولی جاهل برحسب حکم وجدان موظف است به او مراجعه کند؛ چون چاره ای جز مراجعه به متخصص نیست. کسی که نمی داند، باید به کسی که می داند مراجعه کند، گرچه گاهی متخصص هم اشتباه می کند.

مصوبه کسانی هستند که می گویند حکم واقعی خداوند همان است که مجتهد استنباط می کند، گرچه مجتهدان با هم اختلاف داشته باشند؛ مثلاً اگر ابوحنیفه فتوایی داد و شافعی هم فتوای خلاف آن را داد، هر دو حکم واقعی خداست؛ بعضی از علمای اهل سنت از این گروه هستند.

«رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ»

(این دسته در گرو گناه و خطای خود می‌باشند.)

یعنی گناه‌گناه سنگینی است، وقتی می‌توانند از این گناه نجات پیدا کنند که تمام افرادی را که در مسیر باطل انداخته‌اند برگردانند، چنین افرادی گرفتار گناهانشان هستند و در عذاب خدا مخلّد خواهند بود. تا اینجا گروه اوّل و ویژگی‌های آنان مورد بحث قرار گرفت، گروه دوّم را در جلسه بعد بررسی می‌کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۱۷

درس ۵۸

ویژگی‌های دوّمین گروه از مبعوضترین مردم
موقعیت عترت در روایت ثقلین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مَوْضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ، عَادَ فِي أَعْبَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ
الْهُدْيَةِ، قَدْ سَمَاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ، بَكَرٌّ فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا
كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ، وَ اِكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ»

بحث در مورد خطبه هفدهم بود. حضرت فرمودند: مبعوضترین خلائق نزد خدا دو دسته‌اند، دسته اول که در جلسه گذشته مورد بحث قرار گرفت کسانی بودند که فکر و ایده غلط به مردم می‌دادند و از جمله اهل افتاء و گویندگان بدون استناد به منبع صحیح. و دسته دوم قضات نااهل می‌باشند که در این جلسه مورد بحث قرار می‌گیرد.

ویژگی‌های دوّمین گروه از مبعوضترین مردم

اینها کسانی هستند که برخلاف حق قضاوت و حکم می‌کنند.

معلوم می‌شود در زمان حضرت علی عليه السلام هم کسانی بوده‌اند که بدون این که به کانون علم پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم مراجعه کنند بر اساس آرای خود و قیاس و استحسان قضاوت می‌کرده‌اند.

حضرت در بیان ویژگی‌های این گروه می‌فرمایند:

«وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا»

(و مردی که جهالت را جمع‌آوری کرده است.)

«جهل» یعنی مجهول، مثل علم و معلوم که یک نوع اتحاد دارند. در جای خودش علم را این‌گونه تعریف کرده‌اند: «العلم هو الصّورة الحاصلة من الشّیء عند العقل» علم صورتی از وجود خارجی است که در ذهن حاصل می‌شود؛ همان چیزی که علم است معلوم بالذات هم هست، معلوم بالذات همان صورت ذهنی است، شیء خارجی معلوم بالعرض است، یعنی آن چیزی که حاضر پیش شماست همان صورت ذهنی است، پس صورت ذهنی شما هم علم است و هم معلوم. به اصطلاح «اتحاد علم و معلوم» از قبیل «اتحاد وجود و ماهیت» است. جهل هم به همین صورت است، پس جهل و مجهول هم در حقیقت یکی است، و مراد حضرت از جهل مجهولات است.

حضرت می‌فرماید: اینها مجهولاتی را جمع‌آوری کرده‌اند که به خیال خودشان علم است، اما چیزی که برخلاف حق باشد علم نیست، علم صورت واقعی شیء است؛ اگر شما چیزی را از دور دیدید که واقعاً انسان است و خیال کردید یک حیوان است، این صورت ذهنی که در ذهن شماست جهل است؛ برای این که برخلاف واقع است، اما به تصور شما این علم است. این را جهل مرکب می‌گویند؛ زیرا واقع و حقیقت را نمی‌دانی، و نمی‌دانی که نمی‌دانی؛ اما اگر واقع را ندانی و بدانی که نمی‌دانی، این را جهل بسیط می‌گویند. این گروه که حضرت می‌فرماید جهل آنها مرکب است.

«مَوْضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ»

(در بین مردم نادان یکه‌تازی می‌کند.)

«موضع» یعنی تاخت و تاز دارد. آیه شریفه قرآن دارد: ﴿وَأَوْضِعُوا خِلَالَكُمْ﴾^۱ در بین شما می تازانند.

خلاصه حضرت می فرماید: این دسته در بین مردم نادان تاخت و تاز دارند، جلال و جبروتی برای خودشان درست کرده اند، و در مقام فتوی و قضاوت نشستند، چنین افرادی جهلشان مربوط به خودشان نیست بلکه مردم را به دور خودشان جمع کرده و وادار می کنند که از آنها پیروی کنند.

«عَادٍ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ»

(در ظلمت های فتنه می دود.)

«عاد» از ماده «عَدُو» به معنای دویدن است، یعنی می دود و می تازاند. در بعضی از نسخه ها «عَاذَ» آمده، یعنی غافل و یا فریب دهنده؛ در نقل اصول کافی «عان» آمده،^۲ یعنی اسیر، جمع آن می شود «عوانی». «أغباش» جمع «غَبَش» است، به معنای آخر شب که کاملاً تاریک است؛ در بعضی از نسخه ها «أغطاش» دارد جمع «عَطَش»، آن هم به معنای تاریکی است.

انسان در تاریکی باید خیلی آهسته و دست به عصا برود که در چاه نیفتد. این دسته در تاریکی می دوند و از افتادن در چاه هم باکی ندارند، می خواهند آقایی و ریاست خود را حفظ کنند. مردم هم به دنبال آنها در چاه می افتند.

«عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْيَةِ»

(از دیدن آنچه در صلح و صفا هست کور است.)

یعنی آدمی که فتنه انگیزی می کند نمی داند که صلح و صفا هم به نفع خودش و هم به نفع جامعه است، لااقل به عذاب و عقاب خدا گرفتار نمی شود، اما این معنا را نمی فهمد، به همین دلیل او کور است و در فتنه که تاریکی است می تازد و مردم را

۱ - سوره توبه، آیه ۴۷

۲ - کافی، ج ۱، ص ۵۵، باب البدع و الزأی، حدیث ۶

هم به دنبال خودش در فتنه می اندازد.

در این کلام حضرت دو احتمال داده‌اند: احتمال اول این که «عَقْد» باشد به معنای قرار داد، و «هُدْنَة» مقابل با «فتنه» است، فتنه معنایش به فساد و اختلاف انداختن مردم است، «عَقْد هُدْنَة» یعنی دعوت کردن مردم به صلح و صفا. احتمال دوم این که آنچه در کلام حضرت آمده «عَقْد» است نه «عَقْد»، و «عَقْد» به معنای گردنبند است، گردنبند چیزی است که ملازم انسان است و در اینجا کنایه از مهلتی است که خداوند به او داده است. روی این احتمال مراد به «عَقْد هُدْنَة» این باشد: حالا که خداوند به این آدم مهلت داده است و مهلت ملازم با او می باشد، او از مهلت خدا سوء استفاده می کند. «هُدْنَة» یعنی همان آرامش و مهلتی که خداوند به او داده و او نمی داند که این مهلت خدا دنبالش عقاب است. خدا به او مهلت داده و بر یک ملت مسلط شده، اما توجه ندارد که سوء استفاده از این مهلت عاقبت بدی به دنبال دارد.

«قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ»

(کسانی که شبیه به مردم هستند او را عالم نامیده‌اند، در صورتی که عالم نیست.)

این که حضرت می فرماید: «شبیه مردم هستند» برای این است که اگر آدم عاقل باشد دنبال همه کس نمی رود، این گونه افراد آدمهای جاهلی هستند که صورتشان صورت انسان است اما واقعاً انسان نیستند. قرآن در مورد این افراد می فرماید: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^۱ مردم نادانی که فکر نکرده دنبال هر کسی می افتند مثل چهارپایان هستند بلکه گمراهتر.

موقعیت عترت در روایت ثقلین

طبق روایتی که هم علمای شیعه و هم علمای سنی نقل کرده‌اند

۱ - سوره اعراف، آیه ۱۷۹

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ مَا إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَانْتِهَامَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»^۱ من دو چیز گرانبها و نفیس در بین شما باقی می‌گذارم که اگر به این دو تمسک کنید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم یعنی اهل بیتم، و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا وارد شوند بر حوض کوثر.

بی‌گمان حضرت علی عَلِيٌّ از عترت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، و وظیفه مردم این بود که بعد از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - صرف نظر از این که امامت و خلافت حق آن حضرت بود - در فقه اسلام و علوم اسلامی دنبال حضرت علی می‌رفتند، سراغ امام حسن و امام حسین می‌رفتند؛ وقتی مردم حضرت علی عَلِيٌّ را که باب علم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود رها کردند، عترت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را رها کردند، نتیجه همان می‌شود که حضرت علی عَلِيٌّ فرموده است: مردمی که صورت آنها صورت انسان است اما جهالی هستند که بویی از انسانیت نبرده‌اند، دنبال کسانی می‌روند که عالمشان می‌نامند در صورتی که واقعاً عالم نیستند، و مجهولاتی را به اسم علم جمع کرده‌اند.

«بَكَرٌ فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ»

(با شتاب سراغ یادگرفتن رفته است اما چیزهایی جمع‌آوری کرده که کم آنها بهتر از زیاده‌اش

می‌باشد.)

«بَكَرٌ» از ماده «بُكَرَةٌ» است، یعنی صبح؛ چون معمولاً انسان صبح سراغ کار می‌رود لذا هر کاری که انسان با شتاب سراغش می‌رود عربها می‌گویند «بَكَرٌ»، حتی اگر در شب هم با شتاب رفته باشد باز می‌گویند «بَكَرٌ»، مثلاً در حدیث دارد: «بَكُرُوا بِصَلَاةِ الْمَغْرَبِ»^۲ یعنی به نماز مغرب بشتابید.

۱ - بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۲۲۶ و ۲۸۵ چاپ بیروت؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ج ۴، ص ۱۸۷۳؛ و سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۶۳، کتاب المناقب، باب مناقب اهل بیت النبوة

۲ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۴۹

حضرت می‌فرماید: اینها برای آموختن باشتاب رفته‌اند و خیلی هم جمع‌آوری کرده‌اند اما از راهش نرفته‌اند، سراغ علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ که کانون علم پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است نرفته‌اند، به جاهای دیگر رفته‌اند که علوم پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در اختیارشان نیست، از مجعولات و اسرئیلیات و مانند اینها مجبورند مطالبی را از خودشان ببافند و بگویند، و چون آنچه را جمع‌آوری کرده‌اند باطل است لذا حضرت می‌فرماید: هرچه کمتر باشد بهتر است.

«حَتَّىٰ إِذَا أَزْتَوَىٰ مِنْ أَجِنٍ»

(تا وقتی که از آب متعفن سیراب شد.)

در علمش تعفن هست، آب متعفن آب است اما آلودگی آن زیاد است، اینها که سراغ باطل می‌روند همه‌اش که باطل نیست، بالاخره باطل را اگر بخواهند خورد مردم بدهند در بین آن مطالب حقی هم هست که جاذبه‌ای برای آن ایجاد می‌کند، لذا حضرت این علمهای غلط و باطل را به آب آلوده تشبیه کرده و چون آلوده است همچون آب آلوده برای جامعه مضر است.

«وَأَكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ»

(و چیزهای بی‌فایده را به صورت گنج جمع‌آوری کرد.)

در بعضی نسخه‌ها «اکتثر» دارد یعنی زیاد جمع‌آوری کرد؛ یعنی معلومات غلط را برای خودش زیاد جمع کرد، و با این معلومات غلط می‌خواهند مفتی و قاضی جامعه بشوند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۱۷

﴿ درس ۹ ﴾

ادامه بیان ویژگی‌های گروه دوم
دوروش در اجتهاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لَتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ؛ فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَتًّا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ، فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسْجِ الْعُنْكَبُوتِ: لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ؛ فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ، جَاهِلٌ خَبَّاطٌ جَهَالَاتٍ. عَاشَ رَكَابُ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصَ عَلَى الْعِلْمِ بِضُرْسٍ قَاطِعٍ يُدْرِي الرُّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ، لَأَمَلِيٍّ وَاللَّهِ بِإِضْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ، وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا فُوضَ إِلَيْهِ»

ادامه بیان ویژگی های گروه دوم

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه هفدهم مطرح بود. در این خطبه حضرت فرمودند مبعوضترین اشخاص پیش خدا دو دسته اند، بحث در مورد ویژگی های دسته دوم بود و رسیدیم به اینجا که حضرت می فرماید:

«جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لَتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ»

(او با این معلومات آلوده و بیهوده به عنوان قاضی بین مردم می نشیند، در حالی که خود را

عهده دار بیان و گشودن مشکلات و مشتبهات مردم می داند.)

کلمه «جلس» جزای کلمه «اذا» در آخر درس قبل می باشد؛ یعنی هنگامی که او

این معلومات آلوده را جمع‌آوری کرد به عنوان قاضی بین مردم می‌نشیند. با این که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد حضرت علی عَلِيٌّ فرموده بود: «اقضاكم علي»^۱ قاضی‌ترین شما علی است، اما بعد از پیغمبر جوّ به گونه‌ای شد که علی عَلِيٌّ کانون علم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و کانون علوم اسلامی، باید سراغ نخلستانها برود و کارهای کشاورزی انجام دهد، و کسانی محور علمی و قضاوت شوند که قدر مسلم این است که به اندازه علی عَلِيٌّ نتوانسته بودند از علوم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استفاده کنند. مسلم است که وقتی مردم به عترت پیغمبر مراجعه نکردند، به کسانی مراجعه می‌کنند که برای رفع نیاز مجبورند به آراء شخصی متوسل شوند؛ لذا حضرت می‌فرماید: چنین اشخاصی که از راههای غیر صحیح چیزهایی را به هم بافته‌اند به اسم احکام اسلام و علوم اسلام و خودشان را به عنوان عالم جا زده‌اند، به عنوان قاضی بین مردم نشستند و می‌نشینند و مردم هم به اسم این که قاضی مسلمین هستند به آنها مراجعه می‌کنند، و وقتی بر کرسی قضاوت نشستند در حقیقت می‌خواهند بگویند: ما ضمانت می‌کنیم که آنچه را برای مردم مشتبه است بیان کنیم و روشن سازیم.

«فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَأُ لَهَا حَشْوُ ارْتَاءٍ مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ»

پس اگر بر این شخص - که خود را به عنوان قاضی قرار داده - یکی از مسائل مبهم و مشکل وارد شود، ترهاتی چند از چیزهای زائد و بی‌فایده و کهنه از رأی خود آماده‌گرداند، سپس به آن قطع پیدا می‌کند.

«حشو» یعنی چیزهای زیاد، «رَتْ» یعنی کهنه؛ مثلاً اگر یک مسأله ارث یا مسأله دیات از آنها پرسیدند و ندانند، چون علم را از راه صحیح نگرفته‌اند برای این مسأله مشکل که از آنها سؤال شده است آراء پوسیده‌ای را که مغز ندارد مهیا می‌کنند. مغز آن است که از طرف خدا و پیغمبر برسد. وقتی با منبع وحی ارتباط ندارد

۱ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۶، چاپ بیروت

به رأی خودش عمل می‌کند و بعد هم به آن یقین پیدا می‌کند. این خاصیت جوّ است، انسان گاهی اوقات تحت تأثیر جوّ قرار می‌گیرد حتی جوّی که خودش درست کرده باشد، مطلبی را می‌بافد و خودش هم می‌داند مایه ندارد، ولی وقتی یک عده‌ای قبول کردند و محور شد کم‌کم خودش هم باورش می‌آید.

می‌گویند روزی ملا نصرالدین گفت مردم! فلان جا آتش می‌دهند، بعد دید مردم هر کدام یک ظرف برداشته و می‌دوند، گفت نکنند راستی آنجا آتش بدهند خودش هم یک ظرف برداشت و شروع به دویدن کرد! جوّ این‌گونه است، به همین دلیل گاهی اوقات حتی خود انسان مطلبی را درست کرده و می‌داند چیزی در آن نیست اما خود او را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و این مصیبت است. انسان باید برای فهم مسائل و عمل به حق تحت تأثیر جوّ قرار نگیرد، ذهنش را از همه چیز خالی کند، فکر کند ببیند آیا این مطلب حق است یا نه، اگر حق است به دنبال آن برود.

این کلام حضرت که می‌فرماید «ثُمَّ قَطَعَ بِهِ» دو احتمال دارد: یکی این که به چیزهایی که برای رفع مشکل بافته یقین پیدا می‌کند. احتمال دیگر این که «قطع» به معنای بریدن باشد، یعنی بعد با آنچه که خودش بافته می‌برد، یعنی فصل خصومت می‌کند و مشکلات را حل می‌نماید.

«فَهُوَ مِنْ لُبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسِجِ الْعُنْكَبُوتِ»

(پس او در پوشش شبهات همچون عنکبوتی است گرفتار تارهای خود.)

ممکن است «لُبْس» باشد به معنای اشتباه و ممکن هم هست «لُبْس» باشد به معنای پوشش، شبهات مثل لباسی است که انسان می‌پوشد؛ و چون در حقیقت لباس محیط به انسان است، شبهات و بافته‌های غلط، این دسته را احاطه کرده است، و این بافته‌ها و شبهات مثل بافته‌های عنکبوت است، همان‌گونه که بافته‌های عنکبوت آن را احاطه می‌کند بافته‌های اینها هم آنها را احاطه کرده است، به قرینه «نَسِجِ الْعُنْكَبُوتِ» به نظر می‌آید که «لُبْس» بهتر باشد.

این تشبیه نکته‌ای هم دارد: عنکبوت به وسیله تارهایی که دور خودش درست می‌کند هم خودش را زندانی می‌کند و از دنیای خارج منقطع می‌سازد و هم موجودات ضعیف را به دام خود گرفتار می‌کند؛ این شخص هم که علم را از سرچشمه‌اش نگرفته و بافته‌هایی را به اسم علم جمع‌آوری کرده، هم خود و هم دیگران را گرفتار بافته‌های خود می‌کند. چون انسان به بافته خود مغرور است دیگر نمی‌تواند چشم باز کند و ببیند علم و حقیقت کجاست، بنابراین خود و کسانی را هم که از نظر علم و عقیده ضعیف هستند به دام بافته‌های خود گرفتار می‌کند.

«لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأُ»

(نمی‌داند که آیا این بافته‌ها حق است یا خطا.)

وقتی کلاهش را قاضی می‌کند احتمال می‌دهد خطا باشد، چون اگر از کتاب خدا و سنت پیغمبر گرفته باشد می‌داند که حق است، اما چون از روی قیاس و استحسان و بافته‌های خود می‌باشد، نمی‌داند آیا این فتوی و قضاوت حق است یا نه.

«فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأُ»

(اگر بافته‌هایش مطابق با واقع هم باشد ترس این را دارد که نکند خطا باشد.)

«وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَأَنَّ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ»

(و اگر به حسب واقع اشتباه کرده باشد می‌گوید شاید هم درست باشد.)

خلاصه آن گونه که باید باورش بیاید باورش نمی‌آید، برای این که این دسته می‌دانند اینها بافته‌های خودشان است.

دوروش در اجتهاد

اینجا یک بحث اساسی بین علمای اهل سنت و علمای شیعه هست. این بحث در زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم بوده و در زمان ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ سر و صدای بیشتری پیدا کرده است، و در روایات و احادیث ما هم زیاد ذکر شده است، و آن بحث این است

که در اجتهاد اگر انسان نتوانست از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حکمی را به دست آورد، آیا می‌تواند از روی قیاس^۱ و استحسان^۲ به دست آورد؟

صدور حکم به این صورت را اغلب علمای اهل سنت جایز می‌دانند، و ابوحنیفه بیش از دیگران بر طبق قیاس و استحسان فتوی داده است، و در بین فقهای اهل سنت کسی که قیاس و استحسان را یا نداشته یا کمتر داشته احمد حنبل است. شافعی و مالک در حد متوسط میان این دو روش هستند. البته ظاهریین از اهل سنت مانند داود اصفهانی و ابن حزم اندلسی قیاس را قبول ندارند.

مدرک علمای اهل سنت در این نوع اجتهاد روایتی است که نقل می‌کنند: وقتی پیامبر می‌خواست معاذ بن جبل را برای قضاوت به یمن بفرستد، از او سؤال کرد وقتی آنجا رفتی به چه چیز قضاوت می‌کنی؟ گفت به کتاب خدا، پیامبر فرمود: اگر از کتاب خدا چیزی به دست نیاوردی چه می‌کنی؟ گفت: به سنت پیغمبر عمل می‌کنم، پیامبر فرمود: اگر از سنت پیامبر هم راجع به این مسأله حکمی به دست نیاوردی چه می‌کنی؟ جواب داد: «أَجْتَهِدُ رَأْيِي» کوشش می‌کنم و رأی خودم را به دست می‌آورم.^۳

اجتهادی که در اخبار ما رد و نفی شده همین اجتهاد است که اساس قیاس و استحسان باشد. علمای شیعه می‌گویند: کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باید مرجع اجتهاد باشد، و عترت بهترین و مطمئن‌ترین راه برای رسیدن به سنت پیغمبر اکرم است.

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «حدیثی حدیث اَبی، و حدیث اَبی حدیث جدی،

۱ - قیاس آن است که با مقایسه کردن مسائل و موضوعات شبیه به هم، حکم واقعه‌ای را از اشباه و نظایرش به دست بیاوریم.

۲ - استحسان آن است که با در نظر گرفتن شرایط و محیط و مصالح و ملاکات، آنچه را به نظرش خوب آمد به عنوان حکم واقعه بیان کند.

۳ - سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۷۲، کتاب الاقضية، باب اجتهاد الرأی فی القضاء

و حدیث جدی حدیث الحسین، و حدیث الحسین حدیث امیرالمؤمنین، و حدیث امیرالمؤمنین حدیث رسول الله ﷺ، و حدیث رسول الله ﷺ قول الله عزوجل^۱ «هرچه من می‌گویم از پدرم می‌گویم، و پدرم از پدرش تا برسد به پیغمبر اکرم ﷺ». پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: من از بین شما که می‌روم مرجع شما باید کتاب خدا و عترت من باشد؛^۲ ما به این گفته پیغمبر عمل می‌کنیم، و قول عترت را طریق سنت پیغمبر می‌دانیم، و عمل به قیاس و استحسان را حجت شرعی برای حکم خدا نمی‌دانیم.

اجتهاد از نظر شیعه این است که کوشش کنیم و حکم خدا را از کتاب خدا و سنت پیغمبر و یا از کلمات ائمه به دست آوریم؛ و ما روی این معنی اصرار داریم که راه علم به احکام قیاس و استحسان نیست، بلکه طبق فرموده خود پیغمبر اکرم، کتاب خدا و عترت است، از باب این که عترت طریق رسیدن به سنت رسول اکرم ﷺ است.

این که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند: «انّ دین الله لا یصاب بالعقول الناقصة و الآراء الباطلة و المقاییس الفاسدة»^۳ دین خدا به وسیله عقلهای ناقص و رأیهای باطل و قیاسهای فاسد به دست نمی‌آید، یا: «السنة إذا قیست محق الدین»^۴ در سنت وقتی قیاس شود دین خدا از بین می‌رود، برای این است که اشخاص فکرهاشان مختلف است، همان طور که صورت اشخاص مختلف است.

اگر بنا باشد که دین خدا به دست فکر مردم سپرده شود، نتیجه‌اش همین اسلامی می‌شود که عده‌ای از جوانها کتاب خدا و احادیث و کلمات بزرگان را

۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۷۹، چاپ بیروت؛ و وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۸

۲- در کتاب المراجعات مرحوم علامه شرف‌الدین حدیث ثقلین را در مراجعه ۸ آورده است و در پاورقی آن شیخ حسین راضی اکثر منابع اهل سنت را بیان کرده است.

۳- بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۰۳

۴- وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص ۲۶۸، باب ۴۴ ابواب دیات الاعضاء، حدیث ۱

کنار گذاشته و به خیال خودشان با یک نیمه سواد می خواهند با فکر و مغز خود و با آن زیربنای مارکسیستی که در ذهنشان هست، اسلام راستین درست کنند!!!
اگر بنا باشد که اسلام دست افراد بیفتد، عَلَيَّ الْإِسْلَامُ السَّلَام. زیرا هر کسی یک فکری دارد، و هر زمانی هم هر کسی که فکر دارد به نام دین عقیده و نوآوری دارد، این دیگر دین خدا نمی شود دین من و شما می شود.

به اعتقاد شیعه باب اجتهاد باز است؛ ولی نه بدین معنا که خودسرانه فتوی بدهیم بلکه از طریق کتاب خدا و سنت پیغمبر که از طریق عترت برای ما نقل شده است، ما در همین ها باید کوشش کنیم و حکم خدا را بفهمیم. در حدیثی از امام هشتم آمده است که می فرماید: «أَمَا عَلَيْنَا أَنْ نَلْقَى الْيَكْمَ الْأَصُولَ وَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَفْرَعُوا»^۱ بر ماست که کلیات را برای شما القاء کنیم و بر شماست که تفریع کنید؛ یعنی کلیات را بر افراد منطبق کنید، منطبق کردن کلیات بر افراد غیر از قیاس و استحسان است.

«جَاهِلٌ خَبَاطٌ جَهَالَاتٍ»

(جاهلی است که بدون راهنما در جهالات سیر می کند.)

«خبیط» یعنی سیرکردن بدون راهنما. کسی که محور علمش را بافته های خودش قرار داده در حقیقت عالم نیست، او جاهل است؛ برای این که عالم کسی است که حقایق اشیاء را بداند، وقتی حقایق را نداند اینها علم نیست، جهل است.

«عَاشٍ رَكَّابٌ عَشَوَاتٍ»

(شبکوری است که بسیار بر تاریکی ها سوار می شود.)

«عاش» اسم فاعل از ماده «عشوة» و به معنای ظلمت و شبکوری است؛ یعنی در تاریکی می رود. «رکاب» صیغه مبالغه است، ممکن است از ماده «رکوب» یعنی سواری باشد، ممکن هم هست به معنی مرتکب شدن باشد، ولی به نظر می آید که

۱ - وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۴۰

از همان مادهٔ رکوب باشد، به معنای این که تاریکی‌ها را زیاد سوار می‌شود، در تاریکی‌ها می‌تازاند؛ کسی که چشمش نمی‌بیند و راهنما هم ندارد باید با احتیاط حرکت کند که دچار حادثه نشود، اما این جاهلی است که نه تنها با احتیاط حرکت نمی‌کند بلکه در تاریکی بدون راهنما تند و باشتاب می‌رود، اگر مسأله‌ای برایش پیش آمد، صبر نمی‌کند تا با تحقیق به آن برسد بلکه به سرعت حکم و قضاوت می‌کند. این جمله و جملهٔ قبلی تقریباً معنایش یکی است.

«لَمْ يَعْضْ عَلَى الْعِلْمِ بِضُرْسٍ قَاطِعٍ»

(با قاطعیت بر علم گاز نگرفته است.)

«عَضَّ» به معنای گاز گرفتن است، و کنایه از این که با علم سخن نگفته است و قاطعیت را در جایی که علم نیست به کار برده است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «يَوْمَ يَعْضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدِيهِ»^۱ روزی که ظالم گاز می‌گیرد بر دو دستش؛ «ضرس» یعنی دندان، «قاطع» برنده است. در این تشبیه دو احتمال داده‌اند: احتمال اوّل: اگر انسان بخواهد تشخیص دهد که چوبی تر است یا خشک محکم به آن گاز می‌گیرد، اگر دندان در آن فرو رفت می‌فهمد تر است و اگر نرفت می‌فهمد خشک است. روی این احتمال معنای کلام حضرت این است: کسی که نتوانسته است حق و باطل را خوب تشخیص بدهد در حقیقت علم را گاز نگرفته است.

احتمال دوّم: مراد این باشد که انسان غذا را برای این که هضم شود خوب می‌جود، و اگر خوب گاز نگیرد و نجود این غذا مضرّ خواهد بود و برای شخص مفید واقع نمی‌شود. روی این احتمال معنای کلام حضرت این است که: مسائل را خوب مورد دقّت و بررسی قرار نداده است، در حقیقت خوب نجویده و گاز نگرفته و لذا بدون دقّت حکم و قضاوت می‌کند.

۱ - سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۷

«يُذْرِي الرِّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ»

(روایات را این طرف و آن طرف می‌ریزد، همان طور که باد آشغالها را پراکنده می‌کند.)
به برگهای خشک و ساق گندم وقتی که خشک و شکسته می‌شود «هشیم» می‌گویند. «ذرو» به معنای بالا بردن است، در آیه قرآن دارد: ﴿تذروه الرِّيحَ﴾^۱ باد آن را بالا می‌برد. «يُذْرُ» روایت شده که مجرد باشد، «يُذْرِي» هم روایت شده که از باب افعال باشد، هر دو به یک معناست.

روایاتی از پیامبر اکرم ﷺ برای آنها نقل شده بود که باید در آن دقت می‌کردند تا معنایش را بفهمند؛ زیرا هر حدیثی در محیط خاصی گفته شده است، باید محیط و شرایط خاص هر حدیثی را - از قبیل این که راوی مسائل کیست، اهل کجا بوده - مورد دقت قرار داد تا حدیث را فهمید.

با دقت و بررسی دقیق در اخبار و روایات می‌توان بر طبق آن فتوی داد و حکم کرد. حضرت می‌فرماید: این دسته نظیر باد هستند، همان گونه که باد بدون هدف و بی حساب و ادراک، خار و خاشاک را این طرف و آن طرف پراکنده می‌کند، و همان گونه که عمل باد بر طبق منطق و عقل نیست و خوب و بد را ادراک نمی‌کند، اینها هم با روایات پیغمبر این گونه عمل می‌کنند و بدون دقت و تأمل آنها را این طرف و آن طرف می‌ریزند و هیچ گونه علمی نسبت به مضامین اخبار ندارند.

«لَا مَلِيٍّ وَاللَّهِ بِإِضْطِرَارٍ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ»

(پر نیست به خدا قسم تا بتواند صادر کند آنچه را که بر او وارد می‌شود.)
یعنی مشکلات علمی و مسأله‌ای را که از او می‌پرسند خوب به آنها احاطه ندارد و نمی‌داند چه جوابی بدهد. انسان باید به جوانب مسأله و روایات آن محیط باشد تا بتواند نظر بدهد و فتوی یا حکمی صادر کند.

«وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِّمَا فُوضَ إِلَيْهِ»

(و برای منصبی که به او داده‌اند اهل نیست.)

مثلاً اگر منصب قضاوت به او داده‌اند، قاضی باید اهل نظر باشد و بتواند نظر بدهد، بتواند احکام را از قرآن و روایات استنباط کند و بعد هم بر طبق آنها حکم نماید.

خداوند به همه ما توفیق دهد که سراغ کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برویم، و در مسائل فکر نکرده و دقت نکرده نظر ندهیم. انسان بگوید نمی‌دانم بهتر از این است که برخلاف ما انزل الله چیزی بگوید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۱۷

درس ۴۰

ادامه ویژگی‌های گروه دوم
وجوب کفایبی تصدّی امر قضاوت
رعایت بی طرفی در امر قضا
اقسام قضا
رعایت احتیاط در مجازات
ضرر تندرویها برای اسلام و انقلاب
شکوه حضرت علی علیه السلام از نابخردان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«لَا يَحْسِبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ، وَلَا يَرَى أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لغيرِهِ، وَإِنْ أَظْلَمَ أَمْرٌ اكْتَمَّ بِهِ، لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ، تَصْرُحُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءَ، وَتَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ، إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَالًا، وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا، لَيْسَ فِيهِمْ سَلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَلَا سَلْعَةٌ أَنْفَقُ بَيْعًا وَلَا أَعْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفٌ مِنَ الْمُنْكَرِ»

ادامه ویژگی های گروه دوم

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه هفدهم مطرح بود، در این خطبه حضرت فرمودند: مبعوضترین خلایق پیش خدا دو دسته هستند، ویژگی های دسته دوم را بحث می کردیم، به اینجا رسیدیم که حضرت می فرماید:

«لَا يَحْسِبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ»

(گمان نمی کند و یا حساب نمی کند علم در جاهایی باشد که او منکر است.)

«لَا يَحْسِبُ» اگر از ماده «حَسِبَ يَحْسِبُ» باشد به معنای گمان کردن است؛ و اگر

از «حَسَبَ يَحْسِبُ» باشد به معنای حساب کردن و شمردن است.

اینها چون گرفتار بافته های خودشان هستند اصلاً توجه به علوم دیگران ندارند،

احتمالش را هم نمی‌دهند که شاید علوم پیغمبر پیش عترت پیغمبر باشد، پیش حضرت علی باشد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد آن حضرت فرمود: «علی باب علم من است» یا فرمود: «أفضاكم علی»^۱ آن کس که بهتر از همه فن قضاوت را می‌داند علی است.

برای این که روشن شود که چقدر در مسیر علمی مسلمین انحراف افتاده بوده حدیث صحیح و جالبی را نقل می‌کنم: زرارۀ بن أعین که یکی از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق عَلَيْهِمَا السَّلَام و از بزرگان و علمای اصحاب ائمه بوده است می‌گوید: مسأله ارث جد را از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام سؤال کردم، فرمودند: همه در آن به رأی خود سخن گفته‌اند جز امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، عرض کردم: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام چه فرموده‌اند؟ فرمودند: فردا بیا تا آن را از روی کتاب برایت بخوانم، فردا بعد از ظهر رفتم خدمت حضرت، و ساعت خلوت من با حضرت بعد از ظهر و عصر بود، همیشه در خلوت سؤال می‌کردم تا مبادا با تقیه جواب بدهند. وقتی که وارد شدم به فرزند خود جعفر فرمودند: صحیفه فرائض را برای زرارۀ بخوان، و خودشان رفتند برای خواب. من و جعفر در اتاق ماندیم، پس صحیفه‌ای را که مثل ران شتر بود آوردند و فرمودند: برایت نمی‌خوانم تا تعهد بدهی مطالب را به احدی نگویی تا وقتی که من اجازه دهم، گفتم: چرا سخت‌گیری می‌کنید؟ ولی بالاخره پذیرفتم، در حالی که من خود را اعلم مردم به فرائض و وصایا می‌دانستم و دنبال این بودم که کسی مسأله‌ای از فرائض و وصایا را سؤال کند که من آن را ندانم و نیافتم چنین کسی را، وقتی کتاب را در اختیار من گذاشتند و در آن نگاه کردم دیدم مطالبی هست غیر از آنچه در دست مردم است، تا آخر کتاب را با بی‌اعتنایی و بدبینی خواندم و در حالی که می‌خواندم می‌گفتم باطل است! بعد کتاب را بستم و تحویل دادم. فردا صبح که امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام را ملاقات کردم فرمودند: صحیفه فرائض را خواندی؟ گفتم: آری،

فرمودند: چطور یافتی آنچه را خواندی؟ عرض کردم: باطل است و چیز مهمی نیست، و خلاف گفته‌های مردم است! حضرت فرمودند: ای زراره آنچه را دیدی به خدا قسم حق است، املاء رسول خدا ﷺ و خط علی عَلِيٍّ است به دست خود. پس شیطان به سراغ من آمد و وسوسه کرد، پس نزد خود گفتم: از کجا می‌داند املاء پیغمبر و خط علی است؟! ناگاه پیش از این که سخنی بگویم فرمودند: زراره شک نکن، چگونه من نمی‌دانم که املاء پیغمبر و خط علی است در صورتی که پدرم از جدّم نقل کرد که امیرالمؤمنین حدیث کرد او را؟ پس من پشیمان شدم از این که کتاب را با عنایت نخواندم و گرنه حرفی از آن از من فوت نمی‌شد.^۱

ببینید چگونه مغزها در کانال انحرافی افتاده بود که زراره از اصحاب ائمه مغزش از فتاوایی پر بوده که از طریق دیگری غیر از عترت به دست آمده است و همه خلاف حق، دیگر وای به حال آنهایی که اصلاً دنبال علی و عترت نبودند! ضمناً از نحوه برخورد و توهم مثل زراره نسبت به امام باقر عَلِيٍّ مظلومیت ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ کاملاً روشن می‌گردد.

«وَلَا يَرَىٰ أَنَّ مِنْ وَّرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لِيْغِيْرِهِ»

(و اصلاً نمی‌بیند و به نظرش نمی‌آید که وراء آنچه فهمیده مذهبی هم برای غیر خودش هست.)

به مغزش نمی‌آید که یک علی هم هست که از خواص پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و اوّل کسی بوده که به پیغمبر اکرم ایمان آورده و در دامن پیغمبر بزرگ شده است، و پیغمبر نسبت به او فرمود: او باب علم من و باب حکمت من است.

«وَإِنْ أَظْلَمَ أَمْرٌ إِيَّاكُمْ بِهِ، لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِيْهِ»

(و اگر مسأله‌ای برایش تاریک و مشکل شود کتمان می‌کند، برای این که خودش می‌داند جاهل است.)

۱ - کافی، ج ۷، ص ۹۴، کتاب مواریث، باب میراث الولد مع الأبوين، حدیث ۳

وقتی بنا بر این است که ما احکام خدا را از کتاب و سنت پیغمبر و عترت بگیریم، ممکن است در مواردی به نتیجه قطعی نرسیم، از باب این که مثلاً اخبار متعارض باشد و نتوانیم بعضی را بر بعضی دیگر ترجیح دهیم، در اینجا می‌گوییم نمی‌دانیم. این که بزرگان پس از عمری زحمت در قرآن و احادیث و روایات و تاریخ و فقه و علم رجال و علم درایه در بعضی مسائل می‌فرمایند «مشکل است» یا «فیه تأمل» یا «احوط این است» یعنی ما حکم این مسئله را نمی‌دانیم، اما راه احتیاط برای این که نجات پیدا کنی این است؛ و این همان «لا أدری» است که نصف علم است. اما کسی که پایه علم او به احکام و قوانین، کتاب و سنت نیست، اگر در موردی با مشکل روبرو شد کتمان می‌کند و یا چیزی می‌یافت.

«تَصْرُحُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءِ، وَ تَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ»

(از قضاوت ناحقش خونهایی که به ناحق ریخته در خروش است، و فریاد میراث بر باد رفتگان از قضاوت ناحق او در گوش است.)

«تَصْرُحُ» یعنی فریاد می‌زند، اما چون این فریاد به خون نسبت داده می‌شود ما تعبیر به خروش می‌کنیم، و گاهی هم این فریاد را به صاحبان خون نسبت می‌دهیم. «تَعَجُّ» هم به همین معناست. در نهج البلاغه آمده است: «یعلم عجیب الوحوش فی الفلوات»^۱ خدا می‌داند فریاد وحوش را در بیابانها. کسی که تکیه‌گاه علمی او کتاب و سنت نیست و آراء شخصی در احکامش دخالت دارد و قضاوتهایش برخلاف حق است، خونهای به ناحقی که به واسطه قضاوت او ریخته شده و ارثهای به ناحقی که تقسیم شده فریاد می‌کنند؛ البته این تشبیه است، یعنی صاحبان خون دادشان بلند و خروشنده‌اند؛ و اگر اینجا کسی این داد را نفهمد روز قیامت معلوم می‌شود که این قاضی به ناحق حکم کرده است؛ و آنجاست که گریبانش را می‌گیرند. و آن خروش و فریاد خونها در قیامت مجسم می‌شود.

۱ - نهج البلاغه عبده، خطبة ۱۹۸

این که مسأله ارث اینجا ذکر شده است، یک اختلاف اساسی در مسأله ارث بین شیعه و سنی هست و آن این است که علمای اهل سنت در باب ارث قائل به عول و تعصیب هستند،^۱ اما شیعه قائل نیست و ائمه علیهم السلام هم عول و تعصیب را رد کرده‌اند؛ و از این جهت اختلاف عجیبی در مسائل ارث وجود دارد.

و جوب کفای تصدّی امر قضاوت

مسأله قضاوت یکی از مسائل مهم و مشکل اسلام است، و در زمان ما امر بین محذورین است؛ یعنی اگر افراد لایق کنار بروند و بگویند ما احتیاط می‌کنیم و می‌ترسیم به ناحق حکم کنیم، قهراً کرسی قضاوت خالی می‌ماند؛ بنابراین همان طور که رهبر انقلاب حضرت امام خمینی در فرمایش اخیرشان اشاره داشتند توجّه به امر قضاوت بر همه واجب است، واجب کفایی است، که اگر به اندازه کافی قیام نکردند همه معاقب هستند، کسانی که قدرت قضاوت دارند و دنبال قضاوت نمی‌روند معصیت‌کارند. البته اگر به مقدار کفایت موجود بود از عهده دیگران ساقط است.

رعایت بی‌طرفی در امر قضا

پس تصدّی قضاوت بر هر کسی که قدرت و صلاحیت آن را دارد واجب است،

۱ - «عول» و «تعصیب» دو اصطلاح فقهی در احکام ارث است. «عول» به معنای افزودن سهام و نقص نصیب صاحبان آنهاست؛ این عمل وقتی انجام می‌گیرد که در ارث سهام افرادی که در قرآن آمده افزون بر ماترک میّت باشد؛ به این معنا که مثلاً وارثانی باشند که یکی یک سوّم و یکی دو سوّم و یکی یک چهارم سهم داشته باشد، در این صورت به طور طبیعی امکان تقسیم نیست، لذا گفته‌اند باید سهم دیگران را آنچنان کاست تا به همه از اموال برسد؛ این عمل طبق دیدگاه اهل سنت انجام می‌گیرد. اما در شیعه می‌گویند تنها از سهم گروهی خاص کاسته می‌شود. «تعصیب» هم از ریشه «عصبه» گرفته شده و در لغت به معنای فامیل‌پداری است و در اصطلاح فقهی ردّ مقداری از مال میّت است که از سهام صاحبان سهام زیادتر است به اقربای پدری، که این عمل نیز در فقه اهل سنت انجام می‌گیرد و در شیعه ممنوع است و مقدار زائد به صاحبان سهام ردّ می‌شود.

اما باید توجه داشت که منصب خیلی مهمی است، و کسی که در این منصب نشسته باید خیلی دقیق و حساب شده باشد، ذهنش را از تعصبات و جوّسازیهایی خالی کند. بسیار شده است که در یک شهر برای قاضی جوّسازی می‌کنند، شعار می‌دهند، می‌گویند فلان کس باید اعدام گردد، گرچه جرمش اعدام نباشد؛ قاضی نباید تحت تأثیر جوّ قرار بگیرد، اگر همه مردم هم شعار دادند «اعدام باید گردد» قاضی حق ندارد تحت تأثیر جوّ قرار بگیرد. فرض کنید از گروهی که جنایات زیادی از ناحیه آنان واقع شده و سرمایه‌های انقلاب را از ما گرفته‌اند یک نفر دستگیر شده که در این جنایات شرکت نداشته، قاضی نمی‌تواند او را به جرم افراد دیگر گروهش که جنایات بزرگی را مرتکب شده‌اند محکوم کند، و همه کاسه کوزه‌ها را سر این شخص بشکند. فرض کنید اعضای گروهی پسر قاضی را شهید کرده‌اند، و یکی از افراد گروه که نقشی در این جنایت نداشته در اختیار قاضی است، نباید بگوید این گروه پسر مرا شهید کرده من باید تلافی کنم و انتقام بگیرم.

قاضی در مقام قضاوت باید ذهنش را از جوّسازیهایی و انتقام‌جویی‌ها و امثال اینها خالی کند، و فکر کند و مسأله را خوب بررسی کند و آنگاه قضاوت کند. اگر قاضی بررسی نکرد و یا تحت تأثیر جوّ قرار گرفت و حکم ناحقی کرد مشمول همین کلام حضرت می‌شود.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شریح را به قضاوت منصوب کردند به او دستور دادند احکام قضایی را قبل از تنفیذ و اجرا به اطلاع آن حضرت برساند، اگر تأیید شد تنفیذ و اجرا نماید.^۱

اقسام قضاوت

در حدیث است که حضرت علی علیه السلام به شریح فرمود: «یا شریح قد جلست

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۶، کتاب القضاء، باب ۳ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۱

مجلساً لایجلسه إلا نبی أو وصی نبی أو شقی^۱ ای شریح تو در مقامی نشسته‌ای که جز پیامبر یا وصی او و یا فرد شقی در آن مقام نمی‌نشیند. اما کسی که از طرف مجتهد جامع‌الشرایط برای قضاوت منصوب شد، با واسطه مستند به خداست؛ زیرا ولایت مجتهد جامع‌الشرایط مستند به فرمایش پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام است.

رعایت احتیاط در مجازات

خلاصه باید تکیه‌گاه قاضی خدا باشد. و اگر چنانچه در یک جا قاضی مقداری تردید و شک داشت احتیاط کند و حکم به مرتبه سخت‌تر نکند، این بهتر است از این که خدای ناکرده مثلاً حکم به اعدام کند و اعدامش به ناحق باشد. از بعضی روایات استفاده می‌شود که اگر گناهکاری نجات پیدا کند بهتر از این است که بی‌گناهی گرفتار شود؛ اگر مستحق اعدامی اعدام نشود و محکوم به زندان شود ضرری به جایی نمی‌خورد، اما اگر کسی مستحق اعدام نباشد و اعدام شود خون ناحقی ریخته شده و خیلی گناه است.

حدیثی در سنن ترمذی هست که برای برادرانی که متصدی منصب قضاوت هستند می‌خوانم، قال رسول الله: «إدرئوا الحدود عن المسلمین ما استطعتم، فإن کان له مخرج فخلوا سبيله، فإن الإمام ان یخطئ فی العفو خیر من أن یخطئ فی العقوبة»^۲ پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: تا می‌توانید حدود را از مسلمین دفع کنید، اگر راهی برای رهایی او از حد شرعی هست رهایش کنید، زیرا اگر امام و قاضی در عفو خطا کند بهتر از آن است که در عقوبت خطا کند.

اصرار نداشته باش که شخص بیاید و چهار مرتبه اقرار کند که من زنا کرده‌ام تا

۱ - وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۷، باب ۳ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۳

۲ - سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۳، کتاب حدود، باب ۲، حدیث ۱۴۲۴

اعدامش کنی. در تاریخ آمده است: ماعز بن مالک آمد پیش پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت من زنا کرده‌ام، حضرت روی خودش را برگرداند و فرمودند: «لَعَلَّكَ قَبْلَتْ أَوْ غَمَزْتَ أَوْ نَظَرْتَ»^۱ شاید بوسه یا نگاهی بیشتر نبوده، و تو اشتباه می‌کنی و گمان می‌کنی زنا کرده‌ای.

حدود برای باز داشتن از گناه است، برای این است که افراد فاسد بترسند و بفهمند قضاوتی و حدودی هست و اجرا می‌شود، حدود خدا باید جاری شود اما در مقدماتش خیلی باید دقت کرد، اگر جرمی با بیینه ثابت شد باید اجرا گردد، اما اگر با اقرار باشد امام می‌تواند عفو کند. و در جایی که جای گریز است و می‌شود طرف را آزاد کرد، نباید سخت بگیریم یا شلاق بزیم تا اقرار کند.

ضرر تندروها برای اسلام و انقلاب

بعد از انقلاب بعضی از افراد تندرو بدون این که قاضی شرع حکم بکنند خودشان متصدی مصادره اموال و این گونه امور شدند، اینها برخلاف شرع است، ضرر این تندروها برای انقلاب و اسلام کمتر از ضد انقلاب نیست، چه بسا این گونه افراد حسن نیت هم دارند اما عملشان عمل خلافی است.

در اموری که مربوط به جان و مال و ناموس مردم است باید خیلی دقت شود، لذا نسبت به مسأله قضاوت خیلی سفارش شده، و همه کس نمی‌تواند متصدی مقام قضاوت شود؛ و آن کسی هم که برای قضاوت اهلیت دارد باید مسأله را خوب بررسی کند، مواظب باشد ذهن خود را از حس انتقام‌جویی و از تأثیرات جو و توصیه‌های افراد خالی کند، توکل به خدا کند و دستور حکم خدا را بدهد. تا اینجا حضرت ویژگی‌های دو دسته نادان را بیان کردند، و جمله‌های بعد مربوط به هر دو دسته می‌باشد.

۱- نیل الاوطار، ج ۷، ص ۹۹، حدیث ۱، باب استفسار المقر بالزنا

شکوه حضرت علی علیه السلام از نابخردان

«إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَالًا»

(به خدا از جمعیتی که زندگیشان در حال جهل و نادانی است شکایت می‌کنم.)
همان جمعیتی که به تصور خودشان دنبال علم رفته‌اند! اما علمی که پایه و اساسی ندارد، و بر اساس کتاب و سنت پیغمبر و فرموده عترت نیست، بلکه بر طبق آراء و بافته‌های خودشان است.

«وَيَمُوتُونَ ضَالًّا»

(و در حال گمراهی می‌میرند.)

«ضَالًّا» جمع «ضال» است، مثل «طالب» که جمع «طالب» است. مضمون این جمله در حقیقت نتیجه جمله اولی است؛ کسی که در جهل و نادانی زندگی می‌کند مرگش هم در گمراهی است.

«لَيْسَ فِيهِمْ سَلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَى حَقَّ تِلَاوَتِهِ»

(هیچ متاعی پیش این جمعیت بی‌ارزشتر از قرآن نیست، اگر چنان که بایست خوانده شود.)
منظور از این جمله این است که اگر قرآن را آن طور که باید تلاوت شود بخوانند در نظر آنها خوار و سبک است. البته این عبارت و جمله بعدی دلالت بر وجود تحریف در کتاب خدا نمی‌کند، بلکه مراد این است که کتاب خدا باید به طور صحیح بیان و تفسیر شود. پیامبر اکرم خودش مفسر و شارح کتاب بود، و علم پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از آن حضرت به علی علیه السلام منتقل شد. پیامبر فرمود: «أنا دارالحكمة و علي بابها»^۱ من خانه حکمت هستم و علی درب آن خانه. اگر قرآن آن گونه که واقعش هست تفسیر و بیان می‌شد پیش آنها بی‌ارزش بود؛ چون مطابق با بافته‌های آنها نبود، آنها می‌خواستند کتاب خدا را مطابق با بافته‌های خودشان تفسیر کنند.

۱ - سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷؛ کتاب المناقب، باب (۲۱) مناقب علی بن ابیطالب، حدیث ۳۷۲۳

«وَلَا سِلْعَةٌ تُنْفَقُ بَيْعًا وَلَا أَعْلَى تَمَنَّا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»

(و متاعی نزد اینها با ارزش‌تر و گران‌قیمت‌تر از کتاب خدا نیست وقتی که تحریف شود.)
وقتی سخن از تحریف می‌رود لازم نیست تحریف به حسب لفظ باشد، بلکه شامل تحریف به حسب معنی هم می‌شود، یعنی قرآن برخلاف معنا شود و مطابق ذوق آنها تفسیر شود. کسی که می‌خواهد قرآن را تفسیر کند باید ذهنش را از آنچه با آن مانوس است، مثل مسائل فلسفی، کلامی، عرفانی و غیر آن خالی کند، و ببیند خود کتاب و بیان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام چه دلالتی دارد، نه این که کتاب خدا را بر اساس مسائلی که ذهنش با آن مانوس است تفسیر کند.

«وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفٌ مِنَ الْمُنْكَرِ»

(و نزد آنان منکرتر از معروف، و معروفتر از منکر نیست.)

پایگاه علمی این جمعیت کتاب خدا و سنت پیغمبر نیست، بلکه آراء و قیاسها و استحسانات معیار علم آنان است؛ اگر بخواهد آنچه معروف و حق است اجرا شود پیش اینها منکر است، و منکر معروف. ممکن است باگذشت زمان در اثر تفسیرها و تعلیمات غلط و هواپرستی‌ها منکر در نظر مردم معروف، و معروف منکر شود.

خدا ان شاء الله به همه ما توفیق دهد که بتوانیم علوم اسلامی را از مسیر صحیح و از کتاب و سنت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دست آوریم، و این قدر قدرت روحی داشته باشیم که اگر در موردی نتوانستیم احکام الهی را از کتاب و سنت بیابیم بگوییم نمی‌دانیم. هیچ‌گاه راه احتیاط بر انسان بسته نیست: «أخوك دينك فاحتط لدينك بما شئت»^۱ دین تو به منزله برادر تو می‌باشد، پس برای دینت احتیاط کن به آنچه می‌خواهی.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۱۸

درس ۱۱

مدارک فقه از نظر علمای شیعه و سنی
حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنت
بطلان قیاس و استحسان در فقه شیعه
تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد
موارد محلّ بحث تخطئه و تصویب
ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل
معنای وحدت شیعه و سنی
سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من کلام له عليه السلام في ذمّ اختلاف العلماء في الفتيا:
«تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيُحْكَمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ
بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيُحْكَمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه هجدهم مطرح می شود.

«و من کلام له عليه السلام في ذمّ اختلاف العلماء في الفتيا»

(از جمله سخنان آن حضرت است در مذمت اختلاف علما در فتوی).

ظاهر این عنوان این است که خطبه مستقیماً در مذمت اهل فتوی صادر شده، در صورتی که در مذمت حکام و قضات می باشد، منتها چون اساس قضاوتهای آنان فتاوی آنان می باشد، پس در حقیقت اختلاف قضات در مقام حکم مستند به اختلاف آنان در فتوی می باشد.

«تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيُحْكَمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ
بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيُحْكَمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ»

(بسیار یک دعوی دارای حکمی از احکام بر یکی از آنان وارد می شود و او به رأی خود به آن

حکم می کند، سپس همان قضیه بر دیگری وارد می شود و او بر خلاف اولی حکم می کند.)

مدارک فقه از نظر علمای شیعه و سنّی

در این قسمت از بحث مدارک فقه از نظر شیعه و اهل سنّت را مطرح می‌کنیم. علمای شیعه و اهل سنّت اتفاق دارند که مدارک فقه، یعنی ادلّه استنباط احکام چهار چیز است: کتاب خدا، سنّت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عقل و اجماع. سنّت عبارت است از قول، فعل و تقریر معصوم؛ تقریر یعنی تثبیت کردن عمل یا گفته دیگری توسط معصوم؛ اگر کسی کاری را پیش معصوم انجام داد و یا مطلبی را پیش معصوم گفت و معصوم می‌توانست از کارش جلوگیری کند و یا سخنش را ردّ کند و نکرد، دلیل بر این است که کار او و مطلبی که گفته صحیح است. قرآن کریم در مورد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱ پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای شما الگوی خوبی است؛ یعنی شما می‌توانید عمل پیغمبر را الگوی خود قرار دهید و طبق آن عمل کنید، بنابراین عمل پیغمبر که معصوم است برای ما حجّت است، یعنی دلیل است برای استنباط احکام اسلام، همچنین است کلام و تقریر آن حضرت.

حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنّت

به اعتقاد شیعه اگر اجماع کشف از قول معصوم کند حجّت است، در حقیقت ما برای اجماع موضوعیّت قائل نیستیم و خودش را مستقلاً حجّت نمی‌دانیم، بلکه به اعتقاد ما اجماع طریقیت دارد، یعنی راه است برای کشف قول معصوم، اگر اجماع امّت بر مسأله‌ای به نحوی بود که ما از این راه قول معصوم را کشف کردیم حجّت می‌شود، و دلیل برای حکم شرعی است.^۲ اهل سنّت می‌گویند: خود اجماع حجّت است، و اجماع امّت بر یک معنایی

۱- سوره احزاب، آیه ۲۱

۲- به ولایت فقیه، ج ۲، ص ۶۵ رجوع شود.

دلیل بر صحّت آن می‌باشد؛ و بسا آن را در حدّ اجماع اهل حلّ و عقد تنزّل می‌دهند، و گاهی تنزّل می‌دهند و می‌گویند اجماع تمامی اهل حلّ و عقد هم لازم نیست و اگر بعضی از آنها هم اجماع کردند حجّت است. خلافت خلیفه اول را هم بر همین اساس درست می‌کنند، می‌گویند: امت پیغمبر بعد از رحلت آن حضرت اجماع کردند بر خلافت خلیفه اول. اگر به آنها گفته شود اجماع همه امت نبود؛ زیرا سلمان، مقداد، عمّار، عبّاس، حضرت علی و عده‌ای دیگر در آن اجتماع نبودند، در سقیفه پنج نفر با ابوبکر بیعت کردند، می‌گویند: بعضی هم که باشند کافی است. به هر حال اهل سنت برای اجماع موضوعیّت قائل‌اند، و خود اجماع را حجّت می‌دانند.^۱

اما عقل اجمالاً حجّت است. اهل سنت عقل ظنی را حجّت می‌دانند، قیاس و استحسان را حجّت می‌دانند، و از این راه احکام را استنباط می‌کنند.

شیعه به پیروی از ائمه علیهم‌السلام عقلیاتی را که برای انسان مظنه ایجاد کند حجّت نمی‌دانند، اما اگر حکم عقل قطعی باشد شیعه آن را حجّت می‌داند و در فقه به آن تکیه می‌کند، مثل مستقلات عقلیه که عقل حکم می‌کند به این که احسان خوب است و ظلم قبیح است، و مواردی از این قبیل که عقل به طور صریح حکم می‌کند.

بطلان قیاس و استحسان در فقه شیعه

بنابراین یکی از اختلافات اساسی علمای شیعه و علمای اهل سنت در روش استنباطهای فقهی عبارت است از مسأله قیاس و استحسان. در روایات زیادی ائمه علیهم‌السلام به مبارزه با این مسأله پرداخته^۲ و فرموده‌اند: با این عقول ناقصه نمی‌شود احکام خداوند را استنباط کرد. از جمله روایت صحیح‌ای است که ابان بن تغلب

۱ - ولایت فقیه، ج ۲، ص ۶۵ تا ۶۸

۲ - در این رابطه به اصول کافی، ج ۱، ص ۵۴، باب البدع و الرأی و المقائیس مراجعه کنید.

در مورد دیه قطع انگشت از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال می‌کند. ابان می‌گوید: از حضرت امام صادق علیه السلام پرسیدم اگر مردی یک انگشت زنی را قطع کند چقدر دیه باید بدهد؟ حضرت فرمودند: ده شتر، عرض کردم اگر دو انگشت از یک زن را قطع کند چقدر دیه باید بدهد؟ حضرت فرمودند: بیست شتر، عرض کردم اگر سه انگشت یک زن را قطع کند چقدر دیه باید بدهد؟ حضرت فرمودند: سی شتر، عرض کردم اگر چهار انگشت یک زن را قطع کند چقدر دیه باید بدهد؟ حضرت فرمودند: بیست شتر. ابان می‌گوید: تعجب کردم و گفتم: این را در عراق به ما گفتند و ما باور نکردیم و گفتیم شیطان این حکم را آورده. حضرت فرمودند: «مهلاً یا ابان! هذا حکم رسول الله ... و السنّة إذا قیست محق الدّین»^۱ ای ابان صبر کن و تند نرو این حکم رسول خداست، در سنت اگر قیاس شود دین از بین می‌رود. آنگاه فرمودند: دیه زن تا یک سوّم با دیه مرد هماهنگ است، ولی وقتی از ثلث گذشت نصف می‌شود.

دیه کامل مرد صد شتر است، یعنی اگر کسی مردی را بکشد دیه‌اش صد شتر است، و دیه کامل زن پنجاه شتر است، و دیه یک انگشت ده شتر است، بنابراین تا سه انگشت دیه زن و مرد مساوی است؛ اما در چهار انگشت، چهل شتر چون از ثلث صد شتر که دیه کامل است بیشتر می‌شود، دیه چهار انگشت مرد چهل شتر، و دیه چهار انگشت زن بیست شتر می‌شود. این قانونی است که خداوند قرار داده که مرد و زن تا ثلث دیه هماهنگ هستند و از ثلث که گذشت دیه زن نصف دیه مرد است.

باز در روایت آمده است: «انّ دین الله لا یصاب بالعقول الناقصة...»^۲ دین خدا با عقلهای ناتمام شما به دست نمی‌آید.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص ۲۶۸، باب ۴۴ از ابواب دیات الاعضاء، حدیث ۱

۲- بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۰۳، کتاب العلم، باب البدع و الزّأی...، حدیث ۴۱

همان گونه که صورت اشخاص با هم فرق دارد فکر اشخاص هم با هم فرق می‌کند، حال اگر بنا باشد دین خدا به فکر افراد سپرده شود دیگر دین خدا نمی‌شود، بلکه ساخته ذهن افراد می‌شود.

تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد

یکی از اختلافات اساسی دیگری که بین شیعه و عده‌ای از علمای اهل سنت است مسأله تخطئه و تصویب است، که از همان زمان حضرت علی علیه السلام مطرح بوده است.^۱ شیعه و عده‌ای از علمای اهل سنت مُخطئه، و بسیاری از علمای اهل سنت مصوبه هستند. مُخطئه می‌گویند چون حکم خدا یکی بیشتر نیست ممکن است مجتهد به آن برسد و ممکن است خطا کند و نرسد، ولی مصوبه معتقدند حکم واقعی خدا در هر مسأله‌ای همان حکمی است که مجتهد به آن می‌رسد و استنباط می‌کند، پس اگر دو مجتهد با هم اختلاف دارند برای هر کدام حکم واقعی همان است که به آن رسیده و خطا در کار نیست.

البته تصویب در سه مسأله راه ندارد:

مورد اول: در مسائل اعتقادی، مثل اعتقاد به یگانگی خدا، اعتقاد به معاد و این که آیا جسمانی است یا روحانی، و مسائلی از این قبیل؛ زیرا در این گونه مسائل حق یکی بیشتر نیست. نمی‌شود که معاد هم جسمانی باشد و هم نباشد، واقع مطلب یکی بیشتر نیست، اگر کسی دنبال حق رفت و آن را به دست آورد می‌شود مصیب، یعنی به حق رسیده، و اگر کسی اشتباه کرد نظرش باطل است؛ از باب مثال ما معتقد به معاد جسمانی هستیم، اگر کسی اشتباه کرد و منکر معاد جسمانی شد نظرش باطل است.

کسی که در اصول عقاید خطا کرده، اگر مقصر بوده یعنی در یادگرفتن

۱- این بحث را استاد در ولایت فقیه، ج ۲، ص ۷۳ تا ۷۸ مشروحاً مطرح کرده است.

کوتاهی کرده عقاب دارد؛ و اگر قاصر بوده یعنی در یادگرفتن کوتاهی نکرده عقاب ندارد. از باب مثال ما معتقد به حقانیت اسلام و قرآن هستیم، و سایر ملت‌ها این را قبول ندارند، عقل به انسان حکم می‌کند که اگر اینها در رسیدن به حق کوتاهی کرده‌اند، و با این که شنیده بودند اسلامی هست و قرآنی هست و احتمال هم می‌دادند که حق باشد اما برای رسیدن به آن تلاشی نکردند و بر طبق دین پدری خود عمل کردند، گنه‌کار هستند و در قیامت عقاب دارند. اما اگر فرض کردیم که یک مسیحی تحقیق کرد و واقعاً معتقد شد که اسلام باطل است، و یا این که مسیحیت را برای او گفته‌اند و اصلاً نامی از اسلام نشنیده، این را می‌گویند قاصر؛ یعنی ذاتاً کوتاه آمده است و مقصّر نیست، و جاهل قاصر در اصول عقاید مسلماً عقاب ندارد، گرچه از نظر فقهی کافر باشد و احکام کفر هم بر او جاری شود اما به جهنم نمی‌رود، زیرا اگر خداوند بخواهد او را به جهنم ببرد ظلم است و ظلم قبیح است. البته جایی که برای اهل بهشت هست برای او نیست. که این خود بحث دامنه‌داری در فلسفه دارد.

بهشت اساساً مولود عقاید و اخلاق و اعمال انسان است؛ عقاید حق مرحله‌ای از بهشت را به دنبال دارد که باید اسمش را گذاشت بهشت عقاید.

می‌گویند: «المعرفة بذر المشاهدة» شناسایی بذر و تخم مشاهده و دیدن است. شناسایی و اعتقاد انسان نسبت به حقایق عالم وجود، نسبت به ملائکه الله و پیغمبران و عالم قیامت، بذر می‌شود که آن حقایق را مشاهده کند، و از این مشاهده لذتی می‌برد که از خوردن میوه‌های بهشتی و حورالعین نمی‌برد. بنابراین کسی که این شناسایی و اعتقاد را نداشته باشد قهراً بهشت عقاید را هم نخواهد داشت، چون بذرش را نکاشته تا میوه‌اش را بچیند.

اخلاق و اعمال هم هر کدام بهشتی دارند از سنخ خود، اخلاق حسنه بهشتی دارند از سنخ خود، اعمال هم بهشتی دارند از سنخ خود.

در حدیث آمده است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: هر کس «سبحان الله» بگوید خداوند یک درخت در بهشت برای او می‌کارد. یک «الحمد لله» بگوید یک درخت برای او می‌کارد، یک «لا اله الا الله» بگوید یک درخت برای او می‌کارد... شخصی به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: یا رسول الله پس ما در بهشت درختهای بسیار داریم، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: آری ولكن بپرهیزید از این که آتشی را بفرستید که آنها را بسوزانند.^۱ یک وقت می‌بینی انسان یک گناه می‌کند که همه آن باغ را آتش می‌زند. بنابراین بهشت سه درجه و مرحله دارد: بهشت عقاید، بهشت اخلاق و بهشت اعمال، که بهشت هر کدام از سنخ خودش می‌باشد؛ لذا قرآن می‌فرماید: «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره»^۲ کسی که به اندازه سنگینی یک ذره کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند. عمل مجسم می‌شود، «لا اله الا الله» به صورت درخت در می‌آید.

جهنم هم مثل بهشت دارای سه مرحله است: جهنم عقاید غلط و باطل، جهنم اخلاق بد و جهنم اعمال غلط؛ قرآن می‌فرماید: «و من يعمل مثقال ذرة شراً يره»^۳ کسی که به اندازه یک ذره شر انجام دهد آن را می‌بیند، جهنم مولود عقاید و اخلاق و اعمال غلط است در صورتی که از روی عناد و مخالفت با حق باشد؛ لذا جاهل قاصر به جهنم نمی‌رود و خداوند او را عقاب نمی‌کند، چون معاند نیست. و بالاخره مورد اول از موارد که تصویب در آن راه ندارد مسائل اعتقادی است.

مورد دوم: مسائل عقلی است، در مسائل عقلی تصویب راه ندارد، به اصطلاح در مستقلات عقلی، امور عقلی قطعی؛ و اهل سنت هم در این گونه مسائل قائل به تصویب نیستند، مثل حکم عقل به قبح ظلم و حسن عدل و احسان، حال اگر کسی

۱ - بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۸۶، باب ۲۳ کتاب العدل و المعاد، حدیث ۱۵۴

۲ - سورة زلزال، آیه ۷

۳ - سورة زلزال، آیه ۸

به ذهنش آمد که ظلم خوب است این دیگر خطاست. مورد سوّم: در مسائل عملی ضروری اسلام هم مسأله تصویب راه ندارد؛ مثل وجوب نماز، وجوب روزه و... در این گونه مسائل ضروری هم حق یکی بیشتر نیست؛ نماز یا واجب است یا نیست و نمی شود که هم واجب باشد و هم نباشد.

موارد محلّ بحث تخطئه و تصویب^۱

بنابراین موضوع بحث تخطئه و تصویب بین علمای شیعه و اهل سنت مسائل عملی فرعی غیر ضروری است. از باب مثال کسی چهار فرسخ مسافرت می کند و شب بر نمی گردد، فردای آن روز بر می گردد، یک مجتهد می گوید نماز شکسته است و مجتهد دیگری می گوید وظیفه اش تمام است، اختلاف نظر پیدا می شود. در بین اهل سنت هم از این گونه مسائل اختلافی پیدا می شود، ابوحنیفه در یک مسأله فتوایی دارد و شافعی فتوای دیگری. اینها مسائل نظری است، و از راه نظر کسب کرده اند.

در این سنخ مسائل علمای شیعه همگی اهل تخطئه هستند، یعنی می گویند در این گونه مسائل یکی حق و دیگری باطل است، منتها کسی که خطا کرده گنهکار نیست، روایت داریم که: «للمصیب أجران و للمخطئ أجر واحد»^۲ آن کس که کوشش کرده و به حق رسیده دو اجر دارد - یک اجر به جهت زحمتی که کشیده، و یک اجر هم برای این که به حق رسیده است - و آن که زحمت کشیده و به حق نرسیده یک اجر دارد.

بسیاری از علمای اهل سنت که در زمان حضرت علی علیه السلام هم بوده اند مصوبه هستند و می گویند: اگر یک مجتهد مثلاً در مورد مثالی که زدیم گفت نماز شکسته

۱ - به کتاب ولایت فقیه، ج ۲، ص ۷۳ تا ۷۸ رجوع شود.

۲ - مضمون حدیث در سنن الترمذی، ج ۳، ص ۶۱۵، باب ۲ از ابواب الاحکام، حدیث ۱۳۲۴ آمده است.

است و مجتهد دیگر گفت نماز تمام است، هر دو حق است و هر دو حکم الله واقعی است. در تصویر این مسأله به چند صورت گفته‌اند؛ بعضی گفته‌اند: خداوند در این واقعه حکمی ندارد، بلکه طبق نظر مجتهد حکم خداوند نازل و تصویب می‌شود. بعضی دیگر گفته‌اند: خداوند از ازل می‌دانسته که حکم این دو مجتهد مختلف خواهد بود و لذا از ازل دو حکم فرستاده تا حکمی که این مجتهد می‌دهد درست باشد و حکمی هم که آن مجتهد می‌دهد درست باشد.

بنابراین تصویب یعنی در یک مسأله دو نظر مخالف هر دو صواب و حق می‌باشند، و این مطلب را اهل سنت به جایی رساندند که نسبت به اصحاب پیغمبر ﷺ اصرار داشتند که اگر دو نفر از صحابه پیغمبر اختلاف داشتند هر دو حق است، حتی راجع به حضرت علی رضی الله عنه و معاویه می‌گویند: حضرت علی رضی الله عنه از اصحاب پیغمبر بوده معاویه هم از اصحاب پیغمبر بوده، و نمی‌شود گفت که اشتباه می‌کرده‌اند، کار حضرت علی که با معاویه می‌جنگیده بر حق بوده و کار معاویه هم که با علی می‌جنگید بر حق بوده است، و وظیفه معاویه همان بوده که انجام داد و وظیفه علی رضی الله عنه هم همان بوده که انجام داد! اینها نظر و عنایت خاصی نسبت به اصحاب پیغمبر دارند که بگویند هر آنچه انجام می‌داده‌اند و گفته‌اند صواب بوده است.

لذا مصوبه یعنی کسانی که می‌گویند نظر مجتهد حق است و مطابق با واقع و هیچ‌گاه خطا ندارد؛ مثلاً شافعی که در بسیاری از مسائل اختلاف نظر دارد، بنابراین تعبیر می‌کنند که شافعی فی‌القدیم فتوایش این بوده و شافعی فی‌الجدید فتوایش آن بوده - فی‌الجدید یعنی در کتاب امّ - هر دو نظر حق و حکم الله واقعی است، و یا مثلاً اگر در یک مسأله ابوحنیفه و شافعی اختلاف داشتند هر دو حق است.

جمله‌ای در کتابهای ما دیده می‌شود، حتی گاهی در کتب علامه دیده می‌شود، به نظر می‌رسد که این جمله از مصوبه به دست ما رسیده باشد و چیز درستی

نیست، جمله این است «هذا ما افتي به المفتي و كل ما افتي به المفتي فهو حكم الله في حقي» این مسأله چیزی است که مجتهد بر طبقش فتوی داده، و هر آنچه که فتوی دهنده طبق آن فتوی دهد حکم خداست در حق من؛ اگر مراد از این عبارت این است که حکم واقعی خدا در حق من این است، این غلط است؛ اما اگر مراد این باشد که وظیفه من به حسب ظاهر این است که به این فتوی عمل کنم، اما آیا حکم واقعی خدا همین است یا نه من نمی دانم، آن وقت درست می شود.

ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل

بی‌گمان اجتهاد در فقه هم مثل اجتهاد در رشته‌های دیگر اعتقادی و عملی است، همان گونه که لازم است در طب که مورد نیاز بشر است عده‌ای بروند درس بخوانند و کوشش کنند و دکتر بشوند، دکتر یعنی کسی که در مسائل طبی اهل نظر است، وقتی یک مریض را که پایش درد می‌کند پیش او می‌برند او مریض را نگاه می‌کند و روی علائم تشخیص می‌دهد این مریض مثلاً تب مالت دارد و داروی آن هم این است، و ممکن است دکتر دیگری بگوید این مریض رماتیسم دارد، هر دو کوشش خودشان را کرده‌اند منتها گفته یکی درست و دیگری باطل و خطاست، در این صورت آیا درست است ما بگوییم چون دکترها گاهی اشتباه می‌کنند اصلاً طبابت نباشد؟! قطعاً این حرف درست نیست؛ زیرا اگر بخواهیم بدون نظر پزشکان مداوا کنیم شاید تلفات ما هشتاد درصد باشد و مثلاً بیست درصد ممکن است درست عمل کنیم، اما اگر به اهل نظر و دکترها مراجعه کردیم نود درصد صحت هست و ده درصد ممکن است اشتباه باشد، و ما برای ده درصد اشتباه نمی‌توانیم از مراجعه به دکتر صرف نظر کنیم. پس عقل بشر می‌گوید تو در مسائل طبی و پزشکی یا باید خودت متخصص باشی یا به متخصص مراجعه کنی، گرچه متخصصین هم گاهی اشتباه می‌کنند.

در مسائل فقه هم همین طور است؛ ما با این که مخطئه هستیم و می‌گوییم علما ممکن است اشتباه کنند، اما اگر بنا باشد در مسائل فقهی به غیر متخصص مراجعه کنیم و خودسرانه به مسائل نماز و روزه و حج عمل کنیم بیست درصد ممکن است درست باشد؛ اما اگر به مجتهد و متخصص، یعنی کسی که پنجاه شصت سال در قرآن و حدیث و سنت و کلمات بزرگان تحقیق کرده و متخصص در استنباط احکام شده مراجعه کردیم، مجتهد نود درصد حق را می‌گوید و ده درصد ممکن است خطا باشد.

پس باب اجتهاد باید مفتوح باشد، اجتهاد یعنی کوشش کردن در یاد گرفتن احکام، هم اهل سنت به مجتهد مراجعه می‌کنند هم ما، منتها گروهی از آنها می‌گویند باب اجتهاد مسدود است و به مجتهدین گذشته مراجعه می‌کنند، یعنی ابوحنیفه، شافعی، مالک بن انس و احمد حنبل؛ دیگر خودشان اجتهاد نمی‌کنند و یا در فتواهای آنان اجتهاد می‌کنند؛ ولی ما می‌گوییم که اسلام به مجتهد خاصی منحصر نیست، بلکه در هر زمانی مجتهدین با مراجعه به کتاب و سنت و عقل و اجماع احکام را استنباط می‌کنند، و ممکن هم هست که خطا کنند؛ و کسی که مجتهد نیست یا باید احتیاط کند و یا به مجتهد مراجعه نماید؛ مانند مراجعهٔ مریض به پزشک متخصص.

معنای وحدت شیعه و سنتی

گاهی بعضی مطرح می‌کنند حالا که ما الحمدلله وحدت کلمه داریم و هفتهٔ وحدت تشکیل داده‌ایم، و با توجه به این که در مقابل دشمنان اسلام و اسرائیل و ابرقدرتهای شرق و غرب قرار گرفته‌ایم، مطرح کردن شیعه و سنتی چیز صحیحی نیست و دامن زدن به اختلافات است.

باید توجه داشت که شیعه یک فقهی برای خودش دارد و مذاهب اهل سنت هم

فقهی دارند، نه آنها به فقه ما عمل می‌کنند و نه ما به فقه آنان؛ مسائل علمی و اعتقادی باید مطرح شود، در علم هیچ وقت سانسور نیست.

این که ما می‌گوییم وحدت، معنای آن این نیست که ما شیعیان فقه خود را که از اهل بیت پیغمبر و عترت طاهرین اولاد علی اخذ شده کنار بگذاریم، بلکه معنای آن این است که ما مسلمانیم و قرآن و پیغمبر را قبول داریم، اهل سنت هم مسلمان هستند و قرآن و پیغمبر را قبول دارند، در مقابل اسرائیل و ابرقدرتها نباید با هم جنگ داشته باشیم، و یا این که با آنها سازش کنیم، بلکه بایستی چهار مذهب اهل سنت و مذهب شیعه با هم یک مشت شوند و بر دهان دشمنان اسلام بزنند، این معنای وحدت کلمه است.

مسائل علمی باید مطرح شود، اگر تعصب در کار نباشد ما موظفیم که فقه اهل سنت را ببینیم، چنانچه می‌بینیم، و الآن در حوزه‌های علمی ما فقه اهل سنت مراجعه و مطالعه می‌شود. ما در درس‌مان فتاوی علمای آنها را مطرح می‌کنیم. قاعده‌اش هست که اهل سنت هم فقه شیعه را مطرح کنند، بسا در اثر مطرح کردن دو فقه بسیاری از اختلافات علمی هم حل شود. به هر حال مطرح کردن این مسائل از نظر علمی است نه این که بخواهیم نزاعی و جدالی باشد. خداوند وقتی می‌خواهد ما را از اختلاف نهی کند با بهترین تعبیر در قرآن می‌فرماید: ﴿وَلاتنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم﴾^۱؛ «تنازعوا» باب تفاعل است از ماده «نزع» به معنای کشیدن. خدا نمی‌فرماید اختلاف نظر نداشته باشید - مغز است و فکر می‌کند و هر کسی فکری دارد، باید افکار روی هم ریخته شود تا مطالب پخته شود - بلکه می‌فرماید: ﴿لاتنازعوا﴾ بکش بکش علیه یکدیگر نداشته باشید، اگر این گونه باشد ﴿فتفشلوا﴾ پس ضعیف می‌شوید ﴿و تذهب ریحکم﴾ و بادتان (کنایه از شوکتان) می‌رود، دیگر باد به پرچمتان نمی‌خورد؛ در آن موقع باد به پرچم اسرائیل می‌خورد

و سه میلیون اسرائیلی صهیونیست به یک میلیارد مسلمان زور می‌گویند.

سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت

به هر حال هم اهل سنت اجتهاد را قبول دارند و هم ما، منتها گفتیم که دو اختلاف اساسی بین ما و آنها هست، یکی این که ما در اجتهادمان به قیاس و استحسانات عمل نمی‌کنیم آنها عمل می‌کنند، و یکی هم این که ما اهل تخطئه هستیم اما بسیاری از آنها اهل تصویب هستند. فرق دیگری هم بین ما و آنها هست و آن این که ما می‌گوییم سنت حجّت است، یعنی سنت پیغمبر و عترت هر دو حجّت است، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من از بین شما می‌روم و دو چیز نفیس را در بین شما باقی می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم را.^۱ عترت پیغمبر هم مثل کتاب خدا بر ما حجّت است، و ما سنت پیامبر را از راه عترت پیامبر به دست می‌آوریم. و برحسب فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که توصیه کردند به کتاب و عترت مراجعه کنید، ما عترت را حجّت می‌دانیم و طریق سنت پیغمبر می‌دانیم؛ امام صادق علیه السلام می‌فرماید: من هرچه می‌گویم از پدرم نقل می‌کنم، و پدرم هرچه نقل می‌کند از پدرش نقل می‌کند تا برسد به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.^۲ اما اهل سنت قول عترت را رها کردند. در این خطبه حضرت علی علیه السلام می‌خواهند عملی را که آنها در مقام فتوی و قضاوت داشته‌اند ردّ کنند، که اولاً آنان در مقام فتوی به رأی و قیاس و استحسان عمل می‌کردند، و ثانیاً اگر دو نفر دو نظر مخالف یکدیگر داشتند آنان می‌گفتند هر دو حق است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۱- المراجعات، مراجعة ۸؛ و بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۲۲۶ و ۲۸۵

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۸؛ و بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۷۹

خطبه ۱۸

درس ۴۲

دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها
رد احتمالات پنجگانه
عظمت ظاهر و باطن قرآن
یک روایت در مورد اهمیت فتوی

«تُمْ يَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَفْضَاهُمْ، فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً، وَإِلَهُمْ وَاحِدٌ! وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ! وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ! أَفَأَمَرَهمُ اللهُ تَعَالَى بِالْاِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاهمُ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللهُ دِيناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى اِئْتِمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ فَلهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ دِيناً تَاماً فَقَصَرَ الرَّسُولُ ﷺ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَاتِهِ؟ وَاللهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ وَقَالَ: فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً، وَأَنَّهُ لَا اِخْتِلَافَ فِيهِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اِخْتِلَافاً كَثِيراً﴾ وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ اِنْتِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَنْفَى عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تَكْشِفُ الظُّلْمَاتُ إِلَّا بِهِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در درس پیش خطبه هجدهم را مطرح کردیم و به عنوان مقدمه مطالبی به عرض رسید.

اجمالاً حضرت امیر علیه السلام در این خطبه به دو مطلب نظر دارند، و این دو مطلب پایه دو اختلاف اساسی است که بین مشرب شیعه و اهل سنت در استنباط احکام هست، یکی این که آنان در استنباط احکام رأی خود را حجت می دانند، یعنی طریق برای کشف واقع، و رأی که گفته می شود همان آرائی است که از راه قیاس و

استحسانات ظنی به دست می‌آید؛ و آنچه از راه قرآن و سنت صریح به دست آید فهم است نه رأی. رأی یعنی این که از روی قرائن و شواهد و مصالح و مفساد و ملاکات و خصوصیات که به عقلشان می‌رسد حکم کنند که حکم خداوند باید این گونه باشد؛ ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند این قبیل رأی نمی‌تواند ملاک تشخیص احکام باشد. اکثر اهل سنت به قیاس و استحسان عمل می‌کنند، مخصوصاً پیروان ابوحنیفه که از همه بیشتر، و حنابله از همه کمتر.

مطلب دوم مسأله تصویب و تخطئه است که آنان نوعاً اهل تصویب می‌باشند، ما در مورد هر دو مطلب در درس گذشته مفصلاً بحث کردیم. حضرت در این خطبه به هر دو مسأله نظر دارند.

قسمتی از خطبه را که در جلسه قبل خواندیم مرور می‌کنیم؛ حضرت می‌فرماید:

«تَرَدُّ عَلَىٰ أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ»

(وارد می‌شود بر یکی از این فقها یا قضات قضیه‌ای، پس حکم می‌کند در آن قضیه به رأی

خودش.)

«قضیه» از ماده «قضاء» است، یعنی چیزی که می‌خواهد مورد قضاوت قرار گیرد - «قضیه» همان «دعوا» است - «فیحکم فیها برأیه» این شخص در این قضیه به جای این که به کتاب خدا مراجعه کند و اگر نفهمید از باب علم پیغمبر یعنی حضرت علی سؤال کند، طبق درک خودش که از روی قیاس و استحسانات به دست آورده حکم می‌کند، و این را اصطلاحاً رأی می‌گویند.

«ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعَيْنِهَا عَلَىٰ غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ»

(سپس وارد می‌شود همین قضیه بر عالم دیگری پس حکم می‌کند برخلاف آن عالم.)

این یک اعتراض حضرت که چرا علم را از مسیر واقعی آن به دست نمی‌آورند و طبق رأی و استحسان خودشان نظر می‌دهند. اعتراض دوم حضرت این است که آن کس که این دو قاضی را نصب کرده هر دو نظر را تصویب می‌کند، و می‌گوید

هر دو حکم الله واقعی است. حضرت می فرماید:

«ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَفْضَاهُمْ، فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً»

(پس از آن جمع می شوند آنهایی که در این مسأله حکم کرده اند پیش امامی که آنان را قاضی

قرار داده، و آن امام رأی همه اینها را تصویب می کند.)

«استفتاء» از باب استفعال است؛ یعنی خواسته و طلب کرده از اینها که قاضی

باشند. «قضاة» جمع «قاضی» است. شاید اشکال حضرت در اینجا به عثمان یا به

معاویه باشد، که اگر مثلاً قاضی عراق در یک مسأله حکمی داده و قاضی حجاز هم

در همان مسأله حکم دیگری، اینها هر دو را تصویب کرده اند، در حالی که دو نظر

مخالف هم بوده و نمی شود که هر دو حق باشند.

حضرت در این قسمت مسأله تصویب را محکوم می کند، تصویب یعنی این که

ما هر دو نظر متضاد را بگوییم حق اند؛ مثلاً هم معاویه حق است که در مقابل

حضرت علی می جنگید و هم علی عليه السلام، هم طلحه و زبیر حق هستند که با

حضرت علی جنگیدند و هم حضرت علی عليه السلام؛ ما قائل به تصویب نیستیم، حال چه

در مورد دو نظر مخالف از یک مجتهد چه در مورد دو نظر مخالف از دو مجتهد.

دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها

برای این که بتوانیم نظریه تصویب را درست کنیم پنج احتمال وجود دارد،

و حضرت می خواهد هر پنج احتمال را نفی کند.

احتمال اول: وجود دو خدا؛ این که بگوییم دو تا خدا داریم، یک حکم از طرف

این خدا و حکم دیگر از طرف خدای دیگر. این احتمال قطعاً باطل است؛ چون این

نیاز به دو تشکیلات دارد، و باید هر خدایی برای خود پیغمبر و کتابی جداگانه

داشته باشد، در صورتی که یک خدا هست و یک پیغمبر و یک کتاب، و نمی شود که

یک خدا نماینده اش دو گونه حرف بزند و دو حکم بیان کند، و یا خدا دو نماینده

متفاوت داشته باشد. بنابراین حکم یکی بیشتر نیست، و هر کس این حکم را فهمیده حق را فهمیده و هر کس نفهمیده اشتباه کرده. لذا حضرت می‌فرماید:

«وَإِلَهُهُمْ وَاحِدٌ وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ!»

(در حالی که خدایشان یکی است! و پیغمبرشان یکی است! و کتابشان - قرآن - یکی است!) بنابراین از راه وحدت خدا و وحدت پیغمبر و وحدت کتاب کشف می‌کنیم که حکم خدا یکی است، پس یکی از دو حکم «حکم الله» و دیگری باطل است.

احتمال دوم: وجه دیگر برای این که بگوییم تصویب درست است این که گفته شود خدا یکی است اما دستور داده که مثلاً معاویه و زینب اش جنگیدن با علی است و علی و زینب اش جنگ با معاویه، اصلاً خدا دستور اختلاف داده، هر دو نظر دستور خداست، پس هر دو حق است، البته این را هم نمی‌توانیم بگوییم؛ زیرا حضرت می‌فرماید:

«أَفَأَمْرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟»

(آیا پس خدای تعالی آنها را امر کرده به اختلاف و آنها اطاعت خدا را کرده‌اند؟ یا این که خدا آنها را از اختلاف نهی کرده پس معصیت خدا را کرده‌اند؟)

در «أم نهام» «أم» یا عاطفه و یا منقطعه است به معنای «بل نهام»، وقتی می‌گوییم: خداوند بشر را از اختلاف نظر نهی کرده است، منظور زمانی است که بخواهند یکدیگر را نفی کنند، نه این که خداوند اصل فکر کردن را از بشر گرفته، خداوند این را فرموده که اگر شما حق را فهمیدی باید پذیری و زیر بار آن بروی، نه این که هر کسی بگوید من حق هستم و یکدیگر را نفی کنند، این همان است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَاتَنَازَعُوا فِتْنَةً لَكُمْ﴾ و تذهب ریحکم^۱ با هم نزاع نکنید که ضعیف می‌شوید.

آنها اگر از طریق حق می‌رفتند دچار اختلاف نمی‌شدند و حال آن که کتاب خدا

در دستشان بود، و به کتاب ناطق خدا مثل حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دسترسی داشته‌اند، اما آنها به نحوی حضرت علی را از صحنه کنار گذاشتند که حضرت می‌رود دنبال کشاورزی؛ بر فرض حضرت علی هم خلیفه نباشد، نباید از صحنه علم کنار گذاشته شود، اما آنها حضرت را از صحنه علم هم کنار گذاشتند.

احتمال سوّم: وجه سوّم برای این که بگوییم تصویب درست است این که بگوییم: خداوند دینش را ناقص فرستاده، خداوند فرموده نماز بخوانید، حج به‌جا آورید، اما این که نماز را شکسته باید بخوانی یا تمام خداوند نظر نداده، و محوّل کرده به این دو مجتهد یا دو قاضی که تکمیل کنند. خداوند اصول احکام را بیان فرموده اما فروع احکام را نظر نداده، و به پیغمبر وحی نشده و پیغمبر هم حکمی ندارد، و بر مجتهدین است که دین خدا را تکمیل کنند، که البته این را هم نمی‌توانیم بگوییم. حضرت می‌فرماید:

«أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟»

(یا این که خداوند دین ناقصی را فرستاده و از مجتهدین برای اتمام آن کمک خواسته است؟) مثل قانون اساسی که شیوخ و بزرگان تهیه می‌کنند، و نمی‌توانند تمام خصوصیات و فروعش را بیان کنند، بعد نمایندگان مجلس می‌آیند آیین‌نامه و قوانین آن را تدوین می‌کنند، حالا کسی بگوید خدا هم اصولش را بیان کرده و باقی را گذاشته تا مجتهدین بیایند با نظر خودشان درست کنند.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خطبه و داعش می‌فرماید: «ما من شيء يقربكم من الجنة و يباعدكم من النار إلا و قد أمرتكم به، و ما من شيء يقربكم من النار و يباعدكم من الجنة إلا و قد نهيتكم عنه»^۱ هیچ چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک کند و از جهنم دور سازد مگر این که به شما دستور آن را داده‌ام، و هیچ چیزی نیست که شما را به آتش نزدیک کند و از بهشت دور سازد مگر این که من نهی کردم شما را از آن.

۱ - اصول کافی، ج ۲، ص ۷۴، کتاب الایمان و الکفر، باب الطاعة و التقوى

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ احکام خدا را بیان فرموده‌اند، منتها مردم نتوانسته‌اند از آن استفاده کنند.

احتمال چهارم: این که خداوند از اوّل با مجتهدین شریک بوده، نه این که خدا اصل باشد و مجتهدین فرع - خدا اصول را بیان کرده باشد و مجتهدین فروع را - بلکه تقسیم کار کرده‌اند، خداوند گفته این قسمت قانون مال من بقیه مال شما، اینها اصلاً شریک‌اند، همین طور که در احکام شریک‌اند شاید در خلقت هم شریک باشند؛ این هم که نمی‌شود، چون خدا شریک ندارد، لذا حضرت می‌فرماید:

«أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟»

(یا این که اینها در تشریح احکام شریک خدا هستند، بر عهده آنهاست که بگویند و بر خداست که راضی باشد؟)

احتمال پنجم: این که بگویید خدا دینش را کامل کرده، حتی حکم دیه خدشه‌ای را هم که به دست کسی وارد شود بیان کرده، اما پیغمبر کوتاهی کرده؛ این را هم نمی‌توانیم بگوییم، حضرت می‌فرماید:

«أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟»

(یا این که خدای سبحان دین کاملی بیان کرده اما پیغمبر - که درود خدا بر او و آل او باد - از تبلیغ و ادای دستور خدا کوتاهی کرده است؟)

«سبحانه» مفعول مطلق است، یعنی «سَبَّحْتُ سُبْحَانًا» منزّه می‌کنم خدا را منزّه کردنی که لایق شأن خداست. «سبحان الله» و «سبحانه» در موردی به کار می‌رود که بخواهند چیز ناجوری را به خدا یا پیغمبر خدا نسبت بدهند.

بالاخره اگر بخواهد نظر این دو مجتهد و این دو مفتی هر دو صحیح باشند باید یکی از پنج احتمال را قائل شویم و این درست نیست؛ زیرا خدا یکی است و دین را کامل فرستاده و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم کامل ادا کرده، و منبع همه احکام قرآن است، هرچه بخواهی در قرآن هست، منتها قرآن فهم می‌خواهد، کسی که اسرار و رموز

قرآن را می‌داند باید مرجع باشد تا اسرار و رموز قرآن را از او بیاموزیم. لذا حضرت می‌فرماید:

ردّ احتمالات پنجگانه

«وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾^۱»

(و خدای سبحان می‌گوید: ما در قرآن چیزی را فروگذار نکردیم.)

یعنی در کتاب همه اینها وجود دارد. در واقع از اینجا حضرت استدلال می‌کند بر این که نه خدا دین را ناقص گذاشته و نه پیغمبر خدا کوتاهی کرده است.

«وَقَالَ: فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ»

(و خداوند فرموده: در قرآن هر چیزی را بیان کرده است.)

این عبارت نهج البلاغه عبده است، و ظاهرش این است که این جمله آیه قرآن باشد ولی در قرآن این عبارت را نداریم، آنچه در قرآن داریم این است: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾^۲ ای پیغمبر نازل کردیم بر تو کتاب را تا بیان کننده هر چیزی باشد.

«تبیان» مصدر است از ماده «بین». مصادری که بر این وزن است همه‌اش «ت» اول آن مفتوح است؛ مثل «تکرار، تعداد، تمثال»، غیر از دو کلمه که اول آنها مکسور است: «تبیان» و «تلقاء».

اگر نقل عبده درست باشد و کلمه «و قال» در کلام حضرت باشد، باید گفت حضرت نقل به معنا کرده‌اند؛ یعنی حضرت آیه قرآنی را به عبارت خودشان ذکر کرده‌اند، و نقل به معنا معمول است؛ یک جمله شما می‌فرمایید، دیگری عین آن جمله را نقل نمی‌کند، مضمون آن را به عبارت خودش می‌گوید.

۱ - سوره انعام، آیه ۳۸

۲ - سوره نحل، آیه ۸۹

اما بعضی نسخه‌های نهج البلاغه کلمه «و قال» را ندارد، از جمله نهج البلاغه‌ای که در سال ۴۹۴ نوشته شده و اخیراً آقای حاج حسن آقا سعید آن را فتوکپی کرده و یک نسخه‌اش را هم برای من فرستاده‌اند. مرحوم سید رضی نهج البلاغه را در سال ۴۰۰ نوشته، بنابراین نسخه نزدیک به زمان سید رضی است. اگر کلمه «و قال» نباشد بهتر می‌شود، یعنی خود حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «فیه تبیان لكل شیء» که حضرت مضمون قرآن را به بیان خودشان فرموده‌اند و این جمله را از قرآن اقتباس کرده‌اند.

حضرت با این جمله سه تا از آن احتمالات را خراب کرده‌اند: یکی این که بگویی خدا دین را ناقص گذاشته، دوّم این که بگویی شریک دارد و تقسیم کار کرده، سوّم این که پیغمبر در تبلیغ کوتاهی کرده است.

احتمال دیگر این بود که بگویی خداوند دستور اختلاف داده است، حضرت این را هم نفی می‌کند و می‌فرماید:

«وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا، وَأَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ، فَقَالَ سُبْحَانَہُ: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾^۱»

(و خداوند ذکر کرده که کتاب بعضی از آن بعض دیگر را تصدیق می‌کند، و این که اختلافی در قرآن نیست، پس فرمود خدایی که منزله از نقص است: اگر چنانچه قرآن از نزد غیر خدا بود در آن اختلاف زیادی را می‌یافتند.)

البته ما در قرآن «يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا» نداریم، ولی هنگامی که در قرآن اختلاف نیست قهراً بعضی از آن مصدّق بعض دیگر خواهد بود؛ لذا حضرت با این بیان این احتمال را که خدا امر به اختلاف کرده باشد نفی می‌کند.

اما احتمال دیگر که بگویید دو خدا در کار بوده، این را دیگر خودتان می‌دانید غلط است، نفی نمی‌خواهد.

ممکن است سؤال شود که حضرت فرمود بیان همه چیز در قرآن هست، ما که خیلی چیزها را در قرآن نمی‌یابیم. مثلاً این که چه نمازی چند رکعت است در قرآن نیست، خلاصه خیلی چیزها را از قرآن نمی‌فهمیم. جواب این است که: قرآن ظاهر دارد، باطن دارد، و باطنش باطن دارد، باید برای فهم آن به کسانی مراجعه کرد که ظاهر و باطن قرآن دست آنهاست. بگذریم از این که قرآن راههای کلی را بیان می‌کند، و از آنها می‌توان جزئیات را به دست آورد.

عظمت ظاهر و باطن قرآن

«وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ»

(و همانا قرآن ظاهرش زیبا و جالب است و باطنش عمیق.)

«أُنِيقٌ» چیزی را می‌گویند که جلب توجه می‌کند. ظاهر قرآن خیلی زیباست، قرآن را با صوت زیبا می‌خوانند، اما آیا تا حال دیده‌اید که تورات و انجیل را با صوت زیبا بخوانند و مثل قرآن در رادیو پخش کنند؟ این جاذبه‌ای که قرآن دارد و به اصطلاح روی الحان و نت‌های موسیقی جور می‌آید، تورات و انجیل ندارد؛ در عربستان که نه موسیقی بوده و نه دانشگاه، قرآنی آورده که با الحان موسیقی جاذبه‌دار جور بیاید. مخالفین قرآن گوش می‌دادند و لذت می‌بردند اما می‌گفتند سحر است. حضرت می‌فرماید: قرآن ظاهرش زیباست و جلب توجه می‌کند، و باطنش خیلی عمیق است، هرچه بخواهی در آن هست؛ منتها چاه عمیق را من و شما نمی‌توانیم به عمقش برسیم و استفاده کنیم، کارشناس می‌خواهد، متخصص می‌خواهد. قرآن هفتاد بطن دارد و از هر بطنی یک چیزی فهمیده می‌شود، منتها متخصص باید بفهمد.

«لَا تَفْنَىٰ عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ»

(عجایب قرآن فانی نمی‌شود، و غرایب آن پایان ندارد.)

هرچه علم پیش می‌رود چیزی از قرآن را کشف می‌کند که برای بشر تازه‌گی دارد.

«وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ»

(و تاریکی‌ها برطرف نمی‌شوند مگر به قرآن.)

لذا پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمَظْلَمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»^۱ وقتی که فتنه‌ها روی آوردند به طرف شما مثل تکه‌های شب تاریک، بر شما باد رفتن به طرف قرآن.

یک روایت در مورد اهمیت فتوی

چون حضرت علی عَلِيٌّ در این خطبه راجع به فتوی دادن و این که فتوی نباید از روی قیاس و استحسان باشد بلکه باید طبق قرآن و سنت و عقل قطعی و اجماع کاشف از قول معصوم باشد، و دیگر این که اگر نظر دو مجتهد در مورد مسأله‌ای متضاد بود یکی از آن دو خطاست و نمی‌شود که هر دو صحیح باشد مطالبی را بیان فرموده‌اند، من راجع به عجله کردن در فتوی و فتوای به رأی، چند حدیث یادداشت کرده بودم که چون وقتی نمانده یکی از آنها را می‌خوانم که اهمیت فتوی معلوم شود.

سکونی از امام صادق عَلِيٌّ روایت می‌کند: «قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَعَذَّبُ اللهُ اللِّسَانَ بِعَذَابٍ لَا يَعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجَوَارِحِ، فَيَقُولُ: أَيُّ رَبِّ عَذَّبْتَنِي بِعَذَابٍ لَمْ تَعَذَّبْ بِهِ شَيْئاً؟ فَيَقَالُ لَهُ: خَرَجْتَ مِنْكَ كَلِمَةً، فَبَلَغْتَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، فَسَفَكَ بِهَا الدَّمَ الْحَرَامَ، وَانْتَهَبَ بِهَا الْمَالَ الْحَرَامَ، وَانْتَهَكَ بِهَا الْفَرْجَ الْحَرَامَ، وَعَزَّتِي وَجَلَالِي لَا عَذَابَ لَكَ بِعَذَابٍ لَا أَعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجَوَارِحِ»^۲:

امام صادق عَلِيٌّ فرمود: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: خداوند در روز قیامت

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۵۹۹، کتاب فضل القرآن، حدیث ۲

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۵، باب الصَّمْتِ وَحِفْظِ اللِّسَانِ، حدیث ۱۶

عذاب می‌کند زبان را به عذابی که هیچ یک از جوارح به آن عذاب نمی‌شود، زبان می‌گوید ای پروردگار مرا عذاب می‌کنی به عذابی که هیچ عضوی را به آن عذاب نکردی، به او گفته می‌شود از تو - که مقام شامخی داشتی، قاضی بودی، مفتی بودی - کلمه‌ای خارج شد که به مشرق و مغرب زمین رسید، و با این نظر تو خونهای به ناحقی ریخته شد، مالهای حرام غارت شد، ناموسهای حرام هتک شد؛ قسم به عزت و جلال خودم تو را به عذابی عذاب می‌کنم که هیچ یک از جوارح تو را این گونه عذاب نمی‌کنم.

گناه زبان از همه گناهان خطرش زیاده‌تر است، خصوصاً جایی که مربوط به دروغ بر خدا و پیغمبر شود؛ توجه داشته باشند برادران و خواهران که حتی المقدور زبانشان را حفظ کنند و تا چیزی برایشان روشن نباشد نگویند. خداوند ان شاء الله به همه ما توفیق دهد که به حق و حقیقت عامل باشیم، و خداوند راه درک حقایق را به ما نشان بدهد.

والسَّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

خطبه ۱۹

﴿ درس ۳۷ ﴾

خلاصه‌ای از داستان زندگی اشعث بن قیس
نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین
شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسنین علیهم السلام
منافق خطرناکتر از کافر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من کلام له عليه السلام قاله للاشعث بن قيس و هو على منبر الكوفة يخطب، فمضى في بعض كلامه شيء اعترضه الاشعث فقال: يا أمير المؤمنين، هذه عليك لا لك، فخفض عليه السلام إليه بصره، ثم قال:

«مَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّالِي؟ عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ! حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ! مُتَافِقُ ابْنِ كَافِرٍ! وَاللَّهِ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَالْإِسْلَامُ أُخْرَى، فَمَا فَذَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالِكٌ وَلَا حَسَبٌ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه نوزدهم مطرح می شود.
«و من کلام له عليه السلام قاله للاشعث بن قيس»

(از فرمایشاتی است که حضرت علی به اشعث بن قیس فرمود).

خلاصه‌ای از داستان زندگی اشعث بن قیس

اسم اصلی اشعث «معدی کرب» بوده - شعث یعنی ژولیده مو - چون موهای سرش ژولیده و نامنظم بوده به او اشعث می‌گفته‌اند. او در زمانی که کافر بود از شخصیت‌های عرب حساب می‌شد، خیلی هم طالب ریاست و مقام بود. قیس پدر اشعث توسط قبیله مراد کشته می‌شود، اشعث برای گرفتن انتقام خون پدر جمعیت

زیادی از طایفه خویش را که «بنی‌کنده» بودند جمع می‌کند اما اشتباهاً به قبیله دیگری حمله می‌کند، در این حمله افراد اشعث شکست می‌خورند و خود اشعث اسیر می‌شود و در معرض اعدام قرار می‌گیرد؛ چون ثروتمند و قبیله‌دار بود، سه هزار شتر برای او فدا می‌دهند و آزادش می‌کنند. دیه یک انسان صد شتر است، برای اشعث سی برابر دیه یک انسان فدیة می‌دهند، در عرب معروف شد که برای هیچ کس تا این اندازه فدیة نداده‌اند.^۱

اشعث به همراه قبیله‌اش زمانی که حضرت رسول در مدینه بود اسلام را اختیار کردند، در اواخر حیات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راجع به مسأله زکات و مالیات بود که طایفه‌ای که به همراهی او مسلمان شده بودند مرتد شدند، بعد به اشعث متوسل شدند، او هم چون طالب ریاست بود گفت اگر به من تاج و تخت می‌دهید که رسماً حاکم و شاه شما باشم کمکتان می‌کنم، به او وعده ریاست دادند و گفتند تو اصلاً بزرگترین شخصیت ما هستی، اشعث هم با نیروهایی که داشت به کمک مرتدین رفت، در این اثناء پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت، بعد که ابوبکر خلیفه شد دو نفر از شخصیت‌های اسلام به نام زیاد و مهاجر را با نیروی زیادی به جنگ آنها فرستاد، و آنها را شکست دادند و اشعث اسیر شد. مرتبه اول اسارتش در حال کفر بود و الآن در حال ارتداد.

داستان اسارتش در حال ارتداد این است که اشعث و نیروهای همراه او در قلعه بزرگی متحصن شدند، نیروهای ابوبکر قلعه را محاصره کردند، اشعث به آنها گفت اگر حاضر شوید به من و ده نفر از اقوام من امان دهید من در قلعه را باز می‌کنم، ارتش ابوبکر هم امان دادند، در قلعه را باز کرد، ارتش ابوبکر وارد قلعه شدند و مرتدین را که هشتصد نفر بودند کشتند؛ چون آنها مرتد و از کفار سرسختی بودند که با پیغمبر در ستیز بودند؛ اشعث و ده نفر از اقوام او را پیش ابوبکر آوردند و داستان

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳

را گفتند، بالاخره چون از رؤسای قبیله بنی‌کنده بود ابوبکر او و ده نفر از اقوامش را آزاد کرد، و خواهرش امّ فروه را که زن کوری بود به ازدواج اشعث درآورد، اشعث شوهر خواهر ابوبکر شد، بعد راه می‌افتاد در شهر مدینه شترهای مردم را نحر می‌کرد و می‌گفت: ای مردم این ولیمه عروسی من است، وقتی به او اعتراض می‌کردند که چرا شترهای مردم را می‌کشی، می‌گفت بیایید پولش را بگیرید. اشعث چنین آدمی بود.^۱

نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین

اشعث در جنگ صفین جزو ارتش حضرت علی بود، و خیانت‌های واضح و روشنی انجام داد.

در جنگ صفین ارتش حضرت علی در اثر شجاعت و شهامت تا نزدیک چادرهای معاویه و عمرو عاص رسیده بودند و نزدیک بود به پیروزی برسند، و اگر حضرت علی پیروز می‌شد خلیفه بلامعارض بود و بعد از او امام حسن و به همین صورت حکومت در مسیر حق قرار می‌گرفت. عمرو عاص برای این که لشکر معاویه را از شکست نجات دهد گفت قرآن‌ها را سر نیزه کنید و بگویید برای چه می‌جنگید، حاکم بین ما و شما این قرآن باشد، عده‌ای از جمله همین اشعث که از سران بنی‌کنده بود و حرفی که می‌زد قبیله‌اش هم دنبالش بودند مسأله صلح را مطرح کردند^۲ و به مبارزه با حضرت علی پرداختند، هرچه حضرت علی فرمود: کتاب ناطق من هستم، اینها قرآن را بهانه کرده‌اند، چون دارند شکست می‌خورند قرآن‌ها را سر نیزه کرده‌اند، سخن حضرت در آنها اثر نکرد و گفتند: اینها قرآن را حکم

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۹۳ تا ۲۹۶؛ همچنین بخش‌هایی از این مطالب در تاریخ طبری وقایع سال ۱۱، تنقیح المقال مامقانی، اسد الغابة، نهج‌البلاغه عبده و سایر کتابها به صورت پراکنده است.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۲۷؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۹۶

قرار داده‌اند ما هم قرآن را حکم قرار می‌دهیم.

حضرت علی قبول نمی‌کرد، ولی کار به جایی رسید که جان حضرت و یارانش از ناحیه منافقین به خطر افتاد، حضرت از روی ناچاری حکمیت را پذیرفت، قرار بر این شد که یک حکم از جانب معاویه و یکی هم از طرف حضرت علی باشد، معاویه عمروعاص را حکم قرار داد، حضرت فرمود من عبدالله بن عباس را حکم قرار می‌دهم، اینها گفتند ابوموسی اشعری باشد، او پیرمرد مقدسی بود، زودباور بود و خیلی دست به عصا راه می‌رفت و زود فریب می‌خورد. حضرت هم برخلاف میلش ابوموسی را به عنوان حکم قرار داد، و نتیجه‌اش این شد که عمروعاص و ابوموسی بعد از مجالس زیادی که داشتند قرار بر این گذاشتند که حضرت علی و معاویه را از حکومت خلع کنند و مسلمانها هر کسی را خواستند برای حکومت انتخاب کنند، این پیشنهاد از طرف عمروعاص بود و ابوموسی هم پذیرفت؛ وقتی خواستند تصمیم خود را به مردم اعلام کنند، ابوموسی به عمروعاص گفت شما حکم خلع معاویه را اعلام کنید، عمروعاص به ابوموسی گفت شما پیرمرد محترمی هستید و شخصیت شما از من مهمتر است اول شما اعلام کنید بعد من اعلام می‌کنم، ابوموسی در حضور مردم اعلام کرد: همین طور که من این انگشتر را از دستم درآوردم علی را از خلافت خلع کردم؛ بعد عمروعاص در حضور مردم گفت: همین طور که من این انگشتر را به دست می‌کنم معاویه را به خلافت مسلمین نصب کردم؛ عمروعاص ابوموسی را فریب داد و نتیجه حکمیت این شد که حضرت علی از حکومت کناره‌گیری کند و معاویه حاکم مسلمین شود. این خیانت بزرگی بود که در جنگ صفین صورت گرفت و اشعث از سران این خیانت بود. بعداً افرادی که این خیانت را کردند عده‌ای از خوارج شدند و عده‌ای هم منافق.^۱

۱ - وقعة صفین، ص ۵۴۵ و ۵۴۶؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۵۵ و ۲۵۶؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۱۳ و ۱۱۴

شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسنین علیهم السلام

یکی از کسانی که در شهید کردن حضرت علی علیه السلام با ابن ملجم همکاری کرد همین اشعث بود؛ حجر بن عدی، ابن ملجم و اشعث را دید که در مسجد کوفه با هم نجوا می‌کنند، و اشعث به ابن ملجم می‌گوید صبح نزدیک است زود کارت را انجام بده. پس این اشعث، محمد بن اشعث از سران لشکر ابن زیاد بود که از طرف او به کربلا آمد و با امام حسین علیه السلام جنگ کرد. دختر اشعث، جُعه همسر امام حسن علیه السلام بود، معاویه به او وعده داد که صد هزار درهم به تو می‌دهم و تو را به همسری پسر یزید درمی‌آورم و تو امام حسن را به زهر مسموم کن، او هم امام حسن را به وسیله زهر به شهادت رساند، نمی‌دانیم که آیا معاویه پولها را به او داد یا نه، اما او را به همسری یزید درنیاورد.^۲

به هر حال این اشعث با این سابقه در مسجد کوفه می‌آید و به سخنان حضرت علی علیه السلام گوش می‌دهد، روزی حضرت علی علیه السلام روی منبر بود یکی از خوارج اشکالی به حضرت کرد و گفت: «نهیتنا عن الحكومة ثم أمرتنا بها فما ندري أي الأمرين أرشد»^۳ شما در جنگ صفین ما را از پذیرفتن حکومت - حکمیت - نهی کردی و بعد امر کردی، ما نمی‌دانیم که آیا کدام یک درست است؟ حضرت علی علیه السلام در جوابش فرمود: «هذا جزء من ترك العقدة» این جزای کسی است که احتیاط را ترک کرده است.

این کلام حضرت دو احتمال دارد: یکی این که می‌خواهد بفرماید: این جزای من است که جانب احتیاط را ترک کردم و به حرف شما ترتیب اثر دادم و حکمین را پذیرفتم؛ احتمال دیگر این که حضرت می‌فرماید: این جزای شماست که احتیاط را

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۸۵

۲- اعیان الشیعة (۱۰ جلدی)، ج ۱، ص ۵۷۶

۳- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۸۳

ترک کردید، من گفتم جنگ کنید که پیروزی نزدیک است شما قبول نکردید و در نتیجه ما را گرفتار حکمیت کردید، و مرا به پذیرفتن آن مجبور کردید، و چون سخن امامتان را نپذیرفتید نتیجه‌اش این شد. اشعث که پای منبر حضرت علی نشسته بود احتمال اول را گرفت و خطاب به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: «هذه عليك لالك»^۱ این کلامی که گفתי به ضرر تو بود نه به نفع تو.

«و من کلام له عَلَيْهِ السَّلَامُ قاله للاشعث بن قیس و هو علی منبر الکوفة یخطب»

(از جمله فرمایشات حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است به اشعث بن قیس در حالی که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

روی منبر کوفه خطبه می‌خواند.)

«فمضى في بعض كلامه شيء اعترضه الاشعث فقال: يا أمير المؤمنين، هذه عليك لا لك»

(پس گذشت در کلام حضرت جمله‌ای - همان جمله‌ای که حضرت در جواب اعتراض یکی

از خوارج فرمود - که اشعث به حضرت اعتراض کرد و گفت: یا امیر المؤمنین این جواب شما

به ضرر شماست نه به نفع شما.)

«اعترض» از ماده «عرض» است یعنی در وسط سخن او سخن گفت و حرف او

را قطع کرد. این برخورد به اصطلاح امروزیها حاکی از یک نوع دموکراسی و آزادی

است، که یک چنین شخصی با این همه شیطنت می‌تواند آزادانه حرفش را به

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خلیفه مسلمین بزند.

«فخفض عَلَيْهِ السَّلَامُ إليه بصره، ثم قال:»

(پس حضرت چشمش را به طرف اشعث پایین آورد، و به او فرمود:)

«مَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّالِي؟»

(تو چه می‌دانی که چه چیز به ضرر من و چه چیز به نفع من است؟)

«عَلَيَّ» به معنای ضرر، و «لِي» به معنای نفع است؛ «هذه عَلَيَّ» یعنی این به ضرر

من است، و «هذه لِي» یعنی این به نفع من است.

«عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ!»

(بر تو باد لعنت خدا و لعنت کنندگان!)

در اسلام حیثیت و آبروی اشخاص محترم است و حتی المقدور انسان بایستی حیثیت و آبروی اشخاص را حفظ کند، اگر کسی در گذشته اشتباهی کرده و حالا پشیمان است و واقعاً توبه کرده و برگشته باید حیثیتش کاملاً حفظ شود. من گاهی این بچه‌های داغ و تند را نصیحت می‌کنم، که به بهانه این که فلان شخص ده سال پیش فلان اشتباه را کرده نیروها را خرد نکنید، نیروهایی که در خط حق و حقیقت هستند باید حفظ شوند، انسان جایزالخطاست، اگر در گذشته اشتباهی کرده و برگشته باید پذیرفت؛ ما در حکومت اسلامی به نیروهای خدمتگزار زیاد احتیاج داریم، به استاد دانشگاه، به متخصصین نیاز داریم، این به نفع کشور است که ما از نیروهای متخصص استفاده کنیم. اما در عین حال که اسلام به حیثیت و آبروی اشخاص اهمیت داده، اگر کسی سردسته منافقین است، از اول کارش نفاق و کارشکنی بوده و حالا هم کارش کارشکنی است - مثل همین اشعث که داستان زندگی او را شنیدید - حضرت علی با برخوردش با اشعث این درس را به ما می‌دهد که حفظ حیثیت و حرمت چنین شخصی لازم نیست، و چه بسا خرد کردن شخصیتش لازم است، تا از وجودش سوء استفاده نشود.

در روایتی دارد که اشعث در خانه‌اش که نزدیک مسجد بود مأذنه‌ای ساخته بود، هر وقت حضرت علی به مأذنه مسجد می‌رفت تا اذان بگوید اشعث هم به مأذنه خانه‌اش می‌رفت و خطاب به حضرت علی می‌گفت: تو آدم دروغگویی هستی، مردم را فریب نده؛ این گونه با حضرت مبارزه می‌کرد. اشعث رئیس قبیله بنی‌کنده بود، یک عده طرفدار داشت، سردسته مردمی است که همیشه کارشکنی می‌کنند، حضرت علی باید شخصیت چنین آدمی را در جمعیت خرد کند تا دیگر نتواند قد علم کند، به این دلیل حضرت علی علیه السلام با اشعث با خشونت سخن می‌گوید.

«حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ!»

(ای متکبر فرزند متکبر! و یا ای بافنده پسر بافنده!)

«حائک» اگر از ماده «حیک» باشد به معنای متکبر است و اگر از ماده «حوک» باشد به معنای بافنده است.

اشعث اهل یمن بوده و یمنی‌ها نوعاً بافنده بوده‌اند، بُرد یمنی هم معروف بوده؛ در حقیقت حضرت می‌فرماید: برو یمن پارچه بافی کن، تو را به سیاست و حکومت چه کار.

خالد بن صفوان برای مذمت مردم یمن می‌گفته: «لیس فیهم إلا حائک برد او دایغ جلد او سائس قرد، ملکتهم امرأة، و اغرقتهم فأرة، و دلّ علیهم هدهد»^۱ مردم یمن نیستند مگر بافنده بُرد و دباغی‌کننده پوست و بازی‌دهنده میمون، یک زن بر آنها حکومت می‌کرد - اشاره به بلقیس است که در زمان حضرت سلیمان سلطان یمن بود - و موشی همه آنها را غرق کرد - سد مأرب که خیلی مهم بوده و همه یمن را سیراب می‌کرده توسط سوراخی که یک موش در پهلوی آن ایجاد می‌کند می‌شکند و همه را غرق می‌کند - و هدهد دیگران را بر آنها راهنمایی کرد - در زمان حضرت سلیمان هدهد حضرت سلیمان را بر وجود آنها و این که غیر خدا را پرستش می‌کنند راهنمایی کرد -.

از بعض روایات استفاده می‌شود که شغل بافندگی کراهت دارد،^۲ و می‌گویند سرش این است که نوعاً بافندگان با طبقه پایین سر و کار داشته‌اند و فکرشان در مسائل مهم زندگی و مسائل سیاسی و اقتصاد و مسائل مملکت و سرنوشت آینده نبوده است. این یک واقعیت است که شغل روح و فکر انسان را هم می‌سازد،

۱ - نهج البلاغه عبده در شرح همین خطبه، شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۹۷؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۸۵

۲ - وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۰۰، باب ۲۳ از ابواب مایکتسب به

کسی که استاد دانشگاه است همیشه با مسائل علمی و مهم در ارتباط است، کسی که در سیاست باشد با جهان سیاست و رجال سیاسی در ارتباط است، و همچنین دیگر شغلها؛ کسی که بافنده است سر و کارش با نخ و سوزن است و مشتریان او هم بیشتر از طبقات پایین هستند. البته این مسأله موجب ناراحتی کسی نشود، این تشریح حقایق است، این واضح است که اگر یک کسی در یک محیط باز شغل اختیار کند و سر و کارش با شخصیتها و بزرگان و اهل علم باشد روحش وسیع تر می شود، این انسان ساخته می شود، و فرق می کند با کسی که در یک محیط بسته مشغول به کار است.

عده ای خواسته اند بگویند: «حائک» در اینجا بافنده نیست بلکه منظور کسی است که با زبانش تر و خشک را به هم می بافد^۱ - ظریفی می گفت: می دانی فرق بین سیاست و قالی چیست؟ قالی را اول می بافند بعد روی آن می نشینند اما سیاست را اول می نشینند بعد می بافند - و این همان بافندگی است که از آن مذمت شده است. حدیثی هم به این مضمون داریم که خاطر بافندگان را تأمین می کند: «قال: ذکر الحائک عند أبي عبد الله عليه السلام أنه ملعون، فقال: إنما ذلك الذي يحوك الكذب على الله و على رسوله»^۲ راوی می گوید: پیش امام صادق علیه السلام صحبت شد که بافنده ملعون است، حضرت فرمود: حائک کسی است که دروغ بر خدا و پیغمبر می بافد؛ مطابق این معنا به اشعث می فرماید: تو خودت آدمی دروغ باف هستی همان گونه که پدرت بوده است، این معنا هم بعید نیست. به هر حال حضرت این مطلب را برای خرد کردن شخصیت اشعث فرمود، و بعد می فرماید:

«مُنَافِقُ ابْنُ كَافِرٍ!»

(منافق پسر کافر!)

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۸۵

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۰۱، باب ۲۳ از ابواب مایکتسب به، حدیث ۲

منافق خطرناکتر از کافر

ضرری که منافق به اسلام می‌زند بیش از کافر است، کافر را انسان می‌داند دشمن است و در مقابلش موضع می‌گیرد ولی منافق در بین مردم است و از امکانات جامعه استفاده می‌کند و از داخل ضربه می‌زند. به همین دلیل است که تمام سازمانهای اطلاعاتی دنیا هم بزرگترین دشمن خود را منافقین یعنی جاسوسها یا جاسوسهای دوجانبه می‌دانند.

خدای تبارک و تعالی در اول سوره بقره مردم را سه دسته می‌کند: متقین، کفار و منافقین. راجع به متقین چهار آیه^۱ ذکر می‌کند، راجع به کفار دو آیه^۲، و راجع به منافقین سیزده آیه^۳. و یک سوره هم در قرآن به نام سوره منافقین است.

«وَاللّٰهُ لَقَدْ اَسْرَكَ الْكُفْرَ مَرَّةً وَّ الْاِسْلَامَ اُخْرٰى، فَمَا فَدَاكَ مِنْ وَاٰحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالِكَ وَّ لَا

حَسْبُكَ»

(به خدا قسم یک مرتبه در حال کفر اسیر شدی و بار دیگر در حال اسلام، و هر دو بار نه مال تو بود که تو را نجات داد و نه تبارت به فریادت رسیدند.)

یعنی با این که هم مال داشتی و هم رئیس قبیله بودی و شخصیت اجتماعی داشتی، هیچ کدام مانع از اسارت تو نشد و تو را حفظ نکرد، البته او را بالاخره با مالش نجات دادند اما هیچ کدام مانع از اسارت او نشدند.

می‌خواستم داستان اشعث تمام شود ولی چون وقت گذشته بقیه‌اش برای جلسه آینده.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتِهِ

۱- سوره بقره، آیات ۲ تا ۵

۲- سوره بقره، آیات ۶ و ۷

۳- سوره بقره، آیات ۸ تا ۲۰

خطبه‌های

۱۹ و ۲۰

﴿ درس ۷۴ ﴾

کلام سید رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، و رد آن
خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب
مردن و مشاهده حقایق
سختی عذاب خدا بعد از مرگ
مرگ سرنوشت حتمی همه انسانها
تمامیت حجّت خدا بر همه
توصیه‌ای به برادران پاسدار
صدر خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی
لزوم اطاعت از پیشوایان
توصیه‌ای به برادران و خواهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه خطبه ۱۹

«وَإِنَّ أُمَّراً دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَ سَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ، لَحَرِيٌّ أَنْ يَمُقَّتَهُ الْأَقْرَبُ، وَ لَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ»

قال السيد الشريف: يريد عليه السلام انه أسرف في الكفر مرة وفي الاسلام مرة، وأما قوله عليه السلام: «دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ» فأراد به حديثاً كان للأشعث مع خالد بن الوليد باليمامة، غرّ فيه قومه و مكر بهم حتى أوقع بهم خالد، و كان قومه بعد ذلك يسمونه «عُرْفَ النَّارِ» و هو اسم للغادر عندهم.

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در جلسه گذشته خطبه نوزدهم و داستان اشعث مطرح بود، به اینجا رسیدیم که حضرت می فرماید:

«وَإِنَّ أُمَّراً دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَ سَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ، لَحَرِيٌّ أَنْ يَمُقَّتَهُ الْأَقْرَبُ، وَ لَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ»

(همانا مردی که راهنمایی کند بر قوم خود شمشیر را، و سوق دهد به طرف آنان مرگ را، سزاوار است که نزدیک ترین افراد به او او را مبعوض دارد، و دورترین افراد به او اعتماد نکنند.)

در اینجا حضرت اشاره دارند به داستانی که در جلسه قبل ذکر کردیم، یعنی خیانتی که اشعث به قوم خود کرد و درهای قلعه را به روی ارتش ابوبکر باز کرد و در نتیجه هشتصد نفر از قبیله اش به دست ارتش ابوبکر کشته شدند، چون مرتد شده بودند.

کلام سیّد رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، و رد آن

«قال السّید الشّریف: یرید اللّیلۃ انه أسرف فی الکفر مرّة و فی الاسلام مرّة»

(سیّد رضی می‌فرماید: منظور حضرت این است که اشعث یک مرتبه در حال کفر و یک مرتبه در حال اسلام اسیر شده است.)

«و أمّا قوله علیّ: «دَلَّ عَلَی قَوْمِهِ السَّيْفَ» فأراد به حدیثاً کان للأشعث مع خالد بن الولید بالیمامة، غرّ فیهم قومه و مکربهم حتی أوقع بهم خالد، و کان قومه بعد ذلك یسمونه «عُرف النّار» و هو اسم للغادر عندهم»

(اما این که حضرت فرمود: راهنمایی کرد بر قومش شمشیر را، مقصود داستانی است که اشعث در یمامه با خالد بن ولید داشته که در آن جریان قوم خود را فریب داد و در حق آنان مکر کرد، تا این که خالد بن ولید آنها را کشت، و قومش بعد از آن به اشعث می‌گفتند «عُرف النار» یعنی یال آتش، و نزد آن قوم این اسم کسی بود که مردم را فریب می‌دهد.)

آنچه را مرحوم سیّد رضی در مورد درگیری اشعث و قومش با خالد بن ولید می‌فرماید ابن ابی الحدید می‌گوید: ما در جایی نیافتیم،^۱ و مورّخین هم برخوردش را با لشکر ابوبکر حکایت کرده‌اند، و ما در جلسه گذشته مفصّل بیان کردیم.

خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب

به هر حال اشعث از سران منافقین بوده. من در جلسه گذشته عرض کردم که ضرر

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۹۶

منافقین از ضرر کفار به مراتب زیاده‌تر است، دشمنی کافر روشن است، و انسان در مقابلش جبهه می‌گیرد و احتیاط می‌کند، اما منافق در داخل از امکانات ملت سوء استفاده می‌کند؛ و ضربه‌ای که انقلاب و مردم از منافقین می‌خورند سنگین‌تر از ضربه‌ای است که از جنگ صدام می‌خورند. شاید در تاریخ کمتر سابقه داشته باشد که انقلابی با بیست الی سی هزار تروریست مواجه شود، این که انقلاب ما بحمدالله سالم مانده، چون ریشه مردمی دارد و خلاصه انقلاب سی و شش میلیونی است، و مربوط به اشخاص خاصی نیست. اگر این انقلاب از دل مردم سرچشمه نگرفته بود تا حالا شکست خورده بود، و منافقین هم بدانند که نمی‌توانند این انقلاب را شکست بدهند، و ضرر را از هر کجا برگردانند نفع است، به نفع آنهاست که برگردند و به اسلام و این کشور خدمت کنند و بیش از این ضربه نزنند که هم دنیا و هم آخرتشان را از بین می‌برند، عار نداشته باشند؛ انسان وقتی فهمید در راه باطل می‌رود باید بگوید اشتباه کردم و برگردد، برگردید و توبه کنید ملت پذیرای شما هستند.

خطبه ۲۰

و من کلام له ﷺ:

«فَإِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزِعْتُمْ وَوَهَلْتُمْ وَسَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ، وَلَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا، وَفَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ، وَ لَقَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ، وَ أُسْمِعْتُمْ إِنْ سَمِعْتُمْ، وَ هُدَيْتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ، بِحَقِّ أَقْوَلُ لَكُمْ، لَقَدْ جَاهَرْتَكُمْ الْعَبْرُ، وَرُجِرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ، وَ مَا يُبْلَغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ»

و اما شرح خطبه بیستم:

«و من کلام له عليه السلام: فَإِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزَعْتُمْ وَ وَهَلْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ»

(و از فرمایشات آن حضرت است که فرمود: اگر مشاهده می‌کردید آنچه را مردگانتان مشاهده کردند جزع و فریاد می‌کردید و حق را شنیده و از آن پیروی می‌کردید.)
«عاین» از باب مفاعله و از ماده «عین» است، یعنی با چشم خود مشاهده می‌کردید.

مردن و مشاهده حقایق

حضرت مردم را متوجه مرگ و قیامت می‌کند، می‌فرماید: این که شما خودسری می‌کنید و از دستورات خداوند تخلف می‌کنید، برای این است که مرگ و عواقب مرگ را مشاهده نکرده‌اید. انسان تا در دنیا غافل است، وقتی از دنیا رفت متنبه می‌شود «الناس نیام، اذا ماتوا انتبهوا»^۱ مردم در خوابند، وقتی مردند بیدار می‌شوند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿فكشفتنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد﴾^۲ پرده را از روی چشم تو - چشم باطن - برداشتیم، چشم تو در این روز - روز قیامت - تیزبین است.

ما از آخرت خبر نداریم، وقتی آخرت را دیدیم حسرت می‌خوریم که چه کارهایی می‌توانستیم به نفع آخرتمان انجام دهیم و انجام ندادیم، چه امکاناتی داشتیم و از آن استفاده نکردیم. خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿و لو تری اذ المجرمون ناکسوارء و سہم عند ربہم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا

۱ - بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۳؛ ج ۵۰، ص ۱۳۴، چاپ بیروت

۲ - سوره ق، آیه ۲۲

نعمل صالحاً انا موقنون^۱ ای پیامبر اگر بینی وقتی که گنهکاران سرشان را به زیر انداخته اند نزد پروردگارشان و می‌گویند خدایا ما دیدیم نادیدنی‌ها را و شنیدیم، ما را برگردان اعمال صالح انجام می‌دهیم ما یقین پیدا کردیم به آنچه پیغمبران می‌گفتند، این حکایت حال گنهکاران است در روز قیامت.

«وَ لَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا»

(لکن پوشیده شده از شما آنچه را مردگان مشاهده می‌کنند.)

از خداوند می‌خواهیم عاقبت همه ما را ختم به خیر کند و از عذاب آخرت نجاتمان دهد.

سختی عذاب خدا بعد از مرگ

عذاب خدا به قدری مشکل است که حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین در دعای ابو حمزه می‌فرماید: «فمالي لا أبكي، أبكي لخروج نفسي، أبكي لظلمة قبري، أبكي لضيق لحدي، أبكي لسؤال منكر و نكير إيتاي، أبكي لخروجي من قبري عرياناً ذليلاً حاملاً ثقلي على ظهري، أنظر مرّة عن يمني و أخرى عن شمالي اذ الخلائق في شأن غير شائي»^۲ خدایا چرا نگریم، گریه می‌کنم برای خارج شدن جانم، گریه می‌کنم برای تاریکی قبرم، گریه می‌کنم برای تنگی لحدم، گریه می‌کنم برای سؤال نکیر و منکر از من - که از خرد و درشت اعمال و اقوال ما سؤال می‌کنند - گریه می‌کنم برای روزی که عریان و ذلیل از قبر خارج می‌شوم در حالی که بارگناهم را بر پشت دارم، گاهی به طرف راست خود می‌نگرم گاهی به طرف چپ خود، می‌بینم مردم به کاری غیر از کار من مشغول هستند، همه به فکر خودشان هستند، روز قیامت روز وانفساست.

۱ - سورة سجده، آیه ۱۲

۲ - مفاتيح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی

مرگ سرنوشت حتمی همه انسانها

«وَقَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ»

(و نزدیک است که حجاب دور انداخته شود.)

حضرت می‌فرمایند با برداشته شدن حجاب شما هم مشاهده می‌کنید آنچه را مردگان می‌بینند. ما غافلیم از این که مردن برای همه هست، در حالی که مرگ سرنوشت همه انسانهاست. پرده‌ها کنار رفته حقایق پشت پرده روشن می‌شود. می‌گویند گنجشکهای زیادی روی درختی جمع شده بودند و سر و صدا می‌کردند، آدمی به گنجشکها گفت هیش^۱ت، گنجشکها نگاهی به هم کردند و از یکدیگر سؤال کردند هیش^۱ت کیست، این آقا چند مرتبه گفت هیش^۱ت، گنجشکها نگاه به هم می‌کردند و باز از یکدیگر می‌پرسیدند کدام از ما هیش^۱ت است، تا آن شخص با تفنگ چند گنجشک را زد، گفتند معلوم شد هیش^۱ت این چندتا گنجشک بوده‌اند! بالاخره آنقدر گنجشک زد تا همه تمام شدند و معلوم شد همه هیش^۱ت هستند؛ حالا ما هم هیش^۱ت هستیم اما غافلیم و نمی‌دانیم. عزرائیل سراغ همه می‌آید، سراغ حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام رفت، سراغ پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم رفت؛ خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «أَنْتَ مَيِّتٌ وَأَنْهُمْ مَيِّتُونَ»^۲ تو خواهی مرد و دیگران هم می‌میرند؛ مرگ پیر و جوان ندارد، انسان باید همیشه مهیای مرگ و قیامت باشد.

تمامیت حجت خدا بر همه

«وَلَقَدْ بَصَّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ، وَأَسْمِعْتُمْ إِنْ سَمِعْتُمْ، وَهَدَيْتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ»

(شما را بینا کرده‌اند اگر چشمتان را باز کنید، و به شما شنونده و گفته‌اند اگر بشنوید،

و هدایت و راهنمایی شده‌اید اگر قابل هدایت باشید.)

۱ - کلمه «هیش^۱ت» کلمه‌ای است که برای تار و مار کردن گنجشکها به کار می‌رود.

۲ - سوره زمر، آیه ۳۰

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، این همه کتابهای آسمانی، همه می‌گویند قیامت هست، حساب و کتاب هست، این همه ائمه و علما می‌گویند کوچکترین اعمال و اقوال و گفتار و کردار بازخواست دارد؛ اینها همه بینایی و گفتار و هدایت برای ماست.

قرآن می‌فرماید: ﴿فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره، و من يعمل مثقال ذرة شراً يره﴾^۱ هر کس که به اندازه سنگینی یک ذره عمل خیری انجام دهد آن را می‌بیند، و اگر به اندازه سنگینی یک ذره عمل شری هم انجام دهد آن را می‌بیند؛ و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد﴾^۲ انسان هیچ سخنی نمی‌گوید مگر این که برای ثبت و ضبط آن ملائکه الله مراقب و مهیا هستند.

انسان طبعاً به احتمال خطر ترتیب اثر می‌دهد، اگر بگویند فلان مسیر خطرناک است، مثلاً درنده‌ای در کمین است، از آن مسیر نمی‌رود هر چند هم بسیار عجله داشته باشد، خطر بزرگ پیش عقلاً احتمالش هم منجز است؛ یعنی اگر با وجود احتمال کسی خودش را به خطر انداخت او را مذمت می‌کنند. این همه هشدار و گفتار و نصایح از طرف خدا و پیامبران و ائمه و علما در مورد قیامت و حساب و کتاب برای ما بیان شده، راه عقلانی آن است که لا اقل احتمال درست بودنش را بدهیم، احتیاط کنیم و مطابق گفته آنان عمل کنیم.

حضرت علی مجسمه تقوی، علم و عدالت بهترین وسیله بینایی برای مردم بود، با این حال افرادی مثل اشعث بودند که آگاه نشدند و آن همه خیانت کردند.

توصیه‌ای به برادران پاسدار

در اینجا به برادران پاسدار و مأمورین توصیه می‌کنم که مواظب باشید توی گوش

۱ - سوره زلزله، آیات ۷ و ۸

۲ - سوره ق، آیه ۱۸

کسی نزنید، حرف بدی به کسی نزنید، بر فرض کسی مجرم باشد، خائن باشد، بازداشت کسی شدید، مواظب باشید به او توهین نکنید، او را کتک نزنید، کوچکترین عمل ما در قیامت مورد حساب قرار می‌گیرد، مردم با دیدن روش شما باید به اسلام اقبال کنند و علاقه‌مند به اسلام شوند، نه این که رفتار شما برای آنها یادآور پاسبانهای رژیم سابق باشد، کار شما بسیار حساس و ظریف است بنابراین مواظب باشید.

«بِحَقِّ أَقْوَلُ لَكُمْ، لَقَدْ جَاهَرْتُكُمْ الْعَبْرُ»

(به حق با شما سخن می‌گویم، وسائل عبرت و بیداری علناً با شما صحبت می‌کنند.)

این قبرستانها، تاریخ پادشاهان، طواغیت و گردنکشان، علما و بزرگان، همه، هم خوبها و هم بدها، حوادثی که هر روز اتفاق می‌افتد و ما با چشمان خود می‌بینیم، همه وسیله بیداری و عبرت ما هستند، اینها با ما علناً سخن می‌گویند.

«وَزَجْرُكُمْ بِمَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ»

(و نسبت به کارهای زشت نهی شده‌اید.)

«زجر» به معنای بازداشتن است، «مزدجر» اصلش «مزتجر» بوده، از باب افتعال، در باب افتعال اگر فاء الفعل «ز» باشد «ت» افتعال قلب به «د» می‌شود. حضرت می‌فرماید: تا آن اندازه که کافی باشد برای بازداشتن شما از کارهای زشت، از طرف خدا تذکر داده شده، و شما را از طغیان و سرکشی و شیطنت باز داشته‌اند.

«وَمَا يُبْلَغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ»

(بعد از رسولان آسمانی - ملائکه - کسی تبلیغ حکم خدا نمی‌کند مگر بشر.)

کسانی که لیاقت و استعداد دریافت وحی را داشته باشند، و در اثر استعداد ذاتی و کمال ذاتی قدرت پذیرش وحی را داشته باشند، ملائکه الله با آنها تماس می‌گیرند

و آنها هم با ما تماس می‌گیرند؛ این گونه نیست که برای هر یک از افراد بشر ملکی از آسمان بیاید. فقط وحی خدا بر بشری نازل می‌شود که به آن مقامی رسیده باشد که بتواند وحی خدا را دریافت کند. پیغمبر اکرم هم یک بشر بود. در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾^۱ ای پیامبر بگو من هم بشری هستم مثل شما که بر من وحی می‌شود. بنابراین احکام خدا توسط بشر به ما ابلاغ می‌شود، جبرئیل برای پیغمبر می‌گوید، و پیغمبر و اوصیا برای مردم، و در زمان ما هم علما و مجتهدین عادل آگاه که احکام خدا را استنباط کرده باشند برای ما می‌گویند.

صدر خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی

تا اینجا خطبه بیستم که در نهج البلاغه آمده تمام شد، اما به نظر می‌آید که این خطبه آغازی هم داشته که سید رضی علیه السلام در اینجا ذکر نکرده است. رسم سید رضی در نهج البلاغه این بوده که قسمت‌هایی از یک خطبه را که به نظرش از نظر فصاحت و بلاغت جالب بوده ذکر می‌کرده، در این خطبه از کلمه «فَإِنَّكُمْ» استفاده می‌شود که خطبه صدری هم داشته که مرحوم سید رضی ذکر نکرده‌اند، اما مرحوم کلینی که قبل از سید رضی بوده حدیثی را در اصول کافی^۲ نقل کرده که ذیل آن با این خطبه بیستم هماهنگی دارد، البته یک اختلاف جزئی عبارتی دارد، و چون صدرش جالب است من برای خواهران و برادران می‌خوانم.

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَا تَخْتَانُوا وَلَا تَكُفُّوا، وَلَا تَعْشُوا هُدَايَكُمْ، وَلَا تَجْهَلُوا أَيْمَتَكُمْ»

(به حکام و والیان خود خیانت نکنید، با راهنمایان خود غش نداشته باشید، به امامان و

پیشوایان خود نسبت جهل ندهید.)

«ولاء» جمع «والی» است، «هداة» جمع «هادی»، و «أئمة» جمع «امام» است.

۱ - سوره کهف، آیه ۱۱۰

۲ - اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۵، باب ما يجب من حق الامام على الرعية و حق الرعية على الامام،

حدیث ۳

لزوم اطاعت از پیشوایان

اگر رهبر و فرمانده دستوری داد باید همه مطیع باشند، اگر بنا باشد هر کسی طبق سلیقه خود عمل کند نتیجه آن هرج و مرج خواهد بود، مثلاً اگر فرمانده ارتش دستوری بدهد، بعد هر کسی بخواهد طبق نظر خودش عمل کند کاری از پیش نمی‌رود و هرج و مرج می‌شود، و در نتیجه دشمن مسلط می‌شود، البته قبل از دستور و فرمان باید مشورت و اظهار نظر باشد تا طرح پخته‌تر شود.

«وَلَا تَصَدَّعُوا عَنْ حَبْلِكُمْ فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ»

(از ریشمانی که بین شما هست - حبل‌الله - جدا نشوید که ضعیف می‌شوید و بادتان می‌رود.)

دیگر باد به پرچمتان نمی‌خورد؛ قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾^۱ با همدیگر نزاع نکنید - بکش بکش نداشته باشید - که ضعیف می‌شوید و بادتان می‌رود و دیگر باد به پرچمتان نمی‌خورد. این جمله کنایه از قدرت و شوکت است؛ یعنی شکوهتان از دست می‌رود.

«وَعَلَىٰ هَذَا فَلْيُكُنْ تَأْسِيسُ أُمُورِكُمْ، وَالزُّمُوهَا هَذِهِ الطَّرِيقَةُ»

(و بر این اساس که من گفتم - هماهنگ با رهبرتان و اتحاد با همدیگر - اساس کارتان باشد، و ملازم این طریقه و روش باشید.)

از امامان و هادیان اطاعت کنید، البته این به معنای این نیست که مشورت نباشد، خداوند به عدد مغزها فکر قرار داده، لذا به پیغمبر اکرم می‌فرماید: ﴿و شاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله﴾^۲ ای پیغمبر با مردم مشورت کن، پس وقتی تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.

۱ - سوره انفال، آیه ۴۶

۲ - سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

توصیه‌ای به برادران و خواهران

من به همه برادران و خواهران توصیه می‌کنم که در هر کاری هستید و می‌خواهید انجام دهید عاقبت آن را و قیامت و حساب و کتاب را در نظر داشته باشید، اگر دیدید کاری به نفع اسلام است انجام دهید. حتی کوچکترین سخنی که می‌خواهید بگویید، اگر دیدید غیبت مردم است و به انقلاب و به وحدت کلمه مردم ضربه می‌زند مبادا این حرف را بزنید، ضربه زبان بسا از ضربه شمشیر سخت‌تر است. شاعر می‌گوید:

«جراحات السّنان لها التیام و لایلتام ما جرح اللّسان»^۱

جراحات و زخمهای سرنیزه را التیامی هست و خوب می‌شود، اما زخمی که زبان می‌زند التیام نمی‌پذیرد. اگر با زبانت دل مسلمانی را شکستی این دیگر التیام‌بردار نیست. البته امر به معروف و نهی از منکر به جای خود واجب است حتی نسبت به حکام و سردمداران.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- جامع الشّواهد، حرف الجیم بعده الرّاء

خطبه ۲۱

درس ۴۵

منتهای سیر انسان
زمان، بُعد چهارم موجودات مادی
استفاده صحیح از مال دنیا
مقام دنیا یک مسئولیت سنگین
سیره عملی سلمان فارسی در مدائن
دو حدیث درباره سبک باران
جمع بین بی‌علاقه بودن به دنیا و مسئولیت‌پذیری
خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین
هم‌زمانی قیامت و روز حساب همه خلایق
بیان سید رضی در مورد کلام حضرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«فَإِنَّ أَلْفَايَةَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ وَرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَخْدُوكُمْ، تَخَفُّوْا تَلْحَقُوا، فَإِنَّمَا تَنْتَظِرُ بِأَوْلِيكُمْ
آخِرَكُمْ»

قال الشريف: أقول: انّ هذا الكلام لو وزن، بعد كلام الله سبحانه و بعد كلام رسول الله صلى الله عليه وآله بكلّ كلام لمال به راجحاً، و برز عليه سابقاً. فإمّا قوله عليه السلام: «تخفّفوا تلحقوا» فما سمع كلام أقلّ منه مسموعاً و لا أكثر محصولاً و ما أبعد غورها من كلمة! و أنقع نطقها من حكمة! و قد نبهنا في كتاب الخصائص على عظم قدرها و شرف جوهرها.

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز توضیح خطبه بیست و یکم مطرح است که چند جمله بیشتر نیست.

«و من خطبة له عليه السلام»

(از خطبه‌های حضرت علی عليه السلام است.)

از این که در اوّل خطبه «فإنّ» هست معلوم می‌شود که این جمله مربوط به جمله‌های دیگری بوده؛ چون «ف» برای تفریع است و بر مطلبی قبل از این تفریع می‌کند، و ظاهر نهج البلاغه این است که این خطبه مستقلی است و ربطی به خطبه

قبلی ندارد و ادامه آن خطبه نیست؛ اما مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خوئی در شرح نهج البلاغه^۱ از بحار الانوار نقل می‌کند، که بحار از کتاب مطالب السؤل محمد بن طلحة کلامی از حضرت علی نقل می‌کند، که این جمله وارد در خطبه بیست و یکم را در ادامه عبارت همان خطبه بیستم ذکر کرده است.^۲ به هر حال چه این کلام حضرت ادامه خطبه قبلی باشد چه نباشد، معلوم می‌شود قبل از این مطالبی بوده است و خطبه بیست و یکم جزء خطبه‌ای بوده که در ادامه آن حضرت این مطالب را فرموده، و نمی‌شود این جملات تمام یک خطبه باشد.

منتهای سیر انسان

«فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ»

(به درستی که هدف و نهایت وجود شما جلوی شماست.)

«غایت» منتهای سیر را می‌گویند، در این دنیا ما در حال سیر هستیم خودمان توجه نداریم، اول نطفه بوده‌ایم، بعد علقه شده‌ایم، بعد مضغه شده‌ایم، بعد انسان کامل به دنیا آمده‌ایم و در حال حرکت طبیعی هستیم تا روزی که میوه بدن ما که همان جان است برسد و از این بدن جدا شود، همان‌گونه که میوه درخت سیب اول شکوفه است کم‌کم سیب می‌شود و همین‌طور بزرگ می‌شود، وقتی که رسید از درخت جدا می‌شود، خواه سیب شیرین و خوبی باشد و خواه سیب آفت‌زده متعفن. به هر حال ما در حال سیر هستیم و هدفی در جلوی ما هست که به طرف آن سیر می‌کنیم؛ وقتی از درخت بدن جدا شدیم وارد عالم برزخ می‌شویم، اولین دروازه آخرت مرگ است و به واسطه مرگ وارد عالم برزخ می‌شویم، مرگ فنا نیست، بلکه رسیدن میوه بدن یعنی جان است، مرگ جدا شدن میوه بدن از بدن

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۰۱

۲- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳، حدیث ۵۱

است. غایت حرکت و سیر را ممکن است بگوییم مرگ است، و ممکن هم هست بگوییم بهشت و جهنم است، و ممکن است از اینها بالاتر، بگوییم وصول الی الله است، نقل شده که خدای تبارک و تعالی فرمود: «یا بن آدم خلقت الاشياء لاجلك، و خلقتك لاجلی» ای پسر آدم من موجودات را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم؛ بنابراین ما همه سیر الی الله می‌کنیم، از پست‌ترین عالم که عالم ناسوت و طبیعت است سیر می‌کنیم؛ از عالم ماده به عالم برزخ و از عالم برزخ به عالم عقلانی، و بسا به مرحله فناء فی الله می‌رسیم.

ما همه سیر الی الله داریم ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱ همه از خدا شروع شده‌ایم و به سوی او بازگشت می‌کنیم؛ مفسرین گفته‌اند مراد غایت در این آیه مرگ است،^۲ به هر حال ممکن است غایت وصول الی الله باشد، همه واصل می‌شوند - منتها برخی به رحمت الهی و برخی به غضب الهی - عده‌ای واصل الی الله می‌شوند و عده‌ای هم منحرف می‌شوند و به هدف نمی‌رسند، شیاطین آنها را به راههای انحرافی می‌اندازند، اما بالاخره هدف در جلوی ما هست و ما خلق شده‌ایم تا سیر الی الله کنیم.

زمان، بُعد چهارم موجودات مادی

﴿وَإِنَّ وَّرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ﴾

(و به‌درستی که ساعت از پشت سر، شما را به جلو می‌راند.)

وقتی بخواهند شتر را راه ببرند یک نفر از جلو افسار شتر را می‌کشد و به طرف مقصد می‌برد و یکی هم از پشت سر او را می‌راند و برای او حُدی می‌خواند، «حُدی» آواز مخصوصی است که برای شتر می‌خوانند و در آن خیلی اثر می‌کند و

۱ - سوره بقره، آیه ۱۵۶

۲ - مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۳۸

راه را به سرعت طی می‌کند. موسیقی چیزی است که همه به آن علاقه دارند و در روحیه همه حتی در حیوانات اثر می‌کند.

در حقیقت حضرت می‌فرماید: ما یک غایت و هدفی داریم که ما را به طرف خودش می‌کشد، و ساعتی که ما را به طرف مرگ می‌راند؛ منظور از ساعت ساعات عمر است و این بهترین معنایی است که اینجا برای ساعت کرده‌اند، این در صورتی است که مراد از غایت مرگ یا قیامت باشد.

گرچه ساعات شبانه‌روز پشت سر ما نیست اما با ماست، زمان چیز جدایی از ما نیست. مرحوم صدرالمتألهین در اسفار می‌گوید: ^۱ موجودات مادی دو سنخ بُعد دارند، بُعد مکانی و بُعد زمانی؛ بُعد مکانی که همین طول و عرض و عمق باشد و به آن کمّ ذاتی می‌گویند، این داخل وجود موجودات مادی است، بُعد زمانی بُعد چهارم موجودات مادی است، زمان نحوه وجودی موجودات مادی است، وجود موجودات مادی وجود تدرّجی است، وجود تدرّجی یعنی حرکت، و حرکت با زمان همدوش و هماهنگ است، زمان متراژ حرکت است، مثلاً انسان غیر از آن که راه می‌رود ذاتش هم حرکت دارد، و مقدار حرکت اسمش زمان است. و بالاخره ماده و حرکت و زمان هماهنگ می‌باشند.

بنابراین ساعات شبانه‌روز جدای از ذات ما نیستند، در درون ذات ما می‌باشند. حضرت علی علیه السلام ساعات عمر را تشبیه به راننده شتری کرده که از پشت سر شتر را می‌راند و برای او حُدی می‌خواند تا شتر به سرعت حرکت کند؛ ساعات عمر هم گویا پشت سر ما قرار گرفته و ما را به جلو می‌رانند، و حوادثی را که این ساعات عمر برای ما پیش می‌آورند در حقیقت حُدی است که به گوش ما می‌خوانند و باعث می‌شود که ما بیشتر حرکت کنیم.

و ممکن است بگوییم مراد از ساعت در اینجا ساعت مرگ باشد، و این

۱- اسفار اربعه، ج ۳، ص ۱۴۰ و...

در صورتی است که غایت را بهشت و جهنم یا وصول الی الله بگیریم، آن وقت ساعت مرگ گرچه بعد از ماست ولی مثل این که پشت سر ما قرار گرفته، زیرا مرگ است که ما را می‌کشد و به جلو می‌برد، اما این خلاف ظاهر است و بهتر همان است که مراد از ساعت همان ساعات عمر باشد.

به هر حال راه دور و درازی است و کسی بهتر به مقصد می‌رسد که بارش سبک‌تر باشد، لذا حضرت می‌فرماید:

«تَخَفُّوا تَلْحَقُوا»

(بارتان را سبک کنید تا به آنها که جلو رفتند برسید.)

«لحوق» معنایش این است که افرادی که در یک مسیر هستند و تعدادی جلو افتاده‌اند آنان که عقب افتاده‌اند خود را به آنان که در جلو هستند برسانند. «تلحقوا» جزم کلمه به خاطر این است که جواب شرط واقع شده و در اصل «تخففوا، ان تخففوا تلحقوا» بوده است، سبک‌بار شوید که اگر سبک‌بار شوید به آنها که جلو رفتند می‌رسید.

پیغمبران و مردان خدا این راه را به سرعت طی کرده‌اند، اگر بخواهیم به آنها برسیم و در وسط راه نمانیم، در جهنم نیفتیم، باید بارمان سبک باشد، بارتان را سبک کنید تا به آنها که جلو رفتند برسید. داشتن مال و مقام دنیا سعادت نیست، مال و مقام دنیا برای انسان مسئولیت می‌آورد، و گرفتاری انسان را زیاد می‌کند، اگر انسان بتواند از آنها بهره‌برداری صحیح کند برای خودش سعادت کسب کرده است، اما اگر تمام عمر را صرف جمع‌آوری مال دنیا و کسب مقام دنیا کند، و از مال و مقامش به نفع آخرت استفاده نکند، بدبخت خواهد بود.

استفاده صحیح از مال دنیا

به برادران و خواهرانی که خداوند مال دنیا و موقعیت در جامعه به آنها داده

توصیه می‌کنم که تا می‌توانید از موقعیت و مال خودتان به نفع اسلام و ملت استفاده کنید، ببینید کمبود مردم در چیست، اگر به مدرسه یا بیمارستان یا دانشگاه و هر چیز دیگر احتیاج دارند کمک کنید، امروز کشور اسلامی ایران به سرمایه‌هایی نیاز دارد که از شرّ ابرقدرتهای شرق و غرب نجات پیدا کند، از مال و ثروت خود به نفع ملت استفاده کنید، که بهره واقعی از مال دنیا در همین است. خداوند در قرآن خطاب به قارون می‌فرماید: ﴿و لا تنس نصیبک من الدنیا﴾^۱ بهره خودت را از دنیا فراموش مکن؛ خداوند نمی‌خواهد بفرماید در خوراک و پوشاک از مال خود استفاده کند، او این کار را می‌کرد، بلکه می‌خواهد بفرماید: بهره تو همان چیزی است که برای آخرت می‌فرستی.

برگ سبزی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست
 خداوند می‌فرماید: ﴿و ما تقدّموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله﴾^۲ آنچه را
 پیش می‌فرستید برای خودتان از خیرات آن را در نزد خدا می‌یابید.
 هرچه مالت را به مصرف مدرسه و بیمارستان و برطرف کردن کمبودهای جامعه
 برسانی برای تو می‌ماند، اگر کمک کردی و پسر و دختر نیازمندی را زن و شوهر
 دادی اینها برای تو می‌ماند؛ اما اگر ثروت را روی هم انباشتی و از دنیا رفتی،
 در قیامت گرفتاری آن را داری و دیگران بهره آن را برده‌اند.

اگر انسان مال دنیا نداشته باشد نباید ناراحت باشد؛ در روایت است در ارتباط با
 فقر و غنا پیش حضرت امام صادق علیه السلام صحبت شد، حضرت فرمود: مثل شخص
 فقیر - به شرطی که ایمانش را نفروشد - و غنی، مثل دو کشتی است که یکی از آن دو
 کشتی خالی و کشتی دیگر پر از اجناس تجارتي باشد، وقتی به گمرک می‌رسند
 آن کشتی که پر است معطلی بسیار دارد تا اجناس آن مورد بررسی قرار گیرد و

۱ - سوره قصص، آیه ۷۷

۲ - سوره بقره، آیه ۱۱۰

اجناس آن را واریسی کنند که جنس قاچاقی بین آنها نباشد و خلافی مرتکب نشده باشد، و در صورتی که خلافی مرتکب شده باشد نوبت جواب دادن خواهد بود؛ اما کشتی خالی وقتی به گمرک رسید بدون معطلی مأمورگمرک با یک نگاه می بیند خالی است می گوید بفرما؛ بنابراین اگر خدا به تو مال زیاد نداده ناراحت نشو، اگر به اندازه کفاف به تو بدهد شاکر باش، و مواظب باش دینت را نفروشی.

مقام دنیا یک مسئولیت سنگین

در اینجا مناسب است حدیثی هم راجع به کسانی که مقام دارند ذکر کنم. واقعاً وقتی انسان این احادیث را می بیند دلش می خواهد هیچ شهرتی نداشت، هیچ کس اصلاً او را نمی شناخت، و مسئولیتی به دوش آدم نمی آمد و انسان راحت بود. البته یک وقت هم هست که انسان مسئولیت پیدا می کند و نمی تواند از زیر بار مسئولیت فرار کند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه^۱ خطبه ای را از حضرت علی نقل می کند که این خطبه مرا خیلی تکان داد، حضرت در ضمن این خطبه می فرماید: «و قد علم الله سبحانه اني كنت كارهاً للحكومة، بين امة محمد ﷺ، و لقد سمعته يقول: ما من وال يلي شيئاً من امر أمتي الا أتى به يوم القيامة مغلولة يداه الى عنقه على رؤوس الخلائق، ثم ينشر كتابه، فان كان عادلاً نجاً، و ان كان جائراً هوى» خدا می داند که من کراهت داشتم از پذیرش حکومت، و به تحقیق از پیغمبر اکرم ﷺ شنیدم که می فرمود: هر والی که کاری از کارهای امت من به عهده اش باشد روز قیامت آورده می شود در حالی که دستهایش به گردنش بسته است، پس نامه عملش باز می شود، اگر عادل بوده نجات می یابد، و اگر ظالم بوده در جهنم سقوط می کند.

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۹ و ۳۱۰

انسان وقتی این گونه احادیث را می‌بیند واقعاً وحشت می‌کند، و هرچه انسان سبک‌بارتر باشد و مال و مقامی نداشته باشد راحت‌تر است. البتّه وقتی مسئولیتی به دوش انسان آمد دیگر نمی‌تواند فرار کند، بار سنگینی است باید تحمل کند و به وظایفش عمل کند.

سیره عملی سلمان فارسی در مدائن

مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خوئی در شرح نهج البلاغه^۱ داستانی را از سید نعمت‌الله جزائری راجع به سلمان فارسی نقل می‌کند، می‌گوید: سلمان ایرانی بوده و از صحابه پیغمبر، او را به عنوان استاندار مدائن - مدائن همان تیسفون است که پایتخت ایرانی‌ها بوده و کاخ انوشیروان هم آنجا بوده، خیلی شهر بزرگی بوده اما الآن تقریباً خرابه شده است و قصبه‌ای بیش نیست - تعیین کرده بودند، وقتی مردم شهر باخبر شدند که استاندار می‌خواهد وارد شهر شود، مردم و در پیشاپیش آنها بزرگان شهر برای استقبال از سلمان آمدند، اتفاقاً به حضرت سلمان برخورد کردند و گفتند: پیرمرد با امیر ما کجا برخوردی؟ چه موقعی وارد شهر می‌شود؟ سلمان فرمود: «و من امیرکم؟» امیر شما کیست؟ «قالوا: الامیر سلمان الفارسی صاحب رسول الله» گفتند: امیر ما سلمان فارسی صحابی پیغمبر اکرم ﷺ است، ما آمده‌ایم به استقبالش، «فقال: لا أعرف أميراً و أنا سلمان و لست بأمیر» حضرت سلمان فرمود: من امیری نمی‌شناسم اما سلمان من هستم و امیر نیستم، «فترجلوا له و قادوا اليه المراكب و الجنائب فقال: انّ حماری هذا خیر لی و اوفق» از اسبها پیاده شدند و بهترین اسب را پیش کشیدند، سلمان فرمود همین الاغ برای من مناسب‌تر است؛ حضرت سلمان را به طرف مرکزی که انوشیروان حکومت می‌کرد هدایت کردند، سلمان فرمود: آنجا برای من مناسب نیست، آمد در بازاری که مرکز تجمع مردم بود،

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۰۴

در آنجا دکانی بود، سلمان گفت: صاحب این محل را حاضر کنید، وقتی او را حاضر کردند سلمان گفت: این محل را به من اجاره می‌دهی؟ گفت: بلی، سلمان آن محل را اجاره کرد و گفت: همین جا برای من بس است، پوستی داشت زیرش انداخت و آفتابه‌ای داشت که با آن تطهیر و وضو انجام می‌داد، یک عصا هم دستش بود، و گفت: به مردم بگویید هر کسی با من کار دارد اینجا بیاید، سلمان به کارهای مردم رسیدگی می‌کرد، قضاوت می‌کرد، خلاصه به کار خود مشغول بود تا این که زمانی سیل آمد و شهر را فراگرفت، تمامی مردم نگران خانه و اموال و اثاثیه خود بودند و داد و فریاد می‌کردند، حضرت سلمان هم اثاثیه اندک خود را برداشت و روی یک بلندی رفت و فرمود: «هكذا ينجوا المخفقون يوم القيامة» این گونه سبک‌باران در قیامت نجات پیدا می‌کنند.

دو حدیث درباره سبک‌باران

دو حدیث هم از نهاییه ابن‌اثیر که کتاب بسیار وزینی است و لغات احادیث را به ترتیب حروف الفبا معنا می‌کند برای شما ذکر کنم:

۱- از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند که فرمود: «إِنَّ بَيْنَ أَيْدِينَا عَقَبَةٌ كَوْوُدًا لَا يَجُوزُهَا إِلَّا الْمَخْفُفُ»^۱ در جلوی ما گردنه سختی است که نمی‌تواند از آن عبور کند مگر کسی که سبک‌بار باشد. «عقبه» یعنی گردنه، و «کؤود» هم به معنای سخت است؛ یعنی کسی که می‌خواهد از گردنه عبور کند باید بارش سبک باشد، و در این روایت مراد از گردنه همان گردنه حساب و کتاب است.

۲- و در روایت دیگری پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «نجا المخفقون»^۲ آنهایی که سبک‌بارند نجات پیدا می‌کنند؛ این فرمایش حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ که می‌فرماید:

۱- نهاییه ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۵۴

۲- نهاییه ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۵۴

«تخففوا تلحقوا» همان است که مضمونش از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است.

جمع بین بی‌علاقه بودن به دنیا و مسئولیت‌پذیری

البته این سبک‌بار بودن و بی‌علاقه بودن به مال و مقام دنیا معنایش این نیست که بگویی پس من بروم دنبال عبادت و از کار و فعالیت به دور باشم، کاری که برای رفع نیاز خود انسان و جامعه باشد عبادت است، عبادت ده جزء دارد نه جزء آن تحصیل رزق حلال است. در روایت است که شخصی می‌گوید امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَام را مشغول کار در کشتزاری دیدم در حالی که عرق از سر و رویش می‌ریخت، گفتم بروم این پیرمرد را نصیحت کنم، به او گفتم پیرمردی از پیرمردهای قریش چرا در این سن از زندگی مشغول کار دنیا هستی؟ اگر در این حال اجلت برسد جواب خدا را چه می‌دهی؟ حضرت فرمود: اگر در این حال مرگ من برسد در حالی است که مشغول اطاعت خدا هستم، خود و عیالم را حفظ می‌کنم.^۱ کاری که برای تأمین نیازهای شخصی و برطرف کردن نیاز جامعه باشد عبادت است.

برادران و خواهرانی که قدرت کار تولیدی دارید، قدرت کشاورزی دارید، قدرت کارهای دیگر دارید، ذوق و ابتکار دارید، بیایید کار کنید و قصدتان هم خدمت به جامعه باشد، این خودش عبادت است؛ نگوئید دولت ما را تشویق نمی‌کند، کار شما عبادت است، مگر عبادت را کسی باید تشویق کند! خدا تشویق می‌کند. با همکاری یکدیگر نیاز جامعه را برطرف کنید، شرق و غرب می‌خواهند ما نیازمند آنها باشیم. اقتصاد یکی از شئون زندگی انسان است. این که حضرت می‌فرماید: «سبک‌بار باشید» به معنای این نیست که نباید کار و فعالیت کرد؛ کار بکن، فعالیت بکن، اما جمع نکن؛ آنچه مازاد بر نیاز زندگی خود به دست می‌آوری، در راه خدا و در راه کارهای خیر مصرف کن؛ آنچه بار انسان را سنگین می‌کند این است که

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۰، باب ۴ مقدمات تجارت، حدیث ۱

جمع کند و بگذارد و برود، دیگران بهره‌اش را ببرند و او در قیامت حسابش را پس بدهد.

خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین

کار عاقلانه آن بود که سلمان فارسی انجام داد، وقتی وارد مدائن شد و او را به دارالاماره راهنمایی کردند فرمود: من به دارالاماره نمی‌روم، در دگه‌ای نشست و به کار مردم رسیدگی کرد. البته آن وقت سلمان فارسی گرفتار منافقین نبود که بخواهند او را ترور کنند، و این مصیبتی است که در این زمان بزرگان ما پیدا کرده‌اند؛ اگر این پیشامدها نشده بود، راه کار همان است که سلمان انجام داد. کسی که نخست وزیر یا وزیر یا استاندار است، باید بیاید در جامعه و از گرفتاریهای مردم اطلاع پیدا کند نه این که مردم نتوانند حرفشان را به او بزنند، اما چه کنیم، این خیانتی است که منافقین به ملت کردند و بین مردم و مسئولین فاصله انداختند. البته از کشته شدن هراسی نیست، بینی و بین الله مسئولیت انسان کمتر می‌شود، اما سبب می‌شود استوانه‌های انقلاب از بین بروند و در نتیجه انسجام جامعه از بین برود و در آن وقت ابرقدرتها نفوذ کنند و حکومت به دست شیاطین بیفتد.

هم‌زمانی قیامت و روز حساب همه خلائق

«فَإِنَّمَا تَنْتَظِرُ بِأَوْلِيكُمْ آخِرَكُمْ»

(آن ساعت نگاه می‌دارد اولی را و منتظر آخری شماست.)

روز قیامت و روز حساب روزی است که سلسله بنی‌آدم تا آخر همه جمع شوند، آنها که قبلاً رفته‌اند منتظر و معطل می‌مانند تا آخری برسد، به حساب و کتاب آنان که اول رفتند رسیدگی نمی‌شود تا آخری هم برود، خلاصه تا قیامت نشود همه در ترس و وحشت هستند که آخر کار چه خواهد شد.

بیان سید رضی در مورد کلام حضرت

«قال الشَّريف: أقول: انَّ هذا الكلام لو وزن، بعد كلام الله سبحانه و بعد كلام رسول الله ﷺ بكلِّ كلام لمال به راجحاً، و برز عليه سابقاً. فاما قوله ﷺ: «تخففوا تلحقوا» فما سمع كلام أقلّ منه مسموعاً و لا أكثر محصولاً و ما أبعد غورها من كلمة! و أنفع نطفتها من حكمة! و قد نبَّهنا في كتاب الخصائص على عظم قدرها و شرف جوهرها» (سید رضی گفت: می‌گویم: این فرمایش حضرت اگر سنجیده شود بعد از کلام خدا و رسول خدا ﷺ با همه کلامها، بر همه آنها رجحان دارد و از همه آنها سبقت می‌گیرد. اما کلام حضرت که فرموده: «تخففوا تلحقوا» کلامی شنیده نشده که لفظش این اندازه کم و معنایش تا این حدّ زیاد باشد، چقدر این کلمه عمیق است! و چقدر این جمله سیراب کننده و پراز حکمت است! و ما در کتاب الخصائص^۱ اشاره کردیم بر بزرگی قدر این کلمه و شرف جوهر این کلمه.) «غور» یعنی عمق. «نطفة» یعنی آب خالص که رفع عطش می‌کند. بالاخره خطبه بیست و یکم یک خط بیشتر نبود، و به فرمایش سید رضی بسیار پرمحتوا؛ مخصوصاً این جمله حضرت که فرمود: «تخففوا تلحقوا». اگر ما در زندگیمان همین یک جمله را محور قرار بدهیم سعادت دنیا و آخرتمان را تأمین کرده‌ایم.

والسَّلَام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱ - مرحوم سید رضی کتابی داشته به نام «خصائص الائمة» یعنی امتیازهای ائمه، که این کتاب در محاسن کلام حضرت امیرالمؤمنین و فضائل ائمه بوده است، سید بن طاووس هم در کتاب «الطرف» آن را نقل کرده و همچنین علامه مجلسی هم این کتاب را نقل کرده است. تفسیر حقایق التأویل، ص ۸۹، ترجمة المؤلف.

خطبه ۲۲

درس ۴۴

خونخواهی عثمان بهانه جنگ جمل
انگیزه اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل
خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی علیه السلام
چرا حکم مرتد فطری قتل است؟
دلیل سخت‌گیری نظام اسلامی در مقابل منافقین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَ اسْتَجَلَبَ جَلْبَهُ، لِيَعُودَ الْجَوْرُ إِلَى أَوْطَانِهِ، وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ. وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ نِصْفًا؛ وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَ دَمًا هُمْ سَفَكُوهُ؛ فَلَيْتَ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنْصِيْبَهُمْ مِنْهُ، وَ لَيْتَ كَانُوا وَ لَوْ هُوَ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ، وَ إِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ! يَرْتَضِعُونَ أُمَّا قَدْ فَطَمْتُ، وَ يُحْيُونَ بِدَعَاةٍ قَدْ أُمِيتَتْ، يَا حَيِّبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا؟ وَ الْإِمَامَ أَجِيبَ؟ وَ إِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، وَ عِلْمِهِ فِيهِمْ؛ فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ، وَ كَفَى بِهِ شَافِيًا مِنَ الْبَاطِلِ، وَ نَاصِرًا لِلْحَقِّ، وَ مِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أُبْرَزَ لِلطَّعَانِ! وَ أَنْ أَصْبِرَ لِلْجِلَادِ! هَبْلَتْهُمْ الْهَبُولُ! لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهْدَدُ بِالْحَرْبِ، وَ لَا أُزْهَبُ بِالضَّرْبِ، وَ إِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَ غَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه بیست و دوم مطرح می شود، و احتمال داده می شود که این خطبه با خطبه دهم که قبلاً مطرح شد یکی باشند، زیرا مضمون آنها یکی است؛ و شاید هم حضرت دو دفعه فرموده باشند. در هر صورت هر دو خطبه مربوط به جنگ جمل است.

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در شرح این خطبه، سه خطبه مفصل نقل می‌کند که مضامین آنها قریب به هم هستند و هر سه با این خطبه هماهنگ هستند، مثل این که این خطبه نقل به معنا شده، در بعضی نقل‌ها مفصل و در بعضی مختصر آمده است. حضرت علی علیه السلام در زمان خلافتشان به سه جنگ مهم گرفتار شدند: یکی جنگ جمل که سردمداران آن طلحه و زبیر و عایشه بودند، جنگ دوّم جنگ صفین بود که سردمداران آن معاویه و عمرو عاص بودند، جنگ سوّم جنگ با خوارج بود. من در یکی از درسها^۱ گفتم که عده‌ای از خوارج مثل اشعث بن قیس منافق بوده‌اند؛ کسی به من نامه نوشته که شما گفته‌اید که جنگ نهروان با خوارج و منافقین بوده، منظورتان از منافقین چه کسانی بوده است؟ این آقا خیال کرده که من خواسته‌ام بگویم که اینها دو دسته بوده‌اند، نه آنچه من می‌خواستم بگویم این است که بعضی از خوارج مثل اشعث بن قیس منافق هم بوده‌اند، منافقین امروز هم دو دسته‌اند، یک دسته آنهایی که خودشان هم می‌دانند که منافق هستند، و دسته‌ای از آنها بچه‌های ساده‌ای هستند که واقعاً فریب خورده‌اند، اشتباه کرده‌اند که اگر بفهمند برمی‌گردند.

خونخواهی عثمان بهانه جنگ جمل

به هر حال این خطبه مربوط به جنگ جمل است که به بهانه خونخواهی عثمان، طلحه و زبیر و عایشه علیه حضرت علی علیه السلام به راه انداختند، در صورتی که حضرت علی هیچ دخالتی در قتل عثمان نداشت، بلکه محرّکین اصلی علیه عثمان همین عایشه و طلحه بودند. در یکی از سه خطبه‌ای که ابن‌ابی‌الحدید از ابو مخنف نقل می‌کند حضرت علی می‌فرماید: «اللّهم إنّ طلحة نكث بیعتی، و ألب علی

عثمان حَتَّى قَتَلَهُ، ثُمَّ عَضَهْنِي بِهِ وَرَمَانِي؛ اللَّهُمَّ فَلَا تَمَهَلْهُ^۱ خدایا طلحه بیعت مرا شکست، و مردم را علیه عثمان تحریک کرد تا عثمان را کشتند، سپس کشته شدن عثمان را به من نسبت داد و مرا متهم کرد؛ خدایا او را مهلت نده.

بعد از کشته شدن عثمان مردم در اطراف حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ازدحام کردند و با آن حضرت بیعت کردند، از جمله کسانی که با حضرت بیعت کردند طلحه و زبیر بودند، که تفصیل آن در خطبه شقشقیه (خطبه سوم) گذشت.

معاویه هم مسأله خونخواهی عثمان را سوژه قرار داده بود، در صورتی که عثمان از معاویه استمداد کرده بود و معاویه با این که نیرو داشت هیچ کمکی به عثمان نکرد، او می خواست که عثمان کشته شود تا بتواند ادعای خلافت کند.

به هر حال طلحه و زبیر عایشه را با خود همراه کردند و مردم بصره را تحریک کردند و جنگ جمل را به راه انداختند، جنگ جمل یک جنگ داخلی بود، جنگ داخلی از جنگ خارجی مشکل تر است؛ در جنگ داخلی مسلمانها با یکدیگر می جنگند و لذا کسانی که رشد و آگاهی عمیقی نداشته باشند نمی دانند کدام طرف حق است که به او کمک کنند، لذا حضرت خطاب به مردم در مورد دسته ای که جنگ جمل را به پا کردند می فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجَلَبَ جَلْبَهُ»

(آگاه باشید که شیطان حزب و گروه خودش را برانگیخته و دسته های خود را جلب و

جمع آوری نموده است.)

«ذَمَّرَ» بدون تشدید و «ذَمَّرَ» با تشدید هر دو صحیح است، در صورت دوم مبالغه اش بیشتر است، زیرا «زیادة المباني تدلُّ علی زیادة المعاني» زیادی الفاظ دلالت می کند بر زیادی معانی. «جَلَبَ» یعنی «ما يُجَلَبُ من بَلَدٍ إلی بَلَدٍ» آنچه از

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۶

شهری به شهر دیگر انتقال داده می‌شود. «جلب» و «جلب» هم خوانده‌اند، اما ظاهراً صحیحش همان «جلب» باشد.

انگیزه اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل

حضرت این دسته را نسبت به شیطان می‌دهد، یعنی خلاصه شیطان اینها را وادار کرده که جنگ داخلی درست کنند. طلحه و زبیر می‌خواستند که بیت‌المال در اختیارشان باشد و در حکومت هم شرکت داشته باشند، حضرت علی هم در مقابل در تقسیم بیت‌المال سخت‌گیری می‌کرد، و از این که امور مسلمین را به دست آنها بدهد استنکاف می‌نمود، حضرت علی عَلِيٍّ کسی نبود که با مصلحت‌اندیشی برخلاف حق و واقعیت عمل کند، بلکه مطابق حق عمل می‌نمود؛ لذا طلحه و زبیر مخالف حضرت علی شدند و به همراهی عایشه مردم بصره را تحریک نمودند و جنگ جمل را به راه انداختند. البته معاویه با نامه‌ای آنان را تحریک کرده بود.

«لِيُعَوِّدَ الْجَوْرُ إِلَى أَوْطَانِهِ، وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ»

(برای این که ظلم و تعدی به محل‌های خودش برگردد، و باطل به ریشه و اصل خودش

بازگشت کند.)

«أوطان» جمع «وطن» است؛ «نصاب» یعنی اصل و ریشه.

از کلام حضرت استفاده می‌شود که قبل از حضرت علی ظلم و جور بوده است، که الآن اینها می‌خواهند با جنگ جمل آن ظلم و ستم برگردد؛ شیطان می‌بیند حق می‌خواهد حاکم شود لذا نیروهایش را جمع کرده تا حکومت علی را که مظهر عدالت است ساقط کند. مخصوصاً در زمان عثمان شکی نیست که حکومت برخلاف حق بوده است، و شیطانهایی را مثل حکم و مروان که پیغمبر آنها را تبعید کرده بود عثمان برگرداند و در حکومت مسئولیت‌هایی به آنها داد.^۱

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹؛ در شرح خطبه ۳، در درس‌های قبل بحث شده است.

«وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصْفًا»

(به خدا قسم نمی‌توانند هیچ امر منکری را به من نسبت دهند و انصاف و عدالت را بین من و خودشان حکم قرار ندادند.)

«نِصْف»، «نُصْف» و «أُصْف» هر سه به معنای عدالت و انصاف است.

کسانی که به بهانه خونخواهی عثمان جنگ جمل را به پا کردند و در مقابل حضرت علی جنگیدند، در مورد آنان حضرت می‌فرماید:

خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام

«وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ»

(آنها حقی را از ما طلب می‌کنند که خودشان آن را رها کردند، و خونی را طلب می‌کنند که خودشان آن را ریختند.)

از محرکین اصلی علیه عثمان طلحه و عایشه بودند که الآن به خونخواهی عثمان علیه حضرت علی قیام کردند.^۱

«فَلَيْنَ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنْصِيبَهُمْ مِنْهُ»

(اگر فرضاً من شریک آنها باشم در خون عثمان پس برای آنها هم نصیبی از خون عثمان هست.)

حضرت خود را از خون عثمان بری می‌داند و بری هم بود، اما می‌فرماید: بر فرض هم من شریک باشم باید از آنها هم خون عثمان طلب شود، چرا برای

خونخواهی عثمان فقط سراغ من آمده‌اند؟!!

«وَلَيْنَ كَانُوا وُلُوهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ»

(اگر اینها بدون حضور من متولی و متصدی خون عثمان شدند، پس نیست پیامدی و خونی مگر نزد خودشان.)

۱- به درس‌های ۴۷ تا ۴۹ رجوع شود.

در نهج البلاغه عبده «ولوه» با تشدید آمده اما به نظر می‌آید «ولوه» بدون تشدید صحیح است، یعنی اینها مجرمند تبعات و گرفتاریش هم باید برای اینها باشد، طلحه و زبیر خودشان تحریک می‌کنند و عثمان را می‌کشند بعد به اسم خونخواهی عثمان مردم بصره و جاهای دیگر را تحریک می‌کنند، جنگ داخلی درست می‌کنند و تعداد زیادی از مسلمانان به اسم خونخواهی عثمان کشته می‌شوند.

امروز هم صدام رییس‌جمهور عراق به تحریک شیطان بزرگ شهرهای ما را اشغال کرده، جوانهای ما و جوانهای عراق را به کشتن می‌دهد، هر روز شهرهای بی‌دفاع ما را بمباران می‌کند، در حالی که هنوز مناطقی از کشور ما را در اشغال دارد و صلح منطقه را از بین برده می‌گوید: صلح، صلح! عمال آمریکا در منطقه هم که به دروغ خود را سران کشورهای اسلامی قلمداد می‌کنند - در حالی که مهمترین ذخائر اقتصادی از جمله نفت را در اختیار دارند، که اگر یک روز نفت را در اختیار آمریکا و اروپا قرار ندهند آنها به ستوه می‌آیند - به تحریک آمریکا و با پول خودشان این جنگ را اداره می‌کنند، نه فقط نوکر بی‌مزد و پاداش بلکه مزد و پاداش هم به اربابشان می‌دهند؛ ذخائر خود را در اختیار آمریکا می‌گذارند.

«وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَىٰ أَنفُسِهِمْ!»

(و بزرگترین حجت اینها به ضرر خودشان است!)

حجت به چیزی می‌گویند که به وسیله آن بر طرف مقابل غلبه می‌کنند، یعنی چیزی را که آنها سوژه و بهانه قرار داده‌اند به ضرر خودشان است.

«يَرْتَضِعُونَ أُمَّاَ قَدْ فَطَمَتْ»

(از مادری شیر می‌خواهند که بچش را از شیردادن جدا کرده است.)

طلحه و زبیر در زمان عثمان اموال بسیاری را جمع‌آوری کردند و از ناحیه حکومت ثروتهای فراوانی کسب کردند، حضرت می‌خواهد بفرماید در حکومت علی عليه السلام از آن خبرها نیست، و به اصطلاح آن ممه را لولو برد!

«وَيُحْيُونَ بِدَعَاةٍ قَدْ أُمِيتَتْ»

(و می خواهند بدعتی را زنده کنند که از بین برده شده و مرده است.)

ظاهراً مراد، بدعت در تقسیم بیت المال بوده؛ که عده‌ای آنقدر ثروتمند شوند که ندانند چه کنند یک عده هم با شکم گرسنه بخوابند، البته بدعت‌های دیگری هم بوده. اینها می خواهند آن بدعت‌ها را زنده کنند اما حضرت می فرماید: آن دوران گذشت.

«يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا؟ وَالْإِمَامُ أُجِيبُ؟»

(ای ناامیدی و شکست دعوت کننده! کی دعوت کرد؟ و به چه کاری اجابت شد؟)

«الْإِمَامَ» در اصل «إلى ما» بوده است، «إلى» حرف جرّ است بر «ما» داخل شده، «الف» آن افتاده. «يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي» مثل «يَا حَسْرَةَ عَلَى الْعِبَادَةِ»^۱ است، گویا انسان حسرت را خطاب قرار می دهد و او را می خواند. حضرت علی عليه السلام این جملات را برای تحقیر برپاکنندگان جنگ و دعوت آنها و کار آنها بیان می کند. اینها خود، مردم را به قتل عثمان تحریک می کردند، و امروز با سوار کردن عایشه بر شتر، مردم بصره را به بهانه خونخواهی عثمان دعوت می کنند، مردم هم اطراف شتر جمع شدند و تا آنجا پیش رفتند که هفتاد نفر محافظ شتر عایشه بودند که همگی در جنگ جمل کشته شدند.^۲ و آیا این بدبختی نیست که برای خونخواهی عثمان خود را فدای شتر عایشه کنند! طلحه عثمان را کشت حالا شما چه می گوئید؟ و به من چه؟ که شما به دعوت آنها به جنگ من آمده اید.

«وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، وَعَلِمِهِ فِيهِمْ»

(به درستی که من راضی هستم به این که خدا حجّتش را بر اینها تمام کرده، و راضی هستم

به علم خدا در مورد آنها.)

۱ - سوره یس، آیه ۳۰

۲ - به شرح خطبه ۸ رجوع شود.

یعنی خدا می‌داند که من قاتل عثمان نیستم و خوشنودم که داور خداست و خدا به آن آگاه است، و اینها که این تهمت را می‌زنند خود قاتل هستند.

«فَإِنَّ أَبَوَا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ»

(اگر از پذیرش حق ابا کردند به آنها عطا می‌کنم تیزی شمشیر را.)

حضرت علی علیه السلام برای این که درگیری صورت نگیرد اول نصیحت و موعظه کرد، افراد فرستاد، اما گوش نکردند با این که خودشان می‌دانستند که حق با علی علیه السلام است و حضرت علی هیچ دخالتی در کشته شدن عثمان نداشت؛ لذا می‌فرماید: اگر حق را نپذیرفتند چاره‌ای نخواهد بود مگر جنگ با آنها، که «أَخِرَ الدَّوَاءِ الْكَيْ»^۱ آخرین دوا داغ کردن است، مرضی که با دارو قابل درمان نباشد چاره‌ای نیست جز این که مرکز بیماری را با چاقوی جراحی از بدن بیمار جدا کنند تا آن که سرایت به اعضای سالم بدن نکند.

چرا حکم مرتد فطری قتل است؟

این که می‌گویند مرتد فطری^۲ را باید کشت برای این است که اگر در جامعه رها شود جامعه آلوده می‌شود، و فساد او جامعه را پر می‌کند و در جامعه اسلامی تزلزل فکری ایجاد می‌کند، لذا اگر توبه هم نکند و توبه‌اش پیش خدا پذیرفته شود باز هم حاکم اسلام موظف است این ماده فساد را بردارد تا افراد به فکرگرایش به افکار الحادی نباشند و این حالت در جامعه به وجود نیاید. بنابراین اگر می‌بینیم اسلام در مورد مرتد فطری سخت گرفته برای این است که او مثل ماده سرطان است. البته این حکم ظاهراً درباره کفر جحودی است که با علم به حقانیت اسلام آن

۱- بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۱۱۸، حدیث ۳۳ تا ۳۵؛ و ص ۲۶۳، حدیث ۲۰ تا ۲۲، چاپ بیروت
 ۲- مرتد فطری به کسی می‌گویند که در خانواده اسلام به دنیا آمده و با اسلام بزرگ شده و بعد کافر شود و آن را انکار نماید، و مرتد ملی به کسی می‌گویند که کافر بوده بعد مسلمان شده و برای بار دوم به کفر برگشته است.

را انکار کنند و در مقابل اسلام جبهه‌گیری نمایند، نه درباره‌ی کسانی که برای آنان شبهه‌ای پدید آمده باشد.

«وَكَفَىٰ بِهِ شَافِيًا مِنَ الْبَاطِلِ، وَ نَاصِرًا لِلْحَقِّ»

(و شمشیر کافی است برای این که جامعه را از باطل شفا دهد، و حق را یاری کند).

وقتی موعظه کردن نتیجه نداشت آنچه باعث نجات است تیزی شمشیر است.

دلیل سخت‌گیری نظام اسلامی در مقابل منافقین

بعضی اعتراض می‌کنند که چرا شما منافقین را اعدام می‌کنید؟! باید گفت او با سرسختی می‌گوید من باید جمهوری اسلامی را ساقط کنم، آمریکا هم می‌آید بیاید، من باید این رژیم را ساقط کنم، با چنین شخصی آیا با منطق دیگری غیر از شمشیر می‌توان برخورد کرد. حضرت علی حدود چهار هزار نفر از خوارج نهروان را از دم شمشیر گذراند،^۱ در حالی که آنها نماز شب خوان هم بودند، همین علی که مظهر عطوفت است، همین علی که وقتی خلخال را به ناحق از پای یک دختر اهل ذمه در می‌آورند می‌فرماید: اگر مسلمانی از غصه بمیرد بجاست، با این حال همین علی چهار هزار نفر نماز شب خوان را از دم تیغ می‌گذراند؛ برای این که جز فتنه هیچ کاری از آنها بر نمی‌آمد. خداوند می‌فرماید: ﴿و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾^۲ با آنها بجنگید و آنها را بکشید تا این که فتنه نباشد؛ و قبل از آن می‌فرماید: ﴿و الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ﴾^۳ فتنه از کشتار بدتر است.

آدمی که فتنه می‌کند و قابل اصلاح نیست باید ریشه‌اش کنده شود، تصور نکنید علی از کشتن خوارج خوشحال بود، علی دلی مهربان داشت که در آوردن یک خلخال را به ناحق از پای دختر اهل ذمه تحمل نمی‌کند، اما همان دل رقیق وقتی

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۷

۲- سوره بقره، آیه ۱۹۳

۳- سوره بقره، آیه ۱۹۱

مصلحت اسلام و مسلمین در کار باشد برای از بین بردن فتنه چهار هزار نفر را می‌کشد.

«وَمِنَ الْعَجَبِ بَعَثَهُمُ إِلَيَّ أَنْ أُبْرِزَ لِلطُّعَانِ! وَأَنْ أُصْبِرَ لِلْجَلَادِ!»

(از عجایب است فرستادن آنها نزد من که برای جنگیدن با نیزه آماده باش! و برای جنگ با شمشیر صبر کن!)

«طعان» از «طعن» است به معنای زدن با نیزه، کنایه از جنگیدن است. «جلاد» مصدر باب مفاعله است، چون شمشیر را به پوست همدیگر می‌زنند به این اعتبار جنگ با شمشیر را «جلاد» می‌گویند. آنها کسی را نزد حضرت علی فرستادند که اگر قاتلین عثمان را تحویل ندهی آماده باش برای جنگ، چه کسی را از جنگ می‌ترسانید؟! علی عليه السلام در همه جنگهای زمان پیغمبر بوده - تنها به امر پیامبر برای انجام مأموریت مهمتری در جنگ تبوک شرکت نداشت - و بیش از همه شجاعت داشته و ترس نداشته است، اصلاً در منطق علی ترس نبوده است، حال اینها به تصور خود می‌خواهند علی را از جنگ بترسانند! لذا حضرت تهدید آنها را عجیب می‌داند.

«هَبِلْتَهُمُ الْهُبُولُ!»

(مادر به عزایشان بنشیند!)

«هبول» یعنی زن بچه مرده.

حضرت می‌خواهد بفرماید: زندگی دیگر به نفع اینها نیست و دیگر وقت مرگ و مردن اینهاست که به طرف شیطان می‌روند.

«لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أَهْدَدُ بِالْحَرْبِ، وَلَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ»

(من این گونه بوده‌ام که به جنگ تهدید نمی‌شدم، و به کشته شدن ترسانده نمی‌شدم.)

«و» در «و ما اهدد» زائده است، بعضی هم گفته‌اند بعید نیست و او حالیه باشد.

حضرت علی هیچ وقت به جنگ تهدید نمی‌شد، زیرا همه می‌دانستند که علی عليه السلام

از جنگ وحشت ندارد، و کسی او را به زدن و مرگ نمی ترساند، کسی باید از مرگ بترسد که در ایمانش خلل باشد، علی علیه السلام کشته شدن در راه خدا را سعادت می داند، پس از چه بترسد؛ با این وصف اینها می خواهند علی علیه السلام را تهدید کنند!

«وَإِنِّي لَعَلَىٰ يَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَغَيْرِ شُبُهَةٍ مِنْ دِينِي»

(به درستی که من در یقین از پروردگار خودم هستم، و هیچ شبهه‌ای در دینم ندارم.)

کسی از کشته شدن در راه خدا می ترسد که به خدا و قیامت و حساب و کتاب یقین ندارد، علی نمی ترسد، زیرا به همه اینها یقین دارد.

بالاخره خطبه بیست و دوم هم تمام شد، در این خطبه حضرت خطاب به برپاکنندگان جنگ جمل فرمود: اینها را شیطان تحریک کرده، و حضرت این جنگ را جنگ شیطان به حساب آورده است، زیرا جنگی که انگیزه الهی در آن نباشد انگیزه شیطانی دارد، هوای نفس هم از جنود شیطان است.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۲۳

درس ۷۷

دو روش اقتصادی در دنیای امروز
روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دو روش موجود
همه امور از طرف خدا نازل می‌شود
نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ نظری و حسادت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ، إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ وَنُقْصَانٍ، فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً»

دو روش اقتصادی در دنیای امروز

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و سوم مطرح است.

برای روشن شدن فرمایش حضرت اجمالاً عرض می‌کنیم که راجع به اقتصاد در دنیا دو روش وجود دارد که اسلام با هر دو روش مخالف است. یک روش سرمایه‌داری و کاپیتالیسم است، که در این روش مردم در تحصیل و مصرف ثروت آزادی مطلق دارند، مثل دنیای آمریکا و اروپا که دنیای سرمایه‌داری است، هر کس به هر نحوی که قدرت دارد تحصیل ثروت می‌کند، از راه رباگرفتن، از راه استثمار، غصب کردن حقوق دیگران و ...

در گذشته سرمایه‌داران انگلستان با حمایت و پشتیبانی انگلیس به کشورهای

مختلف می‌رفتند، به ایران، هندوستان، مالزی، سنگاپور و کشورهای آفریقایی، و هر کجا منبع درآمدی می‌دیدند به یغما می‌بردند، ذخائر و معادنی که خداوند برای نفع بشر خلق کرده و باید زیر نظر یک حکومت حق به مصرف مصالح عمومی برسد، به خود اختصاص می‌دادند. به هر حال یک مدّتی پرتقالی‌ها استعمارگر بودند، مدّتی اسپانیایی‌ها، مدّتی انگلیسی‌ها، و زمانی فرانسوی‌ها، و الآن آمریکا میراث‌خوار استعمار در دنیا شده، و از ابهت انگلیس کاسته شده است؛ امروز آمریکا در هر کشوری که ذخائر و معادن دارد پایگاه نظامی دارد، پول نفت کشورهای خاورمیانه در بانکهای آمریکاست، آمریکا هر تصمیمی بخواهد نسبت به این کشورها می‌گیرد.

زمانی سی و پنج نفر سرمایه‌دار آمریکایی به دعوت محمدرضا شاه به ایران آمده بودند برای سرمایه‌گذاری - خدا رحمت کند مرحوم حجة الاسلام سعیدی را که در همین رابطه به شهادت رسیدند - آن وقت (سال ۱۳۴۹ ش) در روزنامه نوشته بود یکی از این سی و پنج نفر «راکفلر» است که در هر دقیقه‌ای ده هزار دلار به ثروتش افزوده می‌شود. در نظام سرمایه‌داری این چنین افرادی آزاد هستند به هر نحوی که می‌توانند ثروت بیندوزند و به هر گونه که می‌خواهند ثروت خود را مصرف کنند، در راه عیش و نوش و مصرف مشروبات رنگارنگ و فحشا و منکرات و یا حمایت از ظالمین تا این که سرمایه‌هایشان را به صورت بمب خوشه‌ای درآورند و بر سر ملت مسلمان بریزند.

این یک روش در اقتصاد جهان است که هم در تحصیل ثروت آزادند و هم در مصرف آن.

روش دیگر اقتصاد سوسیالیزم است، که به قول آنها مرحله کاملش می‌شود کمونیزم، در این روش همه‌کاره دولت است، می‌گویند: جامعه متبلور می‌شود در دولت، و چون جامعه متبلور در دولت است پس تولید مال دولت است مصرف هم

به دست دولت است، بنابراین تولید و توزیع هر دو به دست دولت است. دولت به هر کسی به اندازه نیازش می‌دهد، گویا همه جامعه تولید می‌کنند و همین جامعه مصرف می‌کند، اشخاص هیچ کاره‌اند، همه کارگر دولت هستند، دولت هم نماینده جامعه است؛ به همین صورت که الآن در کشورهای کمونیستی معمول است.

روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دو روش موجود

اسلام با هر دو روش مخالف است، اسلام اجازه نمی‌دهد افراد از هر راهی که بخواهند تحصیل ثروت کنند، اجازه نمی‌دهد کسی از ربا تحصیل ثروت کند، اجازه نمی‌دهد کسی اموالی را که خدا برای همه مردم خلق کرده به خودش اختصاص دهد؛ جنگل‌ها، معادن، بیابانها، مراتع، دریاها، رودخانه‌ها، اینها اموالی است که خداوند برای همه خلق کرده است، باید در اختیار حکومت اسلام باشد و به مصلحت مسلمین مورد استفاده واقع شود، هیچ سرمایه‌داری، هیچ قدرتمندی از نظر اسلام حق ندارد جنگل‌ها و مراتع و بیابانها را به خودش اختصاص دهد و به مردم بفروشد.

در تجارت اسلام اجازه احتکار و انحصارطلبی را نمی‌دهد، تحصیل ثروت از راه ظلم و غصب حقوق دیگران جایز نیست، بنابراین اسلام آن آزادی که کاپیتالیسم در راه تحصیل ثروت به افراد می‌دهد نمی‌دهد و به آن معتقد نیست. در مصرف ثروت هم اسلام محدودیتهایی قائل شده است، اسلام می‌گوید: مالت را گرچه به زحمت خود به دست آورده باشی حق نداری در راه حرام، مشروب‌خواری و عیاشی مصرف کنی، حق نداری اسراف و تبذیر^۱ کنی، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿کلوا و اشربوا و لاتسرفوا إنه لایحبّ المسرفین﴾^۲ بخورید و بیاشامید و

۱ - اسراف: یعنی زیاده از حد مصرف کردن، تبذیر: یعنی بی‌جهت مصرف کردن.

۲ - سورة اعراف، آیه ۳۱

اسراف نکنید خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد؛ و در مورد تبذیر می فرماید: ﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾^۱ به درستی که تبذیرکنندگان برادران شیاطین هستند. بنابراین اسلام در اقتصاد روشش روش کاپیتالیزم نیست که آزادی مطلق هم در تولید و تحصیل ثروت و هم در مصرف قائل باشد.

اسلام با روش سوسیالیزم هم - که می گوید افراد چیزی را مالک نباشند، مالک فقط دولت است، تولید و توزیع هم به دست دولت باشد - مخالف است، اسلام برای اشخاص مالکیت قائل است، می گوید اگر کسی با زحمت و تلاش و با به کارگیری هوش و استعداد خود ثروتی تحصیل کرد، به شرط آن که از راه حرام نباشد و از اموال عمومی نباشد، مالک است؛ اگر کسی در زمین کشت کرد و ثروتی به دست آورد مالک است، اگر کسی با تجارت و بازرگانی درآمدی کسب کرد مالک است؛ چون با به کار انداختن توان و هوش و استعداد خودش این ثروت را به دست آورده است. اگر کسی توان مدیریت داشته باشد، مدیر یک مؤسسه یا کارخانه باشد، اگر حقوق کارکنان را بپردازد و حق کسی را تضییع نکند، آنچه را از ناحیه مدیریت کسب می کند مالک است، زیرا حسن تدبیر و مدیریت اوست که توانسته مواد اولیه کارخانه را به موقع فراهم کند تا کارگری بیکار نشود، مدیریت اوست که توانسته محصولات کارخانه را به موقع به بازار برساند تا به مصرف برسد و فروخته شود. بنابراین اسلام برای اشخاص مالکیت خصوصی قائل شده است، اما در عین حال حقوقی را هم قرار داده است؛ خانواده انسان واجب النفقه هستند، در مال انسان زکات و خمس قرار داده است، اگر زمانی خمس و زکات کافی نبود و حکومت و امام نیازی داشت و از اشخاص کمک خواست باید کمک کنند.

اگر کسی مالک محصول و بازده کارش نباشد و محصول و بازده کارش را از خودش نداند، همان گونه که سوسیالیزم می گوید، شوق به کار پیدا نمی کند؛

۱ - سوره اسراء، آیه ۲۷

الآن شوروی که ربّ التّوع سوسیالیزم و کمونیزم است - و از شوروی کمونیزم به دیگر کشورهای کمونیستی صادر شده است - همیشه کمبود دارد،^۱ در زمینه‌های صنعتی و کشاورزی نیازمند آمریکا و اروپاست، با این که هم امکانات کشاورزی دارد و هم در صنعت پیشرفته است و هم نیروی کار زیاد دارد، دلیلش آن است که افراد بازده کارشان را از خودشان نمی‌دانند و قهراً شوق کار ندارند. در شوروی کارگر روزی هشت ساعت سر کار حاضر می‌شود و مزد می‌گیرد، این هشت ساعت را حاضر می‌شود اما از کار می‌دزدد. حقوق بگیر اگر ایمان و تعهد و احساس مسئولیت نداشته باشد می‌گوید من که حقوق می‌گیرم چرا خودم را خسته کنم، یک ساعت از اولش می‌دزدد یک ساعت هم از آخرش، الآن هم که در ادارات ما نماز ظهر می‌خوانند یک ساعت هم به اسم نماز ظهر از زیر کار فرار می‌کند، می‌بینی نماز هم نمی‌خواند اما کار هم نمی‌کند. آن وقت هم که پشت میز نشسته یا روزنامه می‌خواند و یا به خانم تلفن می‌کند که برای ناهار چه چیزی تهیه کرده‌ای، برای این که می‌بیند بالاخره حقوقش را در هر ماه می‌گیرد.

اما کشاورزی که می‌بیند اگر کشت نکند سر خرمن گندم ندارد زحمت می‌کشد، در روزهای حساس به جای هشت ساعت شانزده ساعت هم کار می‌کند، زن و بچه‌اش را هم به کار می‌گیرد؛ چون می‌داند آنچه را تحصیل کند مال خودش است و به خانه خودش می‌رود. یک تاجر و یا کاسب می‌داند هرچه فعالیت کند جنس بهتر و مرغوبتر تهیه کند سود بهتر خواهد داشت و سودش هم به جیب خودش می‌رود، حرکت می‌کند در شهرهای مختلف، کشورهای مختلف، تلاش می‌کند و تجارت و کسب می‌کند تا درآمد بیشتری به دست آورد، و اگر خمس و زکاتی می‌دهد و یا انفاق مستحبی هم می‌کند می‌داند اینها عبادت است، پس با عشق می‌دهد و درجانش را در بهشت بالا می‌برد.

۱- این درس در سال ۱۳۶۱ ش، قبل از فرو ریختن شوروی سابق بیان شده است.

اسلام مالیات اسلام را عبادت قرار داده است، زکات و خمس را عبادت قرار داده همان طوری که نماز را عبادت قرار داده است، همان طور که نماز باعث کمال نفس و سعادت ابدی می‌شود خمس و زکات هم همین طور است، و چون اشخاص می‌دانند که این گونه است با عشق و علاقه کار می‌کنند، با عشق و علاقه خمس و زکات می‌دهند، بعد هم دنبال این هستند که کار خیری مثل مدرسه سازی و بیمارستان سازی پیدا کنند و انجام دهند. به هر حال انسان چون مالک مغز خود است، مالک دست خود است، و این نیرو را خدا به انسان داده، بنابراین مالک بازده کاری است که به وسیله مغز و دست و اعضاء و جوارح خود انجام می‌دهد، و این یک امر فطری است.

اسلام خواسته افراد برحسب استعداد و نیرویشان هرچه فعالیت می‌کنند محصول این فعالیت از خودشان باشد تا شوق پیدا کنند و نیروی درونی آنها را وادار کند به کار و فعالیت و کوشش، تا تولید بالا رود و توزیع عادلانه شود.

ما نمی‌توانیم بگوییم افراد درآمدشان با هم مساوی باشد، چون افراد با هم متفاوت هستند، یکی هوشش بیشتر است، یکی فعالیت بیشتری می‌کند، یکی توان و نیروی بیشتری دارد، یکی ضعیف است، البته اسلام برای ضعفا هم فکر کرده؛ فرموده است: اگر کسی ضعیف باشد که نتواند کار و فعالیت کند، حکومت اسلام از محل مالیاتی که می‌گیرد باید او را اداره کند. حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسد^۱ جامعه را به هفت دسته تقسیم می‌کند، دسته هفتم ضعفا و زمین‌گیرها و پیرها و از کار افتاده‌ها هستند، می‌فرماید: ای مالک باید به اینها رسیدگی کنی تا کمبود نداشته باشند، حکومت از مالیاتی که می‌گیرد اینها را هم باید اداره کند.

اسلام با تنگ‌نظری‌ای که امروز در بعضی از جوانهای شرق زده هست و شاید

نظر سوئی هم ندارند مخالف است، اینها می‌گویند چرا بعضی افراد پولدار هستند؟ نباید پولدار شوند. حکومت اسلام جلو کسانی را که از راه حرام پولدار شده‌اند می‌گیرد، اگر جنگل‌های خدا را فروخته‌اند، اگر احتکار کرده‌اند، انحصارطلبی کرده‌اند، حکومت اسلام جلو آنها را می‌گیرد؛ اما اگر کسی با هوش و ذکاوت خود، با فعالیت شبانه‌روزی و با همکاری زن و فرزند، و به خاطر داشتن مدیریت صحیح ثروتی تحصیل کرده و درآمدی به دست آورده باشد، متعلق به خود اوست، منتها چیزی که هست مالیات اسلام را هم باید بدهد.

من بارها به این جوانان داغ که شاید سوء نظر هم ندارند و بچه‌های متدیّنی هستند عرض کرده‌ام اگر امر دائر باشد بین این که شرایط کار فراهم شود و تمام مردم فعالیت کنند و در رفاه هم باشند، و در این میان یک عده که از مدیریت و هوش و ذکاوت بیشتری برخوردارند ثروت بیشتری پیدا کنند، و حکومت هم از آنها مالیات بگیرد، و اگر آدمهای خوبی باشند با همان پول بیمارستان بسازند، مدرسه بسازند، وجوهات مال خود را بدهند، در امر بنای خیر کمک کنند، به جبهه و جنگ کمک کنند، و یا روشی را پیدا کنیم که همه مردم وضعشان بد شود و همه بدبخت باشند، کدام یک بهتر است؟ همین بازاریهای متدیّن پولدار بودند که در انقلاب شش ماه اقتصاد این مملکت را گرداندند. این چه تنگ‌نظری‌ای است که ما داریم، می‌گوییم نباید کسی پولدار باشد.

این تنگ‌نظری‌ای که ما الآن احساس می‌کنیم، متأسفانه حضرت علی علیه السلام هم در زمان خودش با چنین افکاری مواجه بوده، لذا در اوّل خطبه بیست و سوم چنین افرادی را مورد خطاب قرار می‌دهد.

«و من خطبة له علیه السلام»

(از خطبه‌های حضرت علی علیه السلام است.)

همه امور از طرف خدا نازل می شود

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ، إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ وَنُقْصَانٍ»

(بعد از حمد و ثنای خدا، امور نازل می شود از آسمان به سوی زمین مانند قطره های باران، برای هر شخصی آنچه برایش مقدر شده از زیاد یا کم.)

«ال» در کلمه «الامر» برای استغراق است، یعنی همه امور؛ «سما» یعنی بالا، اعلی علیین، مقام ذات باری تعالی.

همه چیز از خداوند است، همه امور از طرف حق تعالی نازل می شود: ﴿تَنْزِيلَ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾^۱ فرود می آیند ملائکه و روح - که بزرگتر از ملائکه هستند - در شب قدر با هر امری؛ ملائکه واسطه فیض خدا هستند، تمام امور تکوینی و تشریحی، حیات و موت و مرضها و همه مقدرات بشر، واسطه آن ملائکه هستند؛ حتی روایت دارد که هر قطره باران را یک ملک می آورد، بنابراین تمام امور از طرف حق به وسیله ملائکه الله که جنود حق و واسطه فیض هستند به طرف ما فرود می آید: ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۲ چیزی نیست مگر این که خزانه هایش نزد ماست و فرود نمی آوریم آن چیزها را مگر به اندازه معین. همه این چیزها مقدرات خداست و به وسیله ملائکه الله فرود می آید. اگر کسی هوش و مدیریت بیشتری از دیگران داشت این را خدا به او داده است.

نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ نظری و حسادت

«فَإِذَا رَأَى أَحَدَكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً»

۱ - سوره قدر، آیه ۴

۲ - سوره حجر، آیه ۲۱

(بنابراین اگر یکی از شما برای برادر دینی خود زیادتی در اهل یا مال یا جسم دید برای او فتنه نباشد.)

«غفیره» یعنی زیادی، و در بعضی از نسخه‌ها هم دارد «عَفْوَاً»^۱ یعنی مال زیاد یا مال خیلی خوب. در قرآن آمده است: ﴿يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ﴾^۲ ای پیامبر از تو سؤال می‌کنند که چه چیز را انفاق کنند، بگو مال زیاد یا خوبهایی از مالتان را. «لا تَكُونَنَّ» ممکن است ضمیرش به «غفیره» برگردد، یعنی آن زیادی برای شما فتنه نباشد، و ممکن هم هست به «رؤیت» برگردد، یعنی دیدن شما برای شما فتنه نباشد.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: اگر دیدید که خداوند به کسی فرزندان زیادی داده است یا مالش زیاد است خودش هم آدم قوی و نیرومندی است، زمین‌های زیادی را کشت می‌کند، توان اداره یک کارخانه را دارد و درآمدش زیاد است، این زیادی مال او و این توان و قدرت، از برای شما فتنه نباشد، حسود نشوید، نگویید چرا او دارد باید کاری کنیم که دیگر نتواند درآمدی پیدا کند، اگر از راه حلال است بگذار باشد، تولید می‌کند، به نفع جامعه است، تولیدات او در این کشور مصرف می‌شود، و اگر خدمتی می‌کند همه مردم از خدمات او بهره‌مند می‌شوند. در حقیقت حضرت علی علیه السلام می‌خواهد نهی کند از آن تنگ‌نظری‌ای که در بعضی از ماها هم هست، که می‌گوییم چرا باید عده‌ای پولدار و ثروتمند شوند؟! اگر پول و ثروت از راه مشروع و حلال باشد چه مانعی دارد؟ اگر ثروت از راه ظلم و احتکار نباشد و در اختیار افراد عادل و متدین و خیرخواه باشد چه مانعی دارد؟ آیا اگر کمک مردم نبود دولت می‌توانست بیش از دو میلیون جنگ‌زده را اداره کند؟ آیا

۱- مرحوم سید رضی آخر خطبه و به تبع آن بیشتر شارحان نهج‌البلاغه این مطلب را نقل کرده‌اند.

۲- سوره بقره، آیه ۲۱۹

می توانست جنگ را با این همه مخارج اداره کند؟ قطعاً نمی توانست.^۱
 خلاصه زیادی مال و جان و اهل دیگران برای شما فتنه نباشد، که حسادت شما
 را برانگیزد و بخواهید کارشکنی کنید. حسادت مرض بسیار بدی برای جامعه است
 که فرمود: «الحسود لایسود»^۲ حسود هیچ گاه شخصیت و آقایی پیدا نمی کند و
 همیشه بدبخت و گرفتار است. البتّه غبطه اشکال ندارد که عبادت هم هست، و آن
 این است که اگر انسان دید دیگری را خدا مال و نیرو و امکانات داده است می گوید
 الحمد لله به او دادی به من هم بده، خانه خوب دادی به من هم بده.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- این درس در زمان جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۱ بیان شده است.

۲- تصنیف غرر الحکم، ص ۲۹۹، باب ۳، فصل ۴، حدیث ۶۷۹۵

خطبه ۲۳

درس ۴۸

پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح
انتظارات مسلمان واقعی
هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَعْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ، وَ تُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ، كَانَ كَأَلْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ، وَيَرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمَ، وَكَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيُّ مِنْ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنَ اللَّهِ إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ؛ إِمَّا دَاعَى اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ، وَإِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسْبُهُ، إِنَّ الْمَالَ وَ الْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا، وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ حَرْثُ الْآخِرَةِ، وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ لِأَقْوَامٍ، فَاحْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ، وَ اخْشَوْهُ خَشْيَةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ، وَ اعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَ لَا سُمْعَةٍ؛ فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكِلْهُ اللَّهُ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ. نَسْأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ، وَ مُعَايِشَةَ السُّعَدَاءِ، وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم مطرح بود، عرض کردیم در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام افرادی بوده‌اند از اطرافیان آن حضرت که اعتراض می‌کرده‌اند چرا خدا به فلان کس پول داده؟! چرا فلانی خانه دارد؟! چرا فلانی باغ دارد؟! چرا فلانی اولادش زیاد است؟! از این گونه اعتراضها، حضرت در مقابل این افراد می‌فرماید: امور از طرف خداوند تقدیر و نازل می‌شود.

پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح

در حدیثی داریم که بعضی از بندگان صلاحشان در فقر است؛ و خدا می‌فرماید: اگر اینها را غنی کنم فاسدشان کرده‌ام، و بعضی صلاحشان در غناست که اگر فقیرشان کنم فاسدشان کرده‌ام. بعضی مصلحتشان در صحت است و بعضی در مرض؛ امور روی مصالح و مفاسد است، البتّه نه این که امور علل ندارند، علل طبیعی دارند ولی در عین حال مسبب‌الاسباب خداست و مصالح و مفاسد اشخاص منظور است.

انسان در زندگی باید مواجه با فقر و گرفتاری و مصیبت بشود، باید داغ اولاد ببیند، زندان و پست و بلندی را ببیند تا ساخته شود، خلقت ما برای این است که آزمایش شویم و ساخته شویم، آیه قرآن می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۱ خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرده برای این که آزمایش کند کدام‌یک از شما بهترین عمل را انجام می‌دهید.

در حدیث آمده است که خدا نمی‌فرماید کدام‌یک از شما بیشتر کار می‌کنید، بلکه می‌فرماید: کدام بهتر کار می‌کنید.^۲ بهترین کارها همان خلوص و نیت پاک است، اگر انسان در حال گرفتاری برای رضای خدا فعالیت داشته باشد، حتی اگر فعالیت اقتصادی هم باشد و بخواهد به تولید کشور کمک کند، آن بزرگترین عبادت است. اگر انسان صدمه می‌خورد به حساب خدا بگذارد، زندان می‌رود به حساب خدا بگذارد، فقر و بدبختی پیدا می‌کند به حساب خدا بگذارد، از میدان در نرود، صبر و استقامت داشته باشد، این جنگ و ستیزها و این صحنه‌ها همه کلاس است برای افراد، افراد در آن ساخته می‌شوند.

۱- سورهٔ مُلک، آیهٔ ۲

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶؛ و بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۳۰، حدیث ۶

انتظارات مسلمان واقعی

لذا حضرت فرمود: «فإذا رأى أحدكم لأخيه غفيرة في أهل أو مال أو نفس فلا تكونن له فتنه» اگر یکی از شما برای برادر دینی خود زیادتى در اهل یا مال یا جسم دید برای او فتنه نباشد. و بعد فرموده:

«فإنَّ المرءَ المسلمَ ما لم يَغشَ دناءةً تَظهُرُ فيخشعُ لها إذا ذُكرتُ»

(چرا که شخص مسلمان تا هنگامی که فرا نگرفته و مرتکب نشده پستی و دنائتی را که سر زبانها افتد و هرگاه از آن یاد شود سرافکنده گردد)

بعضی از شارحان نهج البلاغه «غشی» را به «أتی» معنا کرده‌اند، «غشیه» یعنی «أتاه» آمد او را،^۱ اما به نظر می‌آید به معنای فراگرفتن باشد، «و اللیل إذا یغشی»^۲ یعنی شب هنگامی که می‌آید و شما را فرا می‌گیرد.

آدم مسلمان ثروتمند اگر از ثروتش سوء استفاده نکند، در راههای حرام مصرف نکند، بلکه در راه خیر مصرف کند، برای مردم بیمارستان بسازد، مدرسه بسازد، به جنگ و آوارگان جنگی کمک کند، این چنین انسانی مورد توجه خداست. چنانچه فقیر هم اگر دینش را نفروشد، و از خدا بخواهد اگر سعادت من در مال است مال به من بده و اگر سعادت من در نداشتن مال دنیاست هرچه مقدر کرده‌ای من راضی‌ام، این هم مورد توجه خداست. خلاصه نه همه ثروتمندان مورد غضب خدا هستند، و نه همه فقیرها مورد لطف خدا هستند؛ اما آنان که زشت‌کارند و دنبال فحشا و منکرات می‌روند خواه فقیر باشند و خواه غنی، اگر فطرتشان به طور کلی عوض نشده باشد پیش خودشان شرمنده‌اند، لذا سعی می‌کنند که کار زشتشان علنی نشود و پیش مردم شرمنده نشوند.

۱ - به منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۱۹ رجوع شود.

۲ - سوره لیل، آیه ۱

«وَتُعْرَى بِهَا لِنَامِ النَّاسِ»

(و به گونه‌ای نشده است که مردمان پست او را الگوی پستی خود قرار دهند)
«تُعْرَى» و «تُعْرَى» هر دو صحیح است، «تُعْرَى» از باب «عَرِيَ يَعْرِى» می‌باشد،
و «تُعْرَى» مجهول است از باب «إِغْرَاء» «أُعْرَى يُعْرِى».

کار زشتی که این شخص دارد یک دسته از مردم و قتی مطلع شوند، می‌فهمند که انسان می‌تواند این قبیل فحشا و کار زشت را مرتکب شود و آنها هم پیروی می‌کنند. مردم در رابطه با اعمال پست و زشت دیگران دو دسته‌اند: یک دسته آنهایی هستند که از دیگران در انجام کار زشت پیروی می‌کنند، و دسته دیگر آنهایی هستند که عمل زشت او را در جامعه افشا می‌کنند و به زبان می‌آورند و او را شماتت می‌کنند به انگیزه این که آبروی او را ببرند؛ البته اگر کسی به انگیزه نهدی از منکر عمل زشت کسی را برای او بازگو کند و او را متوجه کار زشتش کند تا دیگر سراغ کار زشت نرود این خود یکی از مراتب نهدی از منکر است، اما اگر به انگیزه شماتت و تمسخر باشد این خود لثامت و پستی است.

حضرت در اینجا مسلمانی را که به پستی آلوده نشده تا آن که سر زبانها بیفتد و مورد شماتت مردم قرار گیرد و یا الگوی پست فطرتان قرار گیرد، بلکه آدمی باشد روی خط حق که فقط خدا را اطاعت می‌کند، به قمارباز پیروزمند تشبیه کرده و می‌فرماید:

«كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ، وَيُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمُ»

(این شخص مثل پیروزمند در قمار است که منتظر اول بُرد و پیروزی است از چوبهای قمارش، پیروزی‌ای که موجب می‌شود برای او غنیمت را، و برطرف می‌شود به وسیله این پیروزی از او غرامت.)

«فَالِج» یعنی پیروزمند و رستگار؛ «يَاسِر» یعنی قمارباز، قماربازی را عرب

می‌گوید «میسِر». در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجَسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾^۱ همانا خمر و قماربازی و بت‌ها و چوبه‌های گروبندی پلید و از اعمال شیطان می‌باشد.

«میسِر» یا از ماده «یسِر» است به معنای آسانی، چون قمارباز پولی را به آسانی به جیب می‌زند؛ و یا از ماده «یسار» است به معنای غنا و ثروت داشتن، چون قمارباز پولدار می‌شود و ثروتی را به دست می‌آورد.

در این کلام حضرت تقدیم و تأخیر هست، باید می‌فرمود: «کالیاسر الفالنج» و علت این که حضرت «الفالنج» را مقدم داشته این است که آنچه در اینجا مورد نظر است پیروزی است نه قماربازی.

«قِداح» جمع «قِدَح» است یعنی چوبه تیر. یکی از راههای قماربازی معروف در بین عربها این بوده که شتری را نسیه می‌خریدند و بعد ده نفر جمع می‌شدند و ده چوبه تیر هم می‌آوردند و روی هفت چوبه تیر از یک سهم تا هفت سهم می‌نوشتند، یعنی روی چوبه اول یک سهم، روی چوبه دوم دو سهم تا برسد به چوبه هفتم هفت سهم، که جمعش می‌شود بیست و هشت سهم، و روی سه چوبه چیزی نمی‌نوشتند، بعد ده چوبه تیر را داخل کیسه‌ای می‌ریختند و هر کسی یک چوبه تیر برمی‌داشت، سه نفری که روی چوبه تیر آنها چیزی نوشته نشده بود باید پول شتر را بدهند، و بقیه هم مطابق سهمی که روی چوبه آنها نوشته شده بود از شتر سهم می‌بردند. و این همان است که آیه قرآن می‌گوید: ﴿الْأَزْلَامُ﴾^۲.

حضرت در این تشبیه می‌فرماید: آدمی که در خط خداست و این دنیا را جای خودش نمی‌بیند، منتظر است که از طرف خدا چیزی برای او برسد، کار خیری که انجام می‌دهد می‌داند که خدا به او پاداش می‌دهد، یا در دنیا و یا در آخرت و یا هم

۱ - سوره مائده، آیه ۹۰

۲ - مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۵۸، در تفسیر سوره مائده، آیه ۳؛ و تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۶۱

در دنیا و هم در آخرت.

به هر حال مسلمانی که روی خط حق و حقیقت است و سراغ پستی و زشتی نمی‌رود که این زشتی و پستی او الگو بشود برای دیگران - چه فقیر باشد چه ثروتمند - این انسان منتظر مزد خیلی خوب از خداست، همچون قماربازی که به فوت و فن قماربازی کاملاً وارد است و منتظر است پولی به جیب بزند.

«وَكَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيُّ مِنْ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنَ اللَّهِ إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ»

(همین‌طور مرد مسلمانی که از خیانت دور باشد از خدا انتظار یکی از دو خوبی را دارد.)

یعنی اگر غنی است از مال مردم و از بیت‌المال دزدی نکرده بلکه از راه حلال به دست آورده، اگر فقیر است دینش را به مردم نفروخته است، قساوت ندارد و مردم را اذیت نکرده است.

«إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ»

(یا منتظر داعی خداوند و مرگ و شهادت است، پس آن چیزی که نزد خداست برایش خوب

است.)

منتظر داعی خداوند است یعنی این که مثلاً در راه خدا شهید شود و سعادت آخرت پیدا کند و یا اجلس برسد و در پیش خدا و عالم دیگر سعادت‌مند شود.

«وَإِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسْبُهُ»

(یا منتظر رزق خداست و در این صورت هم صاحب اهل و اولاد است و هم صاحب مال،

و با اوست دین و حسابش.)

آدمی که منتظر روزی خدا در دنیا است و می‌خواهد که خدا به او روزی بدهد، هم صاحب اهل و اولاد است و هم صاحب مال، و دینش هم با اوست، حسب او هم با اوست، یعنی شخصیت انسانی او هم با اوست، دنائت و پستی را مرتکب نشده است تا سبب بی‌شخصیتی شود.

«إِنَّ الْمَالَ وَالْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا، وَالْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرْثُ الْآخِرَةِ، وَقَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ لِلْأَقْوَامِ»

(مال و اولاد توشه و کشت دنیا، و عمل خوب توشه و کشت آخرت است، و گاهی خدا هر دو را برای دسته‌هایی از مردم جمع می‌کند.)

یعنی هم دنیا به او می‌دهد و هم آخرت، بنابراین آنچه او دارد خدا برایش مقدر کرده است، و نباید مردم نسبت به او حسادت داشته باشند، آنچه در اینجا خوب است «غبطه» است؛ یعنی این که انسان بگوید: خدایا به این آدم دادی اگر صلاح می‌دانی به من هم بده و اگر صلاح نمی‌دانی در آخرت بیشتر به من بده؛ نه این که بگوید خدایا از او بگیر، من هم نداشته باشم، این دیگر باید خیلی بدبخت باشد که بگوید همه ما باید گرسنه باشیم، برای این که مبادا چهار نفر پول پیدا کنند، صحیح آن است که بگوید: خدایا پول را به کسانی بده که آن را در راه خیر و صلاح جامعه استفاده کنند.

هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام

۱- «فَاخْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَرَ كُمْ مِنْ نَفْسِهِ»

(از خدا برحذر باشید و بترسید از آنچه خدا شما را از آن ترسانده است.)

«حَذَرَ» به معنای ترس است، ممکن است از «حَذَرَ» باشد به معنای احتیاط. خداوند شما را از عذاب الیم و انتقام ظلم و تعدی ترسانده، شما باید بترسید. آنچه مهم است این است که انسان یک حالت خوف و خشیت از خدا داشته باشد.

در قرآن کریم می‌فرماید: «فَايَا فَارِهِبُونَ»^۱ از من بترسید، «وَايَا فَاتَّقُونَ»^۲ از قهر من بپرهیزید، «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ

۱ - سوره نحل، آیه ۵۱

۲ - سوره بقره، آیه ۴۱

عذاب أليم^۱ باید بترسند کسانی که مخالفت امر خدا می‌کنند از این که به آنها فتنه دنیا یا عذاب دردناک آخرت برسد.

بسیاری از گناهان هست که انسان آثار بد آنها را در همین دنیا می‌بیند، خصوصاً ظلم به دیگران که در همین دنیا دامن‌گیر انسان می‌شود.

۲- «وَ اٰخِشَوْهُ خَشِيَةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ»

(بترسید از خدا ترسیدنی که آمیخته با عذرتراشی و بهانه‌های بیجا نباشد.)

گاهی اوقات ما اعمال خلاف انجام می‌دهیم آن وقت می‌خواهیم در مقابل خدا عذرتراشی کنیم؛ مثلاً کسی به زور به خانه مردم می‌رود، سیلی به صورت کسی می‌زند، مزاحم می‌شود، زندان و شکنجه می‌کند، و بعد می‌گوید: المأمور معذور! و عذرتراشی می‌کند، نه معذور نیستی، بین آیا واقعاً عذر داری که این کار را می‌کنی یا نه؟ عذرتراشی نزد خدا پذیرفته نیست: ﴿بل الانسان على نفسه بصيرة، و لو القى معاذيره﴾^۲ انسان به نفس خودش بیناست و از خوب و بد خود آگاه است هر چند پرده‌های عذر بر چشم بصیرت خود بیفکند.

انسان ته دلش می‌داند و اگر فکر کند می‌فهمد که آیا کاری که می‌کند ظلم است یا نه، آیا مال مردم می‌خورد یا نه، در ظاهر عذرتراشی می‌کند و کلاه شرعی می‌گذارد اما وقتی به خودش مراجعه کند می‌داند که این رباست، مال مردم خوری است، ظلم است، در پیش خدا این گونه عذرها پذیرفته نیست، حالا به من آخوند بگوید معامله شرعی کردم، من هم هیچ نگویم، اما خدا می‌داند، خودش هم می‌داند که این عذرتراشی است؛ لذا حضرت می‌فرماید: بترسید از خدا، ترسی که آمیخته با عذرتراشی و بهانه‌های بیجا نباشد. یعنی واقعیت داشته باشد، واقعاً از خدا بترسید و چیزی که حرام است نخورید. ربا با کلاه شرعی حلال نمی‌شود.

۱- سوره نور، آیه ۶۳

۲- سوره قیامت، آیات ۱۴ و ۱۵

در روایت دارد که یکی از کارهای مردم این است که: «یستحلّون الرِّبَا بالبیع»^۱ طلب می‌کنند حلیت ربا را به وسیله بیع؛ از راه فروش می‌خواهد ربا را حلال کند و بخورد. در حدیث دیگر دارد که در آخرالزمان آنقدر ربا رایج می‌شود که کسی هم که نمی‌خورد گردش به او می‌رسد «فمن لم يأكله أصابه من غباره»^۲. من به دوستان می‌گفتم: گردش همان وجوهاتی است که به من و شما داده می‌شود، ما نه تاجریم و نه در بانک کار داریم، اما بالاخره از همین تجارتهای آلوده ممکن است وجوهاتی به من و شما بدهند؛ و یا کشاورزی که روی زمین زحمت می‌کشد و کار می‌کند اهل ربا نیست، اما ممکن است پولی که توسط خریدار اجناس او به او می‌رسد پول ربا باشد.

۳- «وَاعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَلَا سُمْعَةٍ»

(عمل کنید نه برای نشان دادن و نه شنواندن به دیگران.)

«ریاء» و «سُمعة» هر دو مربوط به اعمال است، «ریاء» از ماده «رؤیت» است و معنای آن این است که انسان عمل را به این قصد انجام دهد که مردم ببینند و از او تمجید کنند؛ «سُمعة» از ماده «سمع» به معنای شنیدن است، یعنی این که انسان عمل را به این قصد انجام دهد که به گوش مردم برسد و از او تمجید کنند. کار کنید و قصدتان خدا باشد، اگر در جبهه می‌جنگید برای خدا باشد، هدفتان این نباشد که شما را قهرمان بخوانند، با شما مصاحبه کنند و از رادیو و تلویزیون پخش کنند. عملی که برای خدا باشد هیچ کس هم که نداند خدا می‌داند و پیش خدا گم نمی‌شود، اگر شما یک مسجد ساختید و به اسم دیگری شایع شد نباید ناراحت شوید و بگویید ما مسجد را با زحمت ساختیم به اسم دیگری تمام شد، اگر ناراحت شوید معلوم می‌شود که مسجد را برای اسم ساخته‌ای نه برای خدا.

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶

۲ - مجمع البیان، ج ۲ (جلد ۱)، ص ۳۹۱، ذیل آیه ۲۷۶ از سوره بقره

خلاصه هر کاری می‌کنید قصدتان خدا باشد.

در روایت از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمود: «يُنَادَى الْمَرَاثِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ: يَا كَافِرٍ، يَا فَاجِرٍ، يَا غَادِرٍ، يَا خَاسِرٍ، ضَلَّ سَعِيكَ، وَ بَطَلَ عَمَلُكَ، وَلَا خَلَّاقَ لَكَ، التَّمَسُّ الْأَجْرَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ يَا مَخَادِعُ»^۱ صدا می‌کنند ریاکار را در قیامت به چهار اسم: ای کافر، ای فاجر، ای غادر، ای فریبکار، ای زیانکار، تلاشت ضایع شد و عملت باطل شد، و نصیب و بهره‌ای از عملت برای تو نیست، اجر و مزد خود را از کسی طلب کن که برای او کار کردی ای فریبکار. بنابراین آنچه به عمل انسان ارزش می‌دهد قصد خالص است، «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»^۲ نیت مؤمن بهتر از عمل اوست؛ برای این که نیت روح عمل است، و عمل کالبد و پیکر است، کالبد بی جان می‌گردد، می‌پوسد، آنچه ارزش دارد جان و روح است، جان و روح عمل شما نیت و قصد خلوص شماست، بنابراین سعی کنید در عملتان خلوص باشد.

«فَأِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكِلْهُ اللَّهُ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ»

(زیرا کسی که کار می‌کند برای غیر خدا، خدا او را واگذار می‌کند به آن کسی که برایش کار کرده.)

«مَنْ» شرطیه است و «يَكِلْهُ» جواب شرط، جزمش هم به خاطر این است که جواب شرط است.

«نَسَأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ، وَ مُعَايِشَةَ السُّعَدَاءِ، وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ»

(از خدا می‌خواهیم منازل شهدا را، و همزیستی با سعدا و آدمهای خوشبخت را، و رفاقت با پیامبران را.)

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۲۵؛ و تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۸۳، در تفسیر سوره نساء، حدیث ۲۹۵

۲ - علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۲۴، باب ۳۰۱، حدیث ۱؛ و بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۰۶، چاپ بیروت

«شهداء» ممکن است جمع «شهید» باشد، و ممکن هم هست جمع «شاهد» باشد. منزلهای شهدا منازلی است که در قیامت دیگران غبطه‌اش را می‌خورند؛ لذا از خداوند می‌خواهیم و تقاضا می‌کنیم منازلی را که شهدا دارند به ما بدهد، یعنی از خدا می‌خواهیم که به ما توفیق شهادت بدهد، یا این که توفیق بدهد هدف شهدا را تعقیب کنیم، و راهی را که آنها رفتند برویم و اگر شهید نشدیم امید هست که خدا مزدش را به ما بدهد، برای این که حاضر به شهادت بوده‌ایم و همچون شهید از خودگذشتگی کرده‌ایم اما شهادت نصیب ما نشده است.

منازل شهدا جایگاه بس بلندی است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِن لَّا تَشْعُرُونَ﴾^۱ به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند نگوئید مرده‌اند بلکه زنده‌اند و لکن شما نمی‌فهمید؛ و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ﴾^۲ گمان نکنید که شهیدان راه خدا مرده‌اند بلکه زنده‌اند و پیش خدا روزی داده می‌شوند.

ما نباید برای شهدا گریه کنیم، آنها راه رفتنی را از نزدیک‌ترین راه طی کردند و به هدف رسیدند، بلکه ما باید برای خودمان گریه کنیم که این سعادت را نداشته‌ایم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱ - سوره بقره، آیه ۱۵۴

۲ - سوره آل عمران، آیه ۱۶۹

خطبه ۲۳

﴿ درس ۴۹ ﴾

رعایت حق خویشاوندی و آثار آن
چند روایت در مورد صلهٔ رحم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيرَتِهِ، وَدَفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ
وَأَلْسِنَتِهِمْ، وَهُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ حِيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ، وَالْمُهْمُ لَشَعْنِهِ، وَأَعْظَمُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ
إِذَا نَزَلَتْ بِهِ، وَلسَانُ الصِّدْقِ يَجْعَلُهُ اللهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرَ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورِثُهُ غَيْرُهُ»
و منها: «أَلَا لَا يَغْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ
إِنْ أَمْسَكَهُ وَلَا يَنْقُصُهُ إِنْ أَهْلَكَهُ؛ وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا تَقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ
وَاحِدَةٌ، وَتُقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ؛ وَمَنْ تَلَّنْ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ»
قال الشريف: أقول: الغفيرة هاهنا الزيادة والكثرة، من قولهم للجمع الكثير: الجسم
الغفير، والجماء الغفير. ويروى «عفوة من أهل أو مال» والعفوة الخيار من الشيء، يقال:
أكلت عفوة الطعام، أى خياره. وما أحسن المعنى الذي أرادته عليه السلام بقوله: «و من يقبض يده
عن عشيرته» إلى تمام الكلام. فإنّ الممسك خيره عن عشيرته أنما يمسك نفع يد واحدة،
فاذا احتاج إلى نصرتهم، واضطرّ الى مرافدتهم، قعدوا عن نصره، و تناقلوا عن صوته،
فمنع ترافد الأيدي الكثيرة، و تناهض الأقدام الجمّة.

رعايت حق خویشاوندی و آثار آن

موضوع بحث ما درسهایى از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم مطرح بود،

از کلام حضرت در این خطبه معلوم می‌شود در زمان حضرت علی علیه السلام - همین طور که در زمان ما هم هست - بعضی مردم از نظر مادی وضعیتشان از دیگران بهتر بوده و عده‌ای نسبت به آنها حسادت داشته‌اند، تا اینجا از خطبه که در درس‌های گذشته بیان شد حضرت امیر خواسته‌اند بفرمایند: نظام دنیا بر این اساس است که عده‌ای فعالیت بیشتری دارند، هوش و استعدادشان بیشتر است، و در اثر فعالیت زیاد تمکن مالی بیشتری پیدا می‌کنند، این نق زدن ندارد؛ و نصایحی را حضرت خطاب به آنهایی که نسبت به افراد متمکن حسادت می‌ورزیدند بیان فرمودند. در این قسمت از خطبه افراد متمکن را مورد خطاب قرار داده‌اند، و در رعایت حق خویشاوندی و آثار آن می‌فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ، عَنْ عَشِيرَتِهِ، وَدَفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَالسِّنْتِهِمْ»

(ای مردم انسان در زندگیش، گرچه صاحب مال و ثروت باشد بی‌نیاز از قبیله و خویشانش و دفاع آنها از او به دست و زبانشان نیست.)

اشخاصی که خداوند به آنها هوش و نیروی زیادتری داده و توانسته‌اند مالی تحصیل کنند باید به فکر خویشان و وابستگان خود باشند؛ زیرا انسان گرچه ثروتمند هم باشد اما در زندگی نیاز به کمک دارد، «هر که بامش بیش برفش بیشتر» وقتی انسان بامش بیشتر شد برف زیادتری دارد و احتیاج به برف‌روب دارد. کسی که تمکن مالی دارد، اگر بخواهد هم مالش را حفظ کند و هم استفاده تولیدی از آن بکند، احتیاج به نیروهای فعال دارد، و در درجه اول خویشان او هستند که می‌تواند از آنها کمک بخواهد، چون آنها را شناخته است، بنابراین اگر وضع مالی خویشان و وابستگانش بد است باید به آنها کمک کند.

در عرب مسئله قبیله و عشیره خیلی مهم بوده است، اگر کسی از قبیله‌اش تنها می‌افتاد و قبیله‌ای پشتیبان او نبود در صحنه زندگی کلاش پس معرکه بود.

در عشایر و قبایل ایران هم همین معنا رسم هست که اگر برای یکی از افراد قبیله مشکلی پیش آید قبیله و عشیره اش هستند که از او حمایت می‌کنند؛ بنابراین حضرت توصیه می‌کند که اگر در بین افراد قبیله خدا به کسی اقبال کرد و تمکّن مالی پیدا کرد، نباید سرش را زیر بیندازد و به فکر قبیله و عشیره اش نباشد، زیرا در صحنّه زندگی به خویشان خود نیاز دارد تا به وسیله قدرتش از او دفاع کنند، و اگر کسانی بدگویی او را کردند به وسیله زبانشان از او دفاع کنند، اگر کسانی خواستند با دروغ و شایعه پراکنی آبروی او را بریزند از او دفاع کنند.

«وَهُمْ أَكْبَرُ النَّاسِ حَيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ»

(و خویشان انسان بزرگترین مردمند از نظر احاطه و دفاع از پشت سر او.)

«حَيْطَةً» و «حَيْطَةً» هر دو صحیح است، معنایش احاطه و حفظ است؛ چون کسی که به انسان احاطه دارد قهراً او را حفظ می‌کند.

«وَاللَّهُمَّ لِيَسَعْنِي»

(و خویشان انسان جمع کننده‌ترین هستند برای پراکندگی‌های او.)

«أَلَمَّ» افعال التفضیل است به معنای جمع کننده‌تر، در اصل «أَلَمَّ» بوده است؛ «شَعَثَ» معنایش تفرّق و پراکندگی است. اگر زندگی انسان در هم ریختگی و پراکندگی پیدا کند، خویشاوندان هستند که می‌توانند بیایند جمع و جور کنند و انسان را از پراکندگی نجات دهند.

«وَأَعْظَمُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَزَلَةِ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ»

(و خویشان انسان باعاطفه‌ترین و مهربانترین مردم برای انسان هستند، وقتی که مصیبت و

حادثه‌ای برای انسان فرود بیاید.)

وقتی که مصیبتی به انسان برسد، زلزله‌ای، سیلی، حادثه‌ای، مرگ و میری، این خویشان هستند که اطراف انسان می‌آیند و او را تنها نمی‌گذارند.

بالاخره حضرت در این قسمت از سخنانش می‌فرماید: ای انسان حالا که مال

پیدا کردی و خدا به تو تمکن داده است، به شکرانه این تمکن از آن کسانی که وضعشان بد است دستگیری کن، فقط به فکر خودت نباش.

«وَلِسَانُ الصَّادِقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورَثُهُ غَيْرُهُ»

(و زبان راست (نام نیک) در مردم که خدا قرار دهد، برای انسان بهتر است از مالی که برای دیگران به ارث بگذارد.)

کسی که مالش را در راه خیر و کمک به بستگانش، فقرا و ضعیفان به کار گیرد، بعد از مرگش آنچه برای او می ماند زبان راست در بین مردم است، از او به نیکی یاد می کنند، می گویند خدا رحمتش کند چه مرد خوبی بود، بیمارستان ساخت، مدرسه ساخت، دخترهای بی سرپرست را شوهر داد، پسرهای بیچاره را زن داد؛ و این زبان راست بهتر است برای انسان از این که مال و ثروت را باقی گذارد و ارث به دیگران برسد و آنها هم قدر مال را ندانند و چه بسا در راه فحشا و خلافکاری مصرف کنند، در قیامت هم باید جوابش را بدهد که چرا سفره ای را که خدا برای تو گسترده بود و می توانستی خویشان، همسایگان، فقرا و ضعفا را سر این سفره سیر کنی، نکردی؟ و گذاشتی که بعد از تو دیگران این مال را آتش بزنند.

انسان اگر تمام ثروت دنیا را هم داشته باشد، همه قدرت دنیا را هم داشته باشد، رئیس جمهور آمریکا هم باشد، باید همه را بگذارد و برود، اگر برای انسان زبان خوش یادگار بماند و مردم از او به نیکی یاد کنند بهتر از آن است که ثروتی از او باقی بماند.

«و منها: أَلَا لَا يَغْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَىٰ بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِلَّا أَمْسَكَهُ وَلَا يَنْقُصُهُ إِلَّا أَهْلَكَهُ»

(و قسمتی از این خطبه است که فرمود: آگاه باشید عدول نکند کسی از شما از خویشانش، که به آنها فقر و بدبختی را می بیند، از این که فقر آنان را برطرف نماید به مالی که اگر آن را نگهداری کند زیاد نمی شود و اگر آن را خرج کند کم نمی شود.)

«خِصَاة» معنایش فقر و کمبود است، آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خِصَاةٌ﴾^۱ مردم خوب دیگران را بر خودشان مقدم می‌دارند گرچه به خودشان فقر و بدبختی باشد.

ثروت ثروتمندان حکم چیزهای روان را دارد که هرچه از مالشان بردارند جای آن پر می‌شود، ثروتمندی که خداوند به او اقبال کرده هرچه از مالش بردارد جای آن پر می‌شود، چرا انسان از مالش بهره‌برداری نکند؟ خدا می‌فرماید: ﴿وَمَا تَقَدَّمُوا لَأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾^۲ آنچه شما پیش می‌فرستید نزد خدا می‌بایید؛ یعنی آنچه را از ثروت خود در راه خیر مصرف کنی، مدرسه بسازی، دخترهای بی‌شوهر را شوهر بدهی، پسرهای بی‌زن را زن بدهی، اینها برای تو می‌ماند، آن مقداری که می‌گذاری و می‌روی نفعی برای تو ندارد. خداوند در قرآن خطاب به قارون می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾^۳ بهره خود را از دنیا فراموش نکن؛ بهره پولدار از دنیا همان است که در راه خیر مصرف می‌کند؛ حضرت هم در اینجا می‌فرماید کسی که خدا به او ثروت داده در درجه اول فقر خویشان فقیرش را برطرف کند.

﴿وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا تُقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ، وَتُقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أُيُدٌ كَثِيرَةٌ﴾

(و کسی که ببندد دست خود را از خویشان و بستگانش، همانا بسته می‌شود از طرف او بر خویشانش یک دست، اما از طرف بستگانش بسته می‌شود بر او دستهای بسیاری.)
این تعبیر بسیار جالبی است، و سید رضی رحمته الله علیه هم می‌فرماید: این تعبیر برجسته‌ای است. کسی که دست عطوفت و کمک خود را از خویشانش ببندد و

۱ - سوره حشر، آیه ۹

۲ - سوره بقره، آیه ۱۱۰

۳ - سوره قصص، آیه ۷۷

به آنها کمک نکند، اینجا یک دست از خویشانش دریغ داشته اما هزار دست از خویشان از او دریغ شده، و کسی که به خویشانش کمک کند همه آنها پشتیبان او هستند و در حوادث و گرفتاریها از او حمایت می‌کنند.

«وَمَنْ تَلَّنْ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُّ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ»

(و کسی که اطرافیانش نرم باشند و اخلاقشان با مردم خوش باشد، دوستی مردم برایش ادامه پیدا می‌کند.)

در حقیقت حضرت خواسته بفرماید: اگر کسی بخواهد خویشان او و مردم پشتیبان او باشند و از او دفاع کنند و در وقت گرفتاری فریادرس او باشند، شرطش این است که با مال و ثروتش به آنها کمک کند و اطرافیانش با مردم نرم باشند و با خشونت و اخلاق بد با آنها برخورد نکنند، اخلاق بد اطرافیان است که انسان را از خویشان و مردم منقطع می‌کند.

خطبه بیست و سوم در اینجا تمام شد. از اینجا به بعد توضیحاتی است که مرحوم سید آورده‌اند:

«قال الشَّريف: أقول: الغفيرة هاهنا الزيادة والكثرة، من قولهم للجمع الكثير: الجَمَّ الغفير، والجَمَّ الغفير. و يروى «عفو من أهل أو مال» والعفو الخيار من الشيء، يقال: أكلت عفو الطَّعام، أي خياره»

(سید رضی رحمته الله می‌فرماید: «غفيرة» در اینجا معنایش زیاده و کثرت است، عربها زیاد را «جَمَّ» می‌گویند، «الجَمَّ الغفير» و «الجَمَّ الغفير». و به جای کلمه «غفيرة» روایت شده «عفو من اهل او مال» و «عفو» یعنی خوبی از هر چیزی، اگر گفته می‌شود خوردم عفو طعم را یعنی خوبش را.) در قرآن می‌فرماید: ﴿يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ﴾^۱ از تو سؤال می‌کنند چه چیزی را انفاق کنند بگو عفو را. «عفو» ممکن است به معنای خوب باشد؛ یعنی مال خوب را انفاق کن، و ممکن است به معنای زیاده باشد، یعنی آنچه که زیاده بر

نیاز خودت است انفاق کن. بعد سید رضی علیه السلام می فرماید:

«و ما أحسن المعنى الذي أرادَه عليه السلام بقوله: «و من يقبض يده عن عشيرته» الى تمام الكلام. فانَّ الممسك خيره عن عشيرته انما يمسك نفع يد واحدة، فاذا احتاج الى نصرتهم، واضطرَّ الى مرافدتهم، قعدوا عن نصره، و تهاقلوا عن صوته، فممنع ترافد الايدي الكثيرة، و تناهض الأقدام الجمَّة»

(چقدر نیکوست معنایی را که حضرت علی علیه السلام اراده کرد به کلامش که فرمود: «و من يقبض يده عن عشيرته» تا پایان سخن، پس کسی که دریغ دارد خوبی خودش را از خویشانش، نفع یک دست را دریغ داشته است، و زمانی که محتاج شود به کمک خویشانش و مضطرّ شود به مرافدت و معاونت آنها، می نشینند از کمک به او - یعنی به او کمک نمی کنند - و سنگین می مانند از صدای او - هرچه آنها را صدا بزند سنگین اند و از جا تکان نمی خورند - پس محروم می شود از کمک دستهای زیادی و از این که قدمهای زیادی برای یاری او قیام کنند.)

چند روایت در مورد صلة رحم

روایت اول: مرحوم کلینی در کافی از اسحاق بن عمّار روایت می کند که گفت: «بلغني عن أبي عبد الله عليه السلام أنّ رجلاً أتى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال: يا رسول الله أهل بيتي أبوا إلاّ توثباً عليّ و قطيعة لي و شتيمة فارفضهم؟ قال صلى الله عليه وآله وسلم: إذن يرفضكم الله جميعاً، قال: فكيف أصنع قال: تصل من قطعك، و تعطي من حرمك، و تغفو عمّن ظلمك، فإنّك اذا فعلت ذلك كان لك من الله عليهم ظهير»^۱

اسحاق بن عمّار می گوید: به من خبر رسید که امام صادق علیه السلام فرمود: مردی پیش پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم آمد و گفت: یا رسول الله اهل بیت من به من حمله می کنند و قطع رحم می کنند و دشنام می دهند، آیا من هم آنها را ترك کنم؟ حضرت فرمود: اگر چنین کنی خدا همه شما را ترك می کند. آن مرد به رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم عرض کرد:

۱ - کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صلة الرّحم، حدیث ۲

پس چه کنم؟ حضرت فرمود: با کسی که با تو قطع رحم کرد صلۀ رحم کن، و به کسی که تو را از کمک خود محروم کرد کمک کن، و آن کس را که به تو ظلم کرده عفو کن، پس وقتی این کار را کردی عمل تو سبب می شود که خدا در برابر آنان پشتیبان تو باشد.

روایت دوم: «قال: ابو الحسن الرضا عليه السلام: يكون الرجل يصل رحمه فيكون قد بقي من عمره ثلاث سنين فيصيرها الله ثلاثين سنة، و يفعل الله ما يشاء»^۱
 حضرت امام رضا عليه السلام فرمود: شخصی صلۀ رحم می کند و از عمری که برای او مقدر شده سه سال آن باقی است، پس خدا این سه سال را سی سال می کند، و خدا هر چه بخواهد انجام می دهد.

روایت سوم: مرحوم کلینی از ابو حمزة روایت می کند که گفت: «قال أبو جعفر عليه السلام: صلة الأرحام تزكّي الأعمال، و تنمي الأموال، و تدفع البلوى، و تيسر الحساب، و تنسى في الأجل»^۲

صلۀ ارحام اعمال را پسندیده می کند، و اموال را برکت می دهد، و بلا را برطرف می کند، و حساب روز قیامت را آسان می کند، و اجل را تأخیر می اندازد.

روایت چهارم: مرحوم کلینی از امام باقر عليه السلام روایت می کند که فرمود: «قال أبو ذر رضي الله عنه: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: حافتا الصراط يوم القيامة الرحم والأمانة، فإذا مرّ الوصول للرحم المؤدّي للأمانة نفذ إلى الجنة، و إذا مرّ الخائن للأمانة القطوع للرحم لم ينفعه معهما عمل، و تكفأ به الصراط في النار»^۳

ابو ذر گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: بر دو لبۀ صراط - راهی که برای رسیدن به بهشت باید از آن عبور کرد، و آن پلی است بر روی جهنم - در قیامت خویشاوند و

۱ - کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صلۀ الرحم، حدیث ۳

۲ - کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، باب صلۀ الرحم، حدیث ۴

۳ - کافی، ج ۲، ص ۱۵۲، باب صلۀ الرحم، حدیث ۱۱

امانتداری است، وقتی عبور کند از آن پل صراط کسی که صله رحم کرده و امانت را ادا کرده به بهشت می‌رود، و وقتی عبور کند از روی پل کسی که در امانت خیانت کرده و قطع رحم کرده، اعمال دیگرش برای او نفعی ندارد، و صراط او را سرازیر آتش می‌کند.

روایت پنجم: مرحوم کلینی از اسحاق بن عمار روایت می‌کند که گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «إِنَّ صَلَاةَ الرَّحْمِ وَالْبِرَّ لِيَهْوَنَانِ الْحِسَابِ، وَيَعْصِمَانِ مِنَ الذَّنُوبِ، فَصَلُّوا أَرْحَامَكُمْ، وَبِرُّوا بِأَخْوَانِكُمْ وَ لَوْ بِحَسَنِ السَّلَامِ وَ رَدَّ الْجَوَابِ»^۱

به درستی که صله رحم و نیکی کردن به خویشان و مردم حساب را در قیامت آسان می‌کند، و انسان را از گناهان حفظ می‌کند، پس صله رحم کنید، و به برادران دینی خود نیکی کنید ولو به خوب سلام کردن و خوب جواب سلام دادن.

روایت ششم: مرحوم کلینی از عبدالصمد بن بشیر روایت می‌کند که گفت: «قال أبو عبد الله عليه السلام: صَلَاةُ الرَّحْمِ تَهْوِنُ الْحِسَابَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هِيَ مَنْسَأَةٌ فِي الْعَمْرِ، وَ تَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ، وَ صَدَقَةُ اللَّيْلِ تَطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ»^۲

امام صادق علیه السلام فرمود: صله رحم حساب انسان را در قیامت آسان می‌کند، و سبب تأخیر عمر است، و انسان را از پرتگاههای بدی حفظ می‌کند، و صدقه شب خاموش می‌کند غضب پروردگار را.

به هر حال این بود نتیجه صله رحم و نیکی کردن به مردم.

خداوند به همه ما قدرت بدهد تا بتوانیم به بندگان خدا خدمت کنیم، و اگر نمی‌توانیم کمکی و خدمتی بکنیم بازبان خوش آنها را رد کنیم.

۱ - کافی، ج ۲، ص ۱۵۷، باب صله الرحم، حدیث ۳۱

۲ - کافی، ج ۲، ص ۱۵۷، باب صله الرحم، حدیث ۳۲

من از همین جا به برادرانی که در دفتر ما هستند توصیه می‌کنم با زبان خوش با مردم برخورد کنند و اگر کاری مربوط به آنها نیست طرف را با زبان خوش رد کنند که «صاحب الحاجة لا یری الا حاجته» صاحب حاجت نمی‌بیند مگر حاجت خودش را؛ خیال می‌کند بزرگترین کار در دنیا مشکل و حاجت اوست. خدا به من و به همه برادران و خواهران توفیق بدهد که بتوانیم به خلق خدا، به بندگان خدا و به مردم مستضعف کمک کنیم.

والسَّلَام عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتِهِ

خطبه‌های ۲۴ و ۲۵

﴿ درس ۷ ﴾

گناه ترور شخصیت و ترور شخص
رهنمود خطبه بیست و چهارم
داستان حمله بُسْرین ابی ارطاة به یمن به نقل ابن ابی الحدید
قضاوت ابن ابی الحدید در مورد معاویه
مذمت اهل کوفه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه ۲۴

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَأَعْمُرِي مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ، وَ خَابَطَ الْغَيَّ، مِنْ إِدْهَانٍ وَ لَا إِيْهَانٍ. فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَ امْضُوا فِي الَّذِي نَهَجَهُ لَكُمْ، وَ قُومُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُمْ، فَعَلَيَّْ ضَامِنٌ لِقُلُوبِكُمْ أَجْلاً، إِنْ لَمْ تُنْمَحُوهُ عَاجِلاً»

موضوع بحث در سهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم تمام شد، در این جلسه خطبه بیست و چهارم مطرح است.

«وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

(و از جمله خطبه‌های آن حضرت است.)

«وَأَعْمُرِي مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ، وَ خَابَطَ الْغَيَّ، مِنْ إِدْهَانٍ وَ لَا إِيْهَانٍ»

(به حیات و زندگی قسم - یا - به دینم قسم، نیست بر من در جنگ با کسی که با حق

مخالفت می‌کند و با لجاجت در وادی گمراهی می‌رود سازش و سستی.)

«عَمْرٍ» در لغت به معنای حیات و زندگی است، به معنای دین هم می‌آید.

«خَبَطَ» یعنی سیر کردن بدون راهنما؛ معمولاً در صرف می‌گویند: باب مفاعله برای فعل طرفینی است، مثلاً «قاتل زید عمراً» یعنی زید و عمرو در صد کشتن یکدیگر برآمدند، ولی بعضی از بزرگان از جمله مرحوم آیه‌الله شیخ محمدحسین اصفهانی معروف به کمپانی در حاشیه کفایه می‌فرمایند: باب مفاعله برای فعل طرفینی نیست، و ظاهراً حق هم با ایشان است؛ فعلی مانند «ضرب» که با تجهیز و آمادگی صورت می‌گیرد معمولاً طرف هم عکس‌العمل نشان می‌دهد و طرفینی می‌شود، اما لازم نیست همه جا طرفینی باشد. «خَبَطَ الغَيَّ» یعنی در وادی گمراهی سرگردان است، اما اگر کسی وسائل سرگردانی خود را فراهم کند و با عنایت مخصوصی در راه گمراهی برود، بالجاجت در وادی گمراهی برود، می‌گویند «خَابَطَ الغَيَّ»؛ و باب مفاعله برای این معناست که عنایت فاعل را نسبت به فعل بفهماند. «إدهان» به معنای روغن مالی است لکن در اینجا به معنای سازش است. «إيهان» ممکن است از «وهن» به معنای تاریکی نیمه‌شب باشد، یعنی انسان خودش را در تاریکی بیفکند و سازش کند، ممکن هم هست به معنای ضعف نشان دادن باشد. لذا معنای کلام حضرت این می‌شود: نیست بر من نه تهمت سازش و نه ضعف نشان دادن.

گناه ترور شخصیت و ترور شخص

از کلام حضرت معلوم می‌شود که عده‌ای حضرت امیر را متهم می‌کردند که در جنگ با دشمن کوتاهی می‌کند و به فکر سازش با دشمن است، و حضرت این خطبه را در مقام دفاع از خود می‌فرماید. از نظر اسلام تهمت گناه خیلی بزرگی است، آن هم به حضرت علی عليه السلام که در رأس جامعه قرار گرفته است. یکی از چیزهایی که خیلی مهم است و برادران به آن توجه دارند، این که بسا کسانی به شخصیت‌های اجتماعی و دینی وصله می‌چسبانند و در جامعه آنها را سبک می‌کنند؛ ترور شخصیت مثل ترور شخص است بلکه گناهش بیشتر است؛

کسی که در رأس جامعه است و اثر وجودی دارد، مردم برای او ارزش قائل‌اند، استاندار است، امام‌جمعه است، آیه‌الله است، وقتی شخصیتش شکست دیگر نمی‌تواند خدمت کند؛ و گنااهش به‌گردن کسانی است که باعث شده‌اند که او نتواند خدمت کند و خدمتش زمین بماند؛^۱ انسان با آبرویش می‌تواند خدمت کند. لذا وقتی حضرت امیر را متهم می‌کنند که در مقام جنگ با دشمن می‌خواهی ضعف نشان دهی، چون تهمت بزرگی است و ضرر اجتماعی دارد، نصیحت می‌کند که بیایید توبه کنید تا خدا از تقصیرتان بگذرد، می‌فرماید:

«فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَ امْضُوا فِي الدِّي نِهَجَهُ لَكُمْ، وَ قُومُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُمْ، فَعَلِيٌّ ضَامِنٌ لِفُلُجِكُمْ آجِلًا، إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلًا»

(پس حریم خدا را حفظ کنید ای بندگان خدا - واجبات خدا را انجام دهید و محرّماتش را ترك کنید که لازمه‌اش ترس از خداست - و سیر کنید در راهی که خدا برای شما معین کرده، و قیام کنید به آنچه خدا به شما چسبانده - وظایفی که از طرف خدا به دوش شما آمده - که در این صورت علی ضامن پیروزی شماست در آخرت، اگر این پیروزی در دنیا به شما بخشیده نشد.)
«نَهَجٌ» به معنای راه است. «عَصَبٌ» به معنای چسباندن و بستن است.

رهنمود خطبه بیست و چهارم

خطبه بیست و چهارم خطبه کوتاهی بود اما بهره بزرگی از آن گرفته می‌شود، این که یکی از گناهان بزرگ در زندگی متهم کردن شخصیت‌های جامعه است و این که انسان برای آنها شایعه‌پراکنی کند؛ البته ممکن است یکی از شخصیت‌ها در گذشته اشتباهی را مرتکب شده باشد اما اکنون در پستی مشغول خدمت است و واقعاً هم خدمت می‌کند، اگر برای این که او را در انتخابات یا کار دیگری شکست بدهیم،

۱ - و البته اگر هم گناه مقام و مسئولی از طرق قانونی محرز شد باید بدون هیچ مسامحه‌ای و با قاطعیت با او همان گونه عمل شود که با سایر مردم عمل می‌شود. (معظم‌له)

از ده سال پیش چیزی را پخش کنیم، نتیجه‌اش این می‌شود انسانی که واقعاً مشغول خدمت است دیگر نتواند خدمت کند.

از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که می‌فرماید: «و هل يكبّ النَّاسُ عَلَيَّ مَنَاخِرَهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَائِدَ السَّنْتِهِمْ»^۱ آیا غیر از درو شده‌های زبان چیزی انسان را سرازیر جهنم می‌کند؛ گناه زبان را هم جزو گناهان حساب کنید، نگو من نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، خمس و زکات می‌دهم، پس بهشتی هستم، اگر با زبان آبروی کسی را بریزی این هم خودش گناه بزرگی است. خدایا به ما توفیق بده زیانمان را حفظ کنیم. البته این حکم استثناء هم دارد؛ جایی که برای امر به معروف و نهی از منکر و حفظ مصالح مهمتر لازم باشد از شخص انتقاد شود.

خطبه ۲۵

و من خطبة له عَلَيْهِ السَّلَامُ:

و قد تواترت عليه الأخبار باستيلاء أصحاب معاوية على البلاد و قدم عليه عاملاه على اليمن، و هما عبيد الله بن عباس و سعيد بن نمران، لما غلب عليهما بسر بن أبي أرتاة، فقام عَلَيْهِ السَّلَامُ على المنبر ضجراً بتناقل أصحابه عن الجهاد، و مخالفتهم له في الرأي، فقال: «مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبِضُهَا وَ أَبْسُطُهَا، إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْبُ أَعَاصِيرُكَ، فَفَبَّحَاكَ اللهُ!»

و تمثّل بقول الشاعر:

«لَعَمْرُ أَيْبِكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنَّنِي عَلَى وَصْرِ مَنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٍ»

۱- تحف العقول، ص ۵۶، کلمات قصار پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حدیث ۱۵۶

ثم قال عليه السلام:

«أُنْبِئْتُ بُسْرًا قَدْ أَطَّلَعَ الْيَمَنَ وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُدَالُونَ مِنْكُمْ: بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ وَبِمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ، وَطَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ، وَبِأَدَائِهِمْ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَخِيَانَتِكُمْ، وَبِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَفَسَادِكُمْ. فَلَوْ ائْتَمَنْتُمْ أَحَدَكُمْ عَلَى قُعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ، اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَكْتُهُمْ وَمَلُونِي، وَسَعَيْتُهُمْ وَسَعَمُونِي، فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَأَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي، اللَّهُمَّ مَثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يُمَاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ. أَمَا وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسِ بْنِ عَنَمٍ»

هَذَا لَوْ دَعَوْتَ، أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ»

ثم نزل عليه السلام من المنبر.

قال الشريف: أقول: الأرمية جمع رمي و هو السحاب، و الحميم هاهنا وقت الصيف، و انما خص الشاعر سحاب الصيف بالذكر لانه اشد جفولاً و اسرع خفولاً لانه لا ماء فيه، و انما يكون السحاب ثقيل السير لامتلائه بالماء، و ذلك لا يكون في الأكثر الأزمان الشتاء، و انما أراد الشاعر وصفهم بالسرعة إذا دعوا، و الإغاثة إذا استغيثوا، و الدليل على ذلك قوله: هنالك لو دعوت أتاك منهم.

«و من خطبة له عليه السلام»

از جمله فرمایشات حضرت علی عليه السلام خطبه بیست و پنجم است، این خطبه مربوط است به داستانی که برای عبيدالله بن عباس و سعيد بن نمران اتفاق افتاد؛ عبيدالله برادر عبدالله بن عباس و پسر عموی حضرت علی بود که از طرف آن حضرت حاکم صنعا در یمن بود، و از کسانی است که بالاخره به اصحاب معاویه

پیوست؛ سعید بن نمران هم حاکم جَند - که منطقه‌ای نزدیک صنعا و جزو یمن است - بود. به هرحال این دو نفر از طرف حضرت علی در یمن حاکم بودند. در یمن با این که شیعیان حضرت علی زیاد بودند ولی پیروان عثمان هم بودند که با حضرت علی علیه السلام دشمن بودند، این اشخاص محرمانه برای معاویه نامه می‌نوشتند و او را تشویق می‌کردند که به طرف یمن نیرو بفرستد و یمن را از حضرت علی علیه السلام بگیرد، معاویه بسر بن اُریطه را به طرف یمن فرستاد، جنگ مختصری پیش آمد و عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران افراد دیگری را به جای خود گذاشتند و به کوفه فرار کردند و بهانه آوردند که جنگ ممکن نبود ما هم یمن را تحویل دادیم و آمدیم.^۱

داستان حملهٔ بسر بن اُریطه به یمن به نقل ابن ابی الحدید

«فلما قدم کتابهم، دعا بسر بن اُریطه، و كان قاسی القلب فظاً سفكاً للدّماء، لا رافة عنده ولا رحمة، فامرہ أن يأخذ طريق الحجاز و المدينة و مكة حتّى یتتهي الى الیمن، و قال له: لا تنزل علی بلد أهله علی طاعة علی الأ بسطت علیهم لسانک؛ حتّى یروا أنهم لانجاء لهم و أنك محیط بهم، ثمّ اکف عنهم، و ادعهم الى البيعة لی، فمن أبی فاقتله، و اقتل شیعة علیّ حیث كانوا»^۲

وقتی نامهٔ مردم یمن به معاویه رسید، بسر بن اُریطه را که مردی قسّی القلب و خشن بود و رحمت و رأفتی در دلش نبود خواند و به او گفت: از راه حجاز و مدینه و مکه می‌روی تا به یمن برسی، بر شهری که مردم آن در اطاعت علی هستند فرود نیا مگر این که زبان تهدید و ناسزا بر آنها بگشایی به اندازه‌ای که چنین پندارند که راه نجاتی جز اطاعت از تو ندارند، سپس دست از آنها بردار و آنها را به بیعت با من

۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۰۶؛ الغارات، ج ۲، ص ۶۳۳

۲ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶

دعوت کن، هر کس از بیعت با من سر باز زند او را بکش، و بکش شیعه علی را هر کجا که هستند.

بُسر با سه هزار نیرو حرکت کرد و بعد در وسط راه عده‌ای از آنها فراری شدند یا از بین رفتند، بالاخره با ۲۶۰۰ نفر آمد و به مدینه حمله کرد، عده‌ای را کشت و به زور از مردم برای معاویه بیعت گرفت، بعد به مکه و طائف حمله کرد و پس از آن به یمن حمله نمود و حتی زن‌ها و بچه‌ها و از جمله دو پسر صغیر عبیدالله را کشت. نتیجه این سفر این شد که سی هزار نفر را کشت. در شرح حال بُسر دارد که وقتی حضرت علی از جنایات او مطلع شد به بُسر نفرین کرد که خدایا عقلش را بگیر، بُسر هم در آخر کار دیوانه شد.^۱

قضاوت ابن ابی‌الحدید در مورد معاویه

در اینجا جمله‌ای را از ابن ابی‌الحدید در مورد معاویه نقل کنم، او در شرح نهج البلاغه می‌گوید: «و معاویة مطعون فی دینه عند شیوخنا علیهم‌السلام یرمی بالزندقة ... و لو لم یکن شیء من ذلک لکان فی محاربتہ الإمام ما یکفی فی فساد حاله»^۲ معاویه نزد اساتید ما از نظر دین مورد طعن است و او را زندیق می‌دانند... و اگر معاویه هیچ‌یک از چیزهایی را هم که برایش نقل کرده‌اند نداشته باشد، همین که با امام وقت و خلیفه مسلمین جنگ کرد در فساد حال او کفایت می‌کند.

حضرت علی علیه‌السلام خلیفه مسلمانهاست، معاویه علیه او قیام می‌کند و به بُسر دستور می‌دهد که هر کجا شیعیان حضرت علی را یافت از دم شمشیر بگذرانند، ما این را با چه منطقی می‌توانیم درست کنیم.

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۸؛ الغارات، ج ۲، ص ۶۳۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۰۶؛
ومنهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۶۰
۲- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۴۰

به هر حال این خطبه مربوط به داستان حملهٔ بسربین ابی‌ارطاة به یمن است. «و قد تواترت علیه الأخبار باستيلاء أصحاب معاوية على البلاد و قدم عليه عاملاه على اليمن، و هما عبيدالله بن عباس و سعيد بن نمران، لما غلب عليهما بسربين أبي أرتاة، فقام علي المنبر ضجراً بتناقل أصحابه عن الجهاد، و مخالفتهم له في الرأي، فقال:» (به تواتر خبر رسیده بود به امام علیه السلام که اصحاب معاویه بر شهرها استیلا پیدا کرده‌اند، و دو فرماندار حضرت در یمن عبيدالله بن عباس و سعيد بن نمران فرار کرده نزد او آمدند، وقتی که بسربین ابی‌ارطاة بر آنها غلبه کرد، پس حضرت که از سنگینی اصحابش از جهاد و مخالفتشان با رأی آن حضرت - مخالفتشان در این بود که حضرت می‌فرمود باید با دشمن جنگید و آنها سستی می‌کردند - ناراحت بود پس فرمود:)

«مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبِضُهَا وَأَبْسُطُهَا»

(برای من فقط یک کوفه مانده که قبض و بسط آن در دست من است.)

«قبض» و «بسط» کنایه از تصرف و استیلا بر آن است. در واقع حضرت می‌فرماید: با این سستی شما اطراف بلاد همه مورد هجوم واقع شده و فقط کوفه مانده که قبض و بسط آن در دست من است، کوفه هم صد در صد مطیع نبود و همیشه باد اختلاف در آن می‌وزید و پر از آشوب بود. بعد حضرت به نحو جملهٔ معترضه^۱ خطاب به کوفه می‌فرماید:

مذمت اهل کوفه

«إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْبُ أَعَاصِيرُكَ، فَقَبَّحَكَ اللَّهُ!»

(ای کوفه اگر بناست فقط تو باشی آن هم با این همه گردبادها و اختلافات داخلی، پس خدا

رویت را زشت نماید!)

۱ - جملهٔ معترضه به جمله‌ای گفته می‌شود که بین پرانتز در خلال کلام ذکر شود و مناسبیتی هم با اصل موضوع داشته باشد.

«تهب» به معنای وزیدن است. «اعاصیر» جمع «عصار» است یعنی گردباد. اینجا حضرت عصبانی شده، وقتی کوفه‌ای که مرکز ثقل خلافت است و این همه لشکر و ارتش در آن هست اطاعت امر حضرت را نمی‌کنند جای نفرین هست، نفرین به شهر در حقیقت نفرین به مردم آن شهر است.

«و تمثّل بقول الشّاعر»

(و تمثّل جست حضرت به گفته شاعر)

«لَعَمْرُؤُا بِبَيْتِكَ الْخَيْرُ يَا عَمْرُو اِنِّي عَلَى وَضْرٍ مِّنْ ذَا الْاِنْيَاءِ قَلِيلٍ»

(به جان پدرت - یا - به دین پدرت قسم ای عمرو من بر مقدار کمی از چربی این ظرف

هستم.)

یعنی این منطقه وسیع را دارند از من می‌گیرند و فقط یک کوفه برای من مانده است. این خطبه را حضرت در اواخر عمر شریفش ایراد فرموده، زمانی که معاویه هر روز در جایی فتنه درست می‌کرده و فقط کوفه در دست حضرت مانده بود.

«ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اُنْبِئْتُ بُسْرًا قَدْ اَطَّلَعَ الْيَمَنُ وَ اِنِّي وَ اَللّٰهُ لَأَظُنُّ اَنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيِّدَا لَوْنٍ مِنْكُمْ: بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلٰى بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ وَ بِمَعْصِيَتِكُمْ اِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ، وَ طَاعَتِهِمْ اِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ، وَ بَادَاؤِهِمْ الْاَمَانَةَ اِلَى صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ، وَ بِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ. فَلَوْ اِتَّمَمْتُمْ اَحَدَكُمْ عَلٰى قُغْبٍ لَخَشِيْتُ اَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ»

(سپس فرمود: به من خبر رسیده که بسر بر یمن اشراف پیدا کرده است، و من به خدا قسم می‌بینم این قوم را که بر شما پیروز خواهند شد، به خاطر این که آنها در باطلشان اتحاد و همبستگی دارند، و شما نسبت به حق خود اختلاف دارید، و شما نافرمانی امام به حقتان را می‌کنید، و آنها اطاعت می‌کنند امام باطلشان را، آنها امانت - عهد و پیمانی که با معاویه داشتند - را به رفیقشان - معاویه - ادا کردند اما شما خیانت می‌کنید، آنها در بلاد خودشان اصلاحاتی انجام می‌دهند و شما در بلاد خودتان افساد می‌کنید، پس اگر یک کاسه چوبی را پیش شما امانت بگذارم می‌ترسم بندش را ببرید.)

«قُعب» و «قُعب» به معنای کاسه چوبی است و «عِلاقه» بند آن است. آنگاه

حضرت فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَ مَلُّونِي، وَ سَمَّيْتُهُمْ وَ سَمَّوْنِي، فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ»

(خدایا این جمعیت از اصرار من بر حق خسته شدند و من هم از این جمعیت خسته شدم، من از آنها ناراحتم آنها هم از من ناراحت می‌باشند، خدایا عوض اینها رفیقهای بهتر به من بده).
چه رفیقی بهتر از پیامبر و ملائکه و اولیاء خدا، حضرت با شهادتش به عالم دیگر رفت و خوبان را پیدا کرد، بالاخره دعای حضرت مستجاب شد.

وقتی مردم قابلیت و استعداد این را نداشته باشند که رهبر عادل حق‌گو بر آنها

حکومت کند، اینجا جای نفرین می‌شود.

«وَ أَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي»

(و بدتر از من به آنها بده).

حضرت که شر نبوده، یا باید بگوییم که افعال التفضیل از معنای تفضیلی خود افتاده، یعنی من خوب را از آنها بگیر و شری به آنها بده، و ممکن است هم بگوییم چون حضرت علی - ولو در منتهای خوبی بوده - در نظر آنها بد بوده؛ زیرا آدمی که لجباز و خیره است آدم حق در مزاجش بد می‌آید؛ روی این اساس حضرت می‌فرماید: حالا که من به نظر اینها بد هستم کسی بدتر از من به آنها بده.

«اللَّهُمَّ مَثُ قُلُوبِهِمْ كَمَا يُمَاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ»

(خدایا دل اینها را آب کن همان طور که نمک در آب حل می‌شود).

چقدر حضرت از شیطنت و نافرمانی اینها جانس به لب رسیده که این گونه نفرین

می‌کند.

«أَمَّا وَ اللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنْ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسٍ بِنِ غَنَمٍ»

(به خدا قسم دلم می‌خواهد عوض شما هزار اسب‌سوار از طایفه فراس بن غنم به من

داده شود).

بنی فراس طایفه‌ای بودند به شجاعت معروف و نسبت به ریسیشان مطیع، لذا حضرت می‌فرماید: دوست دارم همه این ارتش کوفه و مردمش از من گرفته شود و هزار نفر از بنی فراس بن غنم به من داده شود. آنگاه حضرت شعر شاعری را می‌خواند:

«هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتُ، أَتَاكَ مِنْهُمْ
فَوَارِسُ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ»

(اگر چنانچه هزار نفر از چنین سوارانی باشد به محض آن که آنها را بخوانی به سوی تو می‌آیند شتابان چون ابرهای تابستانی.)

«تَمَّ نَزْلُ الْغَيْثِ مِنَ الْمُنْبَرِ»

(سپس حضرت از منبر پایین آمدند.)

بعد سید رضی می‌فرماید:

«قال الشَّريف: أقول: الأرمية جمع رمي و هو السحاب، و الحميم هاهنا وقت الصيف و انما خص الشاعر سحاب الصيف، بالذكر لانه اشد جفولاً و اسرع خفوفاً لانه لا ماء فيه، و انما يكون السحاب ثقيل السير لامتلأه بالماء، و ذلك لا يكون في الاكثر الا زمان الشتاء، و انما أراد الشاعر وصفهم بالسرعة اذا دعوا، و الاغاثة اذا استغيثوا، و الدليل على ذلك قوله هنالك لو دعوت أتاك منهم»

(می‌گویم: «ارمیه» جمع «رمی» و معنای آن ابر است، «حمیم» در اینجا به معنای تابستان است، و شاعر ابر تابستانی را ذکر کرده، چون سبک‌تر است و سریع‌تر حرکت می‌کند، زیرا باران ندارد. و ابر وقتی آهسته حرکت می‌کند که پر باران باشد و آن ابر در زمستان است. و شاعر می‌خواسته بگوید: اینها آدمهایی هستند که به سرعت می‌آیند اگر خوانده شدند و به داد انسان می‌رسند.)

«جفول» و «خفوف» هر دو به معنای حرکت سریع است.

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۲۶

درس ۷۱

بعثت پیامبر اکرم ﷺ

وضعیت اعراب در عصر بعثت

آیا حضرت علی علیه السلام پس از غصب خلافت بیعت کرد؟

چرا حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟

بیعت عمرو عاص با معاویه

آماده باش جنگی به امر حضرت علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ، وَ أَمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ، وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ، وَ فِي شَرِّ دَارٍ، مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشِنَ وَ حَيَاتٍ صُمٌّ، تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ، وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِبَ، وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ، وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ، الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ، وَ الْأَثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ»

و منها: «فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَصَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ، وَ أَعْضَيْتُ عَنِ الْقَدَى، وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَى، وَ صَبِرْتُ عَلَى أَخَذِ الْكَظْمِ وَ عَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقَمِ»
و منها: «وَ لَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ، وَ خَزِيَتْ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ، فَخَذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا، وَ أَعَدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا، فَقَدْ شَبَّ لُظَاهَا، وَ عَلَا سَنَاهَا، وَ اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و ششم مطرح است.

این خطبه را سید رضی رحمته الله علیه سه قطعه کرده که به نظر می‌رسد قسمت‌هایی از یک خطبه مفصل بوده‌اند، که مفصل آن را ابن ابی‌الحدید شارح معتزلی در شرح

خطبه شصت و هفتم^۱ به نقل از کتاب الغارات ابراهیم بن محمد ثقفی نقل می‌کند،^۲ و مرحوم خوئی هم در جلد سوم از شرح نهج البلاغه ذکر می‌کند.^۳ خطبه را حضرت موقعی ایراد فرموده‌اند که خیر شهادت محمد بن ابی بکر در مصر، و فتح مصر توسط معاویه به حضرت علی می‌رسد.

بعثت پیامبر اکرم ﷺ

«و من خطبة له ﷺ»

(و از خطبه‌های حضرت علی علیه السلام است.)

عرض کردم این خطبه سه قطعه از یک خطبه مفصل است. اما قطعه اول:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ»

(خدای تبارک و تعالی برانگیخت حضرت محمد ﷺ را ترساننده برای همه مردم.)

دین مقدس اسلام دین جهانی برای همه مردم است تا قیامت. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿و ما أرسلناك إلا كافة للناس﴾^۴ نفرستادیم تو را مگر برای همه مردم. این کلام حضرت که می‌فرماید: «نذیراً للعالمین» ترساننده همه مردم، هم از نظر مکان عموم و شمول دارد نسبت به همه کشورها، و هم به حسب زمان. «حلال محمد حلال ابدأ إلى يوم القيامة و حرامه حرام ابدأ إلى يوم القيامة»^۵ آنچه را پیامبر حلال کرده حلال است تا روز قیامت، و آنچه را حرام کرده حرام است تا روز قیامت. پیغمبر اکرم خاتم النبیین است، یعنی مهر پیامبران است، و مهر را همیشه در آخر کاغذ یعنی پس از بیان مطلب می‌زنند.

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۴

۲ - الغارات، ج ۱، ص ۳۰۲

۳ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۸۰

۴ - سورة سبأ، آیه ۲۸

۵ - کافی، ج ۱، ص ۵۸؛ و بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۶۰

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم «بشیر» بوده و هم «نذیر» هم مردم را به بهشت بشارت می‌داده و هم از غضب خدا می‌ترسانده است، اما چون حضرت در مقام توییح کسانی است که با آن حضرت و اهل بیت پیغمبر بد رفتاری می‌کردند فقط نذیر بودن آن حضرت را ذکر می‌کند تا آنها را از عاقبت کار بدشان بترساند.

«وَأَمِيناً عَلَى التَّنْزِيلِ»

(و پیغمبر را برانگیخت امین بر قرآنی که نازل شده از طرف خداست.)

«تنزیل» مصدر است اما به معنی اسم مفعول، یعنی نازل شده. «امین» کسی است که امانت را حفظ کند. پیغمبر قرآن را به همان صورتی که بر او نازل شده بود به مردم تحویل داد بدون این که در آن تصرف کند.

وضعیّت اعراب در عصر بعثت

«وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ، وَفِي شَرِّ دَارٍ»

(در حالی پیغمبر مبعوث شد که شما ای جمعیت عرب بدترین دین و بدترین سرای را داشتید.)

بدترین دین را داشتید، مردم حجاز بت پرست بودند، سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرگشان هُبَل نام داشت، به دست خود می‌تراشیدند و پرستش می‌کردند. نقل کرده‌اند عربی بتی را که به دست خود تراشیده بود و عبادت می‌کرد موقعی دید دو روباه به صورت آن بول کردند، عصبانی شد و بت را به دور انداخت و گفت: «ارَبُّ يَبُولُ الثَّعْلَبَانَ بوجهه؟!» این هم خدا شد که دو روباه به روی آن بول کنند؟! بله بدترین دین را داشتند که دست‌ساز خودشان را که یک قطعه چوب و یا سنگ بود می‌پرستیدند.

در بدترین خانه زندگی می‌کردند، یعنی منطقه زندگی آنها بد بود، نه آب داشت نه آبادانی، همه‌اش سنگ‌گلاخ بود، اینها نوعاً بیابان‌گرد بودند و در بیابانها و

سنگلاخها زندگی می‌کردند و تعداد اندکی از آنها در مکه زندگی می‌کردند.

«مُيَخُونُ بَيْنَ حِجَارَةٍ حُشْنٍ، وَ حَيَاتٍ صُمَّ»

(در حالتی که منزل کرده بودید بین سنگهای سخت و مارهای کر.)

«أَنَاخَ الْبَعِيرِ» یعنی شتر را خواباند، و شتر را در جایی می‌خوابانند که می‌خواهند منزل کنند، بنابراین «منیخون» در حقیقت به معنای «مقیمون» می‌باشد. «حُشْن» جمع «خشناء» است، یعنی زیر و سخت. «صُمَّ» جمع «أصم» است، یعنی کر. حضرت می‌خواهد بفرماید: شما زندگی می‌کردید بین سنگهای سخت و بی‌آب و علف و مارهای کر، یعنی مارهای پرزهری که هیچ نیرویی نمی‌تواند آنها را از انسان دفع کند، نه سحر و جادو در آنها اثر می‌کند نه حرف منطقی و نه داد و فریاد، و شاید هم مارهایی باشند که واقعاً کردند و گوشی ندارند، خلاصه وقتی بگزند حساب انسان پاك است. این معنای ظاهری عبارت است.

در اینجا ابن‌ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: ممکن است معنای مجازی مراد باشد، و بعد می‌گوید: بهتر همین است که بگوییم معنای مجازی مراد است. به این صورت که مراد از سنگهای سخت، دلهای سخت‌تر از سنگ باشد؛^۱ یعنی مواجه می‌شدید همیشه با دشمنانی که دلشان از سنگ سخت‌تر بود و مثل مار گزنده بودند و همچون مار کر، به قدری در دشمنی پایدار بودند که هیچ دفاعی در مقابلشان مؤثر نبود.

با این که ابن‌ابی‌الحدید این معنای مجازی را بهتر می‌داند اما ظاهراً وجهی ندارد، و مراد همان معنای حقیقی باشد که منطقه زندگی شما منطقه‌ای سنگلاخ و بی‌آب و علف بود و بین مارهای زهردار و گزنده زندگی می‌کردید.

«تَشْرَبُونَ الْكُدِرَ»

(می‌آشامید آب مکدر آلوده را.)

۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۹

نوعاً در آن منطقه چشمه و آب جاری وجود نداشت، آب باران در گودالها جمع می‌شد، بو می‌گرفت، کرمها در آن رشد می‌کردند، حیوانات در آن بول می‌کردند، بادگرد و خاک در آن می‌ریخت، آنها هم مجبور بودند از آن آب بیاشامند.

«وَتَأْكُلُونَ الْجَشِبَ»

(و غذاهای سخت و خشن را می‌خوردید.)

در آن زمان بسیاری از مردم مکه اصلاً نمی‌دانستند نان چیست! نقل می‌کنند در آن زمان شخصی مقداری گوشت پخته را روی نانی گذاشته و به عربی داد، او خیال کرد این نان ظرف گوشت پخته است، گوشت را خورد و نان را تحویل داد، گفت ظرفش را بگیر! اصلاً نمی‌دانستند نان گندم چیست. اگر نانی هم تهیه می‌کردند از آرد هسته خرما بود، آنها حیوانی را می‌کشتند و گوشت آن را می‌خوردند.

نقل می‌کنند که ابو برده می‌گفت: شنیده بودیم هر کس نان بخورد چاق می‌شود، ما هم که نان ندیده بودیم همه‌اش خوراکی‌مان گوشت شتر بود، وقتی خیبر را فتح کردیم در منزل یهود خیبر نان پیدا کردیم شروع به خوردن کردم و به خود نگاه می‌کردم که آیا چاق می‌شوم یا نه!^۱ به هر حال از غذاهای لذیذ در آن بیابان خبری نبود، حتی از نان هم که یک غذای عادی است خبری نبود.

«وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَ كُمْ»

(و خون همدیگر را می‌ریختید.)

ممکن است کسی غذای سخت بخورد و بدبخت هم باشد اما انسان باشد، عواطف انسانی در او زنده باشد، اینها این گونه هم نبودند، برای این که شتری از قبیله‌ای به چراگاه قبیله دیگر رفته بود، بین دو قبیله چهل سال جنگ در گرفت و خون همدیگر را می‌ریختند.

۱ - منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۶۵

«وَتَقَطُّونَ أَرْحَامَكُمْ»

(و قطع رحم می‌کردید.)

برای یک امر جزئی برادر برادرش را می‌کشت.

«الْأَضْنَامُ فِيكُمْ مَنُصُوبَةٌ، وَالْأَثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ»

(بتها بین شما برپا بود، و گناهان به شما چسبیده بود.)

«أصنام» جمع «صنم» است، یعنی بت. «آثام» جمع «إثم» است، یعنی گناه. بت را عبادت و پرستش می‌کردند و کانون گناه بودند، این گونه نبود که گاه‌گاهی فریب شیطان را بخورند و آلوده به گناه شوند بلکه گناه به آنها چسبیده بود و از آنها جدا نمی‌شد. خلاصه حضرت در این قسمت از خطبه می‌خواهد بفرماید: ای مردم شما وضع زندگیتان این گونه بود که هم از نظر خانه و زندگی و هم از نظر امور معنوی و عواطف انسانی در وضع بدی قرار داشتید و به برکت وجود این پیغمبر از همه جهات وضع شما خوب شد، اما شما این گونه با اهل بیت آن حضرت بدرفتاری می‌کنید.

اما قسمت دوم از خطبه:

آیا حضرت علی عليه السلام پس از غصب خلافت بیعت کرد؟

بعد از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی و حضرت زهراء علیهما السلام مورد بی‌لطفی قرار گرفتند و متارکه شدند و در تعیین خلافت و حکومت اصلاً حضرت علی را به حساب نیاوردند، حضرت مشغول کفن و دفن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و مسأله خلافت در سقیفه مطابق آن اساسی که داشتند انجام شد. این مسأله مسلم است که حضرت علی عليه السلام در اول با خلافت به آن صورت مخالف بود و بیعت هم نکرد، اما در این که آیا حضرت علی بعداً بیعت کرد یا نه محل خلاف است. در صحیح بخاری در کتاب المغازی و صحیح مسلم در کتاب الجهاد در حدیثی از عایشه

نقل می‌کند که حضرت علی علیه السلام بعد از وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام که می‌گوید شش ماه بعد از وفات پیغمبر بوده، بیعت کرد؛^۱ و از نامه بیست و هشتم نهج البلاغه استفاده می‌شود که این بیعت - اگر فرضاً انجام شده - از روی اجبار بوده است، این نامه جواب نامه‌ای است که معاویه برای حضرت علی علیه السلام نوشته، در قسمتی از این نامه حضرت علی می‌فرماید: «قلت انی كنت اقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى اباع، و لعمر الله لقد أردت أن تدمّ فمدحت، و ان تفضح فافتضحت. و ما علی المسلم من غضاضة في أن يكون مظلوماً ما لم يكن شاكاً في دينه و لا مرتاباً بيقينه»^۲ و تو ای معاویه گفتی که من را همچون شتری که بینی او را مهار کرده باشند می‌کشیدند تا بیعت کنم، به خدا قسم خواستی مرا مذمت کنی تعریفم کردی، خواستی مرا مفتضح کنی خود را مفتضح و رسوا کردی، بر مرد مسلمان نقصی نیست در این که مظلوم قرار گیرد در صورتی که در دینش محکم باشد.

چرا حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟

در قسمت دوم از این خطبه حضرت جواب از سؤال مقدّری را می‌دهد، و آن این که چرا حضرت که از غضب خلافت و رفتار با اهل بیت رسول الله ناراضی بود قیام نکرد تا حق خود را بگیرد؟

حضرت در جواب از این سؤال می‌فرماید:

«و منها: فَتَنَزَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ»

(و از جمله این خطبه است: پس نظر کردم دیدم هیچ کمکی ندارم مگر اهل بیت خودم را،

پس بخل کردم از این که آنها شهید شوند.)

«ضَنٌّ» به معنای بخل است؛ حضرت می‌خواهد بفرماید: همه مردم به جای

۱ - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۰، حدیث ۱۷۵۹

۲ - نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۲۸

دیگری رفته بودند و اطراف من کسی نبود، عده و عده نداشتم، و اگر با اهل بیت قیام می‌کردم همه آنها شهید می‌شدند و به مقصد هم نمی‌رسیدم؛ لذا من نخواستم اهل بیت و وابستگان به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از بین بروند و این سلسله قطع شود، بقای نسل پیغمبر خواسته خدا بوده است، در واقعه کربلا حضرت سیدالشهداء و همه اصحاب و اولاد آن حضرت شهید می‌شوند، خدای تبارک و تعالی از روی تفضل چنان بیماری را بر حضرت زین العابدین علیه السلام مستولی می‌کند که دشمن تصور می‌کند او از دنیا خواهد رفت و در صدد قتل آن حضرت بر نمی‌آید، و این لطف خدا بود که بیماری را بر حضرت زین العابدین مستولی کند تا شجره امامت باقی بماند، اگر نبود بیماری آن حضرت او را هم شهید می‌کردند و تقریباً نسل پیغمبر منقطع می‌شد. مسأله بقاء شجره نبوت مسأله مهمی است، باید به عنوان یادگار باقی بماند تا مردم را متوجه پیغمبر کند. پس دلیل این که حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد نداشتن نیرو بود.

ابن ابی الحدید از کتاب «صفین» نصر بن مزاحم نقل می‌کند که حضرت علی بعد از وفات رسول الله بارها می‌فرمود: «لو وجدت أربعين ذوي عزم!»^۱ کاش من چهل نفر صاحب تصمیم پیدا می‌کردم؛ بعد حضرت ناراحتی خود را از وضع موجود بیان می‌کند و می‌فرماید:

«وَ أَغْضَيْتُ عَنِ الْقَدَى، وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَى»

(و چشم پوشیدم بر خاشاکی که در چشم بود، و آشامیدم در حالی که استخوانی در گلویم

گیر کرده بود.)

«قذی» یعنی آشغال، وقتی خاشاکی به چشم انسان رفته باشد نمی‌تواند چشم را روی هم بگذارد، و وقتی استخوان در گلویش گیر کرده باشد نمی‌تواند آب بیاشامد، اما حضرت علی برای بیان شدت ناراضی بودن خود از وضع موجود می‌فرماید:

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲

من در مقابل غضب خلافت و گرفته شدن حکومت همچون انسانی بودم که خاشاک در چشم و استخوان در گلو داشته باشد، چشم روی هم گذاشتم و زندگی را به سر بردم و رفتن خلافت را نادیده گرفتم و صبر کردم.

«وَصَبْرْتُ عَلَىٰ أَخْذِ الْكُظْمِ وَعَلَىٰ أَمْرٍ مِّنْ طَعْمِ الْعَلَقَمِ»

(و صبر کردم در حالی که گلو و راه نفسم گرفته بود، و صبر کردم بر حالی که تلخ تر بود از طعم علقم.)

«كُظْمٌ» به معنای گلو و راه تنفس است. «عَلَقَمٌ» گیاهی است بسیار تلخ. حضرت می خواهد بفرماید: صبر کردم در حالی که آسایش نداشتم و زندگی برای من بسیار تلخ بود. صبر کردم و از حق خود گذشتم برای حفظ اساس اسلام، و حفظ وحدت مسلمین. و در همین خطبه که عرض کردم مَفْصَلِ آن را ابن ابی الحدید و دیگران ذکر کرده اند، حضرت می فرماید: صبر من برای حفظ اساس اسلام بوده است، و بدون شک تلخی زندگی نه به خاطر از دست دادن خلافت بوده بلکه به خاطر انحرافی بود که در مسیر اسلام پدید آوردند.

این هم قسمت دَوِّمِ خطبه که سید رضی نقل کرده است.

«و منها»

(و قسمت دیگری از این خطبه)

که به نقل سید رضی رحمته الله علیه قسمت سوّم آن می باشد.

بیعت عمرو عاص با معاویه

برای روشن شدن این قسمت از خطبه لازم است به بیعت عمرو عاص با معاویه اشاره ای شود. اوّل کسی که در اسلام مصر را فتح کرد عمرو عاص بود، بعد او را از حکومت مصر خلع کردند.^۱ این برای او یک عقده شد، او طالب حکومت مصر بود.

۱ - اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۴، ص ۱۱۷

وقتی حضرت علی علیه السلام جنگ بصره را تمام کرد وارد کوفه شد و نامه‌ای برای معاویه نوشت و نامه را توسط جریر بن عبدالله بجلی برای معاویه فرستاد. خلاصه نامه این بود که حضرت به معاویه نوشت که مردم مسلمان با من بیعت کرده‌اند تو هم باید بیعت کنی، وقتی که معاویه نامه را دید در فکر فرو رفت که چه کند، از یک طرف نمی‌خواهد زیر بار حکومت علی علیه السلام برود، و از طرف دیگر هم فعلاً قدرت جنگیدن ندارد؛ لذا جریر بن عبدالله را معطل کرد تا این که عقبه بن ابی سفیان برادر معاویه به او گفت در این مورد از عمرو عاص کمک بخواه، معاویه به عمرو عاص نامه نوشت که مرا دریاب که به وجودت نیاز است، وقتی نامه معاویه به عمرو عاص رسید با دو پسر خود به نام عبدالله و محمد مشورت کرد، عبدالله به او گفت: پدر، تو در اسلام سابقه داری، اسم و رسمی داری، معاویه می‌خواهد دینت را از تو بخرد و تو را رو در روی حضرت علی قرار دهد، دین و آبروی خود را حفظ کن. محمد پسر دیگرش به او گفت: پدر، تو از شخصیت‌های بزرگ اسلام هستی، درست نیست که خانه‌نشین باشی، حال که در دربار علی راهی نداری پس معاویه را دریاب.

عمرو عاص نظر فرزندش محمد را پذیرفت، پیش معاویه آمد و گفت: اگر می‌خواهی من با تو بیعت کنم و همکاری نمایم باید حکومت مصر را به من بدهی! معاویه از پذیرفتن این شرط خودداری کرد، عمرو عاص به او گفت: الآن که حکومت مصر در اختیار تو نیست و اگر به من بدهی مال تو خواهد بود، بالاخره معاویه پذیرفت. عمرو عاص دین خود را به معاویه فروخت و ثمن و بهای آن را حکومت مصر قرار داد؛^۱ حضرت در این قسمت از کلام شریفش اشاره به این داستان می‌کند و می‌فرماید:

۱- کتاب صفین نصر بن مزاحم، ص ۳۴؛ و شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۶۱

«وَلَمْ يُبَايِعْ حَتَّىٰ شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَىٰ الْبَيْعَةِ ثَمَنًا فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ، وَخَزِيَّتْ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ»

(و بیعت نکرد - عمرو عاص با معاویه - تا این که شرط کرد بر معاویه که بر این بیعت بهایی به او بپردازد؛ پیروز مباد دست فروشنده - عمرو عاص - و ذلیل و نابود باد امانتی - حکومت مصر - که خریدار - معاویه - به او داده است.)

آماده باش جنگی به امر حضرت علی علیه السلام

چون حضرت علی علیه السلام این خطبه را پس از فتح مصر به دست ارتش معاویه و شهادت محمد بن ابی بکر ایراد فرموده، خطاب به مردم می فرماید:

«فَخَذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا، وَأَعَدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا، فَقَدْ شَبَّ لُظَاهَا، وَعَلَا سَنَاهَا»

(پس - حالا که مصر به دست ارتش معاویه فتح شده - بگیرید برای جنگ ابزار آن را، و آماده و مهیا کنید برای جنگ ابزار و وسائل پیکار را، که شعله های آتش جنگ بالا آمده، و روشنی آن بالا آمده و نمایان شده است.)

«أُهْبَةٌ» و «عُدَّةٌ» به یک معناست؛ یعنی ابزار و وسائلی که وسیله پیروزی در جنگ است، ابزار و وسائل جنگی. «شَبَّ» یعنی «ارتفع» بالا آمد. «سَنَا» به معنای روشنی است. حضرت در اینجا جنگ را به آتشی مشتعل تشبیه کرده که هر چه قوت آن بیشتر شود شعله آن بالاتر می آید و روشنی آن بیشتر می شود.

«وَأَسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَىٰ إِلَى النَّصْرِ»

(صبر و بردباری را شعار خود قرار دهید، زیرا شما را بیشتر به پیروزی دعوت می کند.)
«شِعَار» از «شَعْر» به معنای مو است، و در عرب لباس زیر را «شِعَار» می گویند، از باب این که به موی بدن چسبیده، و لباس رو را «دِثَار» می گویند. «استشعار» یعنی چیزی را به خود چسبانیدن و شعار خود قرار دادن، «شِعَار» به چیزی می گویند که حکایت از راز درونی انسان کند. «استشعروا الصبر» یعنی صبر را به خود بچسبانید و

شعار خود قرار دهید، «صبر» یعنی پایداری و استقامت. حضرت می‌خواهد بفرماید: در میدان جنگ صبر و پایداری را شعار خود قرار دهید و از میدان جنگ در نروید. وقتی انسان به خودش تلقین کرد که باید به هر قیمتی هست بمانم حتی اگر کشته شوم، این خود سبب پیروزی می‌شود، چنان‌که اگر ترس و ضعف باشد سبب شکست خواهد شد. ممکن هم هست بگوییم مراد حضرت این است که صبر و استقامت شما در میدان جنگ سبب می‌شود خداوند شما را یاری کند و ملائکه و نیروهای غیبی را به کمک شما بفرستد.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۲۷

درس ۷۲

شیوه‌های تبلیغی اسلام
نمونه‌هایی از ضرورت‌های دفاعی
تاکتیک‌های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام
جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام
پیامدهای روگردانی از جهاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ، وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى، وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَ جُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ، فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَ شَمْلَةَ الْبَلَاءِ، وَ دَيْثَ الصَّغَارِ وَ الْقَمَاءِ، وَ ضَرَبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ، وَ أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ وَ سِيَمِ الْخَسْفِ وَ مُنِعَ النَّصْفَ»

موضوع بحث ما درسهای از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و هفتم مطرح است. این خطبه مربوط به جهاد است؛ لذا قبل از ورود به اصل خطبه مقدمه کوتاهی را ذکر می‌کنیم.

شیوه‌های تبلیغی اسلام

یکی از اشکالاتی که به اسلام می‌کنند این است که اسلام دین جنگ و شمشیر است، و با زور پیشروی کرده است. اما قرآن با صراحت اعلام می‌دارد که: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^۱ دین اکراه بردار نیست؛ دین یک اعتقاد قلبی است، و قلب انسان

۱ - سوره بقره، آیه ۲۵۶

هیچ وقت تسلیم زور نمی‌شود، و محال است عقیده را با زور شمشیر در قلب کسی ایجاد، یا از قلب کسی بیرون آورد، خداوند به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد: ﴿أُدْعِ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^۱ ای پیغمبر مردم را دعوت کن به سوی پروردگارت با حکمت و موعظه نیکو، و با آنها به نحو احسن مجادله کن.

در این آیه سه مرحله از دعوت ذکر شده است. مرحله اول دعوت با حکمت، یعنی کسانی که اهل منطق و استدلال و تعقل اند آنها را با منطق و استدلال محکم و مسائل عقلی دعوت کن. مرحله دوم دعوت با موعظه نیکو و ذکر مسائل اخلاقی و عاطفی و این گونه امور، این مرحله پایین‌تر از مرحله اول قرار دارد. مرحله سوم دعوت با مجادله، یعنی اگر کسانی با تو مجادله می‌کنند تو هم با آنها مجادله کن؛ مجادله یعنی مبانی محکم طرف را بگیری و به خودش برگردانی، و مسائل مسلم و اصولی مورد قبول طرفین را مبنا قرار دهی و بر آن اساس حق را ثابت کنی.

پیغمبر اکرم ﷺ سیزده سال در مکه کارش موعظه و بیان کلمات حکمت‌آمیز و اظهار عطف و مهربانی نسبت به مردم بود، تا آن اندازه قانع بود که می‌فرمود: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» بگویند لا اله الا الله رستگار می‌شوید؛ و دیگر کاری با مردم نداشتند. بنابراین اسلام در دعوت خود، اهل منطق و استدلال و موعظه و مجادله است؛ اما اگر کسانی که دعوت به حق شده‌اند مجهز و مسلح شدند علیه حق و اهل حق، در اینجا عقل به انسان می‌گوید باید از حق و اهل حق دفاع کرد.

نمونه‌هایی از ضرورت‌های دفاعی

اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم تمامی جنگ‌های اسلام حالت دفاعی دارد نه حالت هجومی، آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا لَكُمْ لَاتَتَّقَاتُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ

۱- سوره نحل، آیه ۱۲۵

المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان^۱ چرا شما در راه خدا برای دفاع از توحید و حق و مستضعفین از مردان و زنان و کودکان جهاد نمی‌کنید؟ مستضعفین کسانی هستند که از نظر عقل و عاطفه قوی هستند اما مستکبرین آنها را به بند کشیده‌اند. اگر تعدادی مستکبر کشوری را قبضه کرده باشند، ثروت و قدرت کشور دست آنها باشد و مانع شوند از این که مردم زیر بار حق و حقیقت بروند، در اینجا عقل چه می‌گوید؟ آیا عقل و منطق می‌گوید: باید یک کشور چند میلیونی را گذاشت در اختیار چند نفر ظالم مستکبر تا هرچه خواستند با دین و دنیای مردم انجام دهند، و یا عقل می‌گوید انسان باید در مقابل زورگویانی که می‌خواهند حق و عدالت را پایمال کنند ایستادگی داشته باشد؟!

خداوند متعال موجودات را به ابزار دفاعی مجهز کرده، حیوانات وسیله دفاعی دارند، در وجود خود انسان بنگرید، در خون انسان گلبولهای قرمز و وظیفه رساندن مواد غذایی به همه بدن را دارند، و گلبولهای سفید سربازان کشور بدن هستند که از بدن در مقابل ورود میکروبها و دشمنان خارجی دفاع می‌کنند، بنابراین ساختمان بدن انسان مجهز به ارتشی است که از او دفاع کند؛ در میان زنبوران عسل زنبورانی هستند که مأموریتشان جلوگیری از ورود زنبورهای اجنبی و دشمن به داخل کندو است. پس معلوم می‌شود که مسأله دفاع یک امر طبیعی و غریزی است.

انسان باید از طبیعت و ناموس تکوین درس بگیرد و حالت دفاعی داشته باشد، در مقابل باطل حالت دفاعی داشته باشد. خدا می‌فرماید: مانعی ندارد شما نسبت به کفاری که با مسلمانان کاری ندارند خوبی کنید یا با مهربانی رفتار کنید ﴿لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم أن تبرؤهم و تقسطوا إلیهم ان الله یحبّ المقسطین﴾^۲ خدا نهی نمی‌کند شما را از این که نیکی کنید

۱ - سوره نساء، آیه ۷۵

۲ - سوره ممتحنه، آیه ۸

با کسانی که با شما جنگ و ستیز ندارند و شما را از خانه‌هایتان بیرون نمی‌کنند و این که با آنها مهربانی کنید، خدا دوست دارد کسانی را که با عدالت رفتار می‌کنند. امروز عراق به ایران حمله و شهرهای ایران را اشغال کرده است، وجدان هراسانی می‌گوید باید اینجا در مقابل باطل ایستادگی و دفاع کرد. حتی اگر مسلمانی در غرب یا شرق دنیا گرفتار طاغوت و مستکبرین باشد، چون مسلمانها در حکم یک پیکر واحدند، وظیفه همه است که از آن مسلمان دفاع کنند، انسانها همه پیکر واحدند مخصوصاً مسلمانها. شیخ طوسی در تهذیب از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کند که فرمود: «من سمع رجلاً ينادي يا للمسلمين فلم يجبه فليس بمسلم»^۱ کسی که بشنود مردی صدا می‌کند ای مسلمانها، اما جواب او را ندهد پس مسلمان نیست.

دفاع کردن از حق و عدالت امری است طبیعی، انسان باید آمادگی برای دفاع از حق و عدالت را داشته باشد. قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾^۲ مهیا کنید در مقابل کفار آنچه می‌توانید از نیرو.

شیخ طوسی در تهذیب روایت می‌کند که پیغمبر اکرم فرمود: «الخير كله في السيف و تحت ظل السيف، و لا يقيم الناس إلا السيف و السيوف مقاليد الجنة و النار»^۳ خوبی همه‌اش در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر، و مردم را به پانمی دارد مگر شمشیر، و شمشیرها کلیدهای بهشت و جهنم‌اند؛ شمشیر یعنی قدرت، در گذشته شمشیر سمبل قدرت بوده است، حالا هواپیما و موشک و امثال آنها سمبل قدرت می‌باشند که بایستی مسلمانان آنها را بسازند و در اختیار داشته باشند، نه این که کفار بسازند و مسلمانان از آنان بخرند، آنها هم در اختیار

۱- تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۷۵، باب النوادر من کتاب الجهاد، حدیث ۲۹

۲- سوره انفال، آیه ۶۰

۳- تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۲، باب فضل الجهاد و فروضه، حدیث ۶

هر کس خواستند قرار بدهند، بدهند به اسرائیل که بمب بر سر مسلمانها بریزد؛ امروز کفّار نفت کشورهای اسلامی را می‌گیرند و سلاحهای از رده خارج شده را به مسلمانان می‌دهند؛ مسلمین باید خود سلاحهای جنگی بسازند و مجهّز شوند و در مقابل دشمنی که شمشیر کشیده شمشیر بکشند، قدرت و شمشیر است که مردم را به پای می‌دارد. این قدرت اگر در اختیار اهل حق باشد کلید بهشت است، و اگر در اختیار باطل قرار گیرد کلید جهنم است.

حدیث دیگری مرحوم شیخ در تهذیب از امیرالمؤمنین نقل می‌کند که فرمود: «کتب الله الجهاد علی الرجال والنساء، فجهاد الرجل أن يبذل ماله ونفسه حتى يقتل في سبيل الله، و جهاد المرأة أن تصبر علی ماتری من أذى زوجها و غیرته (عشیرته)»^۱ خداوند واجب کرده است بر مردها و زنها جهاد را - جهاد یعنی کوشش کردن و انسان کوشش می‌کند برای دفاع - جهاد مرد آن است که جان و مال خود را بذل کند تا در راه خدا شهید شود، و جهاد زن آن است که بر آنچه از اذیت شوهر و غیرت شوهر یا خانواده شوهر می‌بیند صبر کند. این جمله را خواهران توجّه کنند که اگر در مقابل مشکلات و سختی‌ها و اذیت‌های شوهر و خانواده او صبر کردند و از به هم خوردن کانون خانواده جلوگیری کردند جهاد است.

اسلام به این مسأله که انسان نباید زیر بار زور و ظلم برود بسیار اهمیت داده است تا جایی که می‌گوید: اگر مأمور جمع‌آوری زکات است و بیش از حدّ واجب زکات بگیرد و زور بگوید و تو در مقابل آن ایستادگی کردی و زیر بار زور نرفتی و برای این که زیر بار زور نیروی کشته شدی شهید هستی.

مرحوم شیخ طوسی در تهذیب از امام زین‌العابدین علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

۱ - تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۶، باب من یجب علیه الجهاد، حدیث ۱؛ و در نسخه بدل، چاپ قدیم، ج ۲، ص ۴۳، «عشیرته» ذکر شده است.

«من اعتدی علیه فی صدقة ماله فقاتل فقتل فهو شهید»^۱ کسی که در زکات مالش بر او تعدی و ظلم شود و در راه جلوگیری از این ظلم کشته شود شهید است. در حدیث دیگری مرحوم شیخ از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که پیغمبر اکرم فرمود: «من قتل دون مظلّمه فهو شهید. ثمّ قال: یا ابا مریم هل تدری ما دون مظلّمه؟ قلت: جعلت فداک، الرّجل یقتل دون أهله و دون ماله، فقال: یا ابا مریم انّ من الفقه عرفان الحقّ»^۲ کسی که در مقابل مظلّمه‌اش کشته شود شهید است. راوی می‌گوید سپس امام به من فرمود: ای ابو مریم آیا می‌دانی کشته شدن در مقابل مظلّمه یعنی چه؟ گفتم: یعنی انسان برای دفاع از زن و بچه‌اش و برای دفاع از مالش کشته شود، حضرت فرمود: ای ابو مریم از فقاہت و فهم است که انسان حق را بشناسد. خلاصه سخن این شد که جهاد همه‌اش جنبه دفاعی دارد، و دفاع یک امر غریزی است که حتی در ناموس تکوین هم مسأله دفاع مطرح است، و ما باید از ناموس طبیعت درس بگیریم و مسأله دفاع مسأله حیاتی ما باشد. این مقدمه مختصری بود راجع به جهاد در اسلام. اما بحث در مورد اصل خطبه.

تاکتیک‌های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام

وقتی معاویه به مخالفت با حضرت علی علیه السلام برخاست و در برابر آن حضرت سرسختی کرد، خویشان و اطرافیان معاویه به او گفتند: به کوفه حمله کن و با علی وارد جنگ شو و حکومت علی علیه السلام را ساقط کن، معاویه در جواب گفت: حمله به کوفه نیروی زیادی می‌خواهد، ما شهرها و بلادی را که زیر حکومت علی علیه السلام است مورد حمله قرار می‌دهیم، غارت می‌کنیم، مردم را می‌کشیم، بعد تصرف کوفه راحت و آسان می‌شود؛ این بود برنامه معاویه برای بسط حکومتش در مقابل

۱- تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۶۶، باب الشهداء و احکامهم من کتاب الجهاد، حدیث ۱

۲- تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۶۷، همان باب، حدیث ۳

حضرت علی علیه السلام؛ در یک مورد بوسر بن اُبی ارطاة را برای حمله به حجاز و یمن و کشتار در آن مناطق فرستاد که شرحش در خطبه بیست و پنجم گذشت، و در مورد دیگر سفیان بن عوف غامدی را طلبید و از او خواست نیرویی تهیه کند و به شهرهای اطراف فرات که تحت حکومت حضرت علی علیه السلام هستند حمله کند، غارت کند، بکشد، خرابکاری کند، سفیان بن عوف غامدی هم با شش هزار نیرو که خود معاویه هم از آنها سان دید - به شهرهای اطراف فرات حمله کرد.

ابن ابی الحدید معتزلی داستان حمله سفیان بن عوف غامدی را از کتاب «الغارات» ابراهیم بن محمد ثقفی نقل می‌کند. معاویه به سفیان بن عوف می‌گوید: «و اعلم أنك ان أغرت علی أهل الأنبار و أهل المدائن فكأنك أغرت علی الكوفة، ان هذه الغارات یا سفیان علی أهل العراق ترعب قلوبهم، و تفرح كل من له فینا هوی منهم، و تدعو الینا كل من خاف الدوائر، فاقتل من لقیته ممن لیس هو علی مثل رأیک، و أخرج كل ما مررت به من القرى، و احرب الاموال، فان حرب الاموال شبيه بالقتل، و هو أوجع للقلب»^۱ بدان سفیان که اگر بر شهر انبار و مدائن یورش آوری مثل این است که بر کوفه یورش آوری، ای سفیان این یورشها و غارتها بی که تو در عراق انجام می‌دهی قلوب مردم عراق را می‌لرزاند، و دوستانی از ما که بین آنها هستند خوشحال می‌شوند و هر کس را که از حوادث بترسد متوجه ما می‌کند، پس بکش هر کس را که ملاقات کردی و با تو همراه نیست، و بر هر روستایی که گذر کردی آن را خراب کن، و اموال را به غارت ببر، غارت اموال مردم شبیه به کشتن آنهاست، و غارت اموال قلب آنها را بیشتر به درد می‌آورد.

طبق دستور معاویه، سفیان بن عوف غامدی با شش هزار نیرو به شهرهای تحت حکومت علی علیه السلام از جمله شهر انبار حمله کرد، در این شهر حسان بن حسان بکری نماینده حضرت علی علیه السلام را شهید کرد، اموال زیادی را غارت کرد، حتی گوشواره‌ها

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۶؛ و الغارات، ج ۲، ص ۴۶۴ به بعد

را از گوش زنها در می‌آورد، چه زنان مسلمان و چه زنهاى مسیحی و یهودی که در پناه اسلام بودند. حضرت از این واقعه در دناک ناراحت شد و این خطبه را فرمودند.

جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ، وَهُوَ لِبَاسِ التَّقْوَى»

(اما بعد از حمد و ثنای خدا، جهاد کردن در راه خدا دری است از درهای بهشت، خدا این در را برای دوستان خاص خود باز کرده است، و جهاد لباس تقوی است.)

لباس پوشش است و انسان را از سرما و گرما حفظ می‌کند، جهاد لباس تقوی است؛ یعنی جهاد است که تقوی را حفظ می‌کند، باید جهاد باشد تا حکومت تقوی برقرار باشد. ممکن است بگوییم در اینجا کلمه «اهل» در تقدیر است، یعنی جهاد پوشش اهل تقوی است، اگر جهاد نباشد اهل تقوی از بین می‌روند، اهل تقوی و حکومت حق را جهاد حفظ می‌کند. احتمال سومی هم هست و آن این که جهاد مصداق لباسی است که آن لباس عبارت است از تقوی، در این صورت اضافه اضافه بیانیه است، تقوی بهترین لباسی است که انسان را از آلوده شدن به گناه حفظ می‌کند، و بالاترین مرتبه تقوی جهاد است؛ زیرا کسی که از جان و مالش می‌گذرد روشن است که به طور کامل در مقابل باطل ایستادگی دارد.

«وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَجَنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ»

(و جهاد زره محکم و سپر مطمئن خداست.)

«حصینه» یعنی محکم؛ «جنه» یعنی سپر. زره و سپر برای محفوظ بودن از اسلحه دشمن است. زره و سپر محکمی که خداوند قرار داده است برای ما در مقابل دشمن جهاد است، اگر بخواهیم استقلال و کشورمان محفوظ باشد باید در مقابل دشمن حالت جهادی داشته باشیم.

پیامدهای روگردانی از جهاد

«فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ تَوْبَةَ الذُّلِّ وَ شَمْلَةَ الْبُلَاءِ»

(کسی که جهاد را ترك و از آن اعراض کند خدا به این آدم لباس ذلت و عبای بلا می‌پوشاند.)
«رغب عنه» یعنی از او اعراض کرد، و اگر به «فی» متعدی شود و گفته شود «رغب فیه» یعنی در آن رغبت کرد و به او متمایل شد. «شملة» به معنای لباسی است که مشتمل بر انسان می‌شود مثل عبا، و در بعضی نسخه‌ها به صورت فعل آمده است «و شملة» یعنی شامل شد او را بلا، اما ظاهراً «شملة» باشد بهتر است.

«و دَيْثَ بِالصَّغَارِ وَ الْقَمَاءَةِ، وَ ضَرْبِ عَلِيٍّ قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ»

(و به واسطه کوچکی و فرومایگی ذلیل می‌شود، و بر قلبش پرده‌های گمراهی زده می‌شود.)
«قماة» به معنای «صغار» است، یعنی کوچک شدن و حقارت. «اسداد» جمع «سد» است. یعنی کسی که از جهاد اعراض کند خدا سدها و پرده‌هایی بر دلش می‌اندازد و درك و تعقل و شعور سیاسی از او گرفته می‌شود.

انسان تو سری خور ضعیف‌النفس است، فرهنگش را از او گرفته‌اند. قدرتهای بزرگ وقتی می‌خواهند بر کشوری مسلط شوند اول فرهنگ مردم را می‌گیرند، درك مردم را از بین می‌برند به نحوی که گویا اصلاً نمی‌فهمند که تو سری خور هستند.

در بعضی از نسخه‌ها به جای «اسداد» «اسهاب» دارد،^۱ یعنی پرگویی؛ آدمهایی که کوچک و ذلیل می‌شوند به جای این که اهل کار و فعالیت باشند اهل سیاست‌بافی و پرگویی هستند، زیرا شجاعت ندارند، نمی‌توانند در مقابل دشمن ایستادگی کنند، این پرگویی پرده‌ای است که مانع از حرکت و عمل آنها می‌شود.

«وَ أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ»

(و حکومت حق از این شخص زایل می‌شود برای این که جهاد را ضایع کرده است.)

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۷۴؛ همچنین در پاورقی عبده، ج ۱، ص ۶۳؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۹۰ این قول بیان شده است.

مرحوم شیخ محمد عبده این جمله را این گونه معنا کرده است: «صارت الدولة للحق بدله»^۱ یعنی دولت و حکومت مال حق می شود به جای این شخص. اما به نظر می آید این معنی صحیح نباشد، بلکه در اینجا «ادیل» از باب افعال است و یکی از معانی باب افعال «ازاله» است، مثل «أجلدت البعير» یعنی «أزلت جلده» پوستش را برطرف کردم، بر این اساس معنای «ادیل الحق منه» می شود «ازیل دولة الحق منه»، یعنی حکومت حق از این شخص زائل می شود و حقیقتش از بین می رود، زیرا جهاد را ضایع کرده است.

مرحوم ابن میثم بحرانی عبارت را این گونه معنا کرده است: «أدیل الحق من فلان، أي غلبه عليه عدوه»^۲ یعنی دشمنش بر او غلبه کرد. ظاهراً این همان معناست که ما گفتیم؛ یعنی حق از او گرفته شد.

«وَسِيمِ الْخَسْفِ وَ مَنَعِ النَّصْفِ»

(و به ذلت وادار و از انصاف و عدالت محروم می شود.)

«سیم» مجهول «سام» است، یعنی مکلف می شود، در قرآن می فرماید: «یسومونکم سوء العذاب»^۳ یعنی «یکلفونکم سوء العذاب» تکلیف می کنند به شما بدی عذاب را. «خسف» یعنی ذلت. «نصف، نُصِف، نَصَف» هر سه به معنای عدالت است.

اینها اموری است که به طور طبیعی برای افرادی که از جهاد اعراض می کنند پیش می آید، و آنان که در راه خدا جهاد می کنند عزیز و سربلند خواهند بود.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۶۳، در شرح خطبه

۲- شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۳۱

۳- سوره بقره، آیه ۴۹

خطبه ۲۷

درس ۷۳

سستی در امر جهاد و آثار شوم آن
نمونه‌ای از قتل و غارت‌های سپاه معاویه
اگر کسی از این غم بمیرد...
غم جانسوز و نفرین امام علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا، وَ سِرًّا وَ إِعْلَانًا، وَ قُلْتُ لَكُمْ: أُغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزَوْكُمْ، فَوَاللَّهِ مَا غَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عُمْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا فَتَوَاكَلْتُمْ، وَ تَخَاذَلْتُمْ حَتَّى شَتَّتَ الْغَارَاتُ عَلَيْكُمْ، وَ مَلَكَتْ عَلَيْكُمْ الْأَوْطَانُ. وَ هَذَا أَخُو غَامِدٍ وَ قَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ وَ قَدْ قَتَلَ حَسَّانُ بْنُ حَسَّانَ الْبَكْرِيُّ وَ أزالَ خَيْلَكُمْ عَن مَسَالِحِهَا، وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ، وَ الْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ، فَيَتَنَزَّعُ حِجْلَهَا وَ قَلْبَهَا وَ قَلَابِدَهَا وَ رِعَائِهَا مَا تُمْنَعُ مِنْهُ إِلَّا بِالْإِسْتِرْجَاعِ وَ الْإِسْتِرْحَامِ، ثُمَّ انْصَرَفُوا وَ اِفْرِينَ، مَا نَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلِمٌ، وَ لَا أُرِيقَ لَهُمْ دَمٌ؛ فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا، بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيرًا؛ فَيَا عَجَبًا - وَاللَّهِ - يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ إِلَيْهِمْ اجْتِمَاعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقُكُمْ عَن حَقِّكُمْ فَقُبِحَا لَكُمْ وَ تَرَحَّأَ حِينَ صِرْتُمْ غَرَضًا يُرْمَى: يُعَارُ عَلَيْكُمْ وَ لَا تُغَيِّرُونَ، وَ تُغْزُونَ وَ لَا تُغْزُونَ، وَ يُعْصَى اللَّهُ وَ تَرْضَوْنَ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هفتم مطرح بود، در جلسه گذشته عرض شد که حضرت علی علیه السلام این خطبه را پس از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهر انبار و شهادت نماینده حضرت در آن شهر و غارت اموال مردم توسط ارتش سفیان انشاء فرموده اند، و انشاء این خطبه در اواخر عمر

حضرت بوده است، حتی بعضی نوشته‌اند که حضرت در بیحالی بود و این خطبه را مرقوم فرمودند و به یکی از اصحاب دادند تا برای مردم بخوانند.^۱ قسمتی از این خطبه را در جلسه قبل خواندیم، در ادامه حضرت می‌فرماید:

سستی در امر جهاد و آثار شوم آن

«أَلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا، وَ سِرًّا وَ إِعْلَانًا، وَ قُلْتُ لَكُمْ: أُعْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَعْزُوَكُمْ»

(آگاه باشید، به درستی که من شما را دعوت کردم به جنگ با این قوم در شب و روز، و در پنهانی و آشکارا، و به شما گفتم: با آنها جنگ کنید قبل از این که آنها با شما جنگ کنند.)
بعد از این که همه امت اسلام و اهل حل و عقد با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کردند، دیگر برای احدی عذر و بهانه‌ای برای سرپیچی از اطاعت حضرت نبود، اطاعت از حضرت علی بر معاویه هم لازم بود، و چون اطاعت نکرد و تمرد نمود وظیفه مسلمانها بود که با معاویه جنگ کنند؛ زیرا او علیه حکومت قیام کرده و هر کس در مقابل حکومت حق قیام کند از بُغَاة است، و این وظیفه مسلمانهاست که با او بجنگند.

«فَوَاللَّهِ مَا عَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا»

(پس به خدا قسم بر هیچ ملتی در وسط خانه‌شان هجوم نشد مگر این که ذلیل شدند.)
«عُقْر» یعنی اصل و ریشه یک چیز، در اینجا مراد وسط است.^۲ این از نظر روانی یک واقعیتی است، وقتی که ارتش مهاجمی توانست وارد کشوری شود احساس قدرت می‌کند، روحیه پیدا می‌کند، و ملتی که بر او هجوم واقع شده وقتی دشمن را داخل خانه‌اش دید روحیه‌اش ضعیف می‌شود، دشمن را بسیار قوی تصور می‌کند؛

۱- الغارات، ج ۲، ص ۴۷۲

۲- کنایه از مرکز و قلب شهر است.

زیرا دشمن وارد خانه او شده، فکر می‌کند لابد اینها پشتشان خیلی گرم است که جرأت کردند به کشور ما یورش آورند و داخل کشور شوند، و ما خیلی ضعیف هستیم که نتوانستیم جلوی آنها را بگیریم. بنابراین اعتراض حضرت علی علیه السلام این است که شما نشستید تا سفیان بن عوف غامدی از طرف معاویه هجوم آورده و داخل شهرهای شما شده است.

«فَتَوَاكَلْتُمْ، وَتَخَاذَلْتُمْ حَتَّى سُنَّتِ الْغَارَاتُ عَلَيْكُمْ»

(پس کار دفاع را به یکدیگر واگذار کردید، و یکدیگر را زبون و خوار کردید تا یورشها یکی پس از دیگری بر شما انجام شد.)

«تواکل» از ماده «وکالت» است، «وکالت» یعنی واگذاری، و «تواکل» معنایش این است که کار را به یکدیگر واگذار کنند، در نتیجه هیچ‌کس کار را انجام نمی‌دهد و هر کس به امید دیگری است.

در اسلام یک جنگ ابتدایی داریم که باید به اذن امام باشد و تا اذن امام نباشد کسی حق حمله به دشمن را ندارد، و بعضی از فقها هم می‌گویند مراد از امام در اینجا امام معصوم است؛ و یک جنگ دفاعی، یعنی اگر دشمن هجوم آورد دفاع واجب است و دیگر اذن امام هم لازم نیست، در این مورد زن و مرد همه وظیفه دفاع دارند و نباید هر کسی کار دفاع را به دیگری محول کند، و اینجا بحث این است که سفیان بن عوف غامدی به شهرهایی که تحت حکومت حضرت علی بوده یورش آورده و وظیفه همه بوده که دفاع کنند، حضرت به آنها می‌فرماید: شما کار دفاع را به یکدیگر واگذار کردید و یکدیگر را زبون و خوار کردید، یعنی هر کدام سبب خذلان و شکست دیگری شدید.

«سُنَّ» و «سَنَّ» تقریباً به یک معناست، اگر «سُنَّتِ الْغَارَاتُ» باشد معنایش این است که غارت پشت سر هم بدون این که بین آن فاصله باشد انجام شد، و اگر «سُنَّتِ الْغَارَاتُ» باشد معنایش این است که غارت با کمی فاصله بوده، مثلاً امروز

شهری غارت می‌شده و ده روز دیگر شهر دیگری، بر این اساس حضرت می‌فرماید: «سَنَّتِ الْغَارَاتِ» معلوم می‌شود غارتهای با فاصله انجام می‌شده، چنانچه در درس‌های گذشته دانستیم قبل از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهرهای اطراف فرات، بسربن ابی ارطاة به دستور معاویه به مدینه و مکه و طائف و یمن یورش برد و قتل و غارت کرد.

«وَمُلِكْتُ عَلَيْكُمْ الْأَوْطَانَ»

(و به ضرر شما و وطنهای شما تصرف شده است.)

مسلمانها همه مثل بدن واحد هستند و اگر یک مسلمان در یک جا شکست بخورد مثل این است که همه شکست خورده باشند؛ لذا حضرت به مردم کوفه می‌فرماید: به ضرر شما و وطنهای شما تصرف شد؛ یعنی شهرهای شما را دشمن از دست شما گرفت، یک کشور و وطن تمامی مردم آن کشور است.

نمونه‌ای از قتل و غارت‌های سپاه معاویه

«وَهَذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ وَقَدْ قَتَلَ حَسَّانُ بْنُ حَسَّانَ الْبَكْرِيُّ وَأَزَالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا»

(و این مرد غامدی است که ارتش و سواره‌نظام او به شهر انبار وارد شده است و حسان بن حسان بکری را کشته است، و سواره‌نظامش سواره‌نظام شما را از محل سلاحها یعنی از آن مرزی که محافظت می‌کردند بیرون کرد.)

«أخو غامد» برادر غامد، یعنی از طایفه غامد است؛ «خیل» به معنای اسب است، و در اینجا یعنی سواره‌نظام؛ «انبار» شهری بوده در شرق فرات که به طرف ایران نزدیک بوده. در کناره فرات دو شهر روبروی هم قرار داشته یکی «هیت» در طرف غرب، کسانی که از طرف شام می‌آمدند اول به «هیت» می‌رسیدند، و دیگری «انبار» در طرف شرق فرات. بنابراین ارتش سفیان بن عوف غامدی که از شام

می آمدند اول وارد شهر هیت شده اند، بعد آنقدر جرأت پیدا کرده اند که از شط فرات هم گذر کرده و وارد شهر «انبار» شده اند. وقتی ارتش سفیان وارد «انبار» شد، حسان بن حسان به طرف دشمن آمد و فقط سی نفر با او همراهی کردند، دیگران سستی و فرار کردند، بالاخره کوتاهی کردند، حسان با سی نفر در مقابل دشمن ایستاد و شهید شد.

کلام حضرت اگر «قَدْ قَتَلَ» باشد، یعنی اخو غامد حسان راکشت؛ و اگر «قَدْ قُتِلَ» باشد، یعنی حسان کشته شد. «مَسَالِح» جمع «مسلحة» است، یعنی محلّ سلاح؛ در مرزها به محلّ هایی که برای دشمن قابل نفوذ است، چون مرزداران در آن محلّ ها با سلاح هستند «مسالح» گفته شده است. بنابراین «عن مسالحتها» یعنی از مرزهایی که مورد حفاظت آنان بودند.

«وَلَقَدْ بَلَّغْنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ، وَالْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ، فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقَلْبَهَا وَفَلَانِدَهَا وَرِعَائَهَا مَا تُنْمَعُ^۱ مِنْهُ إِلَّا بِالْإِسْتِرْجَاعِ وَالْإِسْتِرْحَامِ»

(به من خبر رسیده است که مردی از اینها داخل خانه زن مسلمانی و زن دیگری که با ما هم پیمان بوده - یهودی یا مسیحی یا زرتشتی بوده - می شده پس می کشیده از پای آن زن خلخالش را، از دست او دستبندش را، و از گردنش گردنبند او را، و از گوشش گوشواره های او را، و این زن منع نمی شده از این مرد مهاجم مگر به وسیله گریه - و یا اِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن - و طلب ترحم کردن زن از مرد، یا قسم دادن او به رحم و خویشاوندی.)

«المُعَاهِدَةُ» یعنی زنی که با مسلمانان هم پیمان است و در پناه حکومت اسلام است و حکومت اسلام موظف است حقوقش را حفظ کند، یهودی باشد یا مسیحی یا زرتشتی فرقی نمی کند. «حِجَلٌ وَ حِجَالٌ» هر دو صحیح است، یعنی خلخال.

۱ - کلمه «تمنع» در برخی نسخه ها (شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۴؛ و منهاج البراعة، ج ۳، ص ۳۸۹) «تمتنع» است، و معنای جمله چنین است که در برابر غارتگریهای لشکر معاویه بجز زاری و رحمت خواستن سلاح دیگری نداشتند.

«قُلْب» یعنی دستبند. «قِلَانِد» جمع «قِلَادَة» است، یعنی گردنبند. «رِعَاث» جمع «رِعْثَة» است، یعنی گوشواره. «استرجاع» این کلمه را به دو صورت معنا کرده‌اند: یکی این که این زن می‌گفته: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾، و معنای دیگر این که با صدا گریه می‌کرده، صدا وقتی که با گریه همراه باشد به گلو برمی‌گردد. «استرحام» را هم به دو صورت معنی کرده‌اند: یکی این که طلب رحم می‌کرده و از آن مرد مهاجم می‌خواسته که او را رحم کند، دیگر این که او را به رَحِم و خویشاوندی قسم می‌داده است. به هر حال اینها به شهر انبار یورش بردند، کشتند و غارت کردند و این گونه طلا و جواهرات زن‌ها را به‌زور از دست و پا و گردن و گوششان درآوردند و کسی مانع کار آنها نبود.

﴿ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافْرِينَ، مَا نَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلِمٌ، وَلَا أُرِيقَ لَهُمْ دَمٌ﴾

(سپس برگشتند در حالی که پر بودند، نرسیده است به هیچ مردی از آنها جراحتی، و هیچ خونی از اینها ریخته نشده.)

«کَلِم» به معنای جرح است؛ بعضی گفته‌اند «کلمه و کلام» هم از ماده همین «کلم» است؛ زیرا سخن جراحتی را به انسان وارد می‌کند که شمشیر وارد نمی‌کند، لذا شاعر عرب می‌گوید:

«جراحات السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ وَ لَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ»^۱

جراحی را که سرنیزه وارد می‌کند برای آن التیامی هست، اما التیام پیدا نمی‌کند جراحی که زبان بر جگر انسان وارد می‌سازد.

مواظب باشید یک وقت حرف زشتی، حرف تندی به مسلمانی ننزید، دل مسلمانی را نشکنید، که شکستن دل مسلمان سبب می‌شود خدا لطف و محبتش را از انسان برطرف کند. به هر حال حضرت می‌فرماید: مهاجمان از شهر انبار پیروزمندانه برگشتند در حالی که از نظر مال و ثروت تام و وافر بودند، نه به خودشان

۱ - جامع الشواهد، حرف الجیم بعده الزاء

ضربه‌ای خورده بود و نه دست خالی برگشتند، مال مردم را غارت کردند و افراد را کشتند. بعد حضرت می‌فرماید:

اگر کسی از این غم بمیرد...

«فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا، بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيرًا»

(پس اگر مرد مسلمانی بعد از این حوادث از روی تأسف بمیرد نباید ملامتش کرد، بلکه این

مردن برای او پیش من سزاوار است.)

این فرمایشات حضرت واقعاً دل انسان را آتش می‌زند، که چگونه مردم ساکت بنشینند و مهاجمین این گونه حمله کنند و بکشند و غارت کنند و بدون هیچ گونه خسارت و زخمی پیروزمندانه برگردند.

غم جانسوز و نفرین امام عَلَيْهِ السَّلَام

«فَيَا عَجَبًا - وَاللَّهِ - يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ الْهَمَّ اجْتِمَاعُ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقُكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ، فَقُبْحًا لَكُمْ وَ تَرَحُّبًا جَيْنَ صِرْتُمْ غَرَضًا يَرْمَى: يُعَارُ عَلَيْكُمْ وَ لَا تُغَيِّرُونَ، وَ تُغَرِّونَ وَ لَا تُغَرِّونَ، وَ يُعَصَى اللَّهُ وَ تَرْضَوْنَ»

(شگفتا، به‌خدا قسم دل را می‌میراند و غم و غصه را برای انسان به ارمغان می‌آورد هماهنگ و متحد شدن این قوم در باطلشان، و تفرق شما از حقتان، زشتی باد بر شما، و غم و غصه همیشه نصیبتان باد، هنگامی که شما گشته‌اید نشانه تیرهای دشمن، آنها بر شما یورش می‌آورند و شما بر آنها یورش نمی‌آورید، شما مورد هجوم و جنگ واقع می‌شوید و نمی‌جنگید و از خود دفاع نمی‌کنید، خدا معصیت می‌شود و شما راضی هستید.)

سکوت شما علامت رضایت شماست، اگر راضی نبودید حرکتی داشتید. «تَرَحُّبًا» یعنی غم و غصه، و «غَرَضًا» هدفی را گویند که به طرف آن تیراندازی کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

خطبه‌های ۲۷ و ۲۸

﴿ درس ۷۴ ﴾

بهانه‌جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ
سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام
نفرین حضرت و پندار قریش
پاسخ حضرت علی علیه السلام
جایگاه دنیا در میان عوالم وجود
معنای مذمت دنیا

ادامه خطبه ۲۷

«فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ أَمَهَلْنَا يُسْبِخُ عَنَّا الْحَرُّ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ: هَذِهِ صَبَارَةٌ الْقُرِّ أَمَهَلْنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبَرْدُ، كُلُّ هَذَا فِرَاراً مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ، فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ تَفِرُّونَ، فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَفْرٌ، يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَالْأَرْجَالِ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَعُقُولُ رِبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمُ وَ لَمْ أَعْرِفْكُمْ! مَعْرِفَةٌ وَاللَّهِ جَرَّتْ نَدْمًا، وَاعْقَبَتْ سَدَمًا، قَاتَلَكُمْ اللَّهُ!! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا، وَ شَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا، وَ جَرَّعْتُمُونِي نُغْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا وَ أَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعَصِيَانِ وَ الْخِذْلَانِ، حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شُجَاعٌ، وَ لَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ. لِلَّهِ أَبُوهُمْ!! وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا، وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي؟! لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ، وَ هَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السِّتِينَ، وَ لَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هفتم که مربوط به جهاد است مطرح بود، گفتیم که این خطبه را حضرت بعد از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهر انبار و شهید کردن عده‌ای از مسلمانها و غارت

اموال آنها، راجع به جهاد و تخطئه اصحابش که چرا در جایی که دفاع از وطن اسلامی لازم است شما سستی و کوتاهی می‌کنید انشاء فرمودند.

بهانه جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ

به اینجا رسیدیم که حضرت فرمود:

«فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ أَمْهَلْنَا يُسَبِّحُ عَنَّا الْحَرُّ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ: هَذِهِ صَبَارَةٌ الْقُرْأَمْهَلْنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبُرْدُ، كُلُّ هَذَا فِرَارًا مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرْ، فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ تَفْرُونَ، فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَقْرُ»

(پس وقتی در ایام تابستان به شما دستور می‌دهم به طرف دشمن سیر کنید می‌گویید: الآن در شدت گرما و تابستان است، به ما مهلت بده تا گرمی هوا بشکند و ساکن شود؛ و وقتی در زمستان به شما امر می‌کنم به طرف دشمن بروید می‌گویید: زمستان هوا سرد است، به ما مهلت بده تا سرمای زمستان تمام شود؛ همه اینها برای فرار از گرما و سرماست، پس به خدا قسم شما که از گرما و سرما فرار می‌کنید از شمشیر بیشتر فرار خواهید کرد.)

«حمارة» در مورد شدت گرما، و «صبارة» در مورد شدت سرما استعمال می‌شود. «قیظ» به معنای تابستان، و «قر» به معنای سرما می‌باشد. «یسبّخ عنا الحر» یعنی «یسکن عنا الحر» سکون پیدا کند از ما گرما.

کسی که مردانگی و شجاعت و غیرت و حمیت دارد وقتی ببیند دشمنان به کشور اسلامی یورش برده‌اند و به زنهاى مسلمان بی‌احترامی کرده‌اند و اموال مسلمین را غارت کرده‌اند، در مقابل دشمن ایستادگی می‌کند و دیگر سرما و گرما برای او مطرح نیست، کسی که مرد جنگ باشد و در مقابل تیر و سرنیزه و شمشیر دشمن ایستادگی کند، از توپ و تانک و خمپاره باکی نداشته باشد، تحمل سرما و گرما برای او آسانتر است، اما مردی که غیرت و شجاعت نداشته باشد، از مردانگی فقط صورت مردانه دارد، لذا حضرت خطاب به مردم کوفه می‌فرماید:

سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام

«يَا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَلَا رَجَالَ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَعُقُولُ رِبَّاتِ الْحِجَالِ!»

(ای شمایی که شبیه مردان هستی اما مرد نیستی! عقلهای بچه گانه، و زندهای تازه عروس!)
«حُلُوم» جمع «حلم» است، «حِلْم» هم به معنای حوصله و بردباری است و هم به معنای عقل. حضرت می خواهد بفرماید: صبر و حوصله شما چون صبر و حوصله بچه هاست، برای این که مآل اندیشی ندارید؛ یا این که عقل شما مثل عقل بچه هاست، بچه هیچ وقت تدبّر و تعقل و مآل اندیشی ندارد، عاقبت کار را حساب نمی کند، او فقط زمان حال را حساب می کند، او به این فکر نیست که دشمنی که امروز به شهری حمله کرده فردا هم به شهر او حمله می کند، اموال او را هم غارت می کند، حیثیت اسلام و مسلمین در خطر است، این گونه افکار را بچه ها ندارند.

«رِبَّات» جمع «رَبَّة» است، یعنی صاحب. «حِجَال» جمع «حِجَلَة» است. «رِبَّات الحِجَال» یعنی صاحبان حجله ها، زنان تازه عروس. حضرت می خواهد بفرماید: عقل شما چون عقل تازه عروس هاست که هنوز سرد و گرم دنیا را نچشیده اند، او نمی تواند فکر این را بکند که اگر دشمن فردا شهر ما را گرفت چه می شود، و چه خطراتی و ضررهایی دارد. البته می دانید که زندهای آن روز در سن نه سالگی ده سالگی به حجله می رفتند، مثل امروز نبوده که خیلی از دخترها به دانشگاه می روند و پس از گرفتن لیسانس و مطالعات فراوان شوهر می کنند.

«لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمْ وَ لَمْ أَعْرِفْكُمْ! مَعْرِفَةٌ وَ اللَّهُ جَرَّتْ نَدْمًا، وَ أَعْقَبَتْ سَدْمًا»

(به خدا قسم دوست داشتم شما را نمی دیدم و شما را نمی شناختم! شناختی که به خدا قسم

پشیمانی و حزن و اندوه را به دنبال داشته است.)

«لَوَدِدْتُ» «لام» در اول فعل در حقیقت توطئه قسم است، یک قسم در تقدیر

دارد. «سَدَم» به معنای حزن و اندوه است.

شهر کوفه به دستور عمر و توسط سعد وقاص بنا شد،^۱ سعد وقاص که رییس ارتش اسلام بود بعد از آن که در جنگ با ایران پیروز شد به دستور عمر شهر کوفه را بنا کرد و ارتش زیر پرچمش را که از قبایل مختلف عرب ترکیب شده بود در آنجا اسکان داد؛ در حقیقت کوفه شهر ارتشی‌های سابقه‌دار بوده است، ارتشیانی که حقوق از بیت‌المال می‌گرفتند اما کاربردشان کم بود. ارتش باید به نحوی مجهز و مهیا باشد که به محض این که فرمان فرمانده آن صادر شد مثل برق بشتابد و به جبهه برود و با دشمن جنگ کند، ارتشی که تنبل باشد جز خسارت چیز دیگری ندارد، هزینه سنگین و کاربرد کم. ارتشی که حضرت در کوفه با آن بود این گونه بود؛ لذا می‌فرماید: دوست داشتم شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، شناختی که برای من پشیمانی آورده و حزن و اندوه را به دنبال داشته است. بعد حضرت آنها را نفرین می‌کند و می‌فرماید:

نفرین حضرت و پندار قریش

«فَاتَلَكُمُ اللَّهُ!! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبِي قَيْحًا، وَ شَحَنْتُمْ صُدْرِي غَيْظًا، وَ جَرَّعْتُمُونِي نُغَبَ التُّهْمَامِ أَنْفَاسًا وَ أَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْإِعْصِيَانِ وَ الْخِذْلَانِ، حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شُجَاعٌ، وَ لَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ»

(خدا بکشد شما را! به خدا قسم شما قلب مرا از چرک و سینه مرا از غیظ و خشم پر کردید، و به من جرعه جرعه آشامانید غصه را، نفس نفس و بتدریج، و فکر - نقشه‌های جنگی - مرا از بین بردید به این که مرا معصیت کردید و جانب مرا فروگذارید، تا حدی که قریش گفتند: علی بن ابیطالب مرد شجاعی است اما علم جنگ ندارد.)

«قَیْح» یعنی چرک. «شَحَنْتُمْ» به معنای «ملأتم» است، یعنی پر کردید. «نُغَب»

جمع «نغبه» است، یعنی جرعه. «تھمام» مصدر است به معنای غصه و هم، می‌گوییم هم و غم، مصدری که بر وزن «تفعال» باشد «ت» آن مفتوح است مگر در دو مورد یکی «تبیان» و دیگری «تلقاء» که «ت» مکسور است. «خذلان» یعنی این که انسان را رها کنند و او در کارش موفق نشود و شکست بخورد.

یک فرمانده وقتی که طرح و نقشه جنگ را می‌ریزد اگر ارتش از او اطاعت نکند، فرمان و رأیش از بین رفته و مردم خیال می‌کنند که این فرمانده بی‌عرضه است؛ لذا حضرت می‌فرماید: شما این قدر مرا در رأی خود با نافرمانی و فروگذاریتان شکست دادید تا این که قریش در حق من گفتند: پسر ابیطالب مرد شجاعی است و لکن علم به نقشه‌های جنگی ندارد، و گناه شکست من در رأی و پیروزیهای معاویه در اطاعت نکردن و فروگذاری شماست؛ بعد حضرت از خود دفاع می‌کند و می‌فرماید:

پاسخ حضرت علی علیه السلام

«لَللّٰهِ اَبُوهُمُ!! وَ هَلْ اَحَدٌ مِنْهُمْ اَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا، وَ اَقْدَمُ فِيْهَا مَقَامًا مِنِّيْ؟! لَقَدْ نَهَضْتُ فِيْهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ، وَ هَا اَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَيَّ السَّيِّئِينَ، وَ لَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»

(خدا به پدر قریش خیر بدهد! آیا فردی از اینها هست که بیشتر از من با جنگ ممارست داشته باشد و مقامش در جنگ پیش از من باشد؟! من قیام کردم در جنگ و فعالیت جنگی داشتم در صورتی که هنوز بیست ساله نشده بودم، آگاه باشید حالا من این هستم که می‌بینید از شصت سال گذشته‌ام، و لکن برای کسی که امرش اطاعت نمی‌شود رأیی نیست.)

«مراس» مصدر باب مفاعله است به معنای ممارست. از نظر تاریخی اولین جنگی که در اسلام شد جنگ بدر بود که بعد از هجرت پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، در آن زمان حضرت علی بیش از بیست و سه سال داشت؛ زیرا ده ساله بود که پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شد، سیزده سال هم پیغمبر اکرم در مکه بود، بنابراین

هنگام هجرت پیغمبر اکرم به مدینه حضرت علی بیست و سه سال داشت؛ پس این که حضرت می فرماید: سن من به بیست سال نرسیده بود که در جنگ قیام کردم، لابد حضرت علی علیه السلام آمادگی خود و درگیریهای مختصری را که با قریش و مشرکین قبل از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داشته است حساب کرده، چون در این مدت پیامبر اکرم درگیر بود و حضرت علی هم در رکاب پیغمبر بود. به هر حال حضرت می خواهد بفرماید: گناه ناکامی ها و شکست ها از من نیست، من هم علم جنگ دارم و هم به فنون جنگی آشنا هستم، هم نقشه و طرح جنگی دارم، گناه از اینهاست که حرف فرمانده خود را نمی شنوند، آدمی که حرفش را نشنوند مثل این است که رأی و نظری ندارد، نقشه ای که اجرا نشود مثل این است که نقشه ای نباشد.

وقتی این خطبه آتشین حضرت تمام شد مردی دست فرزند برادرش را گرفته آمد و گفت: یا علی من با این فرزند برادرم مثل بنی اسرائیل نیستیم که به حضرت موسی گفتند: ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾^۱ تو با پروردگارت برو جنگ کن فلسطین را بگیرد ما اینجا نشسته ایم، هر وقت گرفتی و تحویل ما دادی ما حاضریم در آن زندگی کنیم! حضرت علی از این دو نفر تشکر کردند و فرمودند: با شما مشکل حل نمی شود.

خطبه ۲۸

و من خطبة له علیه السلام:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَذْبَرَتْ، وَ آذَنْتْ بِوَدَاعٍ»

حضرت علی خطبه مفصلی بعد از نماز عید فطر خوانده‌اند که مرحوم صدوق در کتاب «من لایحضر» آن را نقل می‌کند،^۱ مرحوم شیخ عباس قمی هم در او آخر «مفاتیح الجنان» از قول صدوق نقل می‌کند، این خطبه بیست و هشتم قسمتی از آن خطبه مفصل حضرت علی علیه السلام است و خطبه چهل و پنجم هم قسمت دیگری از آن خطبه مفصل است.

«و من خطبه له علیه السلام: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ، وَ أَذْنْتُ بِوَدَاعٍ»

(و از خطبه حضرت علی علیه السلام است: اما بعد از حمد و ثنای خدا، به درستی که دنیا پشت کرده

و اعلام کرده به متارکه با شما.)

بعضی از بزرگان کتاب نهج البلاغه را کتاب «نقد الدنيا» تعبیر کرده‌اند، یعنی کتابی که از دنیا انتقاد می‌کند، یکی از خطبه‌های نهج البلاغه که از دنیا مذمت و انتقاد می‌کند این خطبه است.

جایگاه دنیا در میان عوالم وجود

«دُنیا» ممکن است ناقص یایی از ماده «دنی یدنی» باشد به معنای پستی، آن وقت افعال التفضیل آن مذکّرش می‌شود «أدنی» و مؤنث آن «دُنیا» یعنی پست‌تر؛ ممکن هم هست ناقص واوی از ماده «دنا یدنو» به معنای نزدیکی باشد یعنی نزدیک‌تر. به هر حال اگر «دُنیا» به معنای پست‌تر باشد، از این باب است که عالم ناسوت و عالم طبیعت پست‌ترین عوالم وجود است. وجود و هستی از ذات حق تعالی که محض الوجود و وجود بی‌پایان است شروع می‌شود تا به پست‌ترین مرتبه‌اش که این عالم ناسوت و عالم ماده و طبیعت است می‌رسد. ذات باری تعالی نور غیر متناهی است، و آسمانها و زمین جلوه و پرتو نور خدا هستند: ﴿اللَّهُ نُورٌ

۱ - من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۴، صلاة العیدین، حدیث ۱۴۸۲

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱ خدا نور آسمانها و زمین است. در تعریف نور گفته‌اند «الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ وَالْمُظْهَرُ لغيرِهِ»^۲ نور آن است که خودش ظاهر و روشن است و غیر خودش را هم ظاهر می‌کند. چراغ خودش روشن است محیط اطراف خودش را هم روشن می‌کند. می‌گویند تعریف نور بر وجود صادق است، وجود نور است، زیرا خود ظاهر است و ماهیات را ظاهر می‌کند، شیخ شهاب‌الدین سهروردی که رهبر فلاسفه اشراقی است در کتاب «حکمة الاشراق» مباحث وجود را که می‌خواهد ذکر کند از وجود و هستی تعبیر به نور می‌کند، و شاید این از قرآن گرفته شده که از خدایی که وجود بی‌پایان و هستی بی‌پایان است به نور تعبیر کرده است.

ذات باری تعالی هستی و وجود بی‌پایان است، لذا به او می‌گوییم واجب‌الوجود، یعنی هستی او از خود اوست، اصلاً عین هستی است. عوالم وجود بعد از خدا به این صورت است که اول «عالم جبروت» است، عالم جبروت موجودات کاملی هستند که مستقیماً جلوه حق تعالی هستند، و لذا در هستی خیلی قویتر از موجودات مادی هستند، و به عالم جبروت عالم عقل نیز گفته می‌شود؛ و نازلتر از عالم جبروت «عالم ملکوت» است، یعنی موجوداتی که مجرد هستند اما در تجرد مثل مراتب عقل تجرد کامل ندارند؛ بعد از آن عالم ماده و «عالم ناسوت» است، عالم مادی که عبارت از زمین و آسمان و اینها باشد در حاشیه عدم قرار گرفته و لذا عالم ماده مساوق با حرکت است، حرکت لغزندگی دارد، وقتی موجودی ضعیف باشد نمی‌تواند روی پای خودش بایستد، کارش لغزندگی و تغییر است و به طرف کمال حرکت می‌کند، حرکت همان تدرج وجود و لغزندگی وجود است، و عالم ماده مساوق با حرکت است.

۱ - سوره نور، آیه ۲۵

۲ - تفسیر المیزان، ج ۱۵، ص ۱۲۲

بنابراین عالم ماده و عالم ناسوت می شود دنیا. اگر دنیا به معنای پست تر باشد، یعنی پست ترین عالم به حق تعالی است و در آخر قرار گرفته؛ و اگر به معنای نزدیک تر باشد، یعنی به مانزدیک تر است، ماکه مادّی هستیم این عالم ماده به ما از عالم آخرت نزدیک تر است، درجه و رتبه عالم آخرت بالاتر است.

خلاصه این که وجود و هستی از ذات حق تعالی که وجود کامل بی پایان است شروع می شود می آید پایین، و پست ترین مرتبه اش عالم ناسوت و طبیعت است. ما می توانیم نسبت عوالم وجود را به ذات حق تشبیه کنیم به نسبت جلوه های نور خورشید به خورشید. فرض می کنیم کانون نور خورشید است، جلوه ها و ترشحات نوری از آن کانون و مرکز نور که خورشید است می آید و هرچه از خورشید دورتر می شود جنبه نورانیتش کمتر می شود. مثلاً قسمتی از حیاط منزل که مواجه با خورشید است نورش شدید است، مرحله بعد قسمتی از حیاط است که مواجه با خورشید نیست طبعاً نورش ضعیف تر است، بعد داخل اطاق که نورش پرتو نور بیرون است ضعیف تر است، و نور پستوی اطاق از نور اطاق ضعیف تر است، پس هرچه به منبع و کانون نور نزدیک تر باشد جنبه نورانیت قویتر است و جنبه ظلمت ضعیف تر، و هرچه از کانون و منبع نور دورتر شود و واسطه بخورد، جنبه نورانیت ضعیف تر می شود و جنبه ظلمت و تاریکی بیشتر.

معنای مذمت دنیا

به هر حال دنیا یعنی عالم نزدیک تر یا عالم پست تر که این عالم ماده باشد. البته دنیایی که از آن بدگویی می شود وابستگی ما به دنیا است، متاع دنیا نعمت های خداست، که اگر این نعمت ها در راه خودش مصرف شود، در راه کمال انسان و در مسیر آخرت قرار گیرد، دیگر مذمت ندارد؛ آنچه مذمت دارد وابستگی و علاقه من و شما به زن و فرزند و مال دنیا و ریاست دنیا است، اگر کسی مال و مقام دنیا را

پیدا کرد و خودش را گم نکرد خیلی مهم است، مال و مقام دنیا هرچه باشد انسان باید بگذارد و برود، دلبستگی به چیزی که رفتنی است شایسته نیست.

این شعر از مثنوی است که می‌گوید:

«چيست دنیا از خدا غافل شدن نی طلا و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول»^۱

بنابراین انتقاد حضرت علی از دنیا برای این است که ما به دنیا دل نبندیم. انسان باید محکم باشد، ظرفیت داشته باشد که اگر تمام دنیا را هم به او دادند در او هیچ اثری نکند ﴿لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ﴾^۲ برای آن که تأسف نخورید و دلتنگ نشوید بر آنچه از دست می‌دهید و خوشحال نشوید از آنچه به دست می‌آورد و به شما داده می‌شود. از خدا همیشه بخواهید به شما به اندازه کفاف بدهد؛ زیرا اضافه‌اش امانت است و باید برای دیگران حفظش کنید. خلاصه حضرت در این خطبه راجع به دنیا می‌فرماید:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ، وَ آذَنْتَ بِوَدَاعٍ»

(اما بعد از حمد و ثنای خدا، پس به درستی که دنیا پشت کرده و اعلام کرده به متارکه با شما.)
«آذَنْ» از باب افعال است، یعنی اعلام کرده است. به «أَذَان» اذان گفته می‌شود به اعتبار این که وقت نماز را اعلام می‌کند. «وَدَاعٍ» و «وَدَاعٍ» هر دو صحیح است به معنای متارکه، اگر «وَدَاعٍ» باشد مصدر باب مفاعله است، و اگر «وَدَاعٍ» باشد معنای اسمی دارد.

انسان رهسپار مرگ و آخرت است و هرچه از عمر انسان می‌گذرد به آخرت نزدیک‌تر می‌شود و دنیا را پشت سر می‌گذارد، و زحماتی که انسان در این دنیا کشیده است اگر به قصد خدا نبوده همه‌اش هدر می‌رود، حوادثی که در اطراف ما

۱ - مثنوی مولوی، دفتر اول، ص ۲۲ از چاپ رضانی

۲ - سوره حدید، آیه ۲۳

صورت می‌گیرد همه‌اش اعلام دنیا است به این که با ما متارکه می‌کند، مرگها و تصادفاتی که هر روز می‌بینیم همه اعلام است، به قبرستانها که می‌رویم می‌بینیم کسانی که امیر بودند، کاخ و زندگی مرفه داشتند، امیدها داشتند، همه را گذاشته و رفته‌اند، این مردن‌ها و رفتن‌ها همه اعلام است. نقل شده که حضرت علی علیه السلام در شعری راجع به دنیا می‌فرماید:

«رأيت الدهر مختلفاً يَدور فلا حزن يَدوم و لا سرور

و قد بنت الملوك به قصوراً فما بقي الملوك و لا القصور»^۱

یعنی دیدم روزگار را که با حالات مختلف در گردش است، نه غصه دوام دارد و نه سرور و خوشحالی. پادشاهان قصرهای بزرگی در این روزگار ساختند، پس نه شاهان باقی ماندند و نه قصرهایشان.

حضرت لقمان به فرزندش نصیحت می‌کند می‌فرماید: «يا بنیَّ إِنَّكَ منذ سقطت الی الدنیا استدبرتها و استقبلت الآخرة؛ فدار أنت إليها تسیر أقرب إليك من دار أنت عنها متباعد»^۲ فرزندم از همان وقتی که در این دنیا افتادی به آن پشت کرده‌ای و به طرف آخرت می‌روی، پس خانه‌ای که به طرف آن سیر می‌کنی - که عالم قبر و قیامت باشد - به تو نزدیک‌تر است از خانه‌ای که پشت سر گذاشته‌ای و از آن دور می‌شوی.

والسَّلَام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۵، به نقل از دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام
 ۲ - بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۱۱، حدیث ۲؛ از تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۵، در تفسیر سوره لقمان

خطبه ۲۸

درس ۷۵

موقعیت دنیا و بایدها و نبایدها
حقیقت پل صراط و جهنم
دعوت مردم به توبه و عمل صالح
چند هشدار و رهنمود
نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعِ، أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ، وَغَدَاً السَّبَّاقَ، وَالسَّبْقَةَ الْجَنَّةَ، وَالْعَايَةَ النَّارَ؛ أَفَلَا تَأْتِبُ مِنْ حَظِيَّتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ؟ أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ؟! أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامِ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ، فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ نَفَعَهُ عَمَلُهُ، وَ لَمْ يَضُرَّهُ أَجَلُهُ، وَمَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ ضَرَّهُ أَجَلُهُ، أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ، أَلَا وَإِنِّي لَمَأْرُكَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا، وَلَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا، أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ بِهِ الْهُدَى يَجُرُّ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَى، أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ أَمَرْتُمْ بِالظُّعْنِ، وَ دَلَلْتُمْ عَلَى الزَّادِ، وَإِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِتِّبَاعَ الْهَوَى وَ طُولَ الْأَمَلِ، تَزَوَّدُوا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ أَنْفُسَكُمْ بِهِ غَدَاً»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هشتم را در جلسه قبل مطرح کردیم، در مورد جمله اول خطبه اجمالاً مطالبی درباره دنیا و خوار شمردن آن به عرض رسید، اما دنباله فرمایشات حضرت:

«وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعِ»

(و به درستی که آخرت با اطلاع بر شما مشرف شده.)

«اشراف» یعنی از بالا نگاه کردن، «أشرف» یعنی از بالا نگاه کرد. کسی که بالا

واقع شده به پایین احاطه دارد، در حقیقت دنیا عالم پستی است و آخرت عالم بالایی، لذا حضرت نسبت به آخرت تعبیر به «أشرف» کرده؛ یعنی عالم آخرت که از مرگ به بعد شروع می‌شود به شما احاطه و از حالات شما اطلاع دارد. این یک تشبیه است، می‌خواهد بگوید: شما از چشم عمّال و جنود آخرت به دور نیستید، ملائکه الله و جنود الهی همه مشرف بر شما هستند و به شما احاطه دارند.

موقعیت دنیا و باید‌ها و نبایدها

«أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ، وَغَدَاً السَّبَّاقَ، وَالسَّبَقَةَ الْجَنَّةَ، وَالْغَايَةَ النَّارَ»

(آگاه باشید که امروز - دنیا - میدان ریاضت است، و فردا - قیامت - میدان مسابقه، و پاداش مسابقه برای کسانی که به نقطه پایان برسند و برنده شوند بهشت است، و کسی که به نقطه پایان نرسد در آتش خواهد بود.)

«مِضْمَار» زمان و مکان لاغر کردن را می‌گویند. «سَبَقَةَ»، «سَبَقَةَ» و «سَبَقَةَ» هر سه به معنای نقطه پایان مسابقه است، و نیز جایزه‌ای که برای برنده قرار می‌دهند. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دنیا را به میدان تربیت اسب و آخرت را به میدان مسابقه تشبیه فرموده‌اند؛ اسب را قبل از بردن به میدان مسابقه تربیت می‌کنند برای این که در میدان مسابقه پیش قدم شود، راه تربیت اسب برای میدان مسابقه این است که چند روزی غذای مَقْوًی و فراوان به اسب می‌دهند و حسابی چاق و چله‌اش می‌کنند، بعد هر روز مقداری از غذایش را کم می‌کنند و او را می‌تازانند و ریاضت می‌دهند تا لاغر شود و در میدان مسابقه برنده شود.

دنیا میدانی است که انسان باید در آن تربیت شود تا در روز مسابقه برنده شود؛ لذا برای انسان مشکلات پیش می‌آید، جنگ پیش می‌آید، حوادث پیش می‌آید؛ مقابل پیامبر ابوجهل آمد، مقابل موسی فرعون آمد؛ شیاطین انسی و جنّی در کارند و سوسه می‌کنند؛ زینت دنیا، مال دنیا، ریاضت دنیا، همه اینها برای این است که

انسان آزمایش شود تا در مسابقه برنده شود و به هدف برسد. بنابراین دنیا میدان ریاضت است، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۱ خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرد تا آزمایش کند شما را که چه کسی عملش بهتر است؛ یعنی خلوصش زیادت‌تر است.

حقیقت پل صراط و جهنم

پس اگر دنیا پر از حوادث و ناراحتی و نگرانی است برخلاف انتظار نیست، ما آمده‌ایم تا در این پیچ و خمها صراط مستقیم را پیدا کنیم، تا ریاضت بکشیم و تربیت شویم و در مسابقه برنده شویم، مسابقه‌ای که در روز قیامت است، بر روی پل صراط، پل صراطی که طبق روایات از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است. در روایت دارد که عده‌ای مثل برق جهنده از آن عبور می‌کنند، و عده‌ای لنگان‌لنگان از آن می‌گذرند، و عده‌ای هم در جهنم سقوط می‌کنند. پل صراط بر روی جهنم کشیده شده است.

جهنم همان باطن دنیا است؛ در خلال همه شئون دنیا یک خط خدایی هست که انسان باید از روی آن برود، این خط خدایی در قیامت مجسمه‌اش همان پل صراط است، در همین دنیا هم راه حق از مو باریک‌تر است ولی عده‌ای مثل برق جهنده آن را طی می‌کنند، و عده‌ای هم لنگ‌لنگان می‌روند؛ باید از خدا بخواهیم که این راه را به سلامت طی کنیم و در وسط راه در جهنم سقوط نکنیم.

در اینجا حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «و السبقة الجنة، و الغاية النار»؛ «غایت» یعنی نهایت. نهایت سیر ممکن است خوب باشد و ممکن هم هست بد باشد، اما «سبقة» آن نهایی است که خوب باشد. در مسابقه به نقطه پایانی مسابقه و پاداش مسابقه هر دو می‌گویند «سبقة»، اما آنجایی که حرکت تمام می‌شود می‌گویند

۱ - سوره ملک، آیه ۲

«غایت». لذا حضرت می‌فرماید: پایان خطّ مسابقه و پاداش آن بهشت است و آن کس که از روی خطّ حق نرود پایان طبیعی حرکتش جهنم است.

دعوت مردم به توبه و عمل صالح

«أَفَلَا تَأْتِبُ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ؟»

(آیا کسی نیست که از گناهش قبل از این که مرگش برسد توبه کند؟)

دنیا برای این است که انسان ریاضت بکشد و به فکر آخرت باشد، حال اگر کسی راه را کج رفت و آن گونه که باید طی کند نکرد، می‌تواند توبه و بازگشت کند و خدا خطاهای گذشته او را می‌بخشد. گناه حرّ بن یزید ریاحی گناه بزرگی بود، اگر او راه را بر امام حسین علیه السلام نیسته بود حضرت در کربلا گرفتار سی هزار لشکر ابن‌زیاد نمی‌شد، ولی او وقتی متوجه خطای خود شد به فکر توبه و بازگشت افتاد، خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: آیا من می‌توانم توبه کنم و توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: بلی، توبه و بازگشت در این دنیا و قبل از رسیدن مرگ ممکن است.

«أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ؟!»

(آیا کسی نیست که به نفع خودش پیش از روز بدبختی و فقرش کاری انجام دهد؟)

«بؤس» فقر و شدت را می‌گویند. در این دنیا همه کار می‌کنند، اما باید ببینیم چه کارهایی به نفع انسان است، کار اگر با خلوص و برای خدا باشد به نفع انسان است اما اگر برای جمع‌آوری مال و رسیدن به ریاست و مقام دنیا باشد به نفع انسان نیست؛ البتّه دنیا همه‌اش مال نیست، گاهی انسان ترك دنیا می‌کند برای دنیا، مال دنیا و شهوات دنیا را ترك می‌کند برای دنیا، برای این که در بین مردم موقعیت پیدا کند و در بین مردم شناخته شود، اینها همه‌اش دنیا است؛ آدمی که اهل حقّ است و برای خدا کار می‌کند به فکر این نیست که اسمش در جایی باشد، و اگر در جامعه کاری به او محوّل نشد می‌گوید چه بهتر مسئولیت من کمتر است، و خدا

پدرشان را بیامرزد که واجب کفایی را انجام می دهند و من مسئولیتی ندارم.

«أَلَا وَ إِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ مِّمَّنْ مِّنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ»

(آگاه باشید که شما در روزگاران آرزو هستید، آرزویی که به دنبال آن مرگ است.)

ما در دنیایی زندگی می کنیم که با این که می دانیم حداکثر صد سال عمر می کنیم اما به حدی از مال دنیا جمع می کنیم که برای هزار سال یک انسان کافی است و باز هم آرزوی بیشتر را می کنیم، انسان در دنیا گرفتار آرزوست، آرزوهای دور و دراز؛ هرچه از مال و مقام دنیا را پیدا کند آرزوی بیشتر از آن را می کند، اما این آرزوها به دنبالش مرگ است، باید به فکر بعد از مرگ بود.

«فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامٍ مِّمَّنْ مِّنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ نَّفَعَهُ عَمَلُهُ، وَ لَمْ يَضُرَّهُ أَجَلُهُ»

(پس کسی که در ایام آرزویش پیش از این که اجلش برسد کار کند این کارش به نفع اوست،

و اجل و مرگش به او ضرری نمی رساند.)

کسی که از مال خود در راه خدا مصرف کند، به مستمندان و امور عام المنفعة کمک کند، و آرزوهای دور و دراز را کنار گذارد، این کار به نفع اوست و برای او می ماند، بدین وسیله خانه آخرت را ساخته و اجل و مرگ به او ضرری نمی رساند. البته باید مواظب باشد که اعمال خوب خود را به وسیله اعمال بد از بین نبرد. در حدیث دارد که پیغمبر اکرم فرمود: هر کس یک «الله اکبر» بگوید در بهشت یک درخت برای او کاشته می شود، و همچنین یک «لا اله الا الله» و یک «الحمد لله» و یک «سبحان الله»، عرض کردند یا رسول الله: پس ما در بهشت خیلی باغ و درخت داریم، فرمود به شرط آن که آتشی نفرستید که آن را بسوزاند.^۱

«وَ مَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامٍ مِّمَّنْ مِّنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ ضَرَّهُ أَجَلُهُ»

(و کسی که کوتاهی کند در روزگاران آرزویش پیش از آن که مرگش برسد، عملش زیانکار

است - عملش به ضرر اوست - و مرگش به او ضرر می رساند.)

۱ - بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۸۶، حدیث ۱۵۴

آدمی که در آرزوهایش گرفتار شود و به فکر آخرت نباشد، مرگ که بیاید اول بدبختی و گرفتاری اوست.

«أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ»

(آگاه باشید، کار کنید برای آخرتتان در وقت خوشی همان گونه که در حال ترس و بدبختی کار می‌کنید.)

طبیعت انسان این گونه است که وقتی خوش است و در زندگی مشکلی ندارد به فکر مرگ و قیامت و خدا نیست، اما وقتی دچار مشکل و گرفتاری و بیماری و امثال آن می‌شود خالصانه خدا را می‌خواند و به فکر اعمال خیر می‌افتد. در اینجا حضرت می‌فرماید: در وقت خوشی همان گونه عمل کن که در وقت ترس و گرفتاری و بدبختی عمل می‌کنی؛ خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأْبِجَانِبَهُ وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فذُو دَعَاءٍ عَرِيضٍ﴾^۱ و وقتی بر انسان انعام می‌کنیم اعراض می‌کند و پهلویش را دور می‌کند - به ما پشت می‌کند - و وقتی شرّی به او می‌رسد به طور مستمرّ بسیار دعا می‌کند.

مسلمان واقعی کسی است که در هیچ موقعیتی از یاد خدا و از یاد مرگ و قبر و قیامت غافل نشود، خواه در حالت خوشی و خواه در حالت سختی و فقر و بیماری.

چند هشدار و رهنمود

«أَلَا وَ إِنِّي لَمَأْرٍ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا، وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا»

(آگاه باشید، من ندیدم مثل بهشت چیزی را که طالب آن خواب باشد، و نه چون آتش جهنّم که ترسنده از آن خواب باشد.)

طبع بشر این گونه است که اگر در موردی احتمال خطر بدهد از آن دوری می‌کند، مثلاً اگر بشنود در فلان راه دزد است، خطر است، از آن راه نمی‌رود،

حتی اگر یک نفر بگوید؛ ولی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده‌اند، انسان را از آتش دوزخ بر حذر داشته‌اند، و از عاقبت بد معصیت و نافرمانی خدا برای ما گفته‌اند، و به بهشت و نعمت‌های الهی در صورت اطاعت از خدا نوید داده‌اند، اما ما نه از آتش جهنم اجتناب می‌کنیم و نه خود را برای رفتن به بهشت مهیا می‌کنیم، و دلیل آن هم این است که شیطان و هوای نفس بر ما مسلط شده است، برای متاع دنیا این همه تلاش می‌کنیم اما اصلاً به فکر بهشت که منزلگاه همیشگی ماست نیستیم، از کارهای زشتی که برای ما جهنم می‌آورد فرار نمی‌کنیم.

«أَلَا وَ إِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ، وَ مَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ بِهِ الْهُدَىٰ يَجْرُ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَىٰ»

(آگاه باشید کسی که حق به او نفع نرساند باطل به او ضرر می‌رساند، و کسی که هدایت و حق مستقیم و راستش نکند گمراهی او را به هلاکت می‌اندازد.)

«أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظُّعْنِ، وَ دُلِّتُمْ عَلَى الرَّادِ»

(آگاه باشید که شما به مسافرت مأمور شده‌اید، و به زاد و توشه آخرت راهنمایی گشته‌اید.) «ظعن» و «ظعن» هر دو به معنای مسافرت است. این که حضرت می‌فرماید: شما مأمور به مسافرت شده‌اید، این امر امر تکوینی است، شما عملاً بر طبق نظام تکوین مسافر به عالم آخرت هستید، از همان روزی که مسافر هستید مسافر به مرگ هستید.

نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی

«وَ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعُ الْهُوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ»

(و به درستی که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم پیروی کردن از هوا و آرزوهای دور و دراز است.)

«أخوف» افع‌التفضیل است، یعنی ترسناکترین. «هوی» یعنی خواست نفس؛ خواست ممکن است خوب باشد و ممکن هم هست بد باشد، اما معمولاً «هوی»

به آن خواستهای زشت می‌گویند که انسان را از سعادت باز می‌دارد.

«تَزَوَّدُوا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْزُرُونَ أَنْفُسَكُمْ بِهِ غَدًا»

(توشه بردارید از دنیا چیزی را که به وسیله آن خودتان را فردا حفظ کنید.)

«حَرَزَ» و «حَرَسَ» هر دو به معنای حفظ و حراست است. آرزوهای دور و دراز نباید انسان را فریب دهد و از فکر آخرت و فراهم کردن توشه غافل نماید. بعضی‌ها این منطق را دارند که حالا خوش باشیم آخر عمر توبه می‌کنیم، مگر انسان خبر دارد که چند سال عمر می‌کند تا در آخر توبه کند؟!

در حدیث آمده است وقتی که آیه توبه نازل شد شیطان ناراحت شد، بالای کوهی رفت و بچه شیطانها را صدا زد و گفت: باید فکری بکنیم، ما با زحمت اولاد آدم را اغوا می‌کنیم، فریب می‌دهیم، دنبال دنیا و شهوات می‌بریم، یکدفعه پشیمان می‌شود و توبه می‌کند و تمام زحمت‌های ما از بین می‌رود، هر یک از بچه شیطانها پیشنهادی کرد، اما شیطان بزرگ نپسندید تا این که الخنّاس - یعنی تأخیر اندازنده - پیشنهاد کرد: ما که بر اولاد آدم مسلط هستیم هر موقع خواست توبه کند می‌گوییم حق با تو است اما چند روز دیگر صبر کن تا فلان کارت تمام شود، به همین صورت هر وقت می‌خواهد مهبیای توبه شود تأخیر می‌اندازیم، آرزوها و شهواتش را در مقابل چشمش مجسم می‌کنیم، تا مرگ او برسد و موقّق به توبه نشود، این پیشنهاد به نظر شیطان خوب آمد.^۱

این خطبه تمام شد. سید رضی رحمته الله علیه در دنبال خطبه کلام مفصّلی دارد راجع به امتیازاتی که در این خطبه از نظر ادبی و فصاحت و بلاغت هست، برادرانی که اهل ادبند خودشان مطالعه کنند، چون مفصّل است من وقت برادران را نمی‌گیرم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱ - بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۱۹۷، چاپ بیروت به نقل از امالی صدوق، ص ۲۸۷

خطبه ۲۹

﴿ درس ۷۴ ﴾

وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه
حمله ضحاک بن قیس فهری به اطراف کوفه
سرزنش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام
تذکری به مسئولان
علل ناکامی‌ها
سلب اعتماد حضرت از مردم کوفه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبَدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ، كَلَامُهُمْ يُوهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ، وَ فَعْلُهُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَ كَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادٍ! مَا عَزَّتْ دَعْوَةٌ مِنْ دَعَاكُمْ، وَ لَا اسْتَرَحَ قَلْبٌ مِنْ قَاسَاكُمْ، أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلِ، دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطْوُولِ، لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الذَّلِيلُ، وَ لَا يَدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ، أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تَقَاتِلُونَ؟ الْمَعْرُورُ وَ اللَّهُ مِنْ غَرَرْتُمُوهُ، وَ مَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَ اللَّهُ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ. أَصَبِحْتُ وَ اللَّهُ لَا أَصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَ لَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَ لَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ، مَا بَالِكُمْ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالِكُمْ، أَقَوْلًا بَغَيْرِ عِلْمٍ؟ وَ عَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ؟ وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقِّ؟!»

موضوع بحث ما درسهایى از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و نهم مطرح است.

وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه

بعد از جنگ صفین که به واسطه حکمیت حکمین تمام شد و با فریب

عمرو عاص ابو موسی حضرت علی علیه السلام را از خلافت خلع و عمرو عاص معاویه را به خلافت نصب کرد، حضرت علی علیه السلام مردم را ترغیب به جنگ با معاویه کرد؛ خبر به معاویه رسید، به اطراف و اکناف دمشق نامه نوشت، آنها را جمع آوری کرد و به آنها گفت: علی بن ابیطالب قصد یورش به شما را دارد، مهیا شوید. عده‌ای گفتند باز هم به صفین می‌رویم، عده‌ای دیگر گفتند به طرف کوفه می‌رویم، معاویه گفت: ما در جنگ مستقیم با علی شکست خوردیم، بنابراین به شهرهایی که تحت حکومت علی بن ابیطالب است حمله می‌کنیم، و در آن شهرها آشوب و ناامنی درست می‌کنیم، اموال مردم را غارت می‌کنیم، اینها سبب تضعیف حکومت علی علیه السلام می‌شود.^۱

در این بین نامه‌ای از «عمار بن عقبه بن ابی معیط» که از منافقین و ساکن در کوفه بوده به دست معاویه می‌رسد، او در نامه‌اش برای معاویه نوشته بود: «أما بعد فان علیاً خرج علیه قرأ أصحابه و نساکهم، فخرج اليهم فقتلهم، و قد فسد علیه جنده و أهل مصره، و وقعت بينهم العداوة، و تفرقوا اشد الفرقه، و أحببت اعلامك لتحمد الله، و السلام»^۲ اما بعد، قاریان قرآن از اصحاب علی و آنها که اهل عبادت بودند بر علی شورش کردند، علی هم بر آنها خروج کرد و با آنها جنگید و آنها را کشت و لشکر و اهل شهر او مخالف او شدند، و بین آنها دشمنی و اختلاف شدید به وجود آمده است، دوست داشتم این مطلب را به تو اعلام کنم تا حمد کنی خدا را، و السلام.

وقتی این خبر به معاویه رسید خیلی خوشحال شد و به برادر عمار بن عقبه گفت: الحمد لله کسانی هستند که مجانی برای ما جاسوسی می‌کنند.
بلی، حضرت علی علیه السلام برای از بین بردن فتنه و جلوگیری از جنگ داخلی با

۱- دو مورد از این گونه حمله‌ها در شرح خطبه‌های ۲۵ و ۲۷ ذکر شده است.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۴ و ۱۵۵

خوارج که دچار کج اندیشی شده بودند و بر ضد حضرت شورش کردند جنگید و تمامی آنها را که چهار هزار نفر بودند کشت، فقط نه نفر از آنها توانستند جان سالم به در برند و فرار کنند، امروز هم بقایای خوارج در عمان و مسقط به نام «اباضیه» هستند و به همان عقاید خاص خود باقی هستند.^۱

حملة ضحاک بن قیس فهري به اطراف کوفه

معاویه از این فرصت استفاده کرده و ضحاک بن قیس فهري را با نیرویی بین سه تا چهار هزار نفر برای حمله به اطراف کوفه اعزام کرد، و به او چنین دستور داد: «سر حتى تمر بناحیه الکوفه و ترتفع عنها ما استطعت، فمن وجدته من الاعراب في طاعة علی بن ابی طالب فأغر علیه، و ان وجدت له مسلحة او خيلاً فأغر علیها، و اذا أصبحت في بلدة فأمس في أخرى، و لاتقیمن لخیل بلغک أنها قد سرحت الیک لتلقاها فتقاتلها»^۲ حرکت کن به جانب کوفه که مرکز حکومت علی است اما به خود کوفه کاری نداشته باش، از اعراب - اعراب معمولاً به عشایری می گفتند که در مرکز نبودند و در بیابانها و چادرها زندگی می کردند - هر که در طاعت علی بن ابی طالب یافتی بر آنها یورش ببر و غارت کن، هر کجا مرکز نیروهای نظامی علی بن ابی طالب را یافتی بر آن یورش ببر و غارت کن، در یک منطقه ثابت نمان، اگر صبح را در منطقه ای بودی شب در منطقه دیگری باش و حمله کن، اگر به تو خبری رسید که نیرویی برای جنگ با تو اعزام شده است با او درگیر نشو و از منطقه ای که در آن هستی خارج شو.

ضحاک بن قیس حرکت کرد از این شهر به آن شهر و از این ده به آن ده، هر کجا رفت یورش برد و غارت کرد و بلوا و آشوب ایجاد کرد، حتی به عدّه زیادی از مردم

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۷؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۶؛ البته خود اباضیه منکر این قضیه هستند و مدعی هستند که خوارج را قبول ندارند. بحوث فی الملل و النحل، ج ۵، ص ۲۱۷ به بعد.

۲ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۶ و ۱۱۷

کوفه که رهسپار مکه بودند و به حج می‌رفتند حمله برد و اموال آنها را غارت کرد و تعدادی از آنها را کشت.

حضرت علی علیه السلام وقتی از حمله ضحاک با خبر شد حجر بن عدی را با چهار هزار نفر برای مقابله با او فرستاد، حجر با ضحاک درگیر شد و دو نفر از یاران حجر و نوزده نفر از ارتش ضحاک کشته شدند، بعد ضحاک از تاریکی شب استفاده کرد و به طرف شام فرار کرد. در این بحران حضرت علی علیه السلام غیرت و شجاعت لشکریان خود را انتظار داشت ولی برعکس با سستی و عذرتراشی‌های آنان مواجه شدند و در این رابطه این خطبه را ایراد فرمودند:

سرزنش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاءُهُمْ»

(ای مردمی که بدنهایتان جمع است، و خواسته‌هایتان با هم اختلاف دارد)

با هم جمعیت بزرگی را تشکیل می‌دهید اما هر کدام میلی و خواسته‌ای دارید، یکی می‌گوید امروز به جنگ برویم دیگری می‌گوید فردا، یکی می‌گوید در کوفه بمانیم دیگری می‌گوید بیرون برویم. «اهواء» جمع «هوی» است یعنی میل نفس، چه میل و خواسته خوب باشد چه بد؛ اما اصطلاحاً هوای نفس در مورد امیال شیطانی گفته می‌شود.

«كَلَامُكُمْ يُوْهِى الصُّمُّ الصَّلَابَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادِ!»

(کلام شما سست می‌کند سنگ‌های سخت را، و کار شما دشمن را به طمع می‌اندازد! شما در مجالس که می‌نشینید می‌گویید چه‌ها و چه‌ها خواهیم کرد، اما وقتی موقع جنگ شد می‌گویید دور شو از من ای جنگ - یا الفرار الفرار!)

(یوهی) یعنی سست می‌کند. «صم» جمع «أصم» است یعنی کر؛ با این که کری

برای انسان است، اما به سنگ سخت نفوذ ناپذیر هم «أصم» می‌گویند، چون همان طور که صدا در گوش کر نفوذ نمی‌کند سنگ سخت هم نفوذ ناپذیر است. «صلاب» جمع «صلب» است یعنی سخت، «الصمّ الصّلاب» یعنی سنگهای سخت؛ که شاید مراد حضرت در اینجا دل‌های سخت باشد، یعنی شما این قدر رجزخوانی می‌کنید که دل‌های سخت هم به وحشت می‌افتند، اما در مقام عمل چنان هستید که دشمن در شما طمع می‌کند.

«کیت» برای کنایه از کار است؛ در زبان عرب برای کنایه از شخص می‌گویند «فلان» و برای کنایه از عدد می‌گویند «کذا» و برای کنایه از کار می‌گویند «کیت». «حیدی حیاد» از «حاد یحید» گرفته شده است، به معنای منحرف شدن، و این یا خطاب به جنگ است یعنی ای جنگ از من دور شو، و یا خطاب به مردم یعنی می‌گویید: فرار کن فرار کن؛ کلمه «حیاد» مبنی بر کسر است.

تذکری به مسئولان

نوعاً آدم‌هایی که خیلی حرف می‌زنند کمتر اهل عمل هستند، آدمی که اهل عمل است سرش را پایین می‌اندازد و وظیفه خودش را انجام می‌دهد، اما کسانی که می‌خواهند از زیر کار در بروند حرف‌های گنده‌گنده می‌زنند. روی این اصل من همیشه به برادرانی که مسئول هستند و برای کشور زحمت می‌کشند تذکر داده‌ام و گفته‌ام: رفتار ما نباید مثل رفتار رژیم سابق باشد که دائماً به ملت وعده می‌داد که به دروازه تمدن بزرگ می‌رسیم اما عمل در کار نبود، هر وقت کاری را انجام دادیم آن وقت برای این که مردم خوشحال شوند به آنها بگوییم که ما فلان کار را انجام داده‌ایم. با این گرفتاریهایی که ما داریم، دچار جنگ تحمیلی شده‌ایم، آمریکا مزاحم ماست، شوروی مزاحم ماست، فرانسه مزاحم ماست، هر روز محاصره

اقتصادی داریم،^۱ هر روز گرفتاری داریم، چه بسا کمتر بتوانیم به وعده‌های خود عمل کنیم، آن وقت اگر وعده دادیم و نتوانستیم عمل کنیم این ضعف ما را می‌رساند، پس بهتر آن است که به مردم وعده ندهیم، وعده‌ای که عمل به دنبال آن نباشد؛ خوب است مسئولین قصدشان را خالص کنند و به اندازه قدرتشان کار کنند، البته هر وقت کاری انجام شد به مردم هم بگویند و آنها را خوشحال کنند.

علل ناکامی‌ها

«مَا عَزَّتْ دَعْوَةٌ مِّنْ دَعَاكُمْ، وَلَا اسْتَرَاحَ قَلْبٌ مِّنْ قَاسَاكُمْ، أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلٍ، دِفَاعُ ذِي الدَّيْنِ الْمَطُولِ»

(پیروز و غالب نمی‌شود دعوت کسی که شما را بخواند، و راحت نیست قلب کسی که شما را به زحمت به کاری وادارد، عذرهایی می‌آورید به حرفهای بیهوده، دفاع می‌کنید مثل دفاع کردن بدهکاری که در دادن وام خود بهانه‌جویی می‌کند.)

«عزّ» به معنای غالب شدن است، «عزیز» یعنی غالب، «ما عَزَّتْ» یعنی غالب و پیروز نمی‌شود. «مقاسات» آن است که به زحمت کاری را انجام دهد. «أعالیل» ممکن است جمع «أعلولة» باشد، ممکن هم هست جمع «علّة» باشد، به معنای عذرها و بهانه‌ها و علتها. «أضالیل» جمع «أضلولة» است، به معنای حرفهای باطل و بیهوده. «مطول» یعنی کسی که اداء دین خود را زیاد تأخیر می‌اندازد.

به هر حال حضرت می‌خواهد بفرماید: کسی را که بخواهی به‌زور به میدان جنگ بفرستی بهانه‌جویی می‌کند و به عذرهای بیهوده روی می‌آورد، شما این‌گونه هستید که بهانه‌جویی می‌کنید، بنابراین فرمانده‌ای که به شما اعتماد کند پیروز نمی‌شود.

۱- این درس در سال ۱۳۶۱ ش، زمان جنگ تحمیلی و محاصره اقتصادی علیه ایران بیان شده‌است.

«لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الذَّلِيلُ»

(کسی که ضعیف است نمی تواند جلو ظلم و تعدی را بگیرد.)

«ضیم» به معنای ظلم است. آدمی که ذاتاً ذلیل و خوار است نمی تواند جلو ظلم را بگیرد، اگر انسان اعتماد به نفس و اعتماد به خدا داشته باشد می تواند از حق دفاع کند. مردم کوفه از نظر مادی و وضعشان خوب بود، سران عرب و رؤسای قبایل و عشایر عرب در کوفه بودند اما اعتماد به نفس نداشتند، بزدل و ترسو بودند. حضرت علی می خواهد بفرماید: وقتی می توانید در مقابل ظلم ایستادگی کنید که شجاع باشید و اعتماد به نفس داشته باشید.

من بارها عرض کرده ام قدرتهای بزرگ برای این که بتوانند ثروت کشورهای ضعیف را به یغما ببرند اول کاری می کنند که مردم این کشورها اعتماد به نفس نداشته باشند، در مغز آنها القا می کنند که سرنوشت شما باید در کاخ سفید یا کرمیلین تعیین شود؛ اگر مردم کشورهای ضعیف اعتماد به نفس داشته باشند و این معنا را باور نمایند که می توانند کار کنند و خودشان سرنوشت خود را تعیین کنند، این اسمش شجاعت و اعتماد به نفس است و همین سبب پیروزی می شود.

«وَلَا يَذْرُؤُكَ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ»

(و حق جز به جد و کوشش به دست نمی آید.)

آدمی که جدی نباشد به درد جنگ و مبارزه نمی خورد و هیچ وقت نمی تواند حقش را بگیرد.

سلب اعتماد حضرت از مردم کوفه

«أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟»

(از چه خانه ای بعد از خانه خودتان دفاع می کنید، و بعد از من در کنار کدام امامی

جنگ می کنید؟)

شما که از خانه خودتان کوفه نمی‌توانید دفاع کنید پس از کجا می‌خواهید دفاع کنید؟ وقتی از رهبری مثل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با آن همه سابقه در اسلام اطاعت نمی‌کنید و همراه او به جنگ با دشمن نمی‌روید، پس از چه کسی می‌خواهید اطاعت کنید؟

«الْمَغْرُورُ وَاللَّهِ مَنْ غَرَّرْتُمُوهُ»

(قسم به خدا فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد.)

یعنی شما قابل اعتماد نیستید.

«وَمَنْ قَارَ بِكُمْ فَقَدْ قَارَ وَاللَّهِ بِالسَّهْمِ الْأَخِيْبِ، وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقِ نَاصِلٍ»

(و کسی که شما نصیب او شده باشید به‌خدا قسم مثل کسی است که سهم اخیب نصیب او شده باشد، و کسی که بخواهد به وسیله شما با دشمن بجنگد مثل این است که با تیری که فوق و سرش شکسته تیراندازی کند.)

«السَّهْمِ الْأَخِيْبِ» یعنی سهمی که ضررش بیشتر است، «أَخِيْبِ» أفعال التفضيل از ماده «خبيبة» است، یعنی خسران و شکست.

در جاهلیت یک نوع قماربازی معمول بوده که قرآن از آن به «أزلام»^۱ تعبیر می‌کند. به این صورت که شتری را می‌کشتند و آن را بیست و هشت سهم می‌کردند، بعد ده چوبه تیر برمی‌داشتند و روی هفت چوبه آن به ترتیب از یک تا هفت سهم می‌نوشتند و روی سه چوبه از آن چیزی نمی‌نوشتند، بعد ده نفر هر کدام یکی از چوبه‌ها را برمی‌داشت، آنهایی که روی چوبه‌هایشان سهمی نوشته شده بود به همان اندازه از شتر سهم می‌بردند، و سه نفری که روی چوبه‌های آنها چیزی نوشته نشده بود باید پول شتر را می‌دادند،^۲ و اسم سهم آنها «سهم اخیب» یعنی سهم پر ضرر بود.

۱- سوره مائده، آیات ۳ و ۹۰

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۶۱؛ و مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۵۸، در تفسیر سوره مائده، آیه ۳

«أَفُوقٌ» تیری است که فُوقش یعنی سرش شکسته باشد. «ناصل» تیری است که بی پیکان باشد، چنین تیری دو عیب دارد: اولاً نمی شود تیر انداخت و ثانیاً بر فرض تیر انداخته شود پیکان ندارد که اثر کند. کمانهایی که سابق بوده یک زه داشته و درزه جایی بوده است که تیر به آن وصل می شده و تیر هم دارای دو قسمت بوده، یک قسمت آن که باید به زه گیر کند و به آن «فُوق» می گفتند، و قسمت دیگر تیزی سر تیر که به آن «نَصل» می گفتند.

خلاصه حضرت می خواهد به مردم کوفه بفرماید: شما اثر و نتیجه ندارید، اولاً نمی شود با شما وارد میدان جنگ شد و ثانیاً بر فرض هم که وارد شدید در میدان جنگ نمی کنید.

«أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لَا أَصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَلَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ، مَا بَالُكُمْ؟ مَا دَوَّأُكُمْ؟ مَا طَبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ، أَقَوْلًا بَغَيْرِ عِلْمٍ؟ وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ؟ وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقِّ؟!»

(به خدا قسم صبح کردم در حالی که دیگر گفته شما را باور نمی کنم، و طمعی در این که مرا یاری کنید ندارم، دیگر نمی توانم دشمن را به وسیله شما بترسانم، چه شده است شما را؟ دواي درد شما چیست؟ چه چیز شما را معالجه می کند؟ اهل شام هم مردمانی هستند مثل شما، آیا سزاوار است گفتار بدون علم؟ و غفلت بدون ورع؟ و طمع بدون استحقاق؟!)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه‌های

۳۰ و ۳۱

﴿ درس ۷۷ ﴾

ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او
موضع حضرت علی علیه السلام در قتل عثمان
استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم
تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه ۳۰

و من کلام له عليه السلام في معنى قتل عثمان:

«لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا، غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، وَمَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ: اسْتَأْثَرَ فَأَسَاءَ الْأَثَرَةَ، وَجَزَعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَقَعُ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَالْجَزَاعِ»

موضوع بحث در سهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه سی و سی و یکم مطرح است.

«و من کلام له عليه السلام في معنى قتل عثمان»

(از فرمایشات حضرت در مورد کشتن عثمان است.)

ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او

یکی از اشکالاتی که بر عثمان وارد می‌کردند و کم‌کم این اشکال عمومی شد و

منجر به این شد که همه مردم حتی دوستان عثمان بر او یورش بردند این بود که افراد فاسق را مورد مشاوره خود قرار داد و بر سر کار آورد و حکام را از بین اینها انتخاب می‌کرد؛ مثلاً عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی او بود و در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرتد شد و پیغمبر اکرم فرمود: هر کس او را یافت او را بکشد،^۱ عثمان این شخص را به دربار خود آورد و حاکم مصر قرار داد؛ و یا مروان و حکم که هر دو را پیغمبر اکرم تبعید کرده بود، عثمان به دربار خود آورد، و مروان را مشاور خود قرار داد، و از طرف دیگر بیت المال مسلمین را که در آن زمان به خاطر فتوحات مسلمین در ایران و مصر و شامات پول بسیاری داشت در اختیار آنها گذاشته بود و پولهای کلانی به آنها می‌داد. این گونه مسائل باعث شد که مردم از اطراف و اکناف گرد آمدند و علیه عثمان قیام کردند و به حدی شورش مردم اوج گرفت که دیگر قابل کنترل نبود، و باعث قتل عثمان شد.^۲

موضع حضرت علی عَلِيٌّ در قتل عثمان

حضرت علی راجع به مسأله قتل عثمان می‌فرماید:

«لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا، غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: خَذَلَهُ مِنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، وَمَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ نَصَرَهُ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي»

(اگر به کشتن او فرمان داده بودم کشته او بودم، و اگر جلوگیری کرده بودم یاور او بودم، لیکن کسی که او را یاری کرد نمی‌تواند بگوید: من بهتر از خوار کننده او هستم، و کسی که او را خوار کرد نمی‌تواند بگوید: کسی که او را یاری کرد از من بهتر است.)

منظور این است که یاوران او افراد بدی بودند. وقتی اوضاع ناجور شد عثمان چندین مرتبه به حضرت علی متوسل شد، حضرت به او فرمود: روش و مشی خود

۱- اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۳، ص ۱۷۳

۲- الغدير، ج ۸، ص ۲۸۲

را عوض کن و افراد فاسد همچون مروان را از اطراف خود کنار بزن، عثمان روی منبر رفت و گفت من توبه کرده‌ام و مشی خود را عوض می‌کنم، قول می‌داد اما باز تخلف می‌کرد، به حدی اوضاع بد شد که دیگر قابل دفاع نبود؛ در اوایل حضرت از قتل او نهی می‌کرد، ولی وقتی که دیگر قابل دفاع نبود حضرت بی طرف شد.^۱ حضرت می‌فرماید: در ارتباط با قتل عثمان من بی طرف بودم، آنهایی هم که عثمان را رها کردند مسلمانان پاک و مؤمن بودند، و آنهایی که او را یاری می‌کردند افرادی فاسد بودند، امثال مروان و عبدالله بن سعد، بدین جهت کار عثمان به جایی رسید که آدمهای خوب نمی‌توانستند از او دفاع کنند، چرا که دیگر قابل دفاع نبود.

استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم

«وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ: اسْتَأْثَرَ فَأَسَاءَ الْآثَرَةَ، وَ جَزَعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَ الْجَزَعِ»

(و من جمع می‌کنم حکومت عثمان را در یک کلام، استبداد و دیکتاتوری نمود و بدگونه دیکتاتوری کرد، و شما مردم هم ناراحت شدید و بی‌صبری کردید، و بد بی‌صبری کردید، و از برای خدا حکمی است که واقع خواهد شد در مورد آن‌کس که دیکتاتوری کرد - عثمان - و آن‌کس که بر او قیام کرد و یورش برد.)

حضرت می‌فرماید: آنچه باعث قتل عثمان شد دیکتاتوری و استبداد او بود. انسان هرچه مقامش بالا باشد، باید در مسائل با دیگران مشورت کند، پیغمبر اکرم با این که عقل کل است خداوند به او می‌فرماید: ﴿و شاورهم فی الامر﴾^۲ ای پیغمبر با مردم مشورت کن. مشورت به معنای شخصیت دادن به افراد است، وقتی به افراد شخصیت داده شد آنها برای کار کردن بیشتر شوق پیدا می‌کنند، و آنها هم متقابلاً

۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸؛ و ج ۲، ص ۱۲۹؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۳۳ بخشی از کارهای عثمان و علت قتل او را نوشته‌اند.

۲ - سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

برای تو شخصیت قائل می‌شوند. در مشورت مطلب پخته‌تر می‌شود و راه صواب به دست می‌آید؛ علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «من شاور الرجال شاركها في عقولها»^۱ کسی که با مردم مشورت کند خودش را در عقل آنها شریک کرده است. خلاصه آن که عثمان دیکتاتوری کرد، دیکتاتوری هم عکس‌العمل دارد، عکس‌العمل آن یورش مردم بود، هم عثمان در دیکتاتوری خود بد کرد و هم مردم در یورش خود به عثمان، و جزای هر کدام را خدا می‌دهد.

خطبه ۳۱

و من کلام له علیه السلام لابن العباس لما أرسله الى الزبير يستفيئه الى طاعته قبل حرب الجمل:

«لَا تَلْقَيْنَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدُهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ، يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ: هُوَ الدَّلُولُ، وَ لَكِنَّ أَلِقَ الزُّبَيْرَ، فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةً، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ، وَأُنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ، فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»
قال الشَّريف: اقول: هو أوَّل من سمعت منه هذه الكلمة، أعني «فما عدا ممَّا بدا»

«و من کلام له علیه السلام لابن العباس لما أرسله الى الزبير يستفيئه الى طاعته قبل حرب الجمل»
(از فرمایشات حضرت است به ابن عباس وقتی که او را پیش از جنگ جمل نزد زبیر فرستاد تا از او بخواهد به اطاعت او برگردد.)

«استفاء» از ماده «فیء» است به معنای رجوع و بازگشت؛ سایه بعد از ظهر را هم

«فیء» می‌گویند چون سایه بعد از آن که تمام شد دوباره برمی‌گردد؛ اموال عمومی را هم «فیء» می‌گویند چون مال بیت‌المال و حکومت اسلامی می‌باشند و وقتی برگشت پیش حاکم مسلمین به آن «فیء» می‌گویند. لذا معنای «یستفیئه» چون باب استفعال برای طلب است چنین می‌شود که حضرت از زبیر طلب می‌کرد که برگردد.

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل

طلحه و زبیر با این که اول کسی بودند که با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، بیعت خود را شکستند و به مکه رفتند و عایشه را با خود همراه کردند و به بصره رفتند، مردم بصره را تحریک کردند و جنگ جمل را راه انداختند. حضرت برای این که جنگ نشود و اتمام حجّت کرده باشد، عبدالله بن عباس را پیش زبیر فرستاد تا وساطت کند. حضرت به عبدالله بن عباس می‌فرماید:

«لَا تَلْقَيْنَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدْهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ، يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ: هُوَ الذَّلُولُ، وَ لَكِنَّ أَلِيَّ الزُّبَيْرِ، فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةٌ، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ، وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ، فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»

(با طلحه ملاقات نکن، به راستی که اگر او را ملاقات کنی می‌یابی او را همچون گاو نری که شاخش در هم پیچیده است، شتر چموش را سوار می‌شود و می‌گوید رام است، لکن زبیر را ملاقات کن که طبیعت او نرمتر است، پس به او بگو پسر دایی تو چنین گفته که مرا در حجاز - مدینه - شناختی و بیعت کردی و در عراق - بصره - مرا انکار می‌کنی و با من مخالفت می‌کنی، چه چیزی باعث شد که منحرف شوی از آن چیزی که بر تو ظاهر شد!)

در بعضی از نسخه‌ها به جای «تَجِدْهُ»، «تُلْفِيهِ» که هر دو به یک معنا می‌باشند آمده است.^۱ «عاقص» به معنای در هم پیچیدگی شاخ است. «صعب» به معنای شتر چموش، و «ذلول» به معنای شتر رام است. «عریکه» به معنای طبیعت است،

۱ - این مطلب در اکثر شرحهای نهج البلاغه مانند شرح عبده، شرح ابن ابی‌الحدید، منهاج البراعة و شرح ابن میثم آمده است.

کوهان شتر را نیز «عریکه» می‌گویند، اگر به معنای کوهان شتر باشد، وقتی کوهان شتر نرمتر باشد سواری او نرمتر است. حضرت می‌خواهد بفرماید: زیبر آدم نرمی است و می‌شود با او حرف زد؛ و طلحه غرور دارد و آدم لجبازی است، چیزهای بزرگ را کوچک می‌شمرد، کارهای بزرگی چون جنگ را که در آن مردم کشته می‌شوند و گرفتاریها دارد کوچک می‌شمرد، پس هرچه با او صحبت کنی و از عواقب و خطرات جنگ برایش بگویی فایده ندارد و در او تأثیر نمی‌کند.

علی علیه السلام در گفتگو با زیبر از نظر روانی روی یک مسأله عاطفی که خویشاوندی است تکیه می‌کند که تأثیرش بیشتر باشد، نمی‌گوید امیرالمؤمنین چنین می‌گوید، بلکه می‌فرماید: پسر دایی تو چنین می‌گوید. در داستان موسی و هارون وقتی حضرت موسی آمد و ریش هارون را گرفت، هارون به موسی عرض کرد ﴿یا ابن امّ﴾^۱ پسر مادرم، نگفت یا نبی الله. این از نظر روانی تأثیر بیشتری دارد.

ملاقات ابن عباس با زیبر اثر گذاشت و زیبر از صحنه جنگ کنار زد، آن که خیلی سرسختی می‌کرد طلحه بود، عبدالله پسر زیبر وقتی فهمید پدرش دارد از جنگ کنار می‌رود گفت: هان ای پدر از شمشیرهای علی ترسیدی، در صورتی که زیبر داشت متوجه خطای خود می‌شد، بالاخره زیبر حاضر به ادامه جنگ نشد تا این که «ابن جرموز» او را ترور کرد و حضرت علی علیه السلام از این ترور ناراحت شد.

«قال الشّریف: اقول: هو أوّل من سمعت منه هذه الكلمة، أعنی «فما عدا ممّا بدا»

(سید رضی می‌گوید: کلمه «فما عدا ممّا بدا» از اوّل کسی که شنیده شد علی علیه السلام است.)

مقصود این است که «ما صرفك ممّا ظهر لك» چه چیز تو را منصرف کرد از آن چیزی که برایت ظاهر شده بود.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

خطبه ۳۲

درس ۷۸

ویژگی‌های روزگار حضرت علی علیه السلام
انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی
معنای بد بودن زمان و زمانه
نشانه‌های جامعه ناسالم
پرسش انسان از آنچه نمی‌داند
چهار دسته مردم دنیا طلب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ، يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا، وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ عُتُورًا، لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا، وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا، وَ لَا نَتَّخِذُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا. فَالنَّاسُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَصْنَافٍ: مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُمُ الْفَسَادَ إِلَّا مَهَانَةً نَفْسِهِ، وَ كَالِئِذٍ حَدَّهِ وَ نَضِيضُ وَفَرِهِ؛ وَ مِنْهُمْ الْمُصْلِتُ لِسِينِهِ، وَ الْمُعْلِنُ بِشَرِّهِ، وَ الْمُجْلِبُ بِخَيْلِهِ وَ رَجْلِهِ، قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ، وَ أَوْبَقَ دِينَهُ، لِحَطَامِ يَنْتَهِزُهُ، أَوْ مِقْنَبِ يَقُودُهُ، أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ. وَ لَيْسَ الْمَنْجَرُ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا، وَ مِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عِوَضًا»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه سی و دوم مطرح است.

ویژگی‌های روزگار حضرت علی عليه السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ»

(ای مردم، ما در روزگاری که ظالم و سرکش است و زمانی که ناسپاس است به سر می‌بریم.)

«عَنُودٍ» صفت مشابهه است از «عِنْدَ يَعْنُدُ» یعنی ستمگر. «كَنُودٍ» صفت مشابهه

است یعنی ناسپاس، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾^۱ به درستی که انسان ناسپاس و کنودِ نعمت‌های پروردگار است؛ کنود است یعنی جدّیتی که باید در انجام وظایف داشته باشد ندارد، از ریشهٔ همان «کُند» است که در فارسی به کار می‌رود. در بعضی از نسخه‌ها به جای «کُند» «شدید» دارد،^۲ یعنی بخیل، در قرآن می‌فرماید: ﴿وَ أَنَّهُ لِحَبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾^۳ به درستی که انسان به خاطر محبّتی که به خیر یعنی مال دنیا دارد بخیل است، لذا اگر کلام حضرت «وزمن شدید» باشد، یعنی زمانه‌ای که بخیل است.

انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی

علی عَلَيْهِ السَّلَام مردم زمانی را که به خلافت رسیده با مردم زمان پیامبر مقایسه می‌کند، مردم در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخصوص در مدینه دارای خلوص و صفا و از خودگذشتگی بودند، واقعاً فداکاری و فعالیت می‌کردند، این خلوص و فداکاری در زمان حضرت علی از میان رفته بود و مردم بیشتر به دنیا اقبال کرده بودند و کمتر به حق و حقیقت توجه داشتند.

انسان وقتی تاریخ را مطالعه می‌کند می‌بیند انقلابات و تحولاتی که در دنیا پیدا شده معمولاً این‌گونه بوده است که یک عده از روی ایمان و خلوص قیام کرده و انقلاب می‌کنند و تحرّک ایجاد می‌شود؛ ولی وقتی انقلاب پیروز شد و اوضاع دنیا به نفع آنها شد و حکومت و ریاست به دستشان آمد، خیلی از آنهايي که در صحنه بودند عوض می‌شوند و اهل دنیا می‌شوند.

اسلام یکی از بزرگترین انقلابهای جهان بوده است که به وسیلهٔ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در عربستان پیدا شد، کسانی که در اوّل دور پیغمبر بودند جز فداکاری و خلوص و

۱ - سورهٔ عادیات، آیهٔ ۶

۲ - شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۷۴؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۴۸

۳ - سورهٔ عادیات، آیهٔ ۸

صفا چیز دیگری در آنها نبود، ولی بعد که اسلام بسط پیدا کرد و روم و ایران را فتح کرد، غنائم جنگی و ثروتها به طرف کشور اسلام سرازیر شد، ریاست و حکومت پیدا شد، صفا و خلوص در خیلی‌ها از بین رفت و به ریاست و مال و ثروت روی آوردند؛ حضرت علی علیه السلام خلوص و صفای مردم را در اول اسلام در مدینه اطراف پیامبر دیده، و الآن هم می‌بیند که مردم بر سر ثروت و پست و مقام جنگ و نزاع می‌کنند، و آن گونه که باید مردم به اسلام اقبال داشته باشند ندارند و اقبال به دنیا زیاد شده؛ لذا حضرت می‌فرماید: روزگاری که ما در آن هستیم روزگاری است ستمگر و ناسپاس.

معنای بد بودن زمان و زمانه

زمان و زمانه هیچ وقت گنهکار نیست؛ اما چون گناهان و خطاها در زمان واقع می‌شود، از باب مجاز گناهان به زمان و زمانه نسبت داده می‌شوند؛ زمان و زمانه از معدّات وجود اشیاء است، یعنی اشیاء در زمان پیدا می‌شوند. همین طور که موجودات مادّی مکان دارند، زمان هم دارند. به فرمایش مرحوم صدرالمتألّهین در اسفار: «للاجسم امتدادان»^۱ جسم دو امتداد دارد: یکی امتداد مکانی که طول و عرض و عمق است که این فضا را اشغال می‌کند، و دیگری امتداد زمانی. زمان بُعد چهارم موجودات مادّی است، اصلاً زمان نحوه وجود موجودات مادّی است، و موجودات مادّی از زمان جدا نیستند. بنابراین چون زمان با موجودات مادّی در آمیخته است، بدی افراد را نسبت به زمانه می‌دهند و می‌گویند زمانه بد است، وگرنه واقعیت این است که زمان بد نیست، خوبی و بدی مال اشخاص است. حضرت علی علیه السلام هم روی همین اصطلاح عمومی در اینجا بدی را به زمانه نسبت داده‌اند. در واقع نسبت دادن بدیهای اشخاص به زمانه یک نحو مجاز رایج است.

۱ - اسفار اربعه، ج ۳، ص ۱۴۰

نشانه‌های جامعه ناسالم

«يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا»

(در این زمانه شخص نیکوکار بدکردار شمرده می‌شود.)

وقتی مردم به کارهای خلاف روی آوردند، اگر کسی پیدا شد که بخواهد صحیح عمل کند، امر به معروف و نهی از منکر کند، او را تخطئه می‌کنند. قبل از انقلاب بودند افرادی که به ما می‌گفتند: این کارها چیست که شما می‌کنید؟! خودتان را به زندان و تبعید می‌اندازید، مگر دیوانه شده‌اید؟! سرتان را پایین بیندازید و مشغول کار خودتان باشید، چه کار دارید به شاه و سیاست.

«وَيَزِدُّ الظَّالِمُ ظُومًا»

(و ظالم در این زمانه سرکشی را زیاد می‌کند.)

آدمهای ظالم و ستمگر روحاً می‌خواهند سرکشی کنند، اگر حکومت حقی باشد که بتواند آنها را کنترل کند جلو ظلمشان گرفته می‌شود، اما اگر زمانه بد شد ظالمین از این محیط بد سوء استفاده می‌کنند و به ظلم و سرکشی خود می‌افزایند.

فرض کنید در آن زمان که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مقام شامخ حکومت بود، اگر فرمانداری در گوشه‌ای به وظیفه‌اش عمل نکند، ظالمین و ستمگران از این موقعیت سوء استفاده می‌کنند و به ظلم و سرکشی ادامه می‌دهند، بلکه اضافه هم می‌کنند.

«لَا تَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا»

(از آنچه می‌دانیم نفع نمی‌بریم.)

علم به دین و قیامت و دستورات دین داریم اما عمل نمی‌کنیم، پس نفع نمی‌بریم. می‌دانیم که اعمال و رفتارمان مورد توجه خداست، حساب و کتاب هست، هر حرفی که بزنیم روی آن حساب هست و نوشته می‌شود، اما در مقام عمل به آن ترتیب اثر نمی‌دهیم، پس از آنچه می‌دانیم نفع نمی‌بریم. علم برای این

است که بر طبق آن عمل شود چه علم دین و چه علوم دیگر، و وقتی عمل نشود نفعی برای انسان ندارد.

پرسش انسان از آنچه نمی‌داند

«وَلَا تَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا»

(و از آنچه نمی‌دانیم سؤال نمی‌کنیم.)

اصولاً بد است که انسان چیزی را نداند و حاضر هم نباشد از دیگران سؤال کند، خیلی چیزها را ما نمی‌دانیم، جهل و نادانی برای انسان عار است، سؤال کردن و پرسیدن عار نیست، آیه قرآن می‌فرماید: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱ از اهل ذکر و علما سؤال کنید اگر نمی‌دانید.

چند روایت در مورد این که سؤال از آنچه نمی‌دانیم لازم است برای برادران و خواهران بخوانم:

- ۱- «قال أبو عبد الله عليه السلام لحمران بن أعين في شيء سأله: إنما يهلك الناس لأنهم لا يسألون» امام صادق عليه السلام به حمران بن اعین در مورد سؤالی که کرده بود فرمود: مردم هلاک می‌شوند برای این که از چیزهایی که باید سؤال کنند، سؤال نمی‌کنند.^۲
- ۲- عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أف لرجل لا يفرغ نفسه في كل جمعة لأمر دينه فيتعاهده و يسأل عن دينه»^۳ امام صادق عليه السلام می‌فرماید: پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله فرمود: وای بر مردی که آزاد نمی‌کند خود را هر جمعه برای امر دینش، تا بررسی کند امر دینش را و از آن سؤال کند. «تَعَاهُد» یعنی بررسی کردن.
- ۳- در روایت است از امام زین العابدین که می‌فرماید: «لو يعلم الناس ما في طلب

۱- سوره انبیاء، آیه ۷

۲- کافی، ج ۱، ص ۴۰، حدیث ۲

۳- کافی، ج ۱، ص ۴۰، حدیث ۵

العلم لطلبوه و لو بسفك المهج و خوض اللجج»^۱ اگر مردم می‌دانستند چه فوایدی در طلب علم هست، در جستجوی علم می‌رفتند گرچه به ریختن خون دل و فرورفتن در گردابها باشد.

«وَلَا تَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا»

(و نمی‌ترسیم از حوادث کوبنده تا این که بر ما حلول کند و نازل شود.)

«قارعة» یعنی کوبنده، به قیامت هم «قارعة»^۲ گفته می‌شود چون حوادث آن کوبنده است.

یکی از چیزهایی که لازمه عقل انسان است این است که آینده‌نگر باشد، فقط حال را نبیند، پیش‌بینی حوادث آینده را هم بکند، چه حوادث دنیایی مثل جنگها، اختلافها، خشک‌سالی‌ها، و چه حوادث مربوط به مردن و قیامت و حساب و کتاب. انسان باید آینده را پیش‌بینی کند و از همین الآن کاری کند که در مقابل حوادث عاجز نشود و بر اوضاع مسلط باشد؛ مخصوصاً کسانی که در رأس یک حکومت هستند باید حوادث آینده را پیش‌بینی کنند.

چهار دسته مردم دنیا طلب

«فَالنَّاسُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَصْنَافٍ»

(پس مردم بر چهار دسته‌اند:)

دسته اول:

«مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُمُ الْفَسَادُ إِلَّا مَهَانَةً نَفْسِيهِ، وَكَلَالَةً حَدِّهِ وَنَضِيضُ وَفَرِهِ»

(از آنهاست کسی که او را از فساد باز نمی‌دارد مگر خوار و بی‌مقدار بودنش، و کند شدن

تیغش - قدرت نداشتن بر فساد - و کم بودن مالش.)

۱ - کافی، ج ۱، ص ۳۵، حدیث ۵

۲ - سوره رعد، آیه ۳۱

«مَهَانَةٌ» به معنای خوار بودن است. «حَدٌّ» به معنای تیزی، و «كَلَالَةٌ» به معنای کند شدن است، «كَلٌّ» و «كَلِيلٌ» صفت مشبیه آن است. «نَضِيضٌ» یعنی کم بودن، و «وَفْرٌ» به معنای مال است.

خلاصه دسته اول آن کسانی هستند که می خواهند فساد کنند اما چون ضعیف هستند و اعتماد به نفس ندارند و قدرت و پول و ثروت و امکانات ندارند، فساد نمی کنند. آبی وجود ندارد و گرنه شناگر ماهری هستند.

دسته دوم:

«وَمِنْهُمْ الْمُضِلُّ لِسَيْفِهِ، وَالْمُعَلِّنُ بِشِرِّهِ، وَالْمُجَلِبُ بِخَيْلِهِ وَرَجْلِهِ، قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ، وَ أَوْبَقَ دِينَهُ، لِحُطَامٍ يَنْتَهَزُهُ، أَوْ مِقْنَبٍ يَفُودُهُ، أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ»

(و از آنهاست کسی که شمشیرش را از غلاف کشیده، و شمشیرش را علنی کرده است، سواره نظام و پیاده نظامش را آورده، و خودش را آماده کرده، و دینش را از بین برده و تباه کرده است؛ برای متاعی از دنیا که می خواهد آن را به غنیمت ببرد، یا فوج سربازی که بر آنها فرمان دهد، یا منبری که بالای آن برود.)

«رَجُلٌ» و «رَجَلٌ» هر دو جمع «راجل» است، یعنی پیاده نظام. «أَشْرَطَ» یعنی خود را مهیا کرده، مهیا کردن برای فساد. «حُطَامٌ» یعنی متاع دنیا، چیزهایی مثل بوته‌ها را که می خشکد و خرد می شود می گویند «حطام»، مال دنیا و متاع دنیا چون چیزی بی ارزش است به آن می گویند «حطام». «یَنْتَهَزُهُ» به معنای «یغتتم» می باشد، یعنی به غنیمت ببرد. «مِقْنَبٌ» گروهی سرباز را می گویند که بین سی تا چهل نفر باشد. «يَفْرَعُهُ» یعنی «يَعْلُوهُ» برود بالای آن.

خلاصه دلش مال می خواهد یا ریاست بر سربازانی که به آنها فرمان دهد، یا که منبر برود و مرید داشته باشد، امر و نهی کند، و با ریاست شرّ به پا کند. نظر حضرت به منبرهایی است که بالای آن می رفتند و پا روی حق می گذاشتند، این منبرها در اختیار حکومتها بوده است.

«وَلَيْبَسَ الْمُتَجَرُّ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا، وَمِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عَوَاضًا»

(و همانا بد تجارتي است اين كه دنيا را براي خودت ثمن قرار دهی - آن را بهای خودت

قرار دهی - و آن را در مقابل آنچه برای تو هست نزد خدا عوض قرار بدهی.)

حضرت می فرماید: بدبختی است كه تو آن همه اجر و ثوابی كه می توانی با

خدمت به مردم و مخصوصاً با هدایت مردم توسط منبر به دست آوری، در مقابل

ریاست و آقایی دنيا از دست بدهی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه ۳۲

﴿ درس ۷۹ ﴾

ویژگی‌های خدایان واقعی
جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان
گفتگوی حضرت عیسی با دنیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الآخِرَةِ، وَلَا يَطْلُبُ الآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا، قَدْ طَأَمَنَ مِنْ شَخْصِهِ، وَقَارَبَ مِنْ خَطْوِهِ، وَشَمَّرَ مِنْ ثَوْبِهِ، وَزَخَرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِلأَمَانَةِ، وَاتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيعَةً إِلَى الْمُعْصِيَةِ، وَمِنْهُمْ مَنْ أَبْعَدَهُ عَنْ طَلَبِ الْمُلْكِ ضُؤْلَةَ نَفْسِهِ، وَانْقِطَاعُ سَبَبِهِ، فَقَصَرَتْهُ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ، فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعَةِ، وَتَزَيَّنَ بِلِبَاسِ أَهْلِ الرَّهَادَةِ، وَ لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مُرَاحٍ وَلَا مَعْدَى، وَبَقِيَ رِجَالُ غَضِّ أَبْصَارِهِمْ ذِكْرُ الْمَرْجِعِ، وَأَرَاقُ دُمُوعِهِمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ، فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدٍ نَادٍ، وَخَائِفٍ مَثْمُوعٍ، وَ سَاكِتٍ مَكْغُومٍ، وَ دَاعٍ مُخْلِصٍ، وَ ثَكْلَانَ مُوجِعٍ قَدْ أَخْمَلَتْهُمْ التَّقِيَّةَ، وَ شَمَلَتْهُمْ الدَّلَّةَ، فَهُمْ فِي بَحْرِ أَجَاجٍ، أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ قَرِيحَةٌ، وَقَدْ وَعَظُوا حَتَّى مَلُّوا، وَقَهَرُوا حَتَّى ذَلُّوا، وَقَتَلُوا حَتَّى قَلُّوا، فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرْظِ، وَقَرَاضَةَ الْجَلَمِ، وَاتَّعَظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ، وَارْضُوهَا دَمِيمَةً؛ فَإِنَّهَا قَدْ رَفِضَتْ مَنْ كَانَ أَشْعَفَ بِهَا مِنْكُمْ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در خطبه سى و دوم حضرت على عليه السلام مردم طالب دنيا را به چهار دسته تقسيم کرده اند که دو دسته آنها را در جلسه قبل مطرح کردیم.

اما دسته سوّم:

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الآخِرَةِ، وَلَا يَطْلُبُ الآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا، قَدْ طَأَمَنَ مِنْ شَخْصِهِ، وَقَارَبَ مِنْ خَطْوِهِ، وَشَمَّرَ مِنْ ثَوْبِهِ، وَزَخَّرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِلْأَمَانَةِ، وَاتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيعَةً إِلَى الْمُعْصِيَةِ»

(واز آنها کسی است که طلب می‌کند دنیا را به واسطه عمل آخرت، و طلب نمی‌کند آخرت را به عمل دنیا، خودش را کوچک و متواضع نشان می‌دهد، آرام‌آرام قدم برمی‌دارد -خودش را باوقار نشان می‌دهد - دامانش را بالا می‌زند - تا به نجاست آلوده نشود و بگویند آدم خوبی است - خودش را به اعمال آخرتی زینت می‌دهد تا خودش را امین مردم نشان بدهد، و پرده‌پوشی خدا را وسیله‌ای قرار داده برای این که معصیت خدا کند.)

خلاصه دسته سوّم کسانی هستند که عمل آخرت را انجام می‌دهند؛ یعنی نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و اعمال واجب و مستحب را انجام می‌دهند، اما برای این که در نظر مردم خوب جلوه کنند، در صورتی که می‌توانند با اعمال دنیایی هم مثل کار کردن و کشاورزی کردن آخرت را طلب کنند.

انسان اگر قصدش خدا باشد می‌تواند با اعمال دنیایی هم به خداوند تقرّب پیدا کند؛ راوی می‌گوید: امام باقر علیه السلام را دیدم که در هوای گرم روی زمین کار می‌کند و بیل می‌زند، گفتم بروم و این پیرمرد را نصیحت کنم، به او عرض کردم: پیرمردی از پیرمردهای قریش در این سن و در هوای گرم طالب دنیا هستی، اگر در این حال اجلت برسد جواب خدا را چه می‌گویی؟ حضرت فرمود: اگر اجل من در این حال برسد در حالی است که من در عبادت خدا هستم.^۱

پس دسته سوّم کسانی هستند که ظاهری آراسته دارند اما باطنشان خراب است، و خداوند هم در این دنیا باطن آنها را می‌پوشاند؛ و اگر خداوند متعال باطن ما را

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۰، باب استحباب طلب الرزق، حدیث ۱

بر یکدیگر ظاهر می‌کرد همه از هم فرار می‌کردیم. این که ما به هم اعتماد داریم روی همین جهت است که باطن‌هایمان مخفی است.

دسته چهارم:

«وَمِنْهُمْ مَنْ أَعَدَّهُ^۱ عَنِ طَلَبِ الْمُلْكِ ضُؤْلَهُ نَفْسِهِ، وَ انْقِطَاعُ سَبَبِهِ، فَقَصَرَتْهُ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ، فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعَةِ، وَ تَزَيَّنَ بِلِبَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ، وَ لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مُرَاحٍ وَ لَا مَعْدَى»

(و از آنهاست کسی که دور کرده او را از طلب حکومت و ریاست ضعف نفس و عدم اعتماد به نفس، و نداشتن سبب و وسیله، پس وضعیتش او را محدود کرد تا به همین حالی که هست بسنده کند، و به اسم قناعت خودش را آرایش داده و زینت کرده، و آراسته است خودش را به پوشش اهل زهد، در حالی که از اهل زهد نیست نه در شب و نه در روز.)

«مراح» به معنای شامگاه، و «معدی» به معنای صبحگاه است.

خلاصه دسته چهارم کسانی هستند طالب دنیا، اما چون توان رسیدن به حکومت و ریاست دنیا را ندارند به دروغ زاهدپیشه می‌شوند تا اعتماد و نظر مردم را از این راه به خود جلب کنند.

تا اینجا حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اهل دنیا و دنیاطلبان را به چهار دسته تقسیم کردند: دسته اول کسانی هستند که دنیا را می‌خواهند ولی چون عاجزند کنار می‌روند، دسته دوم کسانی هستند که با زور و قدرت و تعدی و تجاوز مقامی را اشغال می‌کنند، دسته سوم کسانی که عبادات و اعمال اخروی را وسیله دنیا و مقام قرار می‌دهند، و دسته چهارم کسانی که از راه زهدنمایی و درویشی مردم را به طرف خود جذب می‌کنند. سپس حضرت خصوصیات خداجویان واقعی را ذکر می‌کند و می‌فرماید:

۱- در بعضی نسخه‌ها «اقعه» آمده است؛ یعنی از طلب حکومت دست کشیده و سست شده‌اند. به منهاج البراعة، ج ۴، ص ۴۹ مراجعه شود.

ویژگی‌های خداجویان واقعی

«وَبَقِيَ رَجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرُ الْمَرْجِعِ، وَأَرَأَقَ دُمُوعَهُمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ»

(و مردان دیگری هستند که چشم‌هایشان را یاد قیامت شکسته است، و ریخته است اشک‌های آنها را ترس از محشر.)

«غَضَّ» یعنی شکستن. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغْضُؤُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾^۱ ای پیغمبر به مؤمنین بگو چشم‌های خود را بشکنند؛ یعنی با چشم تیز به زنده‌های مردم نگاه نکنند، چشمتان را بشکنید، چشم‌چرانی نکنید، با توجه به زنده‌های مردم نگاه نکنید. کسی که به دنیا توجه ندارد، نگاه می‌کند اما با بی‌اعتنایی نگاه می‌کند، علاقه به مال و ریاست و آقایی دنیا ندارد.

«مَرْجِع» یعنی مکان و زمان رجوع، یعنی خدا و قیامت و معاد؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۲ ما از خداییم و به سوی خدا برگشت می‌کنیم. «مَحْشَر» اسم مکان است، یعنی مکان جمع شدن.

خداجویان واقعی این‌گونه هستند که یاد قیامت، یاد روز حساب و کتاب، یاد روزی که ﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۳ هر کس کوچکترین شرّ و بدی انجام داده باشد آن را می‌بیند، یاد روزی که وقتی نامه عمل انسان را به دست او می‌دهند با تعجب می‌گوید ﴿مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾^۴ این چه نوشته‌ای است که کوچک و بزرگ اعمال ما در آن ثبت شده است، آنها را از توجه به دنیا باز می‌دارد، و با بی‌اعتنایی به دنیا و مال و مقام آن نگاه می‌کنند، و ترس از محشر اشک آنها را جاری می‌سازد.

۱- سوره نور، آیه ۳۰

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶

۳- سوره زلزله، آیه ۸

۴- سوره کهف، آیه ۴۹

«فَهُمْ بَيْنَ شَرِيذٍ نَادٍ، وَخَائِفٍ مَقْمُوعٍ، وَسَاكِتٍ مَكْعُومٍ، وَدَاعٍ مُخْلِصٍ، وَتَكْلَانٍ مُوجِعٍ»
 (پس اینها یا از مردم فرار کرده و تنها افتاده‌اند، یا از مردم ترسیده و مقهورند، یا ساکت و دهان بسته‌اند، یا از روی خلوص دعوت‌کننده مردم به طرف خدا هستند، و یا غمگین هستند و جامعه دل آنها را به درد آورده است.)

«شَرِيذٍ» یعنی فرار کرده. «نَادٍ» یعنی تنها افتاده. «مَقْمُوعٍ» یعنی مقهور. «مَكْعُومٍ» یعنی دهان بسته؛ چیزهایی را که به وسیله آن دهان شتر یا حیوانات دیگر را می‌بندند می‌گویند «کعام» به اصطلاح دهان‌بند. «تکلان» یعنی محزون. «موجع» از «وجع» است به معنای درد، یعنی کسی که دلش را به درد آورده‌اند.

خلاصه شرایط و محیطها برای خداجویان فرق می‌کند، ممکن است در محیطی باشند که از مردم مأیوس شده باشند، در گوشه‌ای به دور از جامعه و تنها، و یا در محیطی باشند که آنها را سرکوب کرده و مقهور ساخته‌اند، یا این که حرفهایش را برای جامعه زده اما می‌بیند نتیجه‌ای ندارد از این رو سکوت کرده، مثل این که چیزی بر دهان او زده باشند؛ و یا این که در محیطی هستند که هنوز امر به معروف و نهی از منکر فایده دارد و خالصانه مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنند، و یا این که جامعه آنها را غمگین ساخته و دلشان را به درد آورده است.

«قَدْ أَحْمَلْتَهُمُ التَّقِيَّةَ، وَشَمَلْتَهُمُ الدَّلَّةَ»

(اینها را تقیه خاموش کرده، و ذلت شامل اینها شده است.)

«تَقِيَّةَ» یعنی نگهداری، آدمی که تقیه می‌کند کاری می‌کند که خود را حفظ کند، دینش را حفظ کند؛ منظور این که تقیه می‌کند و خودش را از شر مردم حفظ می‌کند، از باب این که ترس از دشمنان دارد لذا خاموش است؛ و یا این که خود را از عواقب اعمال سوء حفظ می‌کند، از این جهت سراغ کارهایی که دنیاخواهان دارند نمی‌رود تا خودش را حفظ کند، از این رو خاموش است.

و این که حضرت می‌فرماید: ذلت شامل اینها شده است، یعنی جامعه این افراد

را کوچک کرده است، جامعه‌ای که رو به فساد باشد این طور اشخاص را نادیده می‌گیرد و به آنها بی‌اعتنایی می‌کند.

«فَهُمْ فِي بَحْرِ أُجَاجٍ»

(پس گویی آنها در دریایی شور هستند.)

کسی که در دریای شور باشد، آب شور برای رفع عطش او به کار نمی‌آید، اما اگر کسی از دور نگاه کند می‌گوید او در دریاست، غافل از این که دریا شور است و به درد این آدم نمی‌خورد. اگر انسان در جامعه‌ای باشد که با روح او سازگار نیست گویا در آن جامعه بیگانه و تنهاست.

«أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ قَرِيحَةٌ، وَقَدْ وَعَظُوا حَتَّى مُلُّوا، وَقَهَرُوا حَتَّى ذُلُّوا، وَقَتَلُوا حَتَّى قَلُّوا»

(دهانهایشان ساکت است، و قلب‌هایشان مجروح و ناراحت، مردم را موعظه کرده‌اند تا هم خودشان خسته شده‌اند و هم مردم، در جامعه مقهور شده‌اند تا این که ذلیل و خوار شدند، و کشته شده‌اند تا این که عدّه آنها کم شده است.)

«ضامز» به معنای ساکت است. خلاصه سخن حضرت این است که اهل حق و مردان خوب در جامعه‌ای که رو به فساد است دشمن زیاد دارند، چون کسی به سخن آنها گوش نمی‌کند ساکت‌اند و از بس مورد آزار و بی‌توجهی قرار گرفته‌اند دل‌هایشان رنجور است، از بس موعظه کرده‌اند و کسی توجه نکرده خسته شده‌اند، جامعه به آنها بی‌اعتنایی ندارد، و دشمن آنها را می‌کشد و تعداد آنها کم شده است.

جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان

«فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَضْعَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرْظِ، وَقَرَاةِ الْجَلْمِ»

(پس باید دنیا در نظر شما از دور ریخته‌های برگ دباغی، و چیده شده فیچی پشم چینی کوچکتر و بی‌ارزستر باشد.)

«قَرَطَ» نام برگ‌گی است که با آن پوستها را دباغی می‌کرده‌اند. «حُثَّالَةَ» یعنی زیادی و اضافی یک چیز، و در اینجا اضافی آن برگ‌گی که به وسیله آن دباغی می‌کرده‌اند. وقتی به وسیله این برگ دباغی می‌کنند، تا اندازه‌ای که رنگ و خاصیت و نیرو دارد مصرف می‌شود و زیادیهایش دور ریخته می‌شود، این زیادی چقدر ارزش دارد؟! حضرت می‌فرماید: دنیا در نظر شما از این هم بی‌ارزتر باشد.

«قُرَاضَةَ» زیادی چیزهایی است که با قیچی چیده می‌شود. «جَلَمَ» قیچی‌های بزرگی است که با آن پشم می‌چینند. لابلای پشم‌های چیده شده مقداری خرده پشم و آشغال هست که از پشم‌ها جدا می‌کنند و دور می‌ریزند این را می‌گویند «قُرَاضَةَ».

«وَأَتَّعَطُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَن بَعْدَكُمْ، وَأَرْفُضُوهَا ذَمِيمَةً؛ فَإِنَّهَا قَدَرَفَضَتْ مَن كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ»

(و موعظه شوید به وسیله کسانی که پیش از شما بوده‌اند، پیش از آنی که موعظه شوند به وسیله شما کسانی که بعد از شما می‌آیند، و دور اندازید دنیا را در حالی که پست است، زیرا این دنیا دور انداخته کسانی را که علاقه آنها به دنیا بیشتر از شما بوده است.)

گفتگوی حضرت عیسی با دنیا

در اینجا مناسب است روایتی را از شرح نهج البلاغه خوئی برایتان بخوانم: «روی أنَّ عیسیٰ عليه السلام كوشف بالدنيا فرأها في صورة عجوزة هتماء، عليها من كل زينة، فقال لها كم تزوجت؟ قال: لا أحصيهم، قال: فكلمهم مات عنك أو طلقوك؟ قال: بل كلهم قتلت، قال عیسیٰ عليه السلام: بؤساً لأزواجك الباقين كيف لا يعتبرون بأزواجك الماضين! كيف أهلكتهم واحداً واحداً ولا يكونون منك على حذر»^۱ روایت شده است که دنیا برای حضرت عیسی در قیافه پیرزن بی‌دندانی ظاهر شد که خودش را به انواع

زینتها آرایش کرده بود، حضرت عیسی فرمود: تاکنون چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: نمی‌توانم شماره کنم، حضرت عیسی فرمود: شوهرهای تو مردند یا این که تو را طلاق دادند، گفت: همه آنها را کشته‌ام، حضرت عیسی فرمود: بدبخت شوهرهای آینده تو که از شوهرهای گذشته تو عبرت نمی‌گیرند که چگونه آنها را یکی پس از دیگری هلاک کردی، و از تو بر حذر نیستند. در اینجا شعری هم نقل شده:

«یا طالب الدنیا یغرک وجهها و لتندمنّ اذا رأیت قفاها»^۱

ای طالب دنیا فریب می‌دهد تو را روی او، و قطعاً پشیمان خواهی شد وقتی که پشت آن را ببینی.

در آخر خطبه سید رضی رضی الله عنه می‌فرماید: کسی که از علم و دانش بی‌بهره است این خطبه را به معاویه نسبت داده، در حالی که بدون هیچ شکی این خطبه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ چه مناسبتی دارد طلا با خاک، و آب شیرین و گوارا با شور؟ جاحظ که خریّت فن بلاغت است این نسبت را نقد کرده؛ زیرا در کتاب خودش «البیان و التبیان» نام کسی که این خطبه را به معاویه نسبت داده ذکر کرده، و بعد فرموده: این سخن به گفتار علی شبیه‌تر است، و به روش او در تقسیم مردم و اخبار از حالات آنان لایق‌تر است، و کجا دیده‌ایم معاویه را که کلامش چون کلام زاهدان و عابدان باشد؟!

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

خطبه ۳۳

درس ۸۰

علی علیه السلام و ارزش‌گذاری حکومت
حکومت وسیله است نه هدف
عظمت ملت عرب به واسطه اسلام
نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام
هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل
شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه ۱۰۴)
تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام عند خروجه لقتال أهل البصرة:

قال عبدالله بن العباس: دخلت على أمير المؤمنين عليه السلام بذي قار و هو يخصف نعله، فقال لي: «مَا قِيمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ؟» فقلت: لا قيمة لها، فقال عليه السلام: «وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا» ثم خرج فخطب الناس فقال:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وآله وسلم وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْرَأُ كِتَابًا، وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، وَ بَلَّغَهُمْ مَنْجَاتَهُمْ، فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ، وَ أَطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ. أَمَّا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى وَلَّتْ بِحَدَافِيرِهَا، مَا ضَعُفْتُ، وَ لَا جَبُنْتُ، وَ إِنْ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا، فَلَأَنْقَبَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنَبِهِ. مَالِي وَ لِقْرَيْشِي! وَاللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ، وَ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ مَقْتُونِينَ، وَ إِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ»

بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و سوم از نهج البلاغه عبده مطرح است.

«و من خطبة له عليه السلام عند خروجه لقتال أهل البصرة»

(از خطبه‌های حضرت علی عليه السلام است به هنگام خارج شدن برای جنگ با اهل بصره.)

علی علیه السلام و ارزش‌گذاری حکومت

«قال عبدالله بن العباس: دخلت على أمير المؤمنين عليه السلام بذي قار و هو يخصف نعله، فقال لي: ما قيمة هذه الثعل؟ فقلت: لا قيمة لها، فقال عليه السلام: والله، ليهي أحب إلي من إمرتكُم إلا أن أقيم حقاً أو أدفع باطلاً»

(عبدالله بن عباس می‌گوید: وارد شدم در «ذی قار» بر امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که کفشش را وصله می‌کرد، پس به من فرمود: قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم ارزش و قیمتی ندارد، حضرت فرمود: به‌خدا قسم این کفش نزد من محبوبتر است از امارت و حکومت بر شما، مگر این که بتوانم حقی را به‌پا دارم یا باطلی را از بین ببرم و نابود کنم.)

«عبدالله بن عباس» پسر عموی حضرت علی علیه السلام و از کسانی است که در تشکیلات حکومت علی علیه السلام بوده و در مواردی هم استاندار بوده است.^۱

«ذی قار» شهرکی بوده نزدیک بصره، همان منطقه‌ای است که بین ایرانیها و عربها جنگ شد و به پیروزی عرب منجر شد، و گفته شده که در آنجا چشمه‌ای است که آب آن مانند قیر سیاه است.

حکومت وسیله است نه هدف

اگر انسان چشم بصیرت داشته باشد می‌داند چیزی که رفع نیاز او را بکند برای او بهتر است از چیزی که برای او ایجاد مسئولیت کند و در مقابل آن باید جوابگو باشد. بنابراین حضرت یک واقعیت را فرمود، زیرا کفشی که به نظر ابن عباس هیچ ارزشی ندارد، چون رفع نیاز آن حضرت را می‌کند برای او بهتر است از حکومتی که دفاع از حق و پیاده کردن حق و نابودی ظلم در آن نباشد.

حضرت علی علیه السلام خواسته‌اند در اینجا درسی به ما بدهند که اشخاص توجهشان

۱- اسد الغابة، ج ۳، ص ۱۹۲؛ و تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۹۱

به ریاست و مقام به عنوان هدف نباشد، بلکه به عنوان وسیله باشد؛ ریاست جمهوری، نخست‌وزیری، استانداری، فرمانداری، ریاست ارتش، رییس یک اداره بودن، اگر انسان به اینها به عنوان وسیله نگاه کند، وسیله‌ای برای خدمت به مردم و پیاده کردن دستورات اسلام ارزش دارد، و زحمات انسان هم عبادت است، و پیش خدا هم قرب دارد. اما اگر اینها هدف باشد، و انسان به عنوان هدف به آنها نگاه کند، دین و دنیای خود را بفروشد برای این که به مقامی برسد، این بدبختی است و این همان حکومتی است که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: ارزش یک جفت کفش پاره برای من از چنین حکومتی بیشتر است.

و در جای دیگری حضرت خطاب به اشعث بن قیس که استاندار آذربایجان بوده می‌فرماید: «إِنَّ عَمَلَك لَيْسَ لَكَ بِطَعْمَةٍ، وَلَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»^۱ این پست و مقام برای تو طعمه نیست بلکه امانتی است که به دوش تو گذاشته شده است. انسان از طعمه بهره می‌برد، ولی در حفظ امانت باید بکوشد و فقط برای انسان مسئولیت دارد.

من به همه برادرانی که دارای پست و مسئولیتی هستند سفارش می‌کنم که این فرمایش حضرت علی را آویزه گوششان قرار دهند و به مقامی که دارند به عنوان هدف نگاه نکنند، بلکه به عنوان یک وظیفه و مسئولیت به آن نگاه کنند، و بدانند که هرچه پست و مقامشان بالاتر باشد مسئولیت آنها بیشتر است. بنابراین اگر کسی مسئولیت جامعه را به عهده گرفت نباید موجب ناراحتی دیگران بشود بلکه باید شاکر خدا باشند که این مسئولیت را دیگری به عهده گرفت، و این واجب کفایی را دیگری انجام داد، و از آنها ساقط شده است. حال این آقا آمد استاندار شد، امام جمعه شد، ما دیگر وظیفه نداریم و باید خوشحال هم باشیم. کسی که به مقام به عنوان وظیفه نگاه کند نه به عنوان مقام و پست، قهراً از این که دیگری متصدی

۱ - نهج البلاغه عبده، نامه ۵

شود خوشحال می‌شود، مگر این که دیگری نتواند به وظایف خود عمل کند.

«ثُمَّ خَرَجَ فَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ:»

(سپس حضرت خارج شد از خیمه خود و خطاب به مردم فرمود:)

عظمت ملت عرب به واسطه اسلام

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْرَأُ كِتَابًا، وَ لَا يَدَّعِي نُبُوَّةً، فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، وَ بَلَّغَهُمْ مَنَاجِئَهُمْ»

(به درستی که خداوند حضرت محمد ﷺ را برانگیخت در حالی که هیچ یک از افراد عرب کتاب‌خوان نبود و هیچ کسی هم ادعای پیغمبری نکرده بود، پس پیغمبر مردم را به طرف خدا سوق داد تا این که جای داد آنها را در جایی که باید وارد شوند، و رساند مردم را به محل نجاتشان.)

مراد از «کتاب» در اینجا کتاب آسمانی است، البته نوعاً مردم بی سواد بودند و خواندن نمی‌دانستند، ولی در اینجا مقصود کتاب آسمانی است؛ یعنی با دین نبودند، نوعاً بت پرست بودند، مگر بعضی از آنها که یهودی و مسیحی بودند که کتابهای آنها هم تحریف شده بود.

«بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ» یعنی منزل داد آنان را در جایشان. «محلّ» اسم مکان از ماده «حلول» است؛ یعنی وارد شدن در جایی. خدا بشر را خلق کرده برای این که او را پرستش کنند و به حقایق عالم وجود پی ببرند، پیغمبر اکرم ﷺ مردم را از گمراهی و سردرگمی نجات داد و وارد منزلگاهشان کرد. «مَنَاجِة» اسم مکان است، یعنی محلّ نجات، پیغمبر اکرم ﷺ برای مردم توحید و نبوت و معاد و اخلاق اسلامی آورد، و نجات آنها در همین چیزها بود.

«فَاسْتَقَامَتْ فَنَاتُهُمْ»

(پس سرریزه‌هایشان مستقیم شد.)

یعنی نیرومند شدند. شاید تاریخ دنیا نشان نداده باشد چنین حادثه‌ای را که در ظرف کمتر از نیم قرن، دینی یک ملت را که از همه عقب افتاده‌تر، از همه ملتها بی سوادتر، خرافی‌تر، بدبخت‌تر و فقیرتر بودند، به جایی برساند که شرق و غرب مطیع آنها شوند.

عربها در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از همه ملتها وحشی‌تر، بی سوادتر، خونخوارتر و خرافی‌تر بودند، پیغمبر اکرم آنها را به جایی رساند که حکومت کسری و قیصر در مقابل آنها شکست خورد.

«وَاطْمَأْنَنْتُمْ صَفَاتُهُمْ»

(و سنگ صاف زیر پای آنها آرامش پیدا کرد.)

«صفاء» سنگ صاف را می‌گویند. اینها کنایه است، یعنی جنگ و ستیز از بین آنها رفت و آرامش پیدا کردند.

عربها در آن زمان اصلاً در زندگی آرامش نداشتند، آنچه بین آنها حاکم بود جنگ و خونریزی و قتل و غارت بود، به برکت اسلام آن جنگها و زد و خورد های جاهلیت از بین رفت و ملت عرب دارای آرامش شدند.

نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام

«أَمَّا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى وُلِّتُ بِحَدَائِيرِهَا، مَا ضَعُفْتُ، وَلَا جَبُتُ»

(آگاه باشید، به خدا قسم به درستی که من بر عقب لشکر جاهلیت بودم که آنها را متفرق کنم تا این که جاهلیت پشت کرد به تمامی جوانبش و متفرق شد، هرگز نه ناتوان شدم، و نه ترسیدم.) کلمه «إِنْ» شرطیه نیست بلکه مخفف «إِنْ» می باشد. «ساقه» جمع «سائق» است، قسمت عقب لشکر را ساقه می‌گویند. در عرب به ارتش می‌گویند «خمیس» به اعتبار این که ارتش در گذشته پنج قسمت داشت: ^۱ «مقدمة الجیش» قسمتی که

۱ - نهاییه ابن اثیر، ج ۲، ص ۷۹

جلودار بود، «میمنه» قسمت طرف راست، «میسره» قسمت طرف چپ، «قلب» قسمتی که در وسط بود، «ساقه» قسمتی که در عقب لشکر بود. و این قسمت به یک حساب نقشش از همه بیشتر بود؛ زیرا اولاً مانع از فرار ارتش می شدند، و ثانیاً مداوا و حمل مجروحین و واماندگان از جنگ به عهده این قسمت بود، و ثالثاً کلیه تدارکات ارتش از آذوقه و وسائل جنگی به عهده اینها بود. ضمیر «ها» در کلمه «ساقتها» و «حذافیرها» به گفته ابن ابی الحدید به جاهلیتی که مفهوم از کلام حضرت علی است برمی گردد.

اما این که حضرت علی علیه السلام می فرماید من در ساقه ارتش جاهلیت بودم، نه به این معناست که من جزء لشکر جاهلیت و کفر بودم، بلکه به این معناست که من ارتش جاهلیت را سوق می دادم و می راندم که متفرق شوند و حقیقت جای آن را پر کند. «حذافیر» جمع «حذفور» و «حذفار» به معنای جانب است.

خلاصه حضرت می فرماید: با تمام وجود و از هر طرف تمامی جاهلیت و رسوم آن را متفرق کردم، تا این که این جاهلیت با تمام وجودش پشت کرد و فرار کرد، و من در تمامی مبارزات هیچ گونه ترس و وضعی از خود نشان ندادم.

هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل

آنچه را حضرت علی علیه السلام تا اینجا فرمود مقدمه ای است برای بیان مطلب بعد، می خواهد بفرماید: همان طور که بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای ریشه کن کردن خرافات و اختلافات و رسوم جاهلیت و پیاده کردن حق بود، و من هم در تمامی مراحل با پیغمبر اکرم بودم و برای پیاده شدن حق فعالیت داشتم، حالا هم که برای جنگ جمل می روم با این که طرف من عایشه و طلحه و زبیر هستند و مسلمانند، اما من هدفم در اینجا همان هدفی است که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داشتم، می خواهم حق را پیاده کنم و باطل را از بین ببرم، نه این که برای محکم کردن

پایه‌های حکومت خودم باشد که حکومت برای من ارزش یک جفت کفش پاره را هم ندارد، مگر این که بخواهم حقی را پیاده کنم و یا باطلی را از بین ببرم. لذا می‌فرماید:

«وَإِنَّ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا، فَلَأَنْقِيَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنَبِهِ»

(و به‌درستی که مسیر و هدف من در این جنگ - جمل - مثل همان جنگهای اول است - هدف حقیقی در هر دو یکی است - قطعاً من باطل را می‌شکافم تا این که حق از پهلویش در بیاید.)

«فَلَأَنْقِيَنَّ» یعنی قطعاً سوراخ می‌کنم، و در بعضی از نسخه‌ها دارد «فَلَأَبْقِرَنَّ» یعنی قطعاً می‌شکافم. در اینجا حضرت تشبیه کرده‌اند حق را به درگرنهایی که مثلاً حیوانی آن را بلعیده باشد، که باید شکم آن را شکافت و آن در را بیرون آورد؛ لذا می‌فرماید: من حق و حقیقت را که در وسط خرافات و دروغها و اوهام و امیال شخصی افراد و خلاصه در دل باطل مخفی شده، با شکافتن شکم باطل آن را از پهلویش در می‌آورم.

«مَالِي وَ قَرِيْشٍ! وَاللّٰهِ لَقَدْ قَاتَلْتَهُمْ كَافِرِيْنَ، وَ لَأَقَاتِلَنَّهُمْ مُّفْتُونِيْنَ، وَ اِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْاَمْسِ كَمَا اَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ»

(چيست از برای من با قريش! - من با آنها دشمنی ندارم - قسم به خدا جنگیدم با قريش در حالی که کافر بودند، و امروز هم با آنها می‌جنگم چون گرفتار فتنه شده‌اند، با قريش دپروز برخورد داشتم همان طور که امروز هم برخورد دارم.)

برخورد و مبارزه حضرت علی عليه السلام با قريش در گذشته به خاطر آن بود که بت پرست بودند، کافر بودند، و امروز هم به خاطر این است که دچار فتنه شده‌اند، گرچه مسلمان هستند اما علیه امام مسلمین به جنگ برخاسته‌اند و از بغا گشته‌اند، و خداوند در قرآن جنگ با بغا را واجب فرموده: ﴿وَ اِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اِقْتَلَوْا

فأصلحوا بينهما فان بغت احديهما على الأخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى أمر الله^۱ اگر دو طایفه از مسلمانها با هم جنگ کردند بین آنها اصلاح کنید، اگر دسته‌ای بر دیگری طغیان کرد با او بجنگید تا به امر خدا بازگردد.

خطبه سی و سوم به نقل عبده تا اینجا تمام شد، ولی در برخی از شروح نهج البلاغه و از جمله شرح ابن ابی الحدید تتمه‌ای دارد:

«والله ما تنقم منا قریش الا ان الله اختارنا عليهم، فادخلناهم فی حیژنا، فکانوا

كما قال الاوّل:

أدمت لعمری شربک المحض صابحاً و اکلک بالزبد المقشرة البجرا
و نحن وهبناک العلاء و لم تکن علیاً، و حطنا حولک الجرد و السمر»
(به خدا قسم قریش از ما انتقام نمی‌گیرد مگر به این جهت که خدا از میان آنان ما را برگزیده است، ولی ما آنان را در کنار خود داخل نمودیم پس آنان همچون گفته شاعر گشتند: به جان خود سوگند که هر صبح از شیر خالص صاف نوشیدی و از غذای لذیذ و چرب خوردی، ما به تو بزرگواری بخشیدیم در حالی که بزرگی نداشتی و در اطراف تو با اسبها و سرنیزه‌ها از تو نگهداری کردیم.)

«محض» به معنای شیر خالص صاف است؛ «صابح» به معنای غذای صبحانه، و «مقشرة» به معنای خرمایی است که پوست و هسته آن از آن جدا شده باشد؛ «بُجر» هم به معنای زیاد و خوب، «جُرد» جمع «أجرد» به معنای اسبهای موباریک، و «سُمر» جمع «أسمر» به معنای سرنیزه‌هاست.

ضمناً خطبه صد و چهارم نهج البلاغه هم با این خطبه از نظر مضمون یکی است، اما چون مزایایی دارد آن را در اینجا می‌آوریم.

و من خطبه له عليه السلام و قد تقدم مختارها بخلاف هذه الرواية:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْقَهُ كِتَابًا، وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْيًا، فَقَاتَلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ عَصَاهُ، يَسُوقُهُمْ إِلَى مَنْجَاتِهِمْ، وَ يُبَادِرُ بِهِمْ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ، يَحْسِرُ الْحَسِيرُ، وَ يَتَفَقَسُ الْكَسِيرُ، فَيَقِيمُ عَلَيْهِ حَتَّى يُلْحِقَهُ غَايَتُهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ، حَتَّى أَرَاهُمْ مَنْجَاتِهِمْ، وَ بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، فَاسْتَدَارَتْ رِحَاهُمْ، وَ اسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ، وَ أَيْمُ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقِهَا حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحَدِّ أَفْرِهَا، وَ اسْتَوْسَقْتُ فِي قِيَادِهَا، مَا ضَعُفْتُ، وَ لَا جَبُنْتُ، وَ لَا خُنْتُ، وَ لَا وَهَنْتُ، وَ أَيْمُ اللَّهِ، لَأَبْقِرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنَ خَاصِرَتِهِ»

شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه ۱۰۴)

«و من خطبه له عليه السلام و قد تقدم مختارها بخلاف هذه الرواية»

(از جمله خطبه‌های حضرت علی عليه السلام است و قبلاً گذشت مختار خطبه به‌خلاف این نقل.)

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْقَهُ كِتَابًا، وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْيًا»

(اما بعد از حمد و ثنای خداوند، به‌درستی که خداوند منزّه از هر عیب و نقصی برانگیخت

حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در حالی که نبود هیچ یک از عرب که کتاب آسمانی بخواند، و نبود

هیچ کس هم که ادعای پیغمبری و وحی کند.)

نه به این معنا که خودشان ادعای نبوت نداشتند بلکه به این معنی که نمی‌گفتند

پیغمبری از طرف خدا برای ما آمده، می‌گفتند لات و هبل خدای ما هستند، کار

به جایی رسیده بود که به وسیله خرما بتی درست می‌کردند و در مقابل او

سجده می‌کردند، بعد هر وقت گرسنه می‌شدند خدا را می‌خوردند تا وقتی دوباره

خرما پیدا کنند و خدایی بسازند!

«فَقَاتِلْ بِمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ عَصَاهُ»

(پس پیغمبراکرم به وسیله افرادی که مطیعش بودند با کسانی که معصیت و نافرمانی او را می‌کردند مبارزه و جهاد کرد.)

هدف اسلام از جهاد دفاع از توحید و عدالت است نه کشورگشایی، برای توضیح بیشتر به شرح خطبه بیست و هفتم مراجعه کنید. به هر حال هدف پیامبر از این جهاد نجات مستضعفین و محرومین و توحید و عدالت بود نه کشورگشایی، می‌خواست مردم را به سرمنزل مقصود برساند، و سرمنزل مقصود وصول به خداست، در حدیثی قدسی می‌فرماید: «یابن آدم خلقت الأشياء لأجلک و خلقتک لأجلی» ای فرزند آدم من همه اشیا را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم.

«يَسْئَلُهُمْ إِلَىٰ مَنْجَاتِهِمْ، وَيُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ»

(پیامبر می‌خواست مردم را سوق دهد به محل نجاتشان، و عجله داشت تا قبل از این که ساعت - یعنی مرگ یا قیامت - بر آن مردم فرود آید از گمراهی نجاتشان دهد.)

پیامبراکرم آنقدر در نجات مردم از گمراهی شتاب داشت که خدا در قرآن خطاب به آن حضرت می‌فرماید: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ إِلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»^۱ ای پیغمبر شاید تو داری خودت را به هلاکت می‌اندازی برای این که چرا ایمان نمی‌آورند. پیغمبر تلاش می‌کرد که مبادا یک فرد جهنمی شود، می‌خواست پیروان حق را بیشتر کند. «يَحْسِرُ الْحَسِيرُ، وَيَقِفُ الْكَاسِرُ، فَيُتَمِّمُ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يُلْحِقَهُ غَايَتُهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ، حَتَّىٰ أَرَاهُمْ مَنْجَاتَهُمْ، وَبَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ»

(خسته‌ای در وسط راه باز می‌ماند، و شکسته پایی متوقف می‌شود، پس پیامبراکرم بر بالین او می‌ایستد تا او را به هدفش برساند، مگر آدمی که هلاک شده در او خیری نیست، تا این که به آنها محل نجاتشان را نشان داد، و آنها را در منزلگاهشان جای داد.)

۱ - سوره شعراء، آیه ۳

قافله انسانها برای سیر الی الله خلق شده‌اند، هدف سیر الی الله است: ﴿إِنَّا لِلَّهِ و
 إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱ ما از خدا شروع شده‌ایم و به خدا رجوع می‌کنیم. حال اگر کسی
 در این قافله بشری که باید به سوی خدا سیر کند خسته شود و یا پایش بشکند،
 پیامبر بالای سرش می‌ایستد تا او را راه برد و به قافله برساند. اینها همه تشبیه است
 برای بیان این مطلب که پیامبر اکرم با تمام وجود برای هدایت مردم می‌کوشید،
 و حتی کسانی را که از روی نادانی و جهالت هدایت نشده بودند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باز
 آنها را هدایت می‌کرد تا به سرمنزل مقصود برسند.

در تاریخ نقل کرده‌اند وقتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم را نصیحت می‌کرد و آنها
 سنگ زدند و پیشانی حضرت را شکستند و خون جاری شد فرمودند: «اللَّهُمَّ اهد
 قومي فأنهم لا يعلمون»^۲ خدایا قوم مرا هدایت کن، اینها نمی‌دانند و جاهل‌اند.
 پیغمبر رحمة للعالمین است، مظهر رحمت حق است؛ او می‌خواهد همه را
 هدایت کند حتی معاندین را می‌خواهد از منجلاب و گردابها نجات دهد، مگر آدمی
 که هلاک شده و خیر در او نیست، یعنی دیگر قابل هدایت نیست، که خدا
 می‌فرماید: ﴿ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيَلْهَمُ الْأَمْلَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾^۳ آنها را رها کن
 بخورند و لذت ببرند و آنها را آرزوها سرگرم کند که به زودی عاقبت کار خویش را
 خواهند دانست. خلاصه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هدایت عرب کوشش کرد تا این که به
 آنها محل نجاتشان را بنمایاند و آنها را به منزلگاهشان و به سرمنزل مقصود برساند.
 «فَاسْتَدَارَتْ رِجَاهُمْ، وَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ»

(پس به چرخش افتاد آسیاب آنها، و مستقیم شد سرنیزه‌هایشان.)

اینها استعاره است، یعنی اوضاعشان رو به راه شد و قدرتمند شدند.

۱ - سوره بقره، آیه ۱۵۶

۲ - بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۱ و ۱۱۷

۳ - سوره حجر، آیه ۳

«وَأَيْمُ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحَدَافِيرِهَا، وَاسْتَوْسَقْتُ فِي قِيَادِهَا، مَا ضَعُفْتُ، وَلَا جَبُنْتُ، وَلَا خُنْتُ، وَلَا وَهَنْتُ»

(و به خدا قسم من در عقب لشکر جاهلیت بودم تا آنها را متفرق کنم، تا این که جاهلیت پشت کرد به تمامی جوانبش و متفرق شد، و اینها را منظم تحت فرماندهی واحد قرار دادم، نه هرگز ضعیف شدم، و نه ترسیدم، و نه خیانت کردم، و نه سست شدم.)

«استیساق» به معنای منظم کردن، و «قیاد» به معنای افسار است. شاید معنای کلام حضرت این باشد که ما جاهلیت متفرق را جمع کردیم و آنها را زیر بار اسلام آوردیم تا هر کسی روی مرز خودش باشد.

شاید هم این گونه باشد که پیغمبر اکرم به منزله قائد جمعیت بوده، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به منزله سائق بوده که عقب جمعیت را می‌رانده است، آن کسی که از عقب می‌راند اگر افرادی بخواهند متفرق شوند آنها را جمع می‌کند تا در مسیر قائد قرار گیرند.

«وَأَيْمُ اللَّهِ، لَأُبْقِرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ»

(و به خدا قسم که دل باطل را می‌شکافم تا حق را از پهلویش خارج کنم.)

در خطبه سی و سوم قبل از این قسمت از بیان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ این جمله بود: «و اِنَّ مَسِيرِي هَذَا لَمِثْلَهَا» که با توجه به این جمله عرض کردیم که حضرت می‌فرماید: من در جنگ جمل همان هدفی را تعقیب می‌کنم که در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده، یعنی هدف من در آن روز حق بوده الان هم حق است، منتها فرقی که هست این است که در آن زمان با کفار می‌جنگیدم و امروز با کسانی که ادعای اسلام دارند، و حق را در دل او هام و خرافات مخفی کرده‌اند، من دل باطل را می‌شکافم تا این که حق را از آن خارج کنم.

تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان

حکومت تمامی شعبش از رهبری گرفته تا بخش‌های یک بخش، مسئولیت است؛ و باید افراد وظیفه و مسئولیت را خوب انجام دهند و به ضعف بیشتر توجه کنند.

من به مسئولین تذکر می‌دهم الآن که حکومت اسلامی است به فکر مستضعفین و جنوب شهری‌ها باشید، ما نمی‌گوییم به فکر شمال شهر نباشید بلکه می‌گوییم به همان اندازه که آنها مورد نظر و توجه هستند جنوب شهری‌ها و مستضعفین هم مورد توجه باشند، ما که می‌گوییم حامی مستضعفین هستیم واقعاً باید به فکر آنها باشیم، فقط حرف و شعار نباشد، باید دولت افرادی را بفرستد تا کمبودهای روستاها را شناسایی و آنها را برطرف کنند. بار سنگین جامعه به دوش روستاییان است، تولید دست آنهاست، اگر آنها گندم و سیب‌زمینی و میوه و ... تولید نکنند شمال شهری‌ها و مقامات دولتی و دولتی‌ها از گرسنگی می‌میرند، بنابراین زحمت را این بیچاره‌ها می‌کشند آن وقت سوبسید گوشت و نان و امثال آن را به شهرنشینان می‌دهند، و این مبنای رژیم سابق بوده است که سوبسید را به عنوان رشوه به شهرنشینان می‌داده تا ساکت باشند، چرا باید تهرانی گوشت کیلویی پنجاه و شصت تومان بخورد و روستایی گوشت کیلویی صد و بیست تومان؟! اگر تهرانی نمی‌تواند در تهران زندگی کند به روستا برود و کشاورزی کند، اصلاً این همه آدم برای چه در تهران جمع بشوند؟! شهر بزرگ غلط است، شهر بزرگ برنامه استعمار است، باید بروند در روستاها بیابانهای خدا را احیا کنند، دامداری کنند. دولت باید تصمیم بگیرد یا به همه سوبسید بدهد یا به هیچ کس ندهد.

عدالت اسلامی اقتضا می‌کند که حکومت اسلام مستضعفین و مستکبرین را به یک چشم نگاه کند، نمی‌گوییم مستکبرین بشر نیستند، آنها را هم باید از استکبار نجات داد، استکبار هم یک مرضی است، باید روحیه استکبار را از آنها بگیریم.

والسَّلَام عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

۱- این خطبه در تاریخ ۱۳۶۱/۱۲/۱۲ توسط حضرت استاد تفسیر شده و در آن تاریخ گوشت کوپنی در قم و تهران هر کیلو پنجاه تومان بود.

خطبه ۳۴

درس ۸۱

مناسبت و زمان ایراد این خطبه
سرزنش مردم پیمان شکن و ذلت پذیر
ترس لشگریان حضرت از جهاد
قابل اعتماد نبودن مردم کوفه
بیداری دشمن و غفلت شما
چگونه گمراهان پیروز می شوند؟
سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند
علی علیه السلام مرد جهاد
حقوق متقابل مردم و حکومت
حقوق ملت بر والی
حقوق والی بر ملت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و من خطبة له عليه السلام في استنفار الناس الى اهل الشام:

«أَفْ لَكُمْ، لَقَدْ سَمِئْتُ عِتَابَكُمْ، أَرَضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عِوَضًا، وَبِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟ إِذَا دَعَوْتُمْ إِلَى جِهَادٍ عَدُوَّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي غَمْرَةٍ، وَ مِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ، يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَعْمَهُونَ، فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ، فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ، مَا أَنْتُمْ لِي بِبِنْتَةِ سَجِيسِ اللَّيَالِي، وَ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنِ يَمَالِ بَكُمْ، وَ لَا زَوَافِرٍ عِزٌّ يُفْتَقِرُ إِلَيْكُمْ، مَا أَنْتُمْ إِلَّا كَابِلٌ ضَلَّ رِعَاتُهَا، فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخَرٍ، لَيْسَ - لِعَمْرِ اللَّهِ - سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ، تُكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ، وَ تُنْقِصُ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ، لَا يُنَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ، غُلِبَ وَ اللَّهُ الْمُتَخَاذِلُونَ، وَ أَيْمُ اللَّهِ إِنِّي لَأَظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيَ وَ اسْتَحَرَّ الْمَوْتَ، قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنْ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ. وَ اللَّهُ إِنْ أَمْرًا يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لَحْمَهُ وَ يَهْشِمُ عَظْمَهُ وَ يَفْرِي جِلْدَهُ، لِعَظِيمِ عَجْزِهِ، ضَعِيفٍ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ، أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتَ، فَأَمَّا أَنَا فَسَوَالِلُ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْهَامِ، وَ تَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَ الْأَقْدَامُ، وَ يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ. أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ؛ فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَ تَوْفِيرُ فِتْنِكُمْ عَلَيْنِكُمْ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا، وَ أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ، فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ، وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ، وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُّكُمْ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و چهارم از نهج البلاغه عبده است؛ قبلاً گفتیم که در طول خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سه جنگ به ایشان تحمیل شد: یکی جنگ جمل که به وسیله طلحه و زبیر و عایشه به حضرت تحمیل شد، دوم جنگ صفین بود که به حکمیت منتهی شد اما با حيله عمروعاص و نادانی ابوموسی جنگ به سود معاویه تمام شد، سوم هم جنگ نهروان بود که به وسیله خوارج به آن حضرت تحمیل گردید.

مناسبت و زمان ایراد این خطبه

«و من خطبة له علیه السلام في استنفار الناس الى اهل الشام»

(و از جمله خطبه‌های آن حضرت است در کوچ دادن مردم به طرف اهل شام.)

بعد از آن که نتیجه حکمیت در جنگ صفین به نفع معاویه تمام شد، معاویه تعدیات زیادتری را علیه حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شروع کرد، و افرادی را برای آشوبگری به مناطقی که در قلمرو حکومت آن حضرت بود می‌فرستاد، از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از اتمام جنگ نهروان مردم را ترغیب به جنگ با معاویه فرمود، ولی مردم بهانه‌جویی می‌کردند و بیش از همه اشعث بن قیس سخنگوی مخالفین بود، اینها می‌گفتند ما تازه از جنگ برگشته‌ایم و این همه مجروح داریم، گرفتاریم، هوا سرد است، بگذارید وقتی هوا گرمتر شود! حضرت علی فرمودند: سردی هوا فقط برای شماست یا برای لشکر معاویه هم هوا سرد است؟ اگر هوا برای شما سرد است برای آنها هم سرد است، در حقیقت حضرت می‌خواستند فرصت را از معاویه بگیرند و او نتواند روز به‌روز پیشرفت بیشتری بکند.

هرچه حضرت اصرار می‌فرمودند آنها بهانه بیشتری می‌آوردند، و از جمله

می‌گفتند: برویم کوفه یک نفسی تازه کنیم، یک سری به اهل و عیالمان بزنیم، جراحاتمان بهتر شود، آمادگی بیشتری پیدا کنیم و... تا این که حضرت هم دیدند اینها بهانه‌گیری می‌کنند و جنگ با اجبار هم فایده‌ای ندارد، به طرف کوفه حرکت کردند و وقتی به نخيله که نزدیکی کوفه است رسیدند لشکرگاه قرار دادند و فرمودند همگی یک مرتبه وارد کوفه نشوید، هر چند نفر بروید سری بزنید و برگردید بعد یک عده دیگر بروند، تا جمع لشکر باقی بماند و همگی از همین جا برای جنگ با معاویه حرکت کنیم، ولی وقتی دیدند مردم رفتند و یک عده‌ای دیگر نیامدند، حضرت خطبه سی و چهارم را ایراد فرمودند.

البته در این که آیا این خطبه را در نخيله ایراد کرده‌اند^۱ یا در همان نهروان و یا در کوفه، محل اختلاف است. گرچه مشهور این است که خطبه در نهروان ایراد شده، و سید رضی رحمته الله علیه هم مدعی شده که حضرت این خطبه را در نهروان ایراد کرده‌اند؛ ولی بعضی گفته‌اند بعد از آن که حضرت آنها را مکرراً برای جهاد تشویق می‌فرمود و آنها بهانه می‌آوردند، حضرت این خطبه را برای جلوگیری از بهانه آوردن آنها ایراد فرموده است، در نتیجه حضرت در آن وقت در کوفه بوده‌اند.

سرزنش مردم پیمان شکن و ذلت پذیر

«أَفْ لَكُمْ، لَقَدْ سَمِئْتُ عِتَابَكُمْ، أَرَضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضًا، وَبِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟»

(اف و پریشانی بر شما باد، عتاب کردن شما مرا خسته کرده، آیا به زندگی دنیا عوض از آخرت راضی شده‌اید؟ و آیا به جای عزت و سربلندی به ذلت و خواری راضی هستید؟) وقتی که حضرت می‌بینند این مردم در امر دفع دشمن کوتاهی می‌کنند شروع به

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۹۳؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۷۳؛ و شرح ابن میثم بحرانی، ج ۲، ص ۷۷ نقل می‌کنند که این خطبه در نخيله ایراد شده است.

ایراد این خطبه می‌فرمایند: «أَفَّ لَكُمْ» أَفَّ بر شما باد؛ «أُفَّ» را گفته‌اند اسم فعل است به معنای «اتضَجَّر» یعنی من از شما ناراحت هستم؛ ولی من بارها گفته‌ام که «أُفَّ» اسم صوت است، همین که خودمان در فارسی می‌گوئیم «آه» یا «وَه» این «أُفَّ» در عربی است، با گفتن «أُفَّ» به طرف می‌فهمانیم که من از تو ناراحت هستم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا فرموده‌اند: «أُفَّ لَكُمْ» یعنی «وَه»، شما هم برای من نیرو شدید؟» در حقیقت حضرت نسبت به آنها اظهار ناراحتی می‌کنند و بعد می‌فرمایند: «لقد سئمت عتابکم» من از عتاب شما و از این که می‌گفتم و شما بی‌اعتنایی کردید و بهانه آوردید خسته شدم «ارضیتم بالحياة الدنيا من الآخرة عوضاً» آیا شما در عوض آخرت به همین زندگی دنیا راضی هستید؟ «و بالذَّل من العزِّ خلفاً» و آیا در عوض عزت به ذلت تن داده‌اید و راضی شده‌اید؟! یعنی حاضرید که عزت اسلامی و استقلالتان را با ذلت رفتن زیر بار معاویه و افراد او عوض کنید؟

ترس لشکریان حضرت از جهاد

«إِذَا دَعَوْتُمْ إِلَىٰ جِهَادٍ عَدُوَّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي غَمْرَةٍ، وَمِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ»

(هر وقت شما را به جنگ با دشمن خودتان دعوت می‌کنم، چشمهایتان می‌چرخند مثل این که در گرداب مرگید و از پریشانی حواس مدهوش گشته‌اید.)
«دارت» از ماده «دَوَّران و دور» است یعنی دور می‌زند. «غمرة» به معنای گرداب و کنایه از سختی است، یعنی سختی مرگ. «ذهول» به معنای غفلت و گیجی و پریشانی حواس، و «سكرة» به معنای مستی است.

می‌فرمایند: وقتی شما را برای جنگ با دشمنانتان دعوت می‌کنم، چشمهایتان در حدقه می‌چرخند، مثل آن وقتی که در گرداب مرگ فرو رفته‌اید و از ترس مرگ

چشمانتان در حدقه دور می‌زنند. «و من الذَّهول في سكرة» و مثل این که شما از پریشانی حواس در مستی هستید. عاقبت کار این سستی و ایستادگی نکردن در مقابل معاویه ذلت و بدبختی همیشگی است، خیال نکنید اگر معاویه بیاید برایتان خوب می‌شود و به همه شما پول می‌دهد، به چند نفر پول می‌دهد ولی بقیه را قلع و قمع می‌کند.

«يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَعْمَهُونَ، فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ، فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ»

(از پاسخ سخنانم در می‌مانید پس سرگردان می‌شوید، گویا قلبهای شما گرفتار جنون است، پس تعقل ندارید.)

«یرتج» به معنای «یغلق» یعنی بسته می‌شود. «حوار» از «محاورة» به معنای رد و بدل کردن سخن است؛ یعنی وقتی سخن از جنگ می‌شود سخن گفتن شما با من هم قطع می‌شود و نمی‌توانید با من صحبت کنید. «فتعمهون» پس در حالت سرگردانی می‌گذرانید «فكأن قلوبكم مألوسة» پس مثل این که قلبهای شما قاطی شده. «مألوس» از ماده «ألس» به معنای قاطی و مخلوط شدن است؛ «فأنتم لاتعقلون» پس وقتی در چنین سرگردانی فرو بروید دیگر قدرت تعقل ندارید، مثل این که در یک حالت تحیر و جنونی فرو رفته‌اید که نمی‌توانید فکر کنید.

قابل اعتماد نبودن مردم کوفه

«مَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسَ اللَّيَالِي، وَمَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ، وَلَا زَوَافِرٌ عَزٌّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ»

(شما هیچ‌گاه برای من محل وثوق و اطمینان نیستید، و شما یک ستونی که بتوان بر آن

تکیه نمود نمی‌باشید، و یاری دهندگان عزت نیستید که به شما احتیاج پیدا شود.)

«سجیس» از ماده «سجس» به معنای ظلمت و تیرگی شب است، و «سجیس الیالی» به معنای تاریکی و تیرگی شب است و منظور از آن همیشگی است؛ یعنی شما برای من هیچ‌گاه مورد اعتماد نیستید، و این مورد اعتماد نبودن شما مثل

تاریکی شب طولانی است؛ یعنی خلاصه با این وضع و برخورد که شما دارید هیچ وقت برای من قابل اعتماد نیستید؛ «و ما انتم برکن یُمال بکم» و شما مانند آن ستون محکمی که انسان به آن تکیه می‌کند، آن گونه محکم نیستید که بتوان به وسیله شما دشمن را نابود کرد؛ «و لا زوافر عزّ یفتقر الیکم»، «زوافر» جمع «زافرة» به معنای سر و صدا است، به معنای حمله هم هست، و کسی هم که بار انسان را بکشد می‌گویند: «زفر عنه» یعنی از او دفاع کرد، بار او را به دوش کشید؛ بنابراین عشیره انسان، دوستان انسان، ارتش و لشگری که از انسان فرمان می‌برند «زوافر» انسان هستند؛ اینجا حضرت علی می‌فرماید: شما انسانهایی که بشود به شما احتیاج داشت نیستید، و چون انسانهای پشت‌کار داری نیستید انسان به شما احتیاج ندارد.

«مَا أَنْتُمْ إِلَّا كَابِلٌ ضَلَّ رُعَاتُهَا، فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخَرٍ، لَبِئْسَ - لَعْمُرُ اللَّهِ - سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ»

(شما مانند شترانی هستید که ساربانانشان نباشند، هرگاه جمع شوند از سوی، از سوی دیگر پراکنده می‌شوند - قسم به بقای خدا - شما برای برافروخته شدن آتش جنگ بد مردمی هستید.) اگر نیروهایی باشند که دل‌هایشان با هم نباشد و هر کدام عقیده و مرامی داشته باشند و بخواهند دنبال حرف و عقیده خودشان بروند، این نیروها کاری از پیش نمی‌برند، و چنین نیرویی را حضرت به گله شتری تشبیه فرموده که هر کدام از طرفی می‌روند و وقتی صاحب آنها نباشد بالاخره جمع شدنی نیستند، بعد هم فرموده‌اند: «لبئس لعمر الله سحر نار الحرب انتم» یعنی با این وضعیتی و سستی که شما دارید، به بقای خدا سوگند برای روشن کردن زبانۀ جنگ بد مردمی هستید. «لعمرا لله» به معنای جان خداست، ولی به این معنا نیست که خدا مثل افراد بشر جسم و جان داشته باشد، لذا در معنای کلام می‌گوییم: به بقای خداوند سوگند.

«سعر نار الحرب» به معنای آتش‌گیرانه جنگ است، و مقصود از آن نیرویی است که در همان مرحله اول حمله می‌کند و سرنوشت جنگ را تعیین می‌کند، مقصود حضرت این است که یک چنین نیرویی ندارم و شما برای چنین کاری خوب مردمی نیستید.

بیداری دشمن و غفلت شما

«تُكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ، وَ تُنْقِصُ اطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعُونَ، لَا يُنَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ

سَاهُونَ»

(دشمنان به شما مکر و حيله می‌کنند ولی شما مکر نمی‌کنید، بلاد و شهرهای اطراف شما به جهت قتل و غارت نقصان می‌پذیرند و شما غضب نمی‌کنید، دشمنان شما نمی‌خوابند ولی شما در خواب غفلت هستید.)

بر شما مکر و حيله می‌شود و دشمنان شما به شما مکر و حيله می‌زنند ولی شما مکر و حيله نمی‌زنید. درباره جنگ گفته‌اند: «الحرب خدعة» جنگ خدعه است، باید در مقابل مکر و حيله‌های دشمن مکر و حيله کرد و نقشه دشمن را نقش بر آب نمود، معاویه با نیرنگ و حيله پیش می‌رود، ابوموسی را با مکر و حيله فریب دادند، اما شما هیچ به فکر مکر و حيله نیستید؛ «تنقص اطرافکم» به وسیله شبیخونهای معاویه و لشگر او اطراف شما نقص و کمبود پیدا می‌کند، بلاد شما را یکی پس از دیگری از شما می‌گیرند «فلا تمتعون» ولی شما به غیرتتان بر نمی‌خورید که غضب کنید و بروید از آنها پس بگیرید؛ راحت نشسته‌اید و در فکر دشمن نیستید. «لاینام عنکم» از شما خوابش نمی‌برد؛ از آن ترس و وحشتی که از شما دارد و شما را مزاحم منافع خود می‌داند خواب نمی‌رود و همیشه بیدار است و شما را زیر نظر دارد. «و انتم فی غفلة ساهون» اما شما در حالت غفلت و سهو و فراموشی اوقات را می‌گذرانید. نیروهایی که یک‌دل و یک‌زبان نباشند در مقابل دشمن نیرومند نیستند

و ضربه‌پذیر و آسیب‌پذیرند، و از طرفی به فکر دفع دشمن هم نیستند.

چگونه گمراهان پیروز می‌شوند؟

«غَلِبَ وَاللَّهِ الْمُتَخَاذِلُونَ، وَأَيْمُ اللَّهِ إِنِّي لَأُظْنُ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيَ وَاسْتَحَرَّ الْمَوْتَ، قَدْ انْفَرَجْتُمْ عَنْ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ»

(به خدا سوگند آنها که یکدیگر را فروگذارند مغلوب می‌باشند، و به خدا سوگند به گمانم می‌رسد وقتی آتش جنگ بالاگیرد و معرکه مرگ گرم شود، شما هم مانند جدا شدن سر از بدن، از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید.)

«متخاذلون» در مقابل «متناصرون» است، «متخاذلون» یعنی کسانی که همدیگر را رها می‌کنند، و «متناصرون» یعنی کسانی که همدیگر را یاری می‌کنند. «و ايم الله اني لأظن بكم» بعد از این که حضرت علی بارها آنها را برای جنگ تحریک کردند و آنها توجه نمی‌کردند می‌فرمایند: به خدا سوگند من به شما چنین گمان می‌برم که «ان لو حمس الوعى» اگر آتش جنگ شدید شد و تنور کشتار و مرگ افروخته شد علی بن ابیطالب را رها می‌کنید.

«حمس» به معنای اشتداد و شدت پیدا کردن است. «وعى» به معنای سر و صدا است؛ یعنی اگر سر و صدا زیاد شد، که کنایه از بالاگرفتن جنگ است. «و استحر الموت» و داغ شد تنور مرگ، «استحر» از ماده حرارت است، یعنی داغ شدن تنور جنگ، یعنی دیگرگشت و کشتار در جنگ بالاگرفت که مرگ برایتان نمایان شد؛ «قد انفرجتم عن ابن ابیطالب» آن وقت شما از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید. حضرت در این جمله می‌خواهند به آنها بفرمایند: شما که با این زور حاضر به جنگ می‌شوید و تمایل قلبی ندارید، اگر آتش جنگ بالاگرفت و تنور مرگ داغ شد فرزند ابوطالب را رها می‌کنید، از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید، «انفراج الرأس» مانند جدا شدن سر از بدن.

سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند

«وَاللَّهِ إِنَّ أَمْرًا يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لَحْمَهُ وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ وَيُفْرِي جِلْدَهُ، لِعَظِيمِ عَجْزِهِ، ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ»

(به خدا سوگند انسانی که دشمن را بر خود متمکن سازد به گونه‌ای که او گوشت انسان را بخورد و استخوانهای او را بشکند و پوست او را پاره پاره کند، عجز این انسان بزرگ است، و آن دلی که در سینه اوست سست و ضعیف است.)

«یَمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ» یعنی دشمن را بر خود مسلط کند. «یَعْرِقُ» از ماده «عرق» و به معنای «اَكَلَ» است؛ یعنی آن کسی که دشمن خود را بر خود مسلط کند و آن دشمن «یَعْرِقُ لَحْمَهُ» گوشت او را بخورد و «وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ» و استخوان او را خرد کند «وَيُفْرِي جِلْدَهُ» و پوست این آدم را جدا کند، «لِعَظِيمِ عَجْزِهِ» یک چنین آدمی عاجز است و عجز و ناتوانی او هم خیلی بزرگ است «ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ» و یک چنین آدمی آنچه را که در سینه خود جا داده ضعیف است؛ می‌خواهند بفرمایند که چنین آدمی از یک تصمیم و اراده قوی برخوردار نیست. «جوانح» جمع «جانحة» به معنای استخوانهای سینه است.

علی علیه السلام مرد جهاد

«أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتَ، فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْأَهَامِ، وَتَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَالْأَقْدَامُ، وَيَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ»

(پس تو اگر مایلی مانند این عاجز کاهل باش، اما من به حق خدا پیش از این که چنین امکانی به دشمن بدهم و متحمل چنین خواری بشوم چنان با شمشیر مشرفی به او می‌زنم که ریزه استخوانهای سر او بپرد، و بازوها و قدمهایش قطع شود، و پس از کوشش من اختیار فتح با خداست.)

«فراش الهام» استخوانهای ریز سر را می‌گویند. و «طاح یطیح» به معنای «سقط» می‌باشد.

عمده‌ترین فردی که در این مورد بهانه‌گیری می‌کرد اشعث بن قیس بود، این شخص در جنگ صفین هم با ادامه جنگ مخالفت می‌کرد، و اینجا هم خیلی بهانه‌گیری می‌کرد، حضرت هم نمی‌توانست او را طرد کند؛ برای این که کوفه از شهرهای جدیدالاحداثی بود که جنبه نظامی هم داشت و معمولاً ترکیب یافته از قبایل مختلف بود و در حقیقت ارتش اسلام را قبایل مختلف تشکیل می‌داد، و هرگاه می‌خواستند مردم را بسیج کنند به همین رؤسای قبایل می‌گفتند، او نیز افراد قبیله خود را جمع می‌کرد. پس اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواستند اشعث بن قیس فتنه‌گر را طرد کنند، در حقیقت یک نفر را طرد نکرده بودند بلکه یک قبیله را طرد می‌کردند و همه این قبیله علیه حضرت قیام می‌کردند، پس حضرت باید طوری عمل کند که رؤسای قبایل علیه ایشان حرکت نکنند، به قول معروف باید خیلی دست به عصا حرکت کند، چون قدرت در دست رؤسای قبایل است، از این رو می‌فرمایند: خوب آقای اشعث بن قیس «انت فکن ذاک ان شئت» اگر تو دلت می‌خواهد دشمن را بر خود مسلط کنی و دوست داری از دشمن تو سری بخوری حرفی نیست، البته ممکن است غیر از اشعث کسان دیگری هم بوده‌اند ولی مصداق شاخص مخالفین اشعث بن قیس بوده است، نسخه نهج البلاغه هم کلمه اشعث ندارد ولی از این جهت که او یکی از مخالفین است مصداق «انت» است،^۱ و خلاصه سخن حضرت این است که اگر تو آزادی و عزت و شخصیت نمی‌خواهی، خودت می‌دانی، اما من شخصاً زیر بار نمی‌روم.

«فاما انا فوالله دون ان اعطی ذلك ضرب بالمشرفیة» اگر دلت می‌خواهد ضعف

۱ - نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۷۹، شرح ذیل خطبه؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۷۶ عن الغارات، ج ۲، ص ۴۹۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۹۱؛ و شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۸۲

نشان بدهی و دشمن بر تو مسلط شود خوب حرفی نیست، اما من پیش از آن که یک چنین قدرتی به دشمن بدهم کله او را با شمشیری از شمشیرهای مشرفی می‌زنم. حضرت در این جمله فرموده‌اند: «انا فوالله ضرب بالمشرفیه» من به خدا سوگند ضرب المشرفیه هستم، این اسناد (حمل مصدر بر اسم ذات) از باب «زید عدل» است، و «زید عدل» هم برای مبالغه است؛ یعنی مثل این که زید مجسمه عدالت است، و اینجا هم که حضرت فرموده‌اند: «انا ضرب»، و نگفته‌اند «انا ضارب» برای مبالغه است، می‌خواهند بفرمایند من یک پارچه ضرب هستم؛ یعنی هیچ امانی به آنها نمی‌دهم، من یک پارچه زدن هستم، آن هم زدن با مشرفی! «مشرفیه» با میم مفتوح است، منسوب به مشارف است و مشارف به معنای دهات اطراف شهر است که سطح آنها بالاتر از سطح شهر باشد؛ یعنی به طوری است که روی بلندی است و مشرف بر شهر است. البته این یک اصطلاحی است که برای روستاهای کوهستانی و روستایی که روی بلندی واقع شده است می‌گفته‌اند، و به روستاهای اطراف یمن و اطراف شام هم مشارف می‌گفته‌اند.

خصوصیتی که شمشیرهای مشارف داشته ظاهراً این بوده که از شمشیرهایی که در شهر می‌ساخته‌اند از جنس بهتر و با حدت و تیزی بیشتر بوده، شاید هم «مشرفیه» یک محل خاصی بوده که شمشیرهای آنجا معروف بوده است. خلاصه مقصود این است که من زیر بار ننگ و ذلت نرفته و در اولین فرصت با شمشیر مشرفی چنان به آنها می‌زنم که: «تطیر منه فراش الهام» استخوانهای ریز ریز سرشان بپرد؛ وقتی استخوانهای روی سر خرد شود، مغز سر آنها هم متلاشی می‌شود «و تطیح السواعد و الاقدام» و بازوها و ساقهای آنها هم با این شمشیر قطع می‌شود و آنها روی زمین می‌افتند و نابود می‌شوند. «و یفعل الله بعد ذلک ما یشاء» می‌فرمایند: من این کارها را می‌کنم و وظیفه‌ام را انجام می‌دهم حالا اگر خدا نخواهد و در آخر هم معاویه پیروز شود مسأله دیگری است.

انسان باید در مقابل باطل ایستادگی کند، دفاع از حق یک وظیفه است، امام حسین علیه السلام در مقابل باطل با آخرین فرزندان و یاوران خود ایستاد، آخر هم برحسب ظاهر یزیدیان پیروز شدند، ولی آنها به وظیفه عمل کردند، اگر انسان در مقابل باطل ایستادگی کند بر فرض شکست هم بخورد، از این جهت که به وظیفه خود عمل کرده پیروز است. علی علیه السلام می فرماید: این وظیفه من است «و یفعل الله بعد ذلك ما یشاء» و خدا هم هرچه بخواهد عمل می کند. آنگاه فرمودند:

حقوق متقابل مردم و حکومت

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ»

(ای مردم به تحقیق که من به گردن شما حقی دارم، شما هم به گردن من حقی دارید).
در این قسمت از سخن خود رابطه متقابل امام و مردم را بیان می فرمایند، فرموده اند: هر یک از والی و مردم به گردن یکدیگر حقی دارند؛ ای مردم من به گردن شما حقی دارم و شما هم به گردن من حقی دارید.

حقوق ملت بر والی

«فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيَّكُمْ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلَاتِجْهَلُوا، وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا»

(اما حق شما بر من این است که از خیرخواهی شما دریغ نوزم، و سهم هر یک از شما را از بیت المال به طور کامل بپردازم، و شما را تعلیم دهم تا نادان نباشید، و تأدیب کنم تا این که عالم شوید و عمل نمایید).

در مقام بیان حق مردم بر امام چهار مورد را یادآور شده اند؛ یعنی حقوقی که ملت بر حاکم، والی و یا امام خود دارند چهار حق است: یکی این که: «النَّصِيحَةُ لَكُمْ» من خیرخواه شما باشم؛ یعنی از شما دفاع کنم و آنچه را که مصلحت شماست برایتان انجام دهم.

«و توفیر فیئکم علیکم» حقّ دیگر این است که بیت‌المال را به نحو وافرین شما تقسیم کنم؛ «فیء» همان غنائمی است که مسلمانان بر اثر جنگ و جهاد به دست می‌آورده‌اند، منتها گاهی اوقات بدون جنگ هم غنائمی به دست می‌آمد؛ یعنی وقتی که دشمنان می‌دیدند در شرف شکست خوردن هستند مال و اموال خود را می‌دادند و صلح می‌کردند که از جمله اینها فدک است، این‌گونه درآمدها در اصطلاح احادیث تعبیر به «فیء» شده است. «فیء» در لغت عرب به معنای رجوع است، و رجوع یعنی برگشت؛ نکته‌ای را که برای تعبیر به «فیء» گفته‌اند این است که: خداوند اموال عمومی را از اول برای استفادهٔ بندگان خوب خود آفریده است، و این که این اموال در دست کفار قرار گرفته مثل این است که این اموال در دست افراد نااهل قرار گرفته، و وقتی مسلمانان آن اموال را با جنگ از دست آنها می‌گیرند حق خود را از کفار پس گرفته‌اند، همین پس گرفتن به معنی رجوع اموال به دست اهل است، مسلمانان حق خود را از کفار پس گرفتند و حقّ به دست صاحبان حقّ رسیده است، و حالا در مقام توزیع آن فرموده: «و توفیر فیئکم علیکم» حقّ دیگری که ملت به گردن حاکم دارد این است که بیت‌المال را در حدّ وفور و فراوان بین مسلمانان تقسیم کند. به نظر می‌رسد که در این جمله طعن و تعریضی بر خلفای قبلی باشد که بیت‌المال را اموال شخصی خود می‌دانستند، و مخصوصاً عثمان این اموال را به هر کسی که می‌خواست بدون حساب بذل و بخشش می‌کرد و بسیاری از این اموال را به افرادی مانند حکم و مروان حکم می‌داد.^۱ حضرت علی علیه السلام در مقام تقسیم می‌فرمایند: این طور نیست که هر کسی هر مقدار از اموال بیت‌المال را به هر نحوی تصاحب کند، بلکه این اموال باید به نحو مساوی میان افراد مسلمان تقسیم شود.

«و تعلیمکم کیلا تجهلوا» یکی دیگر از حقوق ملت که به گردن امام مسلمین

۱ - الغدیر، ج ۸، ص ۲۸۶؛ و شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۲۹ تا ۱۶۱

است این است که وسائل فراگیری علم و دانش را برای آنها فراهم کند؛ به طور خلاصه از وظایف امام و پیشوایان مسلمین نشر علم و دانش است، «کیلا تجهلوا» تا این که جهل و نادانی از میان مسلمانان ریشه کن شود، و امروز هم ما در قانون اساسی داریم که از آموزش ابتدایی تا دانشگاه به عهده دولت است. مقصود حضرت از این جمله رفع جهل و نادانی و نشر علم و دانش است.

«و تأدیبکم کیما تعلّموا» و در مقام عمل هم می فرمایند: و بر امام مسلمین ادب کردن مسلمین است؛ در مرحله قبل آموزش را مطرح فرموده و در این جمله پرورش را مطرح فرموده اند؛ یعنی در مقام عمل تأدیب لازم است، این تأدیب برای آن است که مسلمانان ادب شوند تا مستعدّ تعلّم و سپس عمل گردند، آنچه را باید بدانند بدانند تا جهل و نادانی به اجبار هم که هست از میان برود. در بیان علّت «تأدیب» فرموده اند: «کیما تعلّموا» کلمه «ما» در «کیما» برای نفی نیست، بلکه «ما» زائده است؛ یعنی «کی تعلّموا» تا این که بیاموزند. پس معنای جمله این است که: از وظایف امام مسلمین ادب کردن مسلمین است تا زمینه تعلّم و عمل آنان فراهم گردد؛ و ممکن است گفته شود جمله دوّم تأکید جمله اوّل می باشد.

حقوق والی بر ملت

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ، فَأَلُوفَاءٌ بِأَبِيْعَةٍ، وَ النَّصِيْحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيْبِ، وَ الْإِجَابَةُ حِيْنَ أَدْعُوْكُمْ، وَ الطَّاعَةُ حِيْنَ أَمْرُكُمْ»

(و اما حقّ من بر شما پس وفا کردن شماست بر بیعت، و خیرخواهی در حضور و غیاب امام، و اجابت کردن و فرمانبرداری است وقتی شما را می خوانم، و اطاعت کردن است وقتی شما را امر می کنم.)

این قسمت از سخن حضرت در مورد حقّ و یا حقوقی است که امام به گردن مسلمین دارد. یکی از این حقوق را وفای به بیعت گفته اند؛ یعنی مردم و مسلمانان

موظفند به آن بیعتی که با امام کرده‌اند پایبند باشند. البته تکیه حضرت در این مورد روی بیعت است و این کلام بر معیار مماشات با مردمی است که روش خلفای گذشته را ملاک عمل خود قرار داده‌اند. عقیده ما در خلافت حضرت علی علیه السلام این است که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان خلیفه بعد از خود تعیین فرموده‌اند، ولی چون این حق مسلم در سقیفه غصب شد و ابوبکر را با بیعت پنج نفره و بعد هم با تهدید و ارباب از دیگران بیعت گرفتن خلیفه نمودند و پس از ابوبکر، عمر و عثمان را هم با بیعت روی کار آوردند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم بر همین معیار با مردم سخن گفته و فرموده‌اند: «الفداء بالبيعة» یعنی یکی از حقوقی که حاکم به گردن ملت دارد این است که به آن بیعتی که با امام کرده‌اند پایبند باشند. «و النصيحة في المشهد و المغيب» و حق دیگر این است که خیرخواه امام خود باشند، خواه در حضور و خواه در غیاب او؛ یعنی در هر حال از او دفاع کنند، دوستی او را به دل داشته باشند و از کاری که دیگران علیه امام می‌کنند جلوگیری کنند. «و الاجابة حين ادعوكم» وقتی شما را می‌خوانم مرا اجابت کنید؛ «اجابة» به معنای جواب دادن و «ادعو» به معنای خواندن است، این جمله از جهت معنا نسبت به جمله بعد عام است و کلیت دارد، ولی معنای جمله بعد خاص است. «و الطاعة حين آمرکم» و حق دیگر امام بر ملت و رعیت این است که وقتی امام دستوری به رعیت بدهد اطاعت کنند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

خطبه‌های ۳۵ و ۳۶

﴿ درس ۸۲ ﴾

ستایش خداوند

فرجام نافرمانی از رهبری لایق

نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان

اشاره به گروه‌های مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج

هشدار حضرت به خوارج

حکمت از نظر حضرت علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه ۳۵

و من خطبه له عليه السلام بعد التحكيم:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ، وَالْحَدِيثِ الْجَلِيلِ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صلوات الله وسلامه.
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمَجْرَّبِ تَوْرَثُ الْحَيْرَةِ، وَتُعَقَّبُ النَّدَامَةَ،
وَقَدْ كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي، وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ
لِقَصِيرٍ أَمْرٌ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالَفِينَ الْجَفَاءِ، وَالْمُنَابِذِينَ الْعُصَاةِ، حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ
بُنُصْحِهِ، وَصَنَّ الرَّزْدُ بِقَدْحِهِ، فَكُنْتُ وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:
أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوَى فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و پنجم از نهج البلاغه
عبده است. بعد از آن که آثار پیروزی در جنگ صفین به نفع علی عليه السلام ظاهر شد،
معاویه و عمرو عاص به دست و پا افتادند و آدمهای قرآن خوان اهل شام را

جلو انداختند، اینها هم قرآن سر دست گرفتند و گفتند قرآن میان ما حکم باشد، از طرفی عده‌ای از مقدّس مآبهای لشکر حضرت هم گفتند اینها تسلیم هستند و قرآن را حکم قرار داده‌اند و ما دیگر نمی‌جنگیم، حضرت امیر علیه السلام به آنها می‌فرمود: این حيله است، آنها دروغ می‌گویند و تا لحظاتی دیگر ما به پیروزی می‌رسیم، ولی آنها قبول نکردند و خلاصه حضرت را ناچار به قبول حکمین نمودند.

معاویه از سوی خود عمرو عاص را حکم قرار داد و حضرت امیر علیه السلام هم عبدالله بن عباس را به عنوان حکم معرفی فرمود، اما همین مقدّس مآبهای لشکر حضرت علی علیه السلام گفتند ابن عباس نباشد، علی علیه السلام فرمود: ابن عباس کسی است که می‌تواند در مقابل حيله گریها و مکاریهای عمرو عاص بایستد، آنها گفتند: ابن عباس از خویشاوندان توست و در این امر جانبداری تو را می‌کند، کس دیگری را معرفی کن که با تو خویشاوندی نداشته باشد، حضرت مالک اشتر را معرفی فرمود، باز هم او را قبول نکردند و بهانه دیگری آوردند و خودشان ابوموسی اشعری را پیشنهاد کردند، هرچه حضرت دلیل آورد که ابوموسی صلاحیت این کار را ندارد و فریب می‌خورد، گوش ندادند و اصرار کردند تا سرانجام همین ابوموسی را به حضرت تحمیل کردند و نتیجه آن شد که ابوموسی فریب عمرو عاص را خورد و نتیجه حکمیت به نفع معاویه تمام شد.^۱

حضرت از این لجاجتی که اصحابش در جلوگیری از ادامه جنگ و تحمیل حکمین و سپس تحمیل ابوموسای اشعری به عنوان یکی از دو حکم کرده بودند خیلی نگران و ناراحت شدند و این خطبه را به مناسبت ایراد فرمودند.

«و من خطبة له علیه السلام بعد التّحکیم»

(و از جمله خطبه‌های حضرت است بعد از مسأله حکم قرار دادن.)

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۵۵ و ۲۵۶

ستایش خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ، وَالْحَدَثِ الْجَلِيلِ»

(حمد و سپاس ذات خداوند را سزاوار است، هرچند روزگار بلای بزرگ و پیشامد بسیار سخت پیش آورد.)

«ال» در «الحمد» برای استغراق است، معنای آن این است که همه حمد و ثنا مخصوص خداوند است. حضرت می‌خواهند بفرمایند: درست است که شکست خورده‌ایم ولی به خدا نق نمی‌زنیم و حمد و ثنای او را به‌جا می‌آوریم. «الحمد لله» حمد و ثنا مخصوص خداست «و ان اتی الدهر بالخطب الفادح» گرچه روزگار مصیبت سنگینی آورده؛ «خطب» یعنی حادثه و مصیبت، و «فادح» به معنای سنگین است. «و الحدث الجلیل» یعنی حادثه بزرگی برای ما رخ داده است.

واقعاً حادثه بزرگ و غم‌انگیزی است و آیا بزرگتر و غم‌انگیزتر از این حادثه هم در تاریخ اسلام رخ داده است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با همه آن سوابق که در اسلام دارد باید کنار برود و معاویه‌ای که تا سال هشتم هجری علیه اسلام و مسلمین جنگ می‌کرده^۱ خلیفه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام مسلمین بشود؟ این مصیبت تا روز قیامت تازه است و مصیبتی به بزرگی آن تا قیامت رخ نخواهد داد، و مصیبت‌های دیگری هم که بعد از این مصیبت به وجود آمده زاینده همین مصیبت است.

«وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ»

(و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و شریکی برای او نیست، و با او خدای دیگری نیست.)

جمله «لیس معه اله غیره» تأکید است برای «لا اله الا الله»؛ یعنی گواهی می‌دهم

۱ - در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۹؛ و سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۳، و دیگر کتب تاریخی آمده که ابوسفیان و معاویه در سال هشتم هجرت بعد از فتح مکه مسلمان شدند.

که خدایی بجز الله وجود ندارد؛ این اصل کلام است، مقصود حضرت این است که بگویند: خدایی بجز الله وجود ندارد، بعد جمله «وحده لا شریک له» همان معنای «لا اله الا الله» را تأکید می‌کند و بعد هم جمله «لیس معه اله غیره» تأکید «لا اله الا الله» است، یعنی هیچ معبودی غیر از خدای یگانه وجود ندارد.

«وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ﷺ»

(و گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده اوست.)

این جمله شهادت و گواهی به رسالت حضرت محمد ﷺ می‌باشد، و عطف است بر جمله قبل؛ یعنی «و اشهد انّ محمداً عبده و رسوله ﷺ» و گواهی می‌دهم که حضرت محمد ﷺ بنده او و رسول اوست.

فرجام نافرمانی از رهبری لایق

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمَجْرَبِ تُورِثُ الْحَيْرَةَ، وَ تُعْقِبُ النَّدَامَةَ»

(اما بعد، نتیجه نافرمانی نصیحت کننده مهربان دانا و باتجربه حسرت و اندوه است، و در پی

آن ندامت و پشیمانی است.)

علی عليه السلام در این قسمت راجع به آن بی‌توجهی‌ای که اصحاب نسبت به حضرت کردند سخن می‌گویند، می‌فرمایند: بله من یک آدم دلسوز و باتجربه از همان اول شما را راهنمایی کردم، از همان اول گفتم جنگ را ادامه دهید، شما گوش نکردید و فریب قرآنها را خوردید، من از آنها شناخت داشتم که اینها خلاف قرآن حرکت می‌کنند، اما شما فریب ظاهر آنها را خوردید، بعد هم که مرا ناگزیر به پذیرفتن حکمین کردید، من عبدالله بن عباس را تعیین کردم و شما قبول نکردید، مالک اشتر را پیشنهاد دادم، او را هم رد کردید، و از پیش خود ابوموسای مغرور و فریب‌خور را معرفی و تحمیل کردید؛ خوب نتیجه آن کارهای شما همین شد که می‌بینید «فانّ معصية الناصح الشفيق العالم المجرب» پس پشت پا زدن به نصیحت

فردی که هم شفیق و مهربان است و هم دانا و کارآزموده، نتیجه‌اش این است که «تورث الحیره» برای انسان حیرت می‌آورد.

علی علیه السلام نصیحت‌کننده‌ای شفیق و مهربان، و دانایی باتجربه و کارآزموده بود. آن حضرت نسبت به افراد و اشخاص شناخت کامل داشت و ابوموسی‌ها و اشعث بن قیس‌ها و معاویه و عمروعاص‌ها را به خوبی می‌شناخت، آن حضرت فرد کارآزموده و باتجربه‌ای بود که می‌دانست ابوموسای مغرور به وسیله عمروعاص حيله باز فریب می‌خورد و حیثیت مسلمانان را به باد می‌دهد؛ آنان نصیحت حضرت را در ادامه جنگی که تا پیروزی نهایی چند قدمی بیشتر نمانده بود نشنیدند و به مکر و حيله عمروعاص تن در دادند و قبول حکمیت را به علی علیه السلام که ناصحی شفیق برای آنان بود تحمیل کردند، بعد هم وقتی که حضرت در مقابل عمروعاص ابن عباس و مالک اشتر را معرفی فرمود، آنها به مخالفت پرداختند و هر کدام را به بهانه‌ای رد کردند، در جبهه حکمیت حضرت را شکست دادند و سپس در حیرت ماندند؛ حضرت هم در کلامشان به همین نکته اشاره فرموده‌اند: نافرمانی ناصح مشفق «تورث الحیره و تعقب الندامة» نتیجه‌اش حیرت و پس از آن پشیمانی است.

نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان

«وَقَدْ كُنْتُ أَمْرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي، وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ»

(و به تحقیق که من رأی خود را در این حکمیت برایتان بیان کردم، و خالص نمودم رأی واقعی خود را برای شما، و ای کاش رأی «قصیر» اطاعت می‌شد.)

مقصود از «هذه الحكومة» همین حکمیتی است که به حضرت تحمیل شد؛ می‌فرمایند: من از همان اول رأی و نظر خودم را در باب این حکمیت بیان کردم «و نخلت لكم مخزون رأی»، «نخلت» از ماده «نخل» به معنای تصفیه کردن و

الک کردن است؛ یعنی رأی و نظرم را برای شما صاف و تصفیه کردم «لو کان یطاع لقصیر امر» و ای کاش دستور «قصیر» اطاعت می‌شد.

جمله «لو کان یطاع لقصیر امر» یک جمله معترضه است و به عنوان ضرب‌المثل بیان شده است، «قصیر» نام شخصی است که اول بنده زرخرید بوده ولی بعداً آزاد شده و این جمله از اوست.

داستان او از این قرار است: جذیمه ابرش پادشاه منطقه حیره در نزدیکی‌های کوفه بوده، و با پادشاه الجزیره معروف درگیر شده و او را می‌کشد، زبّاء دختر پادشاه الجزیره که دختری زیبا و بدون شوهر بود و زمام امور الجزیره را به عهده گرفته بود در فکر انتقام گرفتن از جذیمه ابرش برآمد، از این رو نامه‌ای به او نوشت که اگر از من خواستگاری کنی حاضرم با تو ازدواج کنم و آن وقت هر دو مملکت را یکی می‌کنیم و یک کشور بزرگ مستقلی به وجود می‌آوریم، خلاصه با این حرفها جذیمه را به طمع انداخت، او با همین قصیر که غلام آزاد شده او بود مشورت کرد، قصیر گفت: این کلک است و مواظب باش فریب او را نخوری، جذیمه گفت: او یک نامه محبت‌آمیز نوشته و از من دعوت کرده است، قصیر گفت: آخر تو پدر او را کشته‌ای، چطور او حاضر است با کسی که پدر او را کشته ازدواج کند؟ جذیمه قبول نکرد و برای خواستگاری عازم الجزیره شدند، زبّاء نیز ارتش مجهزی را به استقبال آنها فرستاد و دستور داده بود جذیمه را بگیرند و کلکش را بکنند. وقتی جذیمه لشگر زبّاء را دید، قصیر به او گفت از وضع این لشگر پیدا است که به استقبال شما نمی‌آیند و اگر قصدش عروسی بود بالاخره یک علامت شادمانی در بین آنها بود و اینها قصد سوء دارند، ولی باز هم جذیمه قبول نکرد و گفت این خانم نامه محبت‌آمیز نوشته است، تا بالاخره او را گرفتند و کشتند؛ و قصیر گفت: «لایطاع لقصیر امر» گفته قصیر اطاعت نمی‌شود، بعد این یک ضرب‌المثل شد که اگر جذیمه حرف قصیر را

شنیده و به آن عمل کرده بود به چنین روزی نمی‌افتاد.^۱ حالا حضرت به این مثل معروف اشاره فرموده و مقصود این است که اگر شما ملت رأی و کلام علی علیه السلام را پذیرفته و از آن اطاعت می‌کردید به این پشیمانی و نگرانی مبتلا نمی‌شدید.

«فَأَيُّكُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ، وَالْمُنَابِذِينَ الْعَصَاةِ، حَتَّىٰ إِذَا تَابَ النَّاصِحُ بُنْصِحِهِ، وَضَنَّ الزَّيْدُ بِقَدْحِهِ»

(پس مرا پیروی نکردید و مانند مخالفین جفاکار و پیمان شکنان معصیت‌کار از من نافرمانی کردید، به گونه‌ای که نصیحت کننده در پند خود مردد گشت، و آتش‌زنه از آتش بخل ورزید.)

حضرت فرموده‌اند شما امر مرا اطاعت نکردید، با این که من خلیفه مسلمانها بودم و مردم می‌بایست از فرمان خلیفه اطاعت کنند، شما با من مخالفت کردید؛ «اباء المخالفين الجفائة» مانند مخالفت کردن مخالفینی که خشن و ظالم هستند.

«جفائة» جمع «جافی» به معنای انسان خشن و ظالم است، و عبارت «اباء المخالفين الجفائة» مفعول مطلق نوعی است، و معنای آن چنین است که حضرت فرموده: «شما امر مرا امتناع کردید مانند امتناع کردن مخالفینی که خشن و ظالم باشند»؛ مخالف دو گونه است: گاهی کسی با انسان مخالف است ولی در عین حال با انسان با متانت و کرامت و آقایی برخورد می‌کند، ولی گاهی در عین مخالفت با خشونت و ظلم و ستم برخورد می‌کند، مخالفین حضرت در صفین از کسانی بودند که حتی علی علیه السلام را تهدید به مرگ هم می‌نمودند و خواسته‌های خود را از این راه عملی می‌کردند، از این رو حضرت فرموده‌اند: «اباء المخالفين الجفائة» سربازدن شما از دستورات من مانند سربازدن دشمنان سرسخت و ستمگر بود. در برخی شروح «الجناة» ذکر شده که جمع «جانی» و به معنای جانی‌ها می‌باشد.

«والمنابذين العصاة» و امتناع کردن شما مانند امتناع کردن متمرّدین گناهکار بود.

«منابذين» از ماده «نبد» به معنای دوراندازنده است. «عصاة» جمع «عاصی»

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۸۷؛ و شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۸۶

به معنای معصیت‌کاران است؛ یعنی مانند مخالفین جفاکار حرف و دستور مرا از روی سرکشی و معصیت زیرپا گذاشتید.

«حَتَّىٰ ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنَصْحِهِ» آنقدر با من مخالفت کردید که نصیحت‌کننده را هم به شک و تردید انداختید. بی‌گمان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در اوامر و دستورات خود شک و تردید پیدا نمی‌کرد، بلکه مقصود این است که از بس شما مخالفت کردید، اگر نصیحت‌کننده‌ای غیر از من بود بسا در نصایح خود شک و تردید پیدا می‌کرد.

«وَضَنَّ الزَّوَادُ بِقَدْحِهِ» و آتش‌زنه از آتش دادن بخل ورزید. «ضَنَّ» به معنای بخل ورزیدن است. «زند» به آن چوبی گفته می‌شود که مثل چوب کبریت آتش‌گیرانه است. «بقدحه» یعنی به این که آتش را روشن کند. این هم یک تشبیه است؛ یعنی اگر چنانچه انسان یک نظری داشت و بعد همه مخالفت کردند، دیگر آدم به فکرش می‌آید که نمی‌تواند درست فکر کند و اگر فکر کند و نظر بدهد نظرش درست نیست. البته گفتیم که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چنین نیست که اشتباه کند یا فکر کند که اشتباه کرده، ولی بر حسب معمول این است که اگر کس دیگری غیر از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد به فکرش می‌رسد که نکند من اشتباه کرده‌ام.

«فَكُنْتُ وَ إِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ»

(پس حکایت ما مانند حکایت آن مرد هوازنی است که گفته:)

یعنی حالا که به اینجا رسیدیم و شما مخالفت امر مرا کردید و در نتیجه به این شکست رسیدیم، پس مَثَلُ مَنْ و شما آن چنان است که شاعر عرب - آن مرد هوازنی - گفته است:

«أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوَى فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصِيحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِي»

(شما را در منعرج اللوی از رأی خود آگاه کردم و رأی و دستورات خود را به شما گفتم ولی

شما فایده پند مرا ندانستید مگر چاشنگاه فردا.)

در اینجا حضرت کار خود و اصحابش را به گفته این شاعر تشبیه کرده؛

مقصودشان این است که شما هم نسبت به دستورات من معصیت کردید و در آخر به حسرت و حیرت مبتلا شدید.

خطبه ۳۶

و من خطبة له عليه السلام في تخويف اهل النهروان:

«فَأَنَا نَذِيرُكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَعَى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَا سُلْطَانَ مُبِينٍ مَعَكُمْ، قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمْ الدَّارُ، وَ اخْتَبَلَكُمْ الْمِقْدَارُ، وَ قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَيَّبْتُمْ عَلَيَّ إِيَاءَ الْمُخَالَفِينَ الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ، وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخْفَاءِ الْهَامِ، سُفَهَاءُ الْأَخْلَامِ، وَ لَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بِجُرْأٍ، وَ لَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا»

اشاره به گروههای مخالف حضرت علی عليه السلام و داستان خوارج

در موارد دیگر گفته‌ایم که حضرت با سه دسته از مخالفین جنگیدند: یک دسته آنهایی بودند که جنگ جمل را به راه انداختند و به آنها «ناکثین» گفته می‌شود، یعنی کسانی که بیعت خود را شکستند و با آن حضرت به مخالفت برخاستند، سردسته آنها طلحه و زبیر بودند که با تحریک عایشه و به همراه در آوردن او جنگ جمل را به راه انداختند. دسته دیگر قاسطین بودند، یعنی کسانی که ظلم و جور کردند؛ معنای «قسط» هم عدالت و هم جور است و اینجا مقصود جور است و «قاسطین» یعنی ظالمین؛ اینها بانیان جنگ صفین هستند که سرکرده آنها معاویه و عمرو عاص بود. و دسته سوم مارقین یعنی خوارج بودند، «مارقین» جمع «مارق» است و به کسانی گفته می‌شود که در اعتقاد از امام خود جلوتر افتاده‌اند؛ از این جهت که

بر امام خود خروج کردند و با او سر جنگ گذاشتند به نام خوارج و از این جهت که در تقدّس از امام خود جلو زدند به مارقین مشهور شدند.

در حدیثی نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: يَخْرُجُ قَوْمٌ مِنْ أُمَّتِي يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَيْسَ قِرَاءَتُهُمْ بِشَيْءٍ، وَلَا صَلَاتُهُمْ بِشَيْءٍ، وَلَا صِيَامُهُمْ بِشَيْءٍ، يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ يَحْسِبُونَ أَنَّهُ لَهُمْ وَهُوَ عَلَيْهِمْ، لَا تَجَاوِزُ صَلَاتُهُمْ تَرَاقِيَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرِّمِيَةِ»^۱ ای مردم! از رسول خدا شنیدم می فرمود: قومی از امت من خروج می کنند، قرآن می خوانند و هیچگاه قرائت شما نسبت به قرائت آنان چیزی نیست، و نماز شما نسبت به نماز آنان چیزی نیست، و روزه شما نسبت به روزه آنان چیزی نیست، قرآن می خوانند در حالی که گمان می کنند قرآن به نفع آنان می باشد در صورتی که به ضرر آنان است، نماز آنان از گردنهای آنان تجاوز نمی کند - در قلبشان نفوذ نمی کند - از اسلام خارج می شوند همان گونه که تیر از هدف خارج می شود و به جای دیگر اصابت می کند.

این مضمون حکایت می کند از تندرویهای آنان نسبت به مسائل دینی. این خشکه مقدّسهایی که گاهی از خود پیغمبر و امام هم مقدّستر می شدند، به پیغمبر و امام هم اشکال و ایراد می کردند، این دسته از مسلمانان از مخلصین علی علیه السلام بودند و در جنگهای جمل و صفین هم در رکاب آن حضرت بودند و خوب هم می جنگیدند، اما بعد از آن که در جنگ صفین اصحاب معاویه قرآن را سر دست بلند کردند و حکمیت قرآن را خواستار شدند و حضرت امیر علیه السلام این کار معاویه را یک حيله و نیرنگ معرفی فرمود، اینها حضرت امیر علیه السلام را ناچار به پذیرفتن حکمیت کردند، ولی بعد از آن که نتیجه حکمیت به نفع معاویه شد، دوباره همین افراد که خود حکمیت را به حضرت تحمیل کرده بودند به حضرت اعتراض کردند

۱ - صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۴۸، کتاب الزکاة، حدیث ۱۵۶؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۱۹

که چرا حکمیت را پذیرفته‌اند و باید از این کار خود توبه کنند!

به طوری که نوشته‌اند حضرت علی علیه السلام در مورد جنگ با خوارج ابن عباس را فرستاد تا با آنها صحبت کند، ابن عباس با عبدالله بن کواء که یکی از خوارج بود صحبت کرد که اگر حرفی دارد با خود حضرت در میان بگذارد، او که حتی در نماز علیه حضرت شعار داده بود می‌ترسید که حضرت او را بکشد، حضرت پیغام دادند که ما آدم‌کش نیستیم و اگر حرف حسابی دارید حاضریم بشنویم، بعد او با ده نفر از افرادش آمدند و حضرت آنها را قانع کردند، آنها هم قانع شدند و نسبت به گذشته خود توبه کردند ولی بقیه خوارج دوازده هزار نفر بودند که همه آنها برای جنگ با حضرت امیر علیه السلام اجتماع کرده بودند، باز عبدالله بن عباس جلو رفت و به آنها گفت حرف حسابتان چیست و برای چه آماده جنگید؟ گفتند ما اشکالاتی داریم و باید به خود علی علیه السلام بگوییم، حضرت فرمودند مطرح کنید، اینها چهار پنج اشکال داشتند و اشکال مهم آنها همین بود که چرا حکمیت را قبول کرده‌اند؟ حضرت به طور مستدل جواب اشکالات را بیان فرمودند و از آن دوازده هزار نفری که خود را برای جنگ مهیا کرده بودند هشت هزار نفر قانع شدند و توبه کردند، ولی چهار هزار نفر دیگر قانع نشدند و در مقابل حضرت ایستادگی کردند، حضرت هم با آنها جنگید.^۱

مورخین شیعه و سنی نوشته‌اند که حضرت امیر علیه السلام برای هدایت این تعداد از مارقین سخنان و نصایح زیادی را بیان فرمودند، و یکی از چیزهایی که به عنوان اخبار غیبی نسبت به حضرت بیان کرده‌اند این است که حضرت فرمودند: از این تعداد ده نفر هم سالم نمی‌ماند و از لشگر ما نیز تعداد ده نفر هم کشته نمی‌شود، که پس از پایان جنگ معلوم شد از اصحاب حضرت فقط نه نفر شهید شده و از مارقین نیز فقط نه نفر باقی مانده بودند، این نه نفر از جنگ فرار کردند، دو نفر

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۳ تا ۱۳۶؛ و بعض قسمت‌های آن در ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۶۵ به بعد می‌باشد.

به الجزائر رفتند، دو نفر به سیستان و بلوچستان، دو سه نفر در عمان، بالاخره این نه نفر متفرق شدند و هر دو نفری به یک منطقه‌ای پناه بردند، از آن دو سه نفری که به عمان پناه بردند مذهب اباضیه^۱ در کشور عمان درست شد که عمده مردم آن از سلطان قابوس گرفته تا دیگران اباضی هستند، و هر تعداد پیرو خوارج که در دنیا وجود دارد همگی نتیجه همین نه نفر هستند. خطبه سی و ششم در نصیحت آن تعداد از خوارج است که با جوابهای حضرت قانع نشدند.

«و من کلام له عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرَوَانِ»

(و از خطبه‌های حضرت است در ترساندن اهل نهروان).

نهروان رودخانه‌ای بوده در حدود چهار فرسخی بغداد. و اهل نهروان خوارجی بودند که در اطراف این رودخانه برای جنگ با آن حضرت اجتماع کرده بودند.

هشدار حضرت به خوارج

«فَأَنَا نَذِيرُكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَعى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَا سُلْطَانَ مُبِينٍ مَعَكُمْ»

(من شما را می‌ترسانم از این که صبح کنید در حالتی که در میان این نهر و در بین این زمینهای پست و بلند کشته و افتاده باشید، بدون این که نزد خدای خود دلیل و برهان واضحی داشته باشید).

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۵۹؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۶ و ۳۵۳؛ اباضیه منسوب به عبدالله بن اباض (م ۸۴ هـ. ق) رهبر فکری اباضیه می‌باشد و گفته می‌شود از کسانی است که اندیشه و عملکرد خوارج را قبول نداشته و از جمع آنان خارج شده است. (نشأة الحركة الاباضية، دکتر عوض محمد خلیفات، ص ۷۹) اباضیه به شدت وابستگی خود را به خوارج نفی می‌کنند و معتقدند آنان از جمع خوارج خارج شده و با یکی از رهبران بزرگ آنان یعنی نافع بن ازرق درگیر شده‌اند. به هرحال آنچه مسلم است وی شاگرد عبدالله بن وهب راسبی خارجی بوده، و شرکت وی در جنگ نهروان به سال ۳۷ با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشخص نیست، گرچه برخی دیدگاههای خوارج را تأیید نمی‌کرده اما بسیاری از تندرویهای آنان چون تکفیر و جنگ با حضرت را تأیید کرده است. (همان مأخذ، ص ۸۴، و الفكر السياسي عند الاباضية، ص ۲۹ و ۳۶)

«تصبحوا» از «اصبح» و به معنای صبح می‌کنید است. «صرعی» جمع «صریح» به معنای ساقط شده است. «أثناء» جمع «ثنی» به معنای وسطها و پیچ و خمهای اطراف رودخانه است، این در صورتی است که متن نهج البلاغه «بأثناء هذا النهر» باشد، همچنان که بیشتر نسخه‌های نهج البلاغه این طور است، آن وقت به معنای «اطراف» است. معنای جمله چنین می‌شود: من شما را می‌ترسانم از این که در اطراف این رودخانه ریخته شده باشید؛ مقصود حضرت این است که اگر ایستادگی کنید و بجنگید، نتیجه‌اش این می‌شود که بدنهای بی‌روح شما در اطراف این رودخانه ریخته باشد.

«و بأهضام هذا الغائط»، «أهضام» جمع «هضم» یا «هضم» است و به معنای زمینهای پست آمده. «غائط» به معنای گودال است، و این که به مدفوع انسان «غائط» گفته می‌شود به این علت است که عربها برای قضای حاجت در یک زمین گودی می‌رفته‌اند تا دیگران آنها را نبینند، لذا به علاقه حال و محل به مدفوع هم غائط گفته‌اند؛ یعنی من شما را می‌ترسانم از این که در این پستی‌ها و گودالها افتاده باشید؛ «علی غیر بیّنة من ربکم» در حالی که در پیشگاه خدا حجّت و دلیلی نداشته باشید، «و لا سلطان مبین معکم» و یک سلطان ظاهری برای شما وجود نداشته باشد. «بیّنة» به معنای دلیل است. «سلطان» به معنای سلطنت است، آن هم نه به معنای پادشاهی بلکه به معنای قدرت و قوّت؛ یعنی یک دلیل محکم؛ یعنی وقتی در جنگ مغلوب می‌شوید و کشته‌های شما روی زمین می‌افتد، در قیامت پیش خدا دلیل موجهی ندارید که چرا ایستادگی کردید و خود را به کشتن انداختید.

«قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمْ الدَّارُ، وَ احْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ»

(شما به وسیله این روزگار هلاک، و به وسیله مقدرات به تور افتاده‌اید.)

«طوّح» از ماده «طوح» به معنای «سقط» است، «طوّح» با تشدید «واو» به معنای «اسقط» است. «دار» به معنای خانه است ولی در این عبارت به معنای روزگار است.

«احتبلکم» از ماده «حباله» و آن به معنای تور و شبکه صیادی است. «المقدار» از همان قضا و قدر است و به معنای مقدرات می‌آید. معنای جمله این است که: روزگار شما را ساقط و هلاک می‌کند، و مقدرات روزگار شما را به تور می‌اندازد.

حکمت از نظر حضرت علی علیه السلام

«وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمُ»

(و من شما را از این حکمت باز داشتم اما شما همانند مخالفان سرسخت سختم را زیر پا گذاشتید تا این که رأی من به میل شما تغییر جهت داد.)

حالا حضرت در ضمن این که دارند آنها را می‌ترسانند نصیحت هم می‌کنند و موضوع حکمت را که خود آنان بر آن ایستادگی کردند و امروز مخالف آن هستند یادآوری می‌کنند؛ می‌فرمایند: من شما را از این حکمت نهی کردم، مقصود از حکومت، همان حکمتی است که آنها در جنگ صفین به حضرت تحمیل کردند. جمله «اباء المخالفين المنابذين» با اندکی تغییر در خطبه قبل هم بود، از نظر ترکیب هم گفتیم که مفعول مطلق نوعی است، «منابذین» را هم گفتیم جمع «منابذ» از ماده «نبد» و به معنای دور اندازنده و زیر پا گذارنده است؛ یک وقت کسی را از روی خیرخواهی از کاری جلوگیری می‌کنند، می‌نشینند و از روی دلیل و منطق به او ثابت می‌کنند که این کار صحیح نیست؛ اما یک وقت است که از روی لجاجت با طرف مخالفت می‌کنند و او را باز می‌دارند. اینجا مقصود حضرت این است که شما از روی لجاجت با من مخالفت کردید، و هرچه گفتم این قرآن سر نیزه کردن معاویه و این حکمت یک حيله است شما بدون دلیل با من مخالفت کردید، وقتی هم که مرا ناچار به ترك جنگ و قبول حکمت کردید، هرچه اصرار کردم ابن عباس یا مالک اشتر حکم باشند، شما با زور و اجبار مرا وادار به قبول ابوموسای اشعری

کردید، و هیچ کدام اینها از روی عقل و منطق نبود. پس شما بودید که «ابیتم علیّ اباء المخالفین المنابذین» با من از روی عناد و لجاجت مخالفت کردید و مرا از جنگ باز داشتید «حتّی صرفت رأیی الی هواکم» آنقدر در مقابل من ایستادگی و لجاجت کردید تا این که من ناگزیر شدم رأی خودم را به میل شما بگردانم.

«وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخْفَاءِ الْهَامِ، سَفَهَاءِ الْأَحْلَامِ، وَ لَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَ لَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا»

(و شما گروه سبک‌عقل و سفیه هستید، ای بی‌ریشه‌ها من شری را بر شما نیاوردم، و نخواستم ضرری به شما برسانم.)

«أَخْفَاءَ» جمع «خفیف» و به معنای سبک است. «هَام» جمع «هامه» به معنای مغز سر است. «معاشر» جمع «معشر» به معنای گروه و طایفه است. «سفهاء» جمع «سفیه» به معنای نادان است. «أحلام» جمع «حلم» به معنای عقل است؛ یعنی شما گروه سبک‌سرهای بی‌عقلید. «لا ابا لكم» بی‌پدر باشید «لم آت بجرًا» شری برای شما نیاوردم؛ «بجر» به معنای شر است. «و لا اردت لكم ضرًا» و نه برای شما ضرری را اراده کردم.

برگشت کلام حضرت در این جملات به همان حکمیت در صفین است، می‌خواهند بفرمایند از این که در جنگ صفین من ادامه جنگ را می‌خواستم و پس از این که شما با ادامه جنگ مخالف بودید و حکمیت را به من تحمیل کردید در حکمیت هم من ابن عباس را معرفی کردم، شری برای شما نبود و ضرری برای شما نداشت، مسلم این چنین بود و کلک معاویه کنده می‌شد و شرّ بنی امیه از سر مسلمین رفع می‌شد و طبعاً جنایات دیگری که بعداً آنها و بنی عباس انجام دادند به انجام نمی‌رسید.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خطبه‌های ۳۷ و ۳۸

﴿ درس ۸۳ ﴾

پیش‌تازی و روشن‌بینی حضرت علی علیه السلام
دفاع از ستم‌دیدگان و اجرای عدالت
پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب‌گویی‌های حضرت
انجام وظیفه
موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبهات
مرگ برای دوست و دشمن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه ۳۷

و من کلام له عليه السلام یجری مجری الخطبه:

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشَلُّوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا، وَ نَطَقْتُ حِينَ تَمَنَّعُوا، وَ مَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا، وَ كُنْتُ أَحْفَضَهُمْ صَوْتًا، وَ أَعْلَاهُمْ قُوْتًا، فَطَرْتُ بِعِنَانِهَا، وَ اسْتَبَدَدْتُ بِرِهَانِهَا، كَالجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَ لَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ، لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ، وَ لَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ، الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخِذَ الْحَقِّ لَهُ، وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخِذَ الْحَقِّ مِنْهُ، رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ، وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ، أَتْرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلوات الله عليه؟ وَ اللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ، فَنَظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بِيَعْتِي، وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِغَيْرِي»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و هفتم از نهج البلاغه عبده است. مرحوم سید فرموده است: از جمله فرمایشات حضرت علی عليه السلام است که جاری مجرای خطبه است.

گفته اند خطبه وقتی است که گوینده یک جمعیت زیادی داشته باشد و برای

تحریک آنها خطبه بخواند، اما در اینجا حضرت خودشان را معرفی می‌کنند و درد دل‌هایی از خودشان بیان می‌کنند، از این جهت این سخنان را به جاری مجرای خطبه تعبیر فرموده‌اند.

ابن ابی‌الحدید به کلام مرحوم سید ایراد گرفته و می‌گوید ظاهراً این طور نیست و حضرت پس از جنگ نهروان یک خطبه خیلی مفصلی ایراد کرده که مرحوم سید قسمت‌هایی از آن خطبه را در اینجا نقل کرده است، به گفته ابن ابی‌الحدید کلام حضرت در اینجا چهار قسمت است و هیچ یک از این چهار قسمت به هم مربوط نیستند.^۱

پیش‌تازی و روشن‌بینی حضرت علی ع

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشَلُّوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا، وَ نَطَقْتُ حِينَ تَمَنَّعُوا»

(پس برای یاری دین اسلام قیام کردم آن هنگامی که مسلمین ضعیف و ناتوان بودند، و خود را آشکار نمودم آنگاه که آنها سر در گریبان بودند، و لب به سخن باز کردم هنگامی که آنها ابامی‌کردند.)

بعضی افراد مثل ابن ابی‌الحدید عقیده دارند این سخنان حضرت مربوط به زمان عثمان است، زیرا حضرت از کجی‌ها و نابسامانی‌های زمان عثمان سخن می‌گوید که خلاصه حکومت در دست بنی‌امیه بود و بیت‌المال مسلمین در دست عثمان، و او هرچه می‌خواست بذل و بخشش می‌کرد، مروان حکم و پدرش حکم و عقبه بن ابی‌معیط و ولید بن عقبه و از قبیل اینها در رأس حکومت بودند و تا زمانی که اینها در رأس حکومت بودند هیچ کس جرأت حرف زدن نداشت، اما من در مقابل آنها ایستادگی می‌کردم و آنها را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردم، این سخن ابن ابی‌الحدید است.^۲

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۴

۲ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۵؛ و برای آگاهی از بخشش‌های عثمان می‌توان به الغدیر، ج ۸، خصوصاً ص ۲۸۶ رجوع کرد.

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه احتمال داده‌اند^۱ مقصود حضرت اختناق صدر اسلام است که هیچ کس دور پیامبر خدا ﷺ نمی‌آمد و همه می‌ترسیدند، اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در تمام مراحل در خدمت اسلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بوده و از اسلام و حق دفاع می‌کردند و با تمام قدرتشان فعالیت می‌کردند؛ این دو احتمالی است که در این مورد داده شده است.

به هر حال حضرت می‌فرمایند: «فَقَمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشَلُوا» من قیام به امر کردم در وقتی که همه مردم می‌ترسیدند و ضعیف بودند. اگر مقصود از «امر» حکومت و خلافت باشد، این سخنان نه با زمان رسول خدا می‌سازد و نه با زمان عثمان؛ چون در هیچ یک از این دو زمان حکومت در دست حضرت علی علیه السلام نبود؛ ولی اگر مقصود از «امر» امر به معروف و نهی از منکر باشد، هم با زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌سازد، چون حضرت امیر علیه السلام با شمشیر خود امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند در حالی که مردم دیگر می‌ترسیدند و ضعیف بودند؛ و هم با زمان عثمان می‌سازد، چون علی علیه السلام افراد حکومت و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند، از این رو فرموده‌اند: «فَقَمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشَلُوا» من به وظیفه خود قیام کردم وقتی که مردم در ضعف و ناتوانی بودند.

«و تَطَلَّعْتَ حِينَ تَقْبَعُوا» و آن وقتی که مردم سرشان را در لاکشان فرو برده و مخفی شده بودند، من سرکشی می‌کردم. «تَطَلَّعْتَ» از ماده «طَلَع» و به معنای سرکشی کردن و خبر گرفتن، و «تَقْبَعُوا» از «تَقَبَّعَ» به معنای سر در لاک کردن است. فرموده‌اند: آن وقتی که مردم سرشان را در لاکشان کرده بودند، من سرکشی می‌کردم و اخبار را به دست می‌آوردم و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردم. «و نَطَقْتَ حِينَ تَمَنَعُوا» نطق می‌کردم و سخن می‌گفتم وقتی که دیگران مانع داشتند و ابا می‌کردند.

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۲؛ و شرح ابن میثم بحرانی، ج ۲، ص ۹۳

در بعضی نسخه‌ها «حین تعتوا» آمده،^۱ «تَعْتَع» به معنای این است که انسان موقع سخن گفتن لُکنت داشته باشد و نتواند درست حرفش را بزند. به هر حال مقصود حضرت این است: آن وقتی که مردم از ترس، قدرت سخن گفتن و دفاع از حق را نداشتند من سخن می‌گفتم و به وظیفه خود عمل می‌کردم.

«و مَضِيَّتْ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا، وَ كُنْتُ أَخْفِضُهُمْ صَوْتًا، وَ أَعْلَاهُمْ فَوْتًا»

(و به نور خدا گذشتم زمانی که آنها حیران و سرگردان بودند، صدایم از همه آهسته‌تر بود، ولی از همه پیش‌گام‌تر بودم.)

«مضیت» از «مُضِيَّتْ» به معنای گذشتن است. «وقفوا» از «وقوف» و در مقابل «مُضِيَّتْ» است؛ یعنی من به وسیله نور خداوند پیش رفتم هنگامی که آنان حرکتی نداشتند؛ به وسیله هدایت خداوند همه چیز برای من روشن بود، اما آنها حیران و سرگردان بودند. «و کنت اخفضهم صوتاً» و صدایم از همه آرام‌تر بود؛ کسانی که حرفشان حق است خیلی با متانت و بردباری حرف خود را با صدای ملایم بیان می‌کنند، اما کسانی که حرفشان حق نیست تلاش می‌کنند با داد و فریاد حرف خود را به کرسی بنشانند؛ اینجا حضرت می‌فرماید: چون حق برای من روشن بود و از کسی هم واهمه نداشتم سختم را با ملایمت و نرمی می‌گفتم، داد و فریاد نمی‌کردم. «و اعلاهم فوتاً» ولی در مقام سبقت از همه بالاتر بودم. «فوت» در این عبارت تمیز و به معنای سبقت است، می‌گوییم این دو چیز با هم تفاوت دارند یعنی از هم جدا هستند، آن وقت کسی که از دیگران سبقت می‌گیرد یعنی از دیگران فوت (جدا) می‌شود و می‌رود جلوتر، پس «فوتاً» به معنای جدایی از جهت سبقت گرفتن است.

«فَطَرْتُ بَعَانَهَا، وَ اسْتَبَدَدْتُ بِرَهَانَهَا، كَأَلْجَبَلٍ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَ لَا تُزِيلُهُ
الْقَوَاصِفُ»

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۰؛ و شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۴

(پس زمام فضایل را گرفته و پرواز کردم، و رهان را به خود اختصاص دادم، همانند کوه استوار که بادهای تند و شکننده آن را حرکت نمی دهند و زایل نمی کنند.)

«فَطِرْتُ» از ماده «طار» به معنای پرواز کردن است و کنایه از سبقت می باشد. «عنان» به معنای افسار و لجام است؛ اینها همه تشبیهات است. هنگام مسابقه با اسب افسار اسب را می گیرند و به وسیله همان افسار به اسب فرمان می دهند، هرچه مهارت بیشتر داشته باشند مسابقه را بهتر می برند، اینجا حضرت می فرمایند: من افسار فضایی را که در اختیار داشتم گرفتم و پرواز کردم و خود را به سعادت رساندم. «و استبددت برهانها»؛ به آن چیزی که برای برنده مسابقه قرار می دهند «رهان» می گویند. «استبداد» هم به معنای این است که آن رهان را بدون این که دیگران شریک شوند این شخص به خود اختصاص داده است؛ یعنی رهان آن مسابقه را من به تنهایی به دست آوردم. می خواهند بفرمایند: در فضایل و مناقب و در دفاع از اسلام و از حق، فقط من پیشتاز بودم و کسی به گرد من نمی رسید.

طبق گفته ابن ابی الحدید و منهاج البراعة این قسمت تا اینجا یک قسمت جداگانه از دیگر قسمت هاست،^۱ و از جمله بعد قسمت دوم این خطبه شروع می شود، که در این قسمت هم حضرت در معرفی خودشان فرموده اند:

«كالجبل لا تحركه القواصف ولا تزيله العواصف» یعنی من مانند کوهی هستم که بادهای تند و شکننده آن را حرکت نمی دهند و از جا نمی کنند؛ «قواصف» جمع «قاصفة» به معنای بادهای شکننده است، و «عواصف» جمع «عاصفة» به معنای باد شدید و طوفانی است. ظاهر عبارت نشان می دهد که این قسمت به قسمت قبل مربوط است، ولی ابن ابی الحدید و بعضی شارحان دیگر می گویند خطبه مرکب از چهار قسمت است، و این قسمت را جدا از قسمت قبل می دانند.

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۵؛ و منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۴

دفاع از ستمدیدگان و اجرای عدالت

«لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ، وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَعْمَزٌ، الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ، وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ»

(هیچ کس نتوانسته از من عیب و نقصی پیدا کند نه در حضور و نه در غیاب، ستم کشیده نزد من عزیز و ارجمند است تا حق او را بستانم، و قوی و ستمگر نزد من ناتوان است تا حق دیگران را از او پس بگیرم.)

«مَهْمَزٌ» اسم مکان و به معنای نقطه عیب است؛ یعنی هیچ کس در من یک نقطه عیب سراغ ندارد. «مَعْمَزٌ» از ماده «عَمَزَ» به معنای نگاه با گوشه چشم است؛ یعنی و هیچ گوینده ای نمی تواند با گوشه چشمی به من اشاره کند و از من بدی نشان دهد و به من طعنه ای بزند.

«الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ» ستم دیده نزد من عزیز است؛ «عزیز» به کسی گفته می شود که غلبه دارد و غالب است؛ «حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ» تا این که حق را برای او بگیرم، شاید مقصود این است که من حامی و طرفدار و پشتیبان شما مظلومان و ستمدیدگان هستم. «وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ» و ستمکار و زورمند نزد من ضعیف و خوار است، «حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ» تا این که حق دیگران را از او پس بگیرم؛ یعنی حکومت من حکومت عدل است و نمی گذارم افراد قوی به افراد ضعیف ستم کنند.

پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب گویی های حضرت

«رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ، وَسَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ، أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ»

(ما از قضا و قدر الهی خشنود، و تسلیم فرمان او هستیم، آیا مرا دروغگوی به رسول خدا ﷺ می دانید؟ والله که من اولین کسی هستم که او را تصدیق کرده ام و هرگز اولین کسی نمی شوم که او را تکذیب کرده باشم.)

این عبارت بنا به قول ابن ابی الحدید قسمت سوّم از این خطبه است که حضرت در جواب انتقاداتی که از وی راجع به غیب‌گویی‌های حضرت می‌شده ایراد فرموده‌اند. حضرت امیر علیه السلام در موارد مختلف اخباری از غیب داده‌اند که شیعه و سنی بسیاری از آنها را نقل کرده‌اند، همین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود غیب‌گویی‌های زیادی را که شیعه و سنی نقل کرده‌اند در شرح همین خطبه آورده^۱ و داستان‌هایی را که حاکی از غیب‌گویی حضرت است نقل کرده است. برخی از مردم زمان حضرت وقتی این اخبار را می‌شنیدند از آنها به چاخان و دروغ تعبیر می‌کردند که در حقیقت تهمت دروغ‌گویی به آن حضرت بود، وقتی این سخنان به گوش آن حضرت رسید فرمودند: هر که هر چه می‌خواهد بگوید، اینها تهمت است که به من می‌زنند «رضینا عن الله قضاء» ما راضی به قضا و قدر خدا هستیم. کار به جایی رسیده که علی علیه السلام با آن سوابق درخشانی که در اسلام دارد، یک عده‌ای بگویند این اخبار دروغ است، آنچه آن حضرت می‌فرموده اخباری بوده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده، ولی در عین حال گفته‌های حضرت را ردّ می‌کردند. می‌فرمایند: من راضی هستم به رضای خدا، «و سلّمنا لله امره» و ما در مقابل امر خدا تسلیم هستیم.

«اترانی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟» فکر می‌کنید من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ می‌بندم؟ برای این که آنچه را حضرت به عنوان اخبار غیبی می‌فرمود، به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می‌داد و می‌گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که چنین می‌فرموده است، و هیچ‌گاه مستقیماً به عنوان خودشان نقل نمی‌فرمودند. بنابراین اگر آنچه را که حضرت فرموده چاخان و دروغ بدانند در حقیقت آن حضرت را متهم به دروغ بستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده‌اند، از این رو در ردّ این اتّهام می‌فرمایند: «اترانی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟» آیا خیال می‌کنید در اخباری که می‌دهم بر رسول خدا دروغ می‌بندم؟ «والله لأنا أوّل من صدّقه» به خدا سوگند من اوّلین کسی

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۶

بودم که پیغمبر ﷺ را تصدیق کردم؛ بلی او اولین مردی بود که به رسول خدا ﷺ ایمان آورد و این موضوع را شیعه و سنی نوشته‌اند،^۱ خوب وقتی چنین است که من اولین تصدیق‌کننده او بوده‌ام «فلا اکون أوّل من کذب علیه» پس اولین کسی که بر پیامبر اکرم ﷺ دروغ می‌بندد نیستم؛ مقصود حضرت این است که آنچه را به پیغمبر اسلام ﷺ نسبت داده‌ام دروغ نیست.

انجام وظیفه

«فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي، وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِغَيْرِي»

(پس در امر خود اندیشه کردم، در آن هنگام لزوم اطاعت از رسول خدا ﷺ را پیش از بیعت خود دیدم، پس بر طبق عهد و پیمان خود رفتار نمودم.)

به نقل ابن ابی‌الحدید و برخی دیگر از شارحان این عبارت قسمت چهارم این خطبه است.^۲ به عقیده ما شیعیان حضرت خاتم‌الانبیاء ﷺ در غدیر خم و جاهای دیگر علیؑ را به عنوان خلیفه و جانشین بعد از خود معرفی فرموده، اما شخص رسول‌الله ﷺ به طور سری به آن حضرت فرموده بودند که ما وظیفه‌مان را عمل کردیم و وظیفه مردم هم این است که همراه تو باشند و از تو پیروی کنند، ولی قضایا غیر از این می‌شود؛ یک عده‌ای خودشان را جلو می‌اندازند و حق را منحرف می‌کنند، و آن وقت مصلحت این است که صبر کنی، سکوت کنی و با آنها کار نداشته باشی، از این جهت می‌فرمایند: «فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي» پس نگاه کردم و در امر خود دقت کردم «فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي» پس دیدم اطاعت کردن من از خدا و رسول خدا ﷺ بر بیعت من پیشی گرفته است، از این رو من اطاعت خدا و رسولش را مقدم داشتم.

۱ - اسد الغابة، ج ۴، ص ۱۶ به بعد از کتابهایی است که به صورت مشروح این بحث را بیان کرده‌اند؛ به آن و به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۲ رجوع شود.
 ۲ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۵؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۵؛ و شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۹۷

در کلمه «بیعتی» دو احتمال است: یکی این که مقصود بیعت کردن مردم با علی علیه السلام باشد، یعنی من خود را در معرض قرار ندادم تا مردم با من بیعت کنند؛ و احتمال دیگر این که مقصود بیعت کردن حضرت با خلفای غاصب است، یعنی وظیفه ام اطاعت دستور خدا در بیعت کردن با آنها بود و لذا با آنها بیعت کردم. بنا بر احتمال اول جمله دلالت ندارد که حضرت با آنان بیعت کرده باشند.

«و اذا الميثاق في عنق لغيري» و در آن وقت پیمان در گردن من برای غیر من بود. این عبارت را اهل سنت این طور معنا می کنند که وظیفه من این بود که از ابوبکر و عمر اطاعت کنم؛ ولی احتمال می رود که معنای جمله این باشد که: وظیفه ای که من داشتم و عهدی که به گردن من بود اطاعت از خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، آنها به من دستور داده بودند سکوت کنم، من هم سکوت کردم. پس می خواهند بفهمانند سکوتی را که آن وقت به مصلحت اسلام بوده و حضرت به آن پایبند بوده اند میثاقی بوده که از خدا برگردن آن حضرت بوده است.

خطبه ۳۸

و من خطبة له عليه السلام:

«وَ إِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ؛ فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَائُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ، وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى، وَ أَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدَعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ، وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى، فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَ لَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ»

از جمله خطبه های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که ظاهراً قسمت کوتاهی از

یک خطبه بزرگ بوده و مرحوم سید آن را تقطیع کرده است؛ این خطبه راجع به شبهه و مسائل شبه‌ناک است.

موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبهات

«شبهه» از ماده «شبهت» است، و شبهه‌ناک به چیزی می‌گویند که شباهت به حق دارد، آنهایی که می‌خواهند حرف باطل و مرام باطل خود را به خورد جامعه بدهند، رنگ و روغن حق به آن می‌زنند، سر و صورت حق به آن می‌دهند. چیزهایی که باطل بودن آنها روشن است مورد قبول جامعه قرار نمی‌گیرد، ولی ممکن است عدّه زیادی از مردم به چیزهای شبه‌ناک تمایل پیدا کنند، از این جهت اهل باطل برای این که به اهداف خود برسند به مرام خود رنگ حق به‌جانبی می‌زنند، با تبلیغات دروغ باطل را حق جلوه می‌دهند. حضرت هم در معرفی شبهه‌ناک فرموده‌اند:

«وَ إِنَّمَا سُمِّيَتْ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ؛ فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَائُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ، وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى»

(شبهه را از این جهت شبهه نامیده‌اند که شبیه و مانند حق است، پس روشنی دوستان خدا در چیزهای شبه‌ناک، ایمان و یقین است، و راهشان راه هدایت و رستگاری است.)

یعنی گول شبهه را نمی‌خورند؛ شبهه را شبهه نامیده‌اند «لأنّها تشبه الحقّ» چون شبیه حق است. «تُشْبِهُ» به معنای این است که شباهت دارد، نه این که آن را شبیه کرده‌اند؛ «تُشْبِهُ» از باب افعال است نه از باب تفعیل. صفت مشبّهه را هم که در صرف میر خوانده‌ایم، صفت «مُشْبِهَةٌ» است بدون تشدید نه صفت «مُشْبِهَةٌ» با تشدید؛ یعنی صفتی که خودش شباهت به اسم فاعل دارد نه این که آن را تشبیه به اسم فاعل کرده‌اند. در این جمله هم فرموده‌اند: «لأنّها تشبه الحقّ» یعنی برای این که آن باطل شبیه حق است و سر و صورت حق دارد.

«فأما أولياء الله فضيأؤهم فيها اليقين» اما دوستان خدا وقتی که با چیزهای شبهه‌ناک برخورد می‌کنند روشنایی آنها یقین است؛ یعنی به چیزی که یقین دارند واقعاً حق است عمل می‌کنند، چیزهایی را که یقین به حق بودن آن ندارند و چیزهایی را که به نظرشان شبهه‌ناک است رها می‌کنند و سراغ آن نمی‌روند. «و دلیلهم سمت الهدی» یعنی دلیل و راهنمای دوستان خدا در هنگام مواجه شدن با شبهه طریقه هدایت است. «سَمْت» به معنای طریقه است. مقصود این است که دوستان خدا دنبال راه هدایت هستند و شبهه در آنها اثر ندارد.

«وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدُعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ، وَدَلِيلُهُمُ الْعَمَى»

(و اما دشمنان خدا پس دعوت آنان به ضلالت و گمراهی است، و راهنمای آنان کوری آنان می‌باشد.)

دشمنان خدا در چیزهای شبهه‌ناک به طرف ضلالت و گمراهی دعوت می‌کنند. «و دلیلهم العمی» و راهنمای آنان کوری آنان است. در این جمله «و دلیلهم العمی» دو احتمال است: یکی این که کوری دشمنان خدا مایه گرایش خودشان به شبهات می‌شود؛ چون کورند و حق را نمی‌بینند، زر و زیوری که باطل را جلوه داده آنها را فریب می‌دهد و در شبهات غرق می‌شوند. احتمال دوم این است که این دشمنان خدا از کوری دیگران سوء استفاده می‌کنند و آنها را به وسیله کوری‌ای که دارند فریب می‌دهند و در راه باطل می‌اندازند.

بنابراین شبهه چیزی است که به حق شباهت دارد و فریب‌دهنده است، افرادی که از اولیاء خدا هستند، چون هدفشان هدایت و رسیدن به حق است آنچه را که تشخیص می‌دهند حق است عمل می‌کنند و آنچه برای آنها مشتبه باشد و نتوانند حقایق آن را اثبات کنند از آن پرهیز می‌کنند، ولی دشمنان خدا چون دنباله‌رو باطل هستند به وسیله کوری‌ای که دارند شبهه‌ناک را عمل می‌کنند و یا از کوری دیگران سوء استفاده می‌کنند و آنها را فریب می‌دهند و در شبهات وارد می‌کنند.

مرگ برای دوست و دشمن

«فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ»

(کسی که از مرگ بیم داشته باشد بالاخره نجات و رهایی برای او نیست، و کسی که دوستدار زنده بودن باشد همیشه زنده نخواهد ماند.)

ابن ابی الحدید و دیگران عقیده دارند این جمله از نظر معنا ربطی به جملات قبل ندارد و مرحوم سید رضی آن را از جای دیگر آورده و به این خطبه چسبانده است،^۱ و خلاصه اش این است که می فرمایند: مرگ خواهی نخواهی برای انسان حتمی است و بالاخره گریبان انسان را می گیرد؛ تو از مرگ بترسی یا نترسی، دوست داشته باشی زنده بمانی یا نه، آخر مردنی هستی و مرگ به سراغت می آید.

قرآن شریف فرموده است: ﴿اینما تكونوا یدرکم الموت ولو کتم فی بروج مشیة﴾^۲ اگر در برجهای بلند و محکمی هم باشید مرگ را درک می کنید، اجل فرا می رسد و بالاخره می میرید.

«فما ینجو من الموت من خافه» کسی که از مرگ می ترسد از مرگ نجات پیدا نمی کند، «و لا یعطى البقاء من احبه» و این طور نیست که هر کس از ماندن در دنیا خوشش می آید از مرگ نجات پیدا کند، البته احتمال دارد که ضمیر در «احبه» به «الموت» برگردد، و روی این احتمال معنا این می شود: آن کسی هم که مرگ را دوست دارد خواهد مرد.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۹

۲ - سوره نساء، آیه ۷۸

خطبه‌های

۴۰ و ۳۹

﴿ درس ۸۴ ﴾

علت ایراد خطبه سی و نهم

علی علیه السلام گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت

پیامد نافرمانی‌ها

پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام

علت ایراد خطبه چهارم

واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن

ضرورت حکومت و ثمرات آن

نقل خطبه به گونه‌ای دیگر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه ۳۹

و من خطبة له عليه السلام:

«مُنِيَتْ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لَا آبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟ أَمَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ، وَلَا حَمِيَّةٌ تُحْمِسُكُمْ؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخًا، وَأُنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ، فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ ثَارٌ، وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ؛ دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَّ جَزْتُمْ جَزْرَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَتَفَاقَلْتُمْ تَفَاقُلَ النَّضْوِ الْأَدْبَرِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَدَائِبٌ ضَعِيفٌ ﴿كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و نهم از نهج البلاغه عبده است.

علت ایراد خطبه سی و نهم

علت ایراد این خطبه این است که معاویه گفته بود یک جوانمرد می خواهم برود

در لب شطّ فرات یک غارتی بکند و ضربه‌ای به ارتش عراق بزند و وحشتی در دل عراقی‌ها بیندازد و برگردد، البته مقصود از ارتش عراق ارتش حضرت امیر علیه السلام بوده و مقصود از لب شطّ فرات هم حیطة قدرت حضرت امیر در عراق بوده است، و قصد معاویه هم جنگ مستقیم با حضرت امیر علیه السلام نیست بلکه او می‌خواسته عده‌ای را بفرستد تا در نزدیکی‌های کوفه که مقرّ حکومت حضرت است آشوب و ناامنی درست کنند.

نعمان بن بشیر که قبلاً توسط مالک بن کعب فرماندار عین‌التّمّر ضربه خورده و زندانی شده بود، داوطلب شد و گفت من حاضریم، نعمان بن بشیر انگیزه داشت و می‌خواست تلافی گذشته را درآورد، معاویه هم دو هزار نیرو در اختیار او گذاشت، او آمد به عین‌التّمّر حمله کرد.

از آن طرف مالک بن کعب قبل از این حمله به عین‌التّمّر، دارای یک هزار نیروی اضافی بود که به علّت وجود صلح و آرامش در منطقه احتیاجی به آنها نداشت، یکصد نفر آنها را نگه داشته و نهصد نفر دیگر را مرخص کرده بود، ولی وقتی فهمید نعمان بن بشیر به طرف عین‌التّمّر می‌آید و قصد حمله و غارت دارد فوراً به حضرت امیر علیه السلام نامه نوشت، حضرت هم برای جمع‌آوری نیرو خطبه خواند و مردم را تحریک کرد اما آنها بی‌توجهی کردند، ناچار رؤسای قبایل را خواست و خلاصه با هزار زحمت سیصد نفر نامرغوب جمع‌آوری کرد، از طرفی مالک بن کعب هم دید از کوفه نیرویی به عین‌التّمّر فرستاده نشد خودش به فعالیت افتاد و پنجاه نفر نیروی دیگر تهیه کرد و با آن صد نفری که داشت به نعمان بن بشیر حمله کردند و آنها را متواری نمودند و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامه نوشت که الحمدلله ما با یکصد و پنجاه نفر نیرویی که داشتیم آنها را از پای درآوردیم و پیروز شدیم، حضرت هم وقتی دیدند با آن همه تشویق و ترغیبی که کرده‌اند فقط سیصد نفر جمع شده است و مردم خیلی بی‌تفاوتی از خودشان نشان دادند به ایراد

این خطبه پرداخته و آنها را سرزنش می‌فرماید که چرا انگیزه دینی ندارید؟ و چرا غیرت و حمیت به خرج نمی‌دهید؟!

علی علیه السلام گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت

فرموده‌اند:

«مُنِيْتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟»

(به کسانی گرفتار شده‌ام که وقتی آنها را امر می‌کنم پیروی نمی‌کنند، و وقتی آنها را می‌خوانم

اجابت نمی‌کنند، ای بی‌ریشه‌ها برای یاری خدا منتظر چه چیز هستید؟)

«مُنِيْتُ» به معنای «بُلیت» است یعنی مبتلا شدم. می‌فرمایند: من به مردمی مبتلا شده‌ام که وقتی آنها را امر می‌کنم و دستور می‌دهم مرا اطاعت نمی‌کنند. این خطبه حضرت در مقام گلایه از مردم و درد دل حضرت است، حضرت امیر علیه السلام امام واجب‌الاطاعة بودند و مردم باید بدون چون و چرا اوامر حضرت را عمل می‌کردند، ولی چون مقام و موقعیت حضرت را نشناخته بودند با بی‌توجهی با آن حضرت برخورد می‌کردند. «و لایجیب اذا دعوت» و وقتی آنها را به کاری دعوت می‌کنم دعوت را اجابت نمی‌کنند «لا ابا لکم» ای بی‌ریشه‌ها، این یک جمله‌ای است که عربها هنگام مذمت به کار می‌برند؛ و شاید می‌خواهند بگویند شما حمیت و غیرت ندارید که از خود دفاع نمی‌کنید. به هر حال به نظر می‌رسد جزو جمله بعد باشد؛ یعنی «لا ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم؟» ای بی‌ریشه‌ها چه می‌گویید، چه چیز انتظار دارید که خدا را یاری نمی‌کنید؟ حقیقت جهاد یاری دین خداست، و حقیقت یاری دین خدا یاری خداست، در آیه شریفه آمده است: ﴿ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم﴾^۱ اگر خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری می‌کند و شما را ثابت قدم می‌دارد.

۱ - سورة محمد صلی الله علیه و آله، آیه ۷

«أَمَّا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ، وَلَا حَمِيَّةٌ تُحْمِشُكُمْ؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِحًا، وَأُنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا»

(آیا دینی نیست که شما را گرد آورد، و آیا حمیت و غیرتی نیست که شما را به غضب آورد؟

من در میان شما می‌ایستم فریاد کنان و یاری جویان.)

از جمله وسائل جمع کننده و گردآورنده مردم عقیده و انگیزه و غیرت است، وقتی همه معتقد به اسلام هستیم باید برای حمایت از دین اجتماع کنیم و دشمن را از خود برانیم - که اصولاً تشریح جهاد هم برای حفظ کیان اسلامی است - به همین علت حضرت فرموده‌اند: «اما دین یجمعکم» آیا دینی نیست که شما را جمع کند؟ «ولا حمیة تحمشکم» و آیا غیرتی ندارید تا شما را تحریک کند و به غضب در آورد تا بر خیزید و با دفع کردن دشمن از حیثیت خود دفاع کنید؟

«احمشه» به معنای «اغضبه» است، یعنی او را به غضب درآورد، قوه غضبیة او را تحریک می‌کند تا از خود دفاع کند. هر یک از این قوای شهوانی و غضبی که خدا در وجود انسان گذاشته علتی دارد؛ اگر قوه شهوانی جنسی نباشد نوع بشر فانی شده و نسل بشر منقطع می‌شود، و اگر قوه غضبیة نباشد انسان غیرت پیدا نمی‌کند و از خود و ناموس و دینش دفاع نمی‌کند، پس قوه غضب و شهوت لازمه وجود انسان است و خلقت آن بی جهت نیست، منتها ما باید این دو نیرو را تحت اختیار و فرمان عقل درآوریم.

انسان یک موجود چند بُعدی است، یک شترگاو پلنگ است؛ هم دارای نیروی شهوانی است و هم غضب دارد، هم نیروی واهمه و خیال دارد و هم نیروی عقل و خرد را خدا در او گذاشته است تا به وسیله نیروی عقل هر یک از قوای دیگر را کنترل کند؛ یعنی شهوت روی یک میزان خاصی به کار گرفته شود، غضب در جای مناسب تحریک شود، وگرنه دنیای بشریت همچون دنیای حیوانات در توحش خواهد بود.

قوه غضب برای این است که انسان در مقابل حمله دشمن بیگانه به مال و جان و

دین و عقیده راستین از خود دفاع کند؛ در اینجا هم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر حمله ناجوانمردانه معاویه به شهرهای تحت سلطه آن حضرت از مردم می‌خواهد که بی تفاوت نباشند، ولی آنها بی توجه بودند، می‌فرماید: «اقوم فیکم مستصرخاً» در بین شما در حالی که فریاد می‌زنم ایستاده‌ام. «صراخ» آن فریادی است که انسان از روی دلسوزی می‌زند، می‌فرماید: من در بین شما ایستاده‌ام و از روی دلسوزی فریاد و ناله می‌زنم. «و انادیکم متغوئاً» و شما را صدا می‌زنم در حالی که استغاثه می‌کنم؛ «متغوئاً» حال است، یعنی در حالتی که الغوث الغوث می‌کردم و از شما کمک می‌خواستم.

پیامد نافرمانی‌ها

«فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورَ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ»

(پس نه سخن مرا گوش می‌کنید، و نه دستورم را اطاعت می‌نمایید، تا این که نشانه‌های پیشامدهای بد برایتان ظاهر شد.)

من آن همه برای شما دلسوزی می‌کنم و از روی دلسوزی فریاد می‌زنم و استغاثه می‌کنم ولی شما دنبال کار خود هستید و هیچ حرفم را گوش نمی‌کنید. «و لا تطیعون لی امرأ» و هیچ فرمانی را هم از من اطاعت نمی‌کنید «حتی تکشف الامور عن عواقب المساءة» تا این که نشانه‌های عواقب بد برایتان ظاهر شده.

این عبارت را دو جور خوانده‌اند: یکی این که «تکشف» فعل ماضی از باب تفعّل خوانده شود؛ یعنی شما غیرت به خرج ندادید بدبختی هم شامل حال شما شده؛ همین که معاویه نعمان بن بشیر را فرستاده از بدبختی شماست. ولی اگر «تکشف» خوانده شود فعل مضارع است و معنا چنین می‌شود که: شما حالا غیرت به خرج نمی‌دهید و قرائن نشان می‌دهد که بعداً بدبختی نصیب شما می‌شود.

«فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ تَارٌ، وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ»

(به وسیله شما خونخواهی نمی‌توان کرد، و به وسیله شما مقصودی حاصل نمی‌شود.)
 «تار» به معنای خون و انتقام خون است. «فما یدرک بکم تار» یعنی به وسیله شما نمی‌شود انتقام خونی را گرفت، معاویه آمده است مسلمانان را کشته و اموال مردم را غارت کرده است، باید رفت و از او انتقام گرفت، شما کسانی نیستید که بشود به وسیله شما انتقام خون مسلمانان را گرفت؛ «و لایبلغ بکم مرام» و شما کسانی نیستید که بتوان به وسیله شما به مقصود رسید؛ یعنی بر اثر بی‌اعتمادی‌ای که نسبت به شما هست نمی‌توان به مقاصد اسلامی رسید و دستورات اسلام را به وسیله شما پیاده کرد.

پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام

«دَعَوْتُكُمْ إِلَىٰ نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَّ جَزْتُمْ جَزَّ جَزَّةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَتَنَاقَلْتُمْ تَنَاقُلَ النَّضْوِ الْأَدْبَرِ»

(شما را برای یاری برادرانتان دعوت کردم پس ناله کردید مانند ناله شتری که نافش درد می‌کند، و سنگینی کردید مانند شتر لاغری که پشتش زخم است.)
 مقصود از «نصر اخوانکم» یاری مسلمانان عین التمر است که آن موقع مورد تهاجم نعمان بن بشیر عامل معاویه قرار گرفته بودند؛ می‌فرمایند: شما را برای یاری مسلمانان عین التمر دعوت کردم؛ «فجر جرتم جرجرة الجمال الاسر» این یک تشبیه است و از این قبیل تشبیهات در کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فراوان است. اینجا حضرت عذرآوریهای مردم را برای فرار از جنگ تشبیه به صدا و ناله شترهایی کرده که درد در ناف آنها افتاده و ناله می‌زنند. «سرة» به معنای ناف است و «اسر» به معنای مبتلا به درد ناف است.

«و تناقلتم تنافل النضو الادبر» و هنگامی که شما را برای یاری مسلمانان عین التمر دعوت می‌کردم سنگینی کردید مانند سنگینی کردن شتر لاغری که

پشتش زخم است؛ شتری را که پشتش زخم است و قدرت بار بردن ندارد، وقتی بخواهند آن را برای بار بردن ببرند، به زودی از زمین بلند نمی شود و خود را به زمین می چسباند، اینجا حضرت افرادی را که برای جنگ احساس خستگی می کنند و حاضر به جنگ نمی شوند تشبیه به شتر لاغری فرموده که بر اثر درد پشت حاضر به بار بردن نیست. «نصو» به شتر لاغر می گویند. «ادبر» به معنای شتری است که به درد پشت مبتلا شده است؛ وقتی شتر لاغری به این درد مبتلا شود، درد و نگرانی آن بیشتر از شتر چاق است، و حضرت هم خواسته اند بی حالی بیشتری را برای آنها ثابت کنند.

«ثُمَّ خَرَجَ إِلَىٰ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُّتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ ۖ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ ۗ»^(۱)

(سپس سپاه اندکی از سوی شما به سوی من آمد نگران و ناتوان، مانند این که آنها به سوی مرگ فرستاده می شوند و آنها مرگ را می بینند.)

«جنید» تصغیر «جند» به معنای لشگر کوچک و اندک است. «متذائب» از ماده «ذئب» است، «ذئب» به معنای گرگ و «متذائب» به معنای مضطرب است، گرگ را چون هنگام ربودن گوسفند مضطرب است «ذئب» گویند، گرگ در عین حال که شجاع است مضطرب هم هست. یعنی بعد از آن همه تحریک و تحریص هایی که من در مورد جمع آوری یک لشگر بزرگ داشتم، یک لشگر کوچکی از شما به طرف من آمد که ضعیف و مضطرب بودند و مثل این بود که داریم آنها را به طرف مرگ می بریم و آنها مرگ را نظاره می کنند. این که حضرت آنها را به گرگ مضطرب تشبیه فرموده، برای این است که همان تعداد اندک (سیصد نفر) هم از روی ناچاری حاضر به جنگ شدند و دلهره و اضطراب در آنها نمایان بود. حضرت با تضمین جمله ای از سوره انفال مقصود خود را که وحشت شدید این گروه است بیان فرموده اند.

خطبه ۴۰

و من کلام له علیه السلام فی الخوارج لما سمع قولهم: «لا حکم الا لله» قال علیه السلام:
 «کَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ!! نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ، وَلَكِنْ هُوَ لَاءٌ يَقُولُونَ: لَا أَمْرَةَ
 إِلَّا لِلَّهِ، وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، يَعْمَلُ فِي أَمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتَعُ فِيهَا
 الْكَافِرُ، وَ يُبْلَغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَ يَفْتَأَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ
 يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ، وَ يُسْتَرَاخُ مِنْ فَاجِرٍ»
 و فی روایة أخرى انه علیه السلام لما سمع تحکیمهم قال:
 «حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ» و قال: «أَمَّا الْأَمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ، وَ أَمَّا الْأَمْرَةُ الْفَاجِرَةُ
 فَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الشَّقِيُّ، إِلَى أَنْ تَنْقَطَعَ مُدَّتُهُ، وَ تُدْرِكُهُ مَنِيَّتُهُ»

علت ایراد خطبه چهلم

قبلاً گفته‌ایم خوارج کسانی بودند که بر امام زمان خود «حضرت علی علیه السلام»
 خروج کرده و جنگ نهروان را به راه انداختند و فقط نه نفر از آنها در آن جنگ
 جان سالم به در برده و فرار کردند، آنها پیش از جنگ نهروان همیشه و در همه جا
 علیه آن حضرت شعار می‌دادند و از جمله شعارهای آنان علیه حضرت این بود که
 می‌گفتند: «لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی حکم مخصوص خداست.

با وجود این که خود اینها (خوارج) بودند که حضرت امیر علیه السلام را در جنگ صفین
 از ادامه جنگ بازداشتند و حکمیت را به آن حضرت تحمیل کردند، ولی بعد که
 در حکمیت شکست خوردند و قضیه به نفع معاویه تمام شد مخالف

حضرت امیر علیه السلام شدند و در ردّ حکمیت شعار «لا حکم الا لله» می دادند. خلاصه حرف اینها این بود که چرا علی حکمیت را قبول کرده و به جنگ ادامه نداده است، و وقتی به آنها می گفتند این شما بودید که مانع ادامه جنگ شدید، و این شما بودید که حکمیت را به آن حضرت تحمیل کردید، و همچنان این شما بودید که نماینده علی علیه السلام را قبول نکردید و ابوموسای اشعری را به آن حضرت تحمیل کردید، و گرنه علی علیه السلام از اول با اصل حکمیت و ترک جنگ مخالف بود و بعد هم ابن عباس و مالک اشتر را نماینده خود قرار داد، پس تحمیل حکمیت و تحمیل ابوموسی توسط شما بوده نه علی علیه السلام، اینها در جواب می گفتند اولاً ما توبه کرده ایم و در ثانی گرچه ما اصرار می کردیم ولی او نمی بایست قبول می کرد!

جمله ای که اینها به زبان جاری کردند در چند جای قرآن با عبارت ﴿ان الحكم الا لله﴾^۱ آمده، و همین معنا در آیه دیگری با عبارت ﴿الا له الحكم و هو اسرع الحاسبین﴾^۲ آمده است، در حقیقت اینها می گفتند حکم و فرمان مال خداست و یعنی چه که خلیفه بگوید هرچه این حکمین گفتند ما قبول داریم؟ دستور و حکم مال خداست و غیر خدا حق دستور ندارد؛ لذا این که علی علیه السلام حکمیت را پذیرفته گناه کرده و باید توبه کند، علی علیه السلام هم وقتی سخن آنها را شنید برای روشن شدن حقیقت به ایراد این خطبه پرداخت.

واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ!! نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ: لَا أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ»

(سخن حقی است که از آن اراده باطل شده است!! بلی همانا حکم مخصوص خداست، ولی اینها می گویند امارت و ریاست مخصوص خداوند است و منکر اصل حکومت می باشند.)

۱ - سوره انعام، آیه ۵۷؛ و سوره یوسف، آیات ۴۰ و ۶۷

۲ - سوره انعام، آیه ۶۲

در این مورد که حکم مخصوص خداوند است شک و تردیدی وجود ندارد؛ یعنی به طور کلی تکویناً و تشریحاً حکم مال خداست، و آیه شریفه هم دو احتمال دارد: یک احتمال این که عالم و نظام وجود با حکم و قضا و قدر خدا می‌گردد و تکویناً این طور است که آنچه از ازل مقدر شده همان انجام شدنی است، و احتمال دیگر حکم تشریحی است که ما عقیده داریم اصل تشریح مال خداست، او پیامبر و کتاب فرستاده و دستور می‌دهد، حکم کلی مال خداست و آنچه بر ماست تطبیق کلیات بر مصادیق است؛ و محتمل است هر دو معنا مراد باشد.

اگر بگوییم همین تطبیق کلیات بر مصادیق هم کار ما نیست و هیچ کس حق ندارد تطبیق کند، پس معنایش این می‌شود که هیچ کس حق ندارد حکومت کند و حکومت برای بشر لازم نیست؛ برای این که بالاخره حاکم باید دستور بدهد و برای هر یک از افراد وظیفه تعیین کند. الآن دولتهایی که در دنیا وجود دارند حکم می‌کنند و دستور می‌دهند، منتها اگر حکومت اسلامی باشد فرقی با حکومت‌های دیگر این است که آنها خودخواهانه عمل می‌کنند و هرچه خودشان تشخیص می‌دهند عمل می‌کنند، ولی در حکومت اسلامی معیار حکم خداست و همان قانون کلی الهی را بر جزئیات تطبیق می‌کنند.

به عنوان مثال عقل و شرع دستور به نظم امور داده‌اند، و در وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است: «و نظم امرکم»^۱، حالا وقتی بخواهیم این حکم را در جامعه پیاده کنیم، مثلاً اگر انجمنی باشد یکی را رییس قرار می‌دهند یکی را معاون، یکی ناظم می‌شود یکی نظافتچی و دیگری مثلاً آبدارچی، بعد رییس دستور می‌دهد و دیگران عمل می‌کنند.

در امر رانندگی و عبور و مرور دستور می‌دهند راننده‌ها از سمت راست حرکت کنند، با چراغ قرمز توقف کنند، در جاهای مخصوص پیاده و سوار کنند،

در فلان جا توقف نکنند، پیاده‌ها از فلان جا عبور کنند و ... اینها همه مصداقهای آن کَلْبِي «و نظم امرکم» است، و این حکم کَلْبِي که حکم خداست در همه شئون زندگی از یک خانواده سه نفره گرفته تا یک مملکت صد میلیون نفری و بیشتر جاری است، منتها آن حکم کَلْبِي به تشریح خداست و این تطبیق بر جزئیات و مصداقها حکم حاکم است. بنابراین «لا حکم الا لله» یا «ان الحکم الا لله» که قرآن دارد به این دو معنا درست است؛ هم تکویناً نظام وجود تحت حکم خداست و هم تشریحاً؛ اصل تشریح کَلْبِي و قانونگذاری کَلْبِي مال خداست.

اگر بگوییم مقصود از این کلام این است که به طور کَلْبِي کسی حق هیچ گونه حکمی را گرچه جزئی و تطبیق بر مصداق باشد ندارد، و حکومت بی حکومت! لازمه این حرف هرج و مرج است آن هم چه هرج و مرجی؛ دیگر نه پدر می تواند به فرزندان خود امر و نهی کند، نه صاحب یک کارگاه می تواند به کارگرهای خود که عصر باید حقوق آنان را پرداخت کند امر و نهی نماید، نه رییس یک مدرسه می تواند به شاگردها بگوید بروید کلاس و یا موقع تفریح است از کلاس خارج شوید، نه معلم می تواند به شاگرد خود بگوید چرا تکالیف شب خود را انجام ندادی، نه انسانها می توانند امر به معروف کنند و بگویند نماز بخوانید، و نه می توانند نهی از منکر کنند و بگویند دروغ نگویند، مشروبات الکلی مصرف نکنید و ... آن وقت لازمه آن این است که مشروبخوار در حالت مستی توی جامعه راه برود، زناکار جامعه را به فساد بکشد، آدمکش به خونریزی، و دزد به سرقت اموال مردم دست بزند و هیچ کس حق جلوگیری نداشته باشد، و این مخالف کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ است، و بلکه خلاف قانون طبیعت نیز هست، چون بسیاری از موجودات جهان هستی از جمله مورچه، موربانه، زنبور عسل و بسیاری از پرندگان و چرندگان بر یک نظم خاص و تحت فرمان یکدیگر زندگی می کنند و هرج و مرج نیست.

در این خطبه حضرت می‌فرمایند: این که خوارج می‌گویند «لا حکم الا لله» مقصودشان همین است که هیچ کس حق هیچ گونه حکومتی ندارد، این که شعار می‌دهند «لا حکم الا لله» کلمه حقی است ولی آنها از آن اراده باطل کرده‌اند، از این رو می‌فرمایند: «کلمة حق يراد بها الباطل» اینها از این شعار قصد باطل دارند و می‌خواهند بگویند اصلاً و به طور کلی حکومت نباشد. «نعم انه لا حکم الا لله» بلی در اصل درست است که غیر از حکم خدا حکمی نیست «و لکن هؤلاء يقولون لا امرة الا لله» ولی اینها می‌خواهند بگویند اصلاً حکومتی نیست، یعنی با «لا حکم» نفی امارت می‌کنند، و معنای حرف اینها این است که خدا باید بیاید توی خانه و به آن جوان بگوید برو مثلاً نان بخر، برو گوشت بخر، خدا باید بیاید توی مدرسه و به بچه‌ها بگوید بروید کلاس، از کلاس خارج شوید، و خدا باید بیاید توی اجتماع و بگوید این شارب خمر را تازیانه بزنید، دست این دزد را قطع کنید! و برگشت حرف اینها این می‌شود که اصلاً خدا بیخود پیامبر فرستاده است؛ چون هیچ کس نباید حکم بدهد، و پیامبر که می‌گوید دست دزد را قطع کنید و شارب خمر را تازیانه بزنید و ... بیخود حکم می‌دهد!

ضرورت حکومت و ثمرات آن

«وَإِنَّهُ لَأَبَدٌ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، يَعْمَلُ فِي أَمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ»

(و حال آن که ناچار برای مردم امیری لازم است، نیکوکار باشد یا بدکار، تا مؤمن در حکومت

او به اطاعت خدا مشغول شود و کافر بهره خود را از دنیا ببرد.)

مردم باید یک حاکم داشته باشند خواه این حاکم نیکوکار باشد یا فاسق و فاجر، این یک ضرورت اجتماعی است و جامعه بدون حکومت و حاکم اداره نمی‌شود، لذا حضرت در این عبارت اصل ضرورت حکومت را بیان فرموده. این جمله را اهل سنت هم نقل کرده‌اند و جملات دیگری هم به همین معنا وجود دارد که ما

در ولایت فقیه نقل کرده‌ایم و اینجا برای یادآوری آقایان آن را می‌خوانم: مبرّد در کامل می‌گوید: «و لما سمع علیّ ع نداءهم لا حکم الا لله، قال: کلمة عادلة يراد بها جور، انما يقولون: لا امارة، و لا بدّ من امارة برّة او فاجرة» هنگامی که علی ع ندای آنان را که می‌گفتند: «لا حکم الا لله» شنیدند فرمودند: کلمه عدالتی است که از آن قصد جور دارند، اینان می‌گویند حکومت و امارت نیست در حالی که چاره‌ای از وجود امارت نیست، نیکوکار باشد یا ستمگر.

و کنز العمال از حضرت امیرالمؤمنین ع نقل می‌کند که حضرت فرمود: «لا یصلح الناس الا امیر برّ او فاجر» مردم را اصلاح نمی‌کند مگر امیر نیکوکار باشد یا ستمگر. آقایان می‌توانند به کتاب ولایت فقیه مراجعه نمایند.^۱

روایت دیگری است از حضرت امیر ع که فرمودند: «اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم و سلطان ظلوم خیر من فتن تدوم»^۲ شیری که حمله‌کننده و کوبنده باشد بهتر است از پادشاه ظالم و ستمگر، و پادشاه ظالم از فتنه دائمی و همیشگی بهتر است؛ اگر پادشاهی نباشد که از تعدّیات دیگران جلوگیری کند، مردم هم‌دیگر را می‌خورند، نوامیسشان در خطر قرار می‌گیرد، و خلاصه جامعه آنها مانند یک جنگل می‌شود و هیچ سنگی روی سنگ قرار نمی‌گیرد.

ابن میثم بحرانی نیز از رسول خدا ص نقل می‌کند که فرمود: «الامام الجائر خیر من الفتنة»^۳ امام جائر بهتر از فتنه است.

حضرت امیر ع هم در همین خطبه فرموده‌اند: «یعمل فی امرته المؤمن، و یستمع فیها الکافر» در حکومت سلطان فاجر مؤمن به عبادت و اطاعت خدا می‌پردازد و کافر هم به بهره خود از دنیا می‌رسد.

۱- ولایت فقیه، ج ۱، ص ۱۷۵

۲- بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۵۹؛ غرر و درر، ج ۶، ص ۲۳۶؛ حدیث ۱۰۱۰۹؛ ولایت فقیه، ج ۱، ص ۱۷۶

۳- شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۱۰۳؛ ولایت فقیه، ج ۱، ص ۱۷۶

این عبارت را سه جور معنا کرده‌اند: اول این که ضمیر در «امرته» به پادشاه فاجر برگردد؛ یعنی در حکومت حاکم فاجر، مؤمن به اطاعت خدا مشغول است و کافر نیز بهره می‌برد.

دوم این که ضمیر را به «امیر» برگردانیم نه به «امیر فاجر»؛ بدین معنا که امیر برّ باشد یا فاجر، در امارت او مؤمن به وظایف خود عمل می‌کند کافر نیز بهره خود را می‌برد.

معنای سوم این است که مقصود از این مؤمن و کافر، خود آن امیر باشد نه این که مقصود مردم باشند؛ روی این فرض معنا این می‌شود که: امیری که مؤمن است کارهای خوب می‌کند، و امیری که کافر است از این امارت بهره‌مند می‌شود و بهره‌های دنیایی می‌برد. مردم نیز قهراً در لوای این حکومت به وظایف خود عمل می‌کنند.

«وَيُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ»

(و خدا در زمان او هر کسی را به اجل مقدر می‌رساند، و به توسط او مالیات جمع، و با دشمن جنگ می‌شود، و راهها ایمن می‌گردد.)

یعنی در این حکومت هر کسی عمر طبیعی خود را می‌کند، چون نزاع و آدمکشی نیست هر کسی عمر خودش را می‌کند. «و یجمع به الفیء» و به واسطه امیر مالیاتها جمع می‌شود و عمران و آبادی می‌شود. «و یقاتل به العدو» جنگ که می‌شود به وسیله امیر و سلطان نیرو جمع می‌شود و دشمن از پای در می‌آید. «و تأمن به السبل» و به وسیله همین سلطان و امیر است که راهها امنیت پیدا می‌کنند و به کسی تعدی نمی‌شود.

«وَيُؤَخِّدُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ، وَيُسْتَرَاخُ مِنْ فَاجِرٍ»

(و به وسیله آن حق ضعیف از قوی گرفته می‌شود تا نیکوکار در رفاه، و از شرّ بدکار

آسوده بماند.)

اگر حکومت نباشد زورمندان حقوق ضعیفان و زیردستان را ضایع می‌کنند، بنابراین به وسیله امیر از تزییع کردن حقوق ضعیفا جلوگیری می‌شود. «و یؤخذ به للضعیف من القوی» یعنی حق ضعیف به وسیله امیر از قوی و زورمند گرفته می‌شود، «حتی یستریح بر» تا این که مؤمن راحت می‌شود، «و یستراح من فاجر» و از دست فاجر آسوده می‌گردد.

نقل خطبه به گونه ای دیگر

«و فی روایة أخرى أنه عليه السلام لما سمع تحكيمهم قال:»
 مرحوم سید رضی می‌گوید در روایت دیگر این طور آمده است: «لما سمع تحكيمهم» وقتی حضرت این کلام «لا حکم الا لله» را شنیدند فرمودند:
 «حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ»

(من منتظر حکم خدا درباره شما هستم.)

قبلاً گفته‌ایم که شیعه و سنی این موضوع خوارج را نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر داده است، ابن ابی‌الحدید هم زیاد نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله موضوع خروج خوارج را به حضرت علی عليه السلام خبر داده^۱ و امیرالمؤمنین عليه السلام هم می‌بایست در مقابل آنها ایستادگی می‌کرد وگرنه اینها به طور کلی جامعه مسلمین را از بین می‌بردند، و حضرت علی عليه السلام هم طبق وظیفه‌ای که داشت مقابل آنها ایستاد و با موعظه هشت هزار نفر از آنها را توبه داد و از چهار هزار نفر دیگر فقط نه نفر موفق به فرار شدند و بقیه همگی کشته شدند،^۲ اینجا حضرت علی می‌فرمایند: من حکم خدا را درباره شما منتظر هستم؛ و بعد فرمودند:

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۶۵ تا ۲۸۳ و ۲۸۶ تا ۲۹۵

۲ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۶

«أَمَّا الْأَمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ، وَأَمَّا الْأَمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ، إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مَدَّتُهُ، وَتُدْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ»

(پرهیزگار در حکومت نیک به وظایف خود عمل می‌کند، و زیانکار در حکومت فاسد بهره خود را می‌برد، تا عمر او به سرآید و مرگ را دریابد.)

حکومت به دو صورت است: یا حکومت حکومت حق و اسلام است، و یا حکومت سلطان ظالم و جائر است؛ پس اگر حکومت حکومت امام عادل باشد، انسانهای متقی و پرهیزگار در این حکومت اعمال صالح انجام می‌دهند، «و اما الامرة الفاجرة فيتمتع فيها الشقي» و اما اگر حکومت حکومت فاسد و فاجر باشد، گناهکاران در آن حکومت بهره‌مند می‌شوند، آدمهای شقی و بدبخت در حکومت ناصالح از زندگی خوبی برخوردارند «الی ان تنقطع مدته» تا این که مدتش تمام می‌شود «و تدرکه منيته» و مرگ خود را درک می‌کند؛ یعنی مرگش می‌رسد.

پس خلاصه این حدیث طبق این نقل این است که اگر حکومت هر زمان حکومتی عادل و مطابق اسلام باشد، آنهایی که مقید به قوانین اسلام هستند به راحتی وظایف خود را انجام می‌دهند و از گناه پرهیز می‌کنند و کسی هنگام انجام فرایض آنها را سرزنش نمی‌کند، و طبیعی است که اشقیاء و فجائر در این زمان به سختی زندگی را می‌گذرانند؛ در زمان حکومت اسلام و امامت عادل گناهکاران در انجام گناه آزاد نیستند، اما اگر حکومت انسانهای فاسق و فاجر روی کار باشد میدان برای تاخت و تاز ستمکاران وسیع است، ولی مؤمنین و پرهیزگاران هنگام انجام فرایض و واجبات در مضیقه هستند؛ و بالاخره اصل حکومت لازم و ضروری است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

خطبه‌های ۴۱ و ۴۲

درس هشتم

توضیحی درباره خطبه چهل و یکم
همراهی وفا و راستی
کثرت زیرک‌نمایان و پندار نابخردان
دینداری مانع حيله‌گری
بی‌دینی عامل فرصت‌طلبی
هواپرستی و آرزوهای دور و دراز
کوتاهی عمر دنیا
سفارش به آخرت‌گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن
قیامت یعنی روز نتیجه و حساب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبة ۴۱

و من خطبة له عليه السلام:

«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ، وَلَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ،
وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْعُدْرَ كَيْسًا، وَنَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ
الْحِيَلَةِ، مَا لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْهُوْلَ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحِيَلَةَ وَدُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ
نَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأَى عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا، وَيَنْتَهِزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ فِي الدِّينِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و یکم از نهج البلاغه عبده است.

توضیحی درباره خطبه چهل و یکم

همان گونه که قبلاً و در موارد دیگر گفته ایم مقصود مرحوم سید رضی این بوده که آنچه را از کلمات و سخنان حضرت امیر علیه السلام که دارای فصاحت و بلاغت بیشتری است جمع آوری نماید، و لذا نام آن را نهج البلاغه گذاشته است، سید رضی خطبه حاضر را هم تقطیع نموده و یک قسمت از آن را ذکر کرده، و به همین خاطر با جمله

«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمٌ...» و بدون حمد و ثنای الهی شروع شده است. مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خوئی به نقل از مرحوم مجلسی قسمتی را به عنوان صدر این خطبه ذکر نموده^۱ که برخی از آن جزئی از خطبه سی و پنجم و برخی از آن جزئی از خطبه سی و هشتم هستند، و آن قسمت این است: «الحمد لله و ان اتی الدهر بالخطب الفادح و الحدث الجلیل، فانه لاینجو من الموت من خافه، و لایعطى البقاء من احبه» قسمت اول در حال حاضر در صدر خطبه سی و پنجم است و قسمت دوم سطر آخر خطبه سی و هشتم است، و خطبه چهل و یکم که با «إِنَّ الْوَفَاءَ» شروع شده متصل به آخر خطبه سی و هشتم بوده، پس با این بیان می‌فهمیم که دو خطبه سی و هشتم و چهل و یکم یک خطبه بوده؛ و از طرف دیگر چون خطبه سی و هشتم با جمله «أَمَّا سَمِيتَ...» و بدون حمد و ثنا شروع شده و به نقل مرحوم خوئی ابتدای آن خطبه سی و پنجم است، معلوم می‌شود این سه خطبه یک خطبه بوده که اول آن خطبه سی و پنجم و وسط آن خطبه سی و هشتم و آخر آن همین خطبه چهل و یکم است.

همراهی وفا و راستی

«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ، وَلَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ»

(به درستی که وفا همراه و قرین راستی است، و من سپری حفظ کننده‌تر از آن سراغ ندارم، و کسی که بداند بازگشتن چگونه است مکر و حيله نمی‌کند.)

«توأم» به معنای دو چیز همراه است، دو کودک دو قلو و هر دو چیز همراه را توأم می‌گویند؛ اینجا هم فرموده: وفا با صدق توأم است؛ یعنی وفا همراه صدق و راستی است، آن کسی که صادق و راستگو است وفای به عهد و پیمان هم می‌کند، در حقیقت یکی از معانی صدق وفای به عهد و پیمان است.

۱- منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۸۸؛ و بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۳۳۶ (چاپ بیروت)، حدیث ۲۳

البته وفای به عهد توسعه دارد و منحصر به یک عهد و پیمان کوچک بین دو نفر نیست، بلکه شامل عهد و پیمانهای بزرگ و بین المللی هم هست؛ مثلاً عهد و پیمان ملت با حکومت، و عهد و پیمان حکومت با مردم، یعنی همین وعده‌هایی که دولت به مردم می‌دهد، و عهد دولتی با دولت دیگر، و همچنین عهد و پیمان انسان با خدا و عهد و پیمان خدا با بندگان خود، البته خدا به عهد و پیمان خود با بندگان عمل می‌کند و شک و تردیدی هم در آن نیست، این بندگان خدا هستند که به عهد و پیمان خود با خدای جهان پایبند نیستند. عهد و پیمان بندگان با خدا این است که به خدا وعده داده‌اند متابعت از شیطان نکنند، قرآن شریف فرموده است: ﴿الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان﴾^۱ آیا عهد و پیمان نبستید که متابعت از شیطان نکنید؟ این که با خدای خود قول دادی که مسلمان باشی و غیر از او را عبادت نکنی، این عهد و پیمان با خداست و باید به آن وفا کنی، اگر از عبادت خدا سرباز زدی در ایمانت راستگو نبوده‌ای، اگر به لوازم ایمان که پاکدامنی و تقوی است عمل نکردی در عهد و پیمان و در صداقت و راستگویی تو خلل است. بعد به همین مناسبت فرموده‌اند:

«و لا اعلم جنّة اوقی منه» هیچ سپری را حفظ کننده‌تر از وفا سراغ ندارم. «جنّة» به معنای سپر است، سپر انسان را در جنگ از ضربه دشمن حفظ می‌کند، اینجا حضرت وفا را به سپر تشبیه فرموده‌اند؛ چون وفای به عهد انسان را از بسیاری از رذایل حفظ می‌کند. «اوقی» افعال التفضیل است از ماده «وقی» و به معنای حفظ کننده‌تر است؛ فرموده: من از این وفای به عهدی که گفتیم همراه صدق و راستگویی است چیزی را حفظ کننده‌تر ندیده‌ام، سپر خوبی است برای این که انسان را از هر خلاfi حفظ کند.

حضرت در قسمتی از نامه خود به مالک اشتر روی عهد و پیمان تکیه می‌کند و

۱- سوره یس، آیه ۶۰

خصوصاً در عهد و پیمان با دشمن می‌فرماید: «و ان عقدت بینک و بین عدوِّک عقدة او البسته منک ذمّة فحط عهدک بالوفاء»^۱ اگر بین خود و دشمن عقد و قراردادی گذاشتی به عهد و پیمانت گرچه او دشمن و کافر است وفاکن، و مبادا نقض عهد و پیمان کنی. همه ملل و تمام کشورهای دنیا این قول و قرار و این عهد و پیمان را دارند، همه با هم قول و قرار دارند و معاهده می‌بندند، و اگر بنا شود به عهد و پیمانها توجه نشود و روی آن پا بگذارند هیچ کس به دیگری اعتماد نمی‌کند، و هیچ کس با دیگری ارتباط برقرار نمی‌کند و همه معاملات مردم به هم می‌خورد؛ زیرا همه معاملات بر اساس همین وفای به عهد و پیمان است. لذا وفای به عهد و پیمان چه در روابط بین اشخاص، چه در روابط بین حکومت و ملت یا ملت و حکومت، و چه در روابط بین دو دولت، و چه در رابطه انسان با خدا، از واجبات است و همه باید ملتزم به آن باشند، اگر همه به آن عمل می‌کردند صفا و صمیمیت بین مردم و دولت، بلکه دولتها و ملتها برقرار می‌شد و مردم دنیا از اعتماد بیشتری برخوردار بودند، و شاید به همین جهت هم باشد که می‌فرمایند: «و لا اعلم جنّة اوقی منه» من سپری حفظ کننده تر از وفای به عهد سراغ ندارم؛ یعنی وفای به عهد انسان را از فتنه‌های دنیا بهتر از هر چیز حفظ می‌کند.

«و لایغدر من علم کیف المرجع» و کسی که بداند بازگشتش چگونه است مکر و حيله نمی‌کند. «غدر» به معنای ترك وفاست، کسی که ترك وفا کند در حقیقت حيله و مکر می‌کند، و اصل لغت «غدر» به معنای ترك است، در آیه شریفه هم آمده: ﴿مال هذا الكتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها﴾^۲ این نامه عمل هیچ چیز کوچک و بزرگی را ترك نکرده است؛ به گودال آب باران هم که «غدیر» می‌گویند برای این است که آب باران در گودال ترك شده است، آن وقت به اعتبار علاقه حال و

۱ - نهج البلاغه عبده، نامه ۵۳

۲ - سوره کف، آیه ۴۹

محل به خود گودال «غدیر» می‌گویند؛ و اینجا چون «لایغدر» در مقابل و فاست، پس به معنای خیانت و حيله آمده است، یعنی ترک وفا.

«مرجع» مصدر میمی است، البته امکان دارد که اسم مکان باشد یعنی رجوع کردن و یا محل رجوع که روز قیامت است؛ مقصود این است که کسی که بدانند در قیامت رجوع کردن چگونه است، یا کسی که بدانند روز قیامت چگونه است، مکر و حيله نمی‌کند. اگر انسان به قیامت اعتقاد داشته باشد خیانت نمی‌کند، و تمام این خیانت‌ها و ظلم‌ها و ستم‌ها برای این است که شخص به قیامت و به بازگشت پس از مرگ برای حساب و کتاب عقیده و ایمان ندارد.

کثرت زیرک‌نمایان و پندار نابخردان

«وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْعَدْرَ كَيْسًا، وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ»

(مادر زمانی واقع شده‌ایم که بیشتر مردم آن مکر و حيله را زیرکی می‌پندارند، و نادانان آنان را به حيله خوب - زرنگی - نسبت می‌دهند.)

این مطلبی که حضرت نسبت به آن زمان فرموده در همین زمان ما هم هست، و مثل این که دو زمان شبیه به هم هستند. می‌فرمایند: ما در زمانی واقع شده‌ایم که بیشتر مردم آن حقه‌باز هستند. «کیس» به معنای زیرکی و کلاه شرعی است؛ مثلاً کسی می‌بیند یک قولی داده که اگر بخواهد عمل کند ضرر می‌کند، آن وقت یک کلاه شرعی درست می‌کند و از گیر آن قولی که داده در می‌رود، به قول خودش یک دروغ سیاسی، یک کلاه سیاسی و خلاصه به یک جوری از زیر بار آن ضرر نجات پیدا می‌کند و خود را زیرک می‌پندارد. «و نسبهم اهل الجهل فيه الى حسن الحيلة» آن وقت آدمهایی که جاهل هستند و نمی‌فهمند، می‌گویند اینها سیاستمدار هستند، نسبت می‌دهند اینها را «الی حسن الحيلة» به این که سیاستمدار خوبی هستند!

دینداری مانع حيله‌گری

«مَا لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحَيْلَةَ وَدُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأَى عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا»

(چه سودی می‌برند این مکرکنندگان؟ خدا آنها را بکشد! شخص زیرک آگاه راه حيله هر کار را می‌داند ولی چون امر و نهی خدا را می‌داند حيله به کار نمی‌برد و کلاه نمی‌گذارد، پس با این که قدرت بر آن دارند آن را ترك می‌کنند.)

جمله «قاتلهم الله» نفرین است، و این که در حق چه کسانی است دو احتمال است: یکی این که در حق حيله‌کنندگان باشد، به دلیل جمله بعد که در مورد کسانی است که حيله‌گری را می‌دانند ولی به خاطر خدا حيله نمی‌کنند، و یک احتمال هم این که نفرین در حق اهل جهلی باشد که این حيله‌کنندگان را به خوبی یاد می‌کنند. می‌فرماید: «ما لهم» چرا چنین می‌پندارند، یا چه سودی می‌برند این حيله‌کنندگان یا آنهایی که حيله‌کنندگان را تعریف می‌کنند؟ «قاتلهم الله» خدا آنها را بکشد.

«قد يرى الحول القلب وجه الحيلة»، «حول» به کسی گفته می‌شود که بصیر و آگاه به تحولات روزگار است، و «قلب» کسی است که بصیر به تقلبات است؛ حضرت می‌خواهند بفرمایند ما که تقلبات و تحولات روزگار را می‌دانیم راه حيله را بلدیم اما اگر حيله و مکر نمی‌کنیم از خدا می‌ترسیم، «و دونه مانع من امر الله و نهيه» آدمهای متقی و پرهیزگار حيله‌بازی و کلاه‌گذاری نمی‌کنند؛ چون امر و نهی خدا را می‌دانند، قیامت را پیش روی خود می‌بینند، از این رو از حرام پرهیز می‌کنند. «فیدعها رأی عین بعد القدرة علیها» پس انسان متقی هنگامی که حيله را می‌بیند با وجودی که قدرت بر انجام آن دارد آن را رها می‌کند و حيله نمی‌کند. گرچه حضرت در اینجا کلی‌گویی کرده‌اند، ولی مصداق کاملش خود حضرت است که در مقابله با حيله‌گریهای معاویه بعداً از حکمیت تخلف نفرمود و سیاسی‌کاری نکرد، نه این که نمی‌دانست یا نمی‌توانست.

بی‌دینی عامل فرصت‌طلبی

«وَيَنْتَهزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ فِي الدِّينِ»

(و کسی که در دین از هیچ گناهی باک ندارد فرصت را از دست نمی‌دهد و به هر مکر و حيله‌ای دست می‌زند.)

«انتهاز» به معنای غنیمت دانستن فرصت است. «حریح» از ماده «حرج» به معنای مانع است؛ و کسی که مبالغاتی در دین و دیانت ندارد دنبال فرصتهای حيله‌زدن و کلاه‌گذاشتن می‌گردد، و اگر فرصتی به دست او آمد آن را غنیمت دانسته و از آن کمال استفاده را می‌برد. مصداق کامل این سخن حضرت، معاویه و عمرو عاص هستند که از چنین فرصتهایی کمال استفاده را می‌کردند، و اگر فرصتی هم پیدا نمی‌شد به انحاء مختلف فرصت‌سازی می‌نمودند.

خطبه ۴۲

و من خطبة له عليه السلام:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى، وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ، أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَكَلَتْ حَدَاءً، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ اضْطَبَّهَا صَابُهَا، أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا أَبْنَاءَ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ كُلَّ وَ لَدٍ سَيَلْحَقُ بِأُمَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ، وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ»

بر طبق نقل مرحوم سید رضی این خطبه هم یکی از خطبه‌های حضرت علی عليه السلام

است که طبق معمول - خصوصاً با توجه به این که شروع آن بدون حمد و ثنای خداست - باید قسمتی از یک خطبه‌ای باشد که تقطیع شده است.

هواپرستی و آرزوهای دور و دراز

«إِيَّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: اتِّبَاعُ الْهُوَى، وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهُوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ»

(ای مردم، ترسناکترین چیزی که از ابتلای شما به آن می‌ترسم دو چیز است: یکی پیروی هوای نفس و دوام آرزومندی دور و دراز، پیروی از هوای نفس شخص را از راه حق باز می‌دارد، و آرزومندی بی حساب آخرت را از یاد انسان می‌برد.)

مفاد خطبه موعظه برای دوری از دنیاست، حضرت در این خطبه انسان را از دو چیز بر حذر می‌دارد و از آن تعبیر به ترسناکترین چیز می‌کند، خطاب به همه مردم است و همه باید توجه کنند؛ ای مردم «انَّ اخوف ما اخاف عليكم» ترسناکترین چیزی که برای شما می‌ترسم «اثنان» دو چیز است.

«اخوف» افعال التفضیل است، در قواعد صرفی گفته‌اند افعال التفضیل را از فعل معلوم یا از اسم فاعل می‌گیرند، «خاف» متعدی است و «خائف» یعنی ترسو، پس اگر «أخوف» را از «خائف» بگیریم معنایش ترسوترین افراد است، ولی می‌دانیم که در این عبارت مقصود ترسو تر بودن نیست، بلکه ترسناکتر بودن مطرح است؛ پس ناگزیر در اینجا برخلاف قاعده و قانون افعال التفضیل را از «مخوف» که اسم مفعول است و در حقیقت از فعل مجهول درست شده می‌گیریم، و بالاخره «اخوف» در این مورد از فعل مجهول ساخته شده است و به معنای مخوفترین و ترسناکترین چیز می‌آید.

«اتِّبَاعُ الْهُوَى، وَ طُولُ الْأَمَلِ» آن دو چیزی که حضرت فرمود ابتلای شما به آن برای من از ترسناکترین چیزهاست، یکی پیروی و متابعت از خواسته‌های نفسانی

است، و دیگری آرزوهای طولانی و بلند است. متابعت هوای نفسانی آن است که انسان به هشدارهای عقل توجه نکند و هرچه را که دل او خواسته از حلال و حرام تأمین کند. این قوای باطنی مانند غضب و شهوت که خداوند در انسان گذاشته بدون حکمت نیست ولی باید هر کدام آنها تحت کنترل عقل باشند؛ اگر غضب و شهوت انسان بدون سرپرستی نیروی عقل به اداره انسان بپردازند، انسان را از انسانیت دور می‌کنند و به ورطه سقوط می‌کشانند؛ قرآن شریف فرموده است: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَى، وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى، وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾^۱ هر کس سرکش و طاغی شد و زندگی دنیا را برگزید جایگاه او دوزخ است، ولی هر کس از حضور در پیشگاه خدا ترسید و از هوای نفس دوری جست بهشت جایگاه اوست.

یکی دیگر از آن دو چیز «طول الامل» آرزوی دور و دراز است. انسان گاهی آرزوهایی را در مغز خود می‌پروراند که عقلاً هم محال است ولی وقتی به او می‌گویی این از محالات است می‌گوید هیچ کاری و هیچ چیزی نزد خداوند غیر ممکن نیست، در حالی که مشیت خداوند به محالات عقلی تعلق نمی‌گیرد. حضرت در توضیح هر یک از این دو می‌فرماید: «فَأَمَّا اتَّبَاعَ الْهَوَى فَيَصِدُّ عَنِ الْحَقِّ» اگر انسان متابعت هوای نفس خود را پیشه کند او را از حق باز می‌دارد؛ هوای نفس انسان را از پاکی و پاکدامنی منع می‌کند و به کارهایی چون منکرات و تمایلات شهوانی و نفسانی دعوت می‌کند، طبیعت هوای نفسانی این است که به کارهای خیر تمایلی ندارد، ولی در عوض به خواسته‌های شیطانی جامه عمل می‌پوشد؛ از این رو حضرت فرموده است: متابعت هوای نفسانی تو را از حق باز می‌دارد. «وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيَنْسِي الْآخِرَةَ» داشتن آرزوهای دور و دراز آخرت را از یاد انسان می‌برد؛ کسی که در فکر به دست آوردن کاخ، ماشین، منصب و مقام و

۱ - سوره نازعات، آیات ۳۷ تا ۴۱

پیدا کردن باغ آنچنانی و این قبیل چیزهاست، کی می‌تواند به یاد آخرت و حساب و کتاب باشد؟

کوتاهی عمر دنیا

«الَا وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وُلَّتْ حَذَاءً، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ اضْطَبَّهَا صَابُهَا»

(آگاه باشید که دنیا به سرعت و تندی رو می‌گرداند، پس باقی نمانده از آن مگر ته‌مانده‌ای مانند باقی‌مانده آب ظرفی که کسی آن را ریخته است.)

«ولت» یعنی پشت کرده است. «حذاء» به معنای سریع است، البته در بعضی نسخه‌ها «جذاء» نقل شده،^۱ اگر این درست باشد به معنای قطع است. پس معنای جمله بنابراین که «حذاء» باشد، یعنی آگاه باشید که دنیا خیلی سریع می‌گذرد؛ و اگر «جذاء» باشد، یعنی آگاه باشید که دنیا پشت کرده و دارد قطع خیر می‌کند؛ مگر امروزه عمرها چند سال است؟ و مگر شصت سال و هشتاد سال به زودی نمی‌گذرد؟ قرآن می‌گوید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ اَشْدَدَهُ وَ بَلَغَ اَرْبَعِينَ سَنَةً﴾^۲ تا این که به رشد برسد و چهل ساله شود؛ انسان وقتی به چهل سالگی رسید به سرحد کمال عقل و رشد جسمی و روحی رسیده است، تا چهل سالگی حرکت به طرف قلّه است ولی بعد از چهل سالگی در سرایشی است، از این پس هر کسی به انسان می‌گوید تو که عمرت را کرده‌ای.

بنابراین دنیا به سرعت درگذر است «فلم یبق منها الا صبابه»؛ این جمله یک تشبیه بسیار زیبایی است برای بی‌ارزشی دنیا. «صبابه» بر وزن فُعَالَة است، این وزن برای اثری است که از کاری باقی می‌ماند؛ مثلاً وقتی جایی را جارو می‌زنیم آن خاک و آشغال دم جارو را «کناسه» می‌گویند که بر وزن فُعَالَة است، همچنین پارچه‌ای را

۱- این قول را مرحوم سیّد رضی در آخر همین خطبه در نهج البلاغه نقل می‌کند.

۲- سوره احقاف، آیه ۱۵

که قیچی می‌کنند به آن پارچه‌ای که از دم قیچی می‌ریزد و اثر قیچی کردن است «قراضة» می‌گویند، قلم را که می‌تراشند به آن خرده چوبها «قلامة» می‌گویند، همه اینها بر وزن «فُعالة» است. حالا اینجا حضرت فرموده «صُبابة» بر وزن «فُعالة» و از ماده «صَبَّ» به معنای ریختن است؛ «صُبابة» یعنی ته‌مانده آبی که پس از ریخته شدن ته ظرف مانده است، چقدر ناچیز و بی‌مقدار است! مَثَلِ این دنیا مثل همان آب ته‌مانده است و به همان اندازه بی‌ارزش و بی‌مقدار است! «كصْبابة الاناء اصْطَبَّها صابَّها» این عبارت دنباله همان تشبیه است؛ یعنی مانند ته‌مانده ظرفی که ریزنده‌اش آن را ریخته باشد، که شاید یک قطره‌ای بیش نمانده باشد.

«اصْطَبَّها» از ماده «صَبَّ» به معنای ریختن است، و چون به باب افتعال رفته «اصْتَبَّ» شده، «ت» به مناسبت فاء‌الفعل که «ص» است قلب به «ط» شده؛ یعنی ریخته است آن را «صابَّها» ریزنده‌اش.

سفارش به آخرت‌گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن

«الْأَوْانِ الْأَخِرَةِ قَدْ أَقْبَلْتُ وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْأَخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا أَبْنَاءَ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ كُلَّ وَ لِدٍ سَيُلْحَقُ بِأُمَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

(آگاه باشید که آخرت روی آورده است و برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندان هست، پس شما فرزندان آخرت باشید نه فرزندان دنیا؛ زیرا که در قیامت هر کسی به مادرش ملحق می‌شود.)

اقبال کردن آخرت به این است که عمر انسان تمام می‌شود، می‌میرد و از این دنیا می‌رود، مرگ که نزدیک شد مثل این است که آخرت نزدیک شده باشد، گرچه در واقع آخرت هم نزدیک می‌شود؛ اگر یک روز از عمر این دنیا برود، یک روز به عالم برزخ نزدیک می‌شویم و برزخیان هم یک روز به روز قیامت و آخرت نزدیک می‌شوند، که در حقیقت همه به آخرت نزدیک می‌شویم.

«الكلّ منهما بنون» هر یک از این دنیا و آخرت دارای فرزندان هستند، فرزندان دنیا آنهایی هستند که اهل دنیا و مرتبط با دنیا هستند، فرزندان آخرت هم افرادی هستند که اهل آخرتند، به دنیا علاقه‌ای ندارند و برای آخرت تلاش می‌کنند. مناسبت این که حضرت از اهل دنیا و آخرت تعبیر به فرزند فرموده، این است که همان طوری که فرزند نسبت به مادر خود علاقه‌مند است و با او ارتباط دارد و به او دل بسته است، اهل دنیا و آخرت هم به دنیا و آخرت علاقه دارند و با آن همچون مادر خود ارتباط دارند؛ بنابراین این جمله یک تشبیه است، دنیا و آخرت به مادر و اهل آنها به فرزندان تشبیه شده‌اند. بعد می‌فرمایند:

«فكونوا من أبناء الآخرة، ولا تكونوا أبناء الدنيا» پس از فرزندان آخرت باشید نه دنیا. البته بارها گفته‌ایم که معنای اهل دنیا نبودن این نیست که گوشه‌ای بنشینیم و دست به کاری نزنیم و فقط عبادت کنیم، این طور نیست که مال دنیا به طور کلی بد باشد؛ اگر از دنیا مذمت کرده‌اند، در حقیقت از غرق شدن در آن مذمت کرده‌اند نه این که از همه چیز دنیا مذمت کرده باشند، و به قول مثنوی:

«چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن نی طلا و نقره و فرزند و زن

مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول»^۱

آن چیزی که مذمت شده و مذمت هم دارد دل بستگی به دنیا است؛ این که حضرت دنیا را به مادر و اهل دنیا را به فرزند تشبیه فرموده برای این است که فرزند نسبت به مادر خود دل بستگی دارد و حتی نمی‌تواند لحظه‌ای از او دور شود؛ اما اگر دل بستگی به دنیا وجود نداشته باشد و دنیا را برای تأمین سعادت آخرت بخواهد، گذشته از این که مذمتی ندارد ممدوح هم هست؛ مالی را که انسان در راه آخرت به فقرا و بینوایان بدهد، با آن مسجد و مدرسه بسازد، خرج ترویج دین و اعلاّی کلمه «لا اله الا الله» کند، چه بدی دارد؟ آن دنیایی بد است که انسان را در خود

۱ - مثنوی مولوی، دفتر اول، ص ۲۲ از چاپ رضوانی

غرق کند و انسان خیال کند هر چه هست و نیست در همین دنیا خلاصه شده است، آن مال دنیایی بد است که انسان وجوهات آن را ندهد و روی هم انباشته کند و یا در راههای فساد مصرف کند.

پس فرزندان آخرت باشید، یعنی از کسانی باشید که دنیا و اموال و ریاست دنیا را برای تأمین سعادت آخرت می خواهند؛ و از فرزندان دنیا نباشید، یعنی از کسانی نباشید که اموال دنیا را برای دنیا می خواهند، برای خوشگذرانی دنیا می خواهند؛ «فَأَنَّ كُلَّ وَلَدٍ سِلْحَقٌ بِأُمِّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» زیرا هر فرزندی روز قیامت با مادر خود محشور می شود؛ اهل دنیا با دنیا در جهنم هستند، اهل آخرت هم در بهشت خواهند بود. در بعضی نسخه ها «فَأَنَّ كُلَّ وَلَدٍ سِلْحَقٌ بِأُمِّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» دارد،^۱ یعنی در روز قیامت افراد ملحق به پدرشان می شوند. البته باید توجه داشت که این یک مثال و یک تشبیه است نسبت به دنیا، وگرنه در روز قیامت هیچ کسی با پدر و مادر خود کار ندارد، و هیچ فرزندی را به حساب پدر یا مادرش محاسبه نمی کنند؛ زیرا که قرآن فرموده است: ﴿فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾^۲ وقتی که در صور دمیده و قیامت برقرار شد دیگر این خویشاوندیهای دنیا وجود ندارد و از کسی نمی پرسند تو فرزند چه کسی بوده ای. پس این طور نیست که واقعاً در قیامت فرزندان به پدر یا مادرشان ملحق شوند، بلکه از یکدیگر فرار هم می کنند، و قرآن هم در این مورد فرموده است: ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَأُمُّهُ وَأُبْيِهِ، وَصَاحِبَتُهُ وَبَنِيهِ، لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يَغْنِيهِ﴾^۳ قیامت روزی است که از شدت ترس و وحشت انسان از برادر، پدر، مادر، همسر و فرزند خود فرار می کند. پس مقصود حضرت این است که اهل دنیا در قیامت در جهنم هستند.

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۹۹

۲ - سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱

۳ - سوره عبس، آیات ۳۴ تا ۳۷

قیامت یعنی روز نتیجه و حساب

«وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ، وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»

(و به تحقیق که امروز و این دنیا جای عمل است نه حساب و مکافات، ولی فردای قیامت

روز حساب است نه عمل.)

شاید این جمله حضرت برای این باشد که به مردم بفهماند پس از مردن دیگر جای عمل نیک و کار خیر انجام دادن نیست، هر کاری می‌خواهید در همین دنیا انجام دهید، عمل فردا فایده‌ای ندارد و یا اصلاً فردا وظیفه و تکلیفی نیست، امروز روز عمل است، امروز شما مکلف به نماز و روزه و خمس و زکات هستید، امروز شما وظیفه‌امر به معروف و نهی از منکر دارید، فردا روز حسابرسی و گرفتن پاداش اعمال است، روز قیامت روز نتیجه است؛ این محصلی که برای گرفتن نتیجه امتحانات به دفتر مدرسه مراجعه کرده، دیگر درس خواندن آن روز برای زیاد شدن نمرات در روز نتیجه اثر و فایده‌ای ندارد، می‌بایست در روزهای پیش از امتحان می‌خواند؛ بنابراین روز قیامت روز نتیجه اعمال دوران عمر در دنیا است. نه امروز روز مجازات است و نه فردا عمل فایده دارد، بلکه امروز روز عمل و فردا روز نتیجه است.

این دنیا در حقیقت «متجر» و محل تجارت ماست، و این عمری که خداوند برای بندگان خود مقدر کرده سرمایه‌ای است که باید در این محل تجارت صرف شود و برای آخرت خود چیزی را اندوخته کند؛ اندوخته‌های امروز ما به درد فردای قیامت می‌خورد، انسانی که از متابعت هوای نفسانی دست کشیده باشد می‌تواند سرمایه عمر خود را در راه سعادت صرف نماید، کسانی که آرزوهای طولانی ندارند می‌توانند به یاد آخرت خود باشند و برای فردای قیامت کار کنند و چیزی پس‌انداز نمایند.

در حدیث قدسی آمده است: «یا موسی لاتطول فی الدنیا أملك فیقسو لذلك قلبک و قاسی القلب منی بعید»^۱ ای موسی آرزویت را در این دنیا طولانی نکن برای این که قلبت قساوت پیدا می‌کند، و کسی که قلبش قساوت داشته باشد از خدا دور است.

و در دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم آمده است:

«تؤمل فی الدنیا طویلاً و لاتدری اذا جنّ لیل هل تعیش الی فجر
فکم من صحیح مات من غیر علّة و کم من مریض عاش دهرأ الی دهر
و کم من فتی یمسی و یصبح آمناً و قد نسجت اکفانه و هو لایدری»^۲

آرزوهایت را در دنیا طولانی می‌کنی در حالی که نمی‌دانی اگر شب آمد آیا تا صبح زنده هستی، چه بسیار کسانی که سالم‌اند و بدون مریضی می‌میرند و چه بسیار مریض‌هایی که سالیانی زنده می‌مانند، و چه بسیار جوانهایی که صبح و شب در ایمنی به سر می‌برند و حال آن که کفنه‌های آنها به تحقیق بافته شده و آنها نمی‌دانند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۲۰۴

۲ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۲۰۵

خطبه‌های ۴۳، ۴۴ و ۴۵

﴿ درس ۸۶ ﴾

علّت ایراد خطبهٔ چهل و سوم
مخالفت امام با درگیری شتاب‌زده
انتظار و آماده‌سازی
قطعی بودن جنگ با معاویه
علّت سقوط عثمان
علّت ایراد خطبهٔ چهل و چهارم
فرار زبونانهٔ مَصْقَلَه
مهلت به بدهکاران بیت‌المال
توضیحی دربارهٔ خطبهٔ چهل و پنجم
اختصاص همهٔ ستایشها به خداوند
دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ
با دنیا چه ارتباطی باید داشت؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبة ۴۳

و من کلام له عليه السلام و قد اشار عليه اصحابه بالاستعداد للحرب بعد ارساله
جرير بن عبدالله البجلي الى معاوية:

«انَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ اَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرٌ عِنْدَهُمْ اِغْلَاقُ لِلشَّامِ، وَ صَرَفٌ لِاَهْلِهِ عَنِ خَيْرِ
اِنْ اَرَادُوهُ، وَ لَكِنْ قَدْ وَقَّتْ لِحَرْبِ جَرِيرٍ وَ قَتَا لَا يَتَّقِيْمُ بَعْدَهُ اِلَّا مَخْدُوْعًا اَوْ عَاصِيًا، وَ الرَّأْيُ عِنْدِي
مَعَ اَلْاِنَاةِ فَاَرُوْدُوا، وَ لَا اَكْرَهُ لَكُمْ اَلِاِعْدَادَ، وَ لَقَدْ صَرَيْتُ اَنْفَ هَذَا اَلْاَمْرِ وَ عَيْنَهُ، وَ قَلْبْتُ
ظَهْرَهُ وَ بَطْنَهُ، فَلَمْ اَرَ لِي اِلَّا اَلْقِتَالَ اَوْ اَلْكُفْرَ، اِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَي النَّاسِ وَاِلِ اَحَدَثَ اَحْدَاثًا، وَ
اَوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا، فَقَالُوا، ثُمَّ نَقَمُوا فَغَيَّرُوا»

موضوع بحث درسهايي از نهج البلاغه بود، خطبة چهل و سوم از نهج البلاغه
عبده.

علت ایراد خطبة چهل و سوم

بعد از آن که حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام از جنگ جمل فارغ شدند و به كوفه

برگشتند و کوفه را مرکز حکومت قرار دادند، اصحاب حضرت اصرار داشتند تا معاویه جان نگرفته است حساب معاویه را هم برسیم؛ برای این که معاویه طغیان کرده و حاضر نیست به انتخاب حضرت تن در دهد.

معاویه از زمان عمر بعد از مرگ برادرش یزید بن ابوسفیان به حکومت شام منصوب شده، و چون از همان اول در فکر ریاست و قدرت بود در زمان عثمان هم به گونه‌ای عمل می‌کرد تا پس از او خود را حاکم مسلمین کند، و لذا با پول شامات به هر طوری که بود از خود تبلیغ می‌کرد، بعد از کشته شدن عثمان و روی کار آمدن حضرت امیر علیه السلام هم سوژه خوبی به دست آورده بود.

با وجودی که عثمان اقارب نزدیک داشت، اما معاویه برای تحکیم قدرت خود و برای این که به بهانه خونخواهی عثمان مخالفین حضرت علی علیه السلام را دور خود جمع کند و حکومت خود را تثبیت کند، می‌گفت عثمان از بنی امیه بوده من هم از بنی امیه هستم، بنابراین من باید قاتلین عثمان را قصاص کنم. معاویه با وجود این که می‌دانست قاتلین عثمان یک عده شورشیان مصری بوده‌اند ولی به دروغ گناه را به گردن بسیاری از دوستان مخلص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از مهاجرین و انصار بودند انداخته بود و می‌گفت علی باید اول قاتلین عثمان را تحویل من بدهد تا من آنها را قصاص کنم و بعد بیاییم حاکم مسلمین را معلوم کنیم، او گاهی هم می‌گفت ما وقتی حکومت علی را به رسمیت می‌شناسیم که علی قاتلین عثمان را به ما تحویل دهد.

معاویه قصدش از این یاوه‌گویی‌ها این بود که اولاً بهانه‌ای برای نرفتن زیر بار حکومت علی علیه السلام در دست داشته باشد، و ثانیاً قلمداد کند که علی علیه السلام حامی قاتلین عثمان است و چنین فردی لیاقت حکومت بر مسلمین را ندارد، و ثالثاً بیعت کنندگان با آن حضرت را قاتلین عثمان معرفی کرده باشد.

حضرت علی علیه السلام پس از آن که اصحابش اصرار کردند که با معاویه جنگ کنند و

کار او را هم یکسره کنند جریر بن عبدالله بجلی را که زمان عثمان حاکم همدان بود و بعد از عثمان هم حضرت علی علیه السلام را به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کرده بود، با یک نامه به طرف معاویه فرستاد. البته جریر آن موقع به کوفه رفته بود و وقتی فهمید حضرت امیرالمؤمنین قصد دارند نامه‌ای به معاویه بنویسند و با او اتمام حجت کنند، خودش پیشنهاد کرد که چون من با معاویه دوست هستم نامه را من می‌برم، حضرت هم در عین حال که مالک اشتر مخالفت کرده بود و می‌گفت این جریر خودش هم کمی تمایل به عثمان و معاویه دارد بنابراین صلاح نیست نامه را جریر ببرد، ولی باز هم علی علیه السلام نامه را توسط جریر فرستادند.

جریر به شام رفته بود ولی اصحاب حضرت علی اصرار داشتند که تا معاویه جان نگرفته باید حمله را شروع کنیم، حضرت علی علیه السلام هم فرمود: آخر من جریر را فرستاده‌ام و هنوز خبر جریر به ما نرسیده، و اگر بخواهیم جنگ را شروع کنیم در حقیقت محاصره شام است، ما باید به مردم فرصت بدهیم، چه بسا مردم شام مردّد هستند که معاویه را بپذیرند یا نه، و خلاصه بر اثر اصراری که اصحاب آن حضرت روی جنگ با معاویه داشتند حضرت این خطبه را ایراد کرده و می‌فرمایند:

مخالفت امام با درگیری شتاب زده

«إِنَّ اسْتِعْذَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَجَرِيرٍ عِنْدَهُمْ إِغْلَاقُ لِلشَّامِ، وَصَرْفُ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ
إِنْ أَرَادُوهُ»

(آماده شدنم برای جنگ با مردم شام در حالی که جریر در بین آنهاست بستن در است به روی آنها، و باعث روگرداندن آنهاست از خوبی اگر اراده کرده باشند.)

«استعداد» از ماده «عدّ» به معنای مهیا شدن است؛ «اغلاق» به معنای بستن در است. جمله «و جریر عندهم» حالیه است، یعنی و حال آن که جریر نزد آنهاست؛

حضرت می‌فرمایند: اگر من بخواهم آماده جنگ با اهل شام شوم موجب می‌شود راه تفکر صحیح به روی مردم شام بسته شود، «و صرف لاهله عن خیر ان ارادوه» و موجب می‌شود آنها را از گرایش به حق - اگر قصد گرایش به حق کرده باشند - منصرف کنیم.

علی علیه السلام اهل قلدری، چماق‌کشی و شاتناژ بازی نیست و می‌خواهد خود مردم شام بیندیشند و از روی اختیار انتخاب کنند، علی علیه السلام می‌فرمود: اگر ما با یک لشگر به شام برویم و شام را محاصره کنیم، آن وقت مردم شام که می‌بینند علی شام را محاصره کرده طبیعتاً تحریک می‌شوند که با ما بجنگند؛ ولی اگر به آنها فرصت داده شود و فکر کنند، بسا یک عده از آنها از روی فکر صحیح به طرف ما آیند، ما نباید سد باب خیر شویم.

جریر هم طبق نقل تاریخ نامه حضرت امیر علیه السلام را به معاویه رساند و او را نصیحت کرد و مثلاً گفت عثمان هر چه شد خوب یا بد گذشت، مردم هم علی علیه السلام را انتخاب کردند، برای تو هم مصلحت در این است که با پسر عم خود علی بن ابیطالب بیعت کنی و با او باشی، و از این قبیل سخنان را با معاویه گفته بود. خلاصه مقصود حضرت این بود که قبل از جنگ با معاویه و مردم شام با آنها اتمام حجت کرده باشند.

انتظار و آماده‌سازی

«وَلَكِنْ قَدْ وَقْتُ لَجْرِيرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْدُوعًا أَوْ عَاصِيًّا، وَ الرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنْتَاةِ فَأَزْوِدُوا، وَلَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْإِعْدَادَ»

(ولی من برای جریر وقتی را تعیین کرده‌ام که بیش از آن پیش معاویه نمی‌ماند مگر این که معاویه او را با خدعه در جواب معطل کند یا گناه کند و طرفدار معاویه شود، و رأی من مدارا می‌باشد شما هم مدارا کنید، ولی بدم نمی‌آید که شما آماده جنگ باشید.)

فرموده‌اند این طور نیست که جریر برود و ما دنبال کار را رها کنیم، من برای جریر وقت تعیین کرده‌ام «قد وَّ قَتَّ لجریر وقتاً لایقیم بعده» یعنی من برای جریر وقت تعیین کرده‌ام که بیش از آن نماند، «الّا مخدوعاً» مگر این که معاویه دفع الوقت کند و بخواهد با امروز و فردا کردن جریر را سرگرم کند و خود را مجهز نماید، که اتفاقاً معاویه همین کار را هم کرد، و چون می‌دانست تا وقتی نماینده علی علیه السلام در شام است آن حضرت تصمیم نمی‌گیرد، از این رو هرچه جریر مطالبه جواب می‌کرد معاویه می‌گفت بگذار فکر کنیم و جواب دهیم، و دفع الوقت و امروز و فردا می‌کرد؛ حضرت هم اینجا به اصحاب خود می‌فرمایند: من برای جریر وقت تعیین کرده‌ام که مثلاً تا سه ماه دیگر اگر جوابی نداد پیش معاویه نمان و بعد از این مدت دیگر معطل جواب نباش؛ «او عاصیاً» و یا این که جریر خودش فریب بخورد و طرفداری معاویه را اختیار کند و در حقیقت علی را به معاویه بفروشد.

«و الزأی عندی مع الاناة»، «اناة» به معنای تأنی است؛ می‌فرمایند: رأی و عقیده من صبر و تأنی در این مورد است، «فأرودوا» پس شما هم با ارفاق و مدارا حرکت کنید. «ارواد» به معنای تأنی کردن است؛ برای این که اصولاً در شروع جنگ باید صبر و تأنی کرد؛ و بعد در رابطه با آمادگی اصحاب خود می‌فرمایند: «و لا اکره لکم الاعداد» اما از این که خودتان آماده و مهیای جنگ باشید - به این معنا که مثلاً شمشیرهایتان را تیز کنید، خرج سفرتان را فراهم کنید، اسبهای خوب و چالاکی تهیه کنید - من حرفی ندارم و شما را از آن منع نمی‌کنم.

یک وقت است از من می‌خواهید که همین الآن بگویم ایها الناس حرکت کنید، که من با وجود فرستادن جریر حاضر به چنین کاری نیستم؛ چون باید صبر کنیم تا خبر جریر معلوم شود؛ ولی یک وقت است که می‌خواهید آمادگی داشته باشید، خوب من حرفی ندارم، و چه عیبی دارد که لشگر آمادگی آن را داشته باشند که اگر معاویه بخواهد به لجاجت خود ادامه دهد به او حمله کنیم و کلکش را بکنیم.

قطعی بودن جنگ با معاویه

«وَلَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ، وَقَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ، فَلَمْ أَرِ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ»

(من بینی و چشم این کار را زده‌ام، و نهان و آشکار آن را زیر و رو کردم، و چاره‌ای جز جنگ و یا کفر ندیدم.)

آماده بودن شما را برای روز کارزار می‌ستایم، خیال نکنید من قصد صلح و سازش با معاویه را دارم، بلکه غیر از جنگ با او راه دیگری نیست؛ حضرت به حکم خدا قصد جنگ با معاویه را داشتند، چون رسول خدا ﷺ خبر جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین را بعد از خودشان به حضرت امیرالمؤمنین علیؑ داده بودند و به همین دلیل هم بود که آن حضرت به اصحابشان - در مقابل آن اصراری که در جنگ با معاویه داشتند - می‌فرمودند: «لقد ضربت انف هذا الامر و عینه» من چشم و بینی این کار را زده‌ام «و قلبت ظهره و بطنه» و نهان و آشکار آن را زیر و رو کرده‌ام. این جمله با جمله قبل یک مثال و یک ضرب‌المثل است؛ یک حیوانی را که می‌خواستند بخرند، چشم و گوش و دندانها و بینی و پشت و شکم آن را نگاه می‌کردند و به قول معروف آن را بررسی می‌کردند و می‌خریدند، اینجا هم حضرت موضوع درگیری با معاویه را به خرید یک حیوان تشبیه کرده و می‌فرمایند: من در این مورد رسیدگی کافی کرده‌ام، «فلم اری الا القتال او الکفر» من غیر از جنگ با معاویه راه دیگری را نمی‌بینم و یا کافر شویم به آنچه حضرت محمد ﷺ به من خبر داده است که تو با معاویه می‌جنگی.

پس اگر حضرت امیرالمؤمنین علیؑ در این موقعیت حاضر به جنگ نیست، در انتظار خبر جریر است؛ و اگر جریر را نفرستاده بود و در انتظار او نبود و نمی‌خواست با مردم شام اتمام حجّت کند، شاید هم همان وقت حمله به معاویه و جنگ با او را آغاز می‌فرمود.

عقیده حضرت در مورد جنگ با معاویه این است که چون رسول خدا ﷺ از این جنگ خبر داده پس جنگ حتمی است، وگرنه باید به اخبار غیبی رسول خدا ﷺ کافر شویم، ولی عجله در کار جنگ را هم جایز نمی داند.

عَلَّتْ سِقُوطَ عَثْمَانَ

«إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى النَّاسِ وَالِ أَحْدَثَ أَحْدَاثًا، وَأَوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا، فَقَالُوا، ثُمَّ نَقَمُوا فَغَيَّرُوا»

(عثمان بر امت حکومت می کرد و بدعتهای چندی پدید آورد، و سبب گفتگو بین مردم شد، و ایشان هم گفتند، و نسبت به او بی میل شدند و تغییرش دادند.)

در این قسمت به جریان عثمان که معاویه خونخواهی او را بهانه کرده بود اشاره می کنند و می فرمایند: «آنکه قد کان علی الناس وال احداث احداثاً» عثمان بر مردم حکومت می کرد و چیزهای تازه ای را احداث کرد؛ مقصود این است که چیزهایی را که در دین نبود در دین وارد کرد؛ یعنی بدعت گذاری کرد «و اوجد للناس مقالاً» و با این کارهایی که می کرد در بین مردم علیه خودش حرفهایی درست کرد، «فقالوا» یعنی وقتی کار خلاف می کرد مردم هم این طرف و آن طرف خلافت های او را به زبان می آوردند، «ثم نقموا» بعد از آن که هی پشت سرش حرف می زدند کم کم این حرفها به میتینگ و تظاهرات کشیده شد. مثل زمان شاه که اول مردم بر اثر خلافت کاریهای او جرأت پیدا کردند کارهای خلاف او را به زبان بیاورند، و بعد هم جرأتشان بیشتر شد و تظاهرات به راه انداختند، اینجا هم حضرت می فرمایند: خود عثمان با این کارهای خلافی که می کرد مردم اول حرفش را زدند، «ثم نقموا» بعد شورش کردند، «فغیروا» بعد هم تغییرش دادند؛ یعنی با کشتن او را از کار برکنار کردند و کس دیگری (علی علیه السلام) را به جای او آوردند.

خطبه ۴۴

و من کلام له علیه السلام لما هرب مصقلة بن هبيرة الشيباني الى معاوية، و كان قد ابتاع سبي بنی ناجية من عامل امير المؤمنين علیه السلام و اعتقه فلما طالبه بالمال خاس به و هرب الى الشام، فقال:

«قَبَّحَ اللهُ مَصْقَلَةَ، فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ وَ فَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ، فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسْكَنَتْهُ، وَ لَا صَدَقَ وَاصِفُهُ حَتَّى بَكَتَتْهُ، وَ لَوْ أَقَامَ لَأَخَذْنَا مَيْسُورَهُ، وَ انْتَضَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ»

علت ایراد خطبه چهل و چهارم

این خطبه مربوط به داستان مصقلة بن هبيرة شيباني است، مصقله عامل حضرت امير بود در اردشير خرّه که اطراف همين فيروزآباد شيراز بوده است. اصل جريان مصقله و فرار او و ملحق شدنش به اصحاب معاويه در شرح نامه چهل و سوم در قسمت نامه‌ها توضيح داده شده، آقایان به آن قسمت مراجعه کنند؛ آنچه برای استحضار خواننده لازم است این است که وقتی خريّت بن راشد در جريان جنگ صفين از عقیده به حضرت امير علیه السلام برگشت و جزو خوارج در آمد و با تعدادی از خوارج به حوالی فيروزآباد آمده و راهها را ناامن کرده بودند، حضرت امير علیه السلام معقل بن قيس رياحی را با سپاهی فرستاد و در اطراف خليج فارس با آنها جنگيدند و عدّه زيادی از آنها را اسير کردند و هنگام عبور اسرا به اردشير خرّه برخورد کردند، این اسرا چون از خویشان مصقله بودند از وی درخواست کمک کردند، او با همتای خود معقل بن قيس رياحی که از طرف حضرت امير علیه السلام

فرمانده جنگ بود تبادل نظر کرد و قرار شد برای هر یک از اسرا مبلغ یک هزار درهم و در مجموع مبلغ پانصد هزار درهم بپردازد، مصقله این مبلغ را از بیت المال قرض برداشت و آن اسرا را خرید و آزاد کرد، و چون بعد از مدتی قرض را ادا نکرد و حضرت نامه‌ای به او نوشتند (نامه چهل و سوم) او از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قهر کرد و به معاویه پناهنده شد، وقتی به حضرت خبر دادند که مصقله فرار کرده و به معاویه پیوسته است، حضرت این خطبه را ایراد فرمودند که شاید مانند دیگر خطب حضرت مفصل و طولانی بوده و سیدرضی آن را خلاصه کرده باشد. در اینجا فرموده: از جمله کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است وقتی که مصقله بن هبیره شیبانی فرار کرد و به معاویه پیوست، او اسرای بنی‌ناجیه را از عامل حضرت علی خریده و آزاد کرده بود، پس وقتی حضرت بدهی مصقله را که به بیت‌المال بدهکار بود مطالبه کرد نسبت به آن خیانت کرده و به شام فرار نمود، آن وقت حضرت فرمود:

فرار زبوانه مصقله

«قَبَّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ، فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ وَ قَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ»

(خدا مصقله را زشت کند، کارش کار بزرگان بود ولی مانند بردگان فرار کرد.)

نه این که مصقله در فکر آزادی پانصد نفر اسیر برآمد و آنها را خرید و آزاد کرد، حضرت به خاطر این کار مهمی که کرده و آن آزادمنشی‌ای که از خود نشان داده بود فرمود: «فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ» کارش کار بزرگان بود، ولی چون برای پرداخت بدهی خود فرار کرد، فرموده‌اند: «قَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ» مانند بردگان فرار کرد.

«فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسْكَنَتْهُ، وَلَا صَدَّقَ وَاصِفَهُ حَتَّى بَكَّتَهُ»

(پس هنوز مدح کننده خود را گویا نکرده خاموش گردانید، و هنوز توصیف کننده خود را

تصدیق نکرده او به توبیخش پرداخت.)

وقتی کسی کار نیکی انجام دهد دیگران او را تشویق می‌کنند و به مدح او

می‌پردازند، اینجا مقصود حضرت این است که کار نیک مصقله دوامی نداشت، هنوز مدح کنندگان شروع به مدح او نکرده بودند که او یک کار زشتی انجام داد و ستایش کننده را خاموش کرد؛ هنوز یک کار نیک نکرده یک کار زشت انجام داد؛ «لا صدق واصفه حتی بکته» تشویق کننده خود را به سرزنش کننده خود تبدیل کرد.

مهلت به بدهکاران بیت‌المال

«وَلَوْ أَقَامَ لَأَخَذْنَا مَيْسُورَهُ، وَانْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ»

(اگر می‌ماند و فرار نمی‌کرد آنچه را قدرت داشت از او می‌گرفتیم، و منتظر زیاد شدن مال او

می‌شدیم.)

نه این که مصقله با حضرت امیر علیه السلام در بازپرداخت بدهی خود صحبت نکرده و نمی‌دانست که آیا حضرت به او مهلت می‌دهد یا نه و بدون توجه فرار کرد، حالا حضرت دارند او را سرزنش می‌کنند که اگر نرفته بود و به ما می‌گفت هرچه فعلاً داشت از او می‌گرفتم و بقیه را صبر می‌کردم تا هنگام توانایی او.

خطبه ۴۵

و من خطبه له علیه السلام:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَ لَا مَخْلُوفٍ مِنْ نِعْمَتِهِ، وَ لَا مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ، وَ لَا مُسْتَنْكَفٍ مِنْ عِبَادَتِهِ، الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَ لَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ، وَ الدُّنْيَا دَارُ مَنِي لَهَا الْفِتَاءُ، وَ لِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَ هِيَ حُلُوءَةٌ خَصِرَةٌ، وَ قَدْ عَجَلَتْ لِلطَّالِبِ، وَ التَّبَسَّتْ بِقَلْبِ النَّاطِرِ، فَارْتَحِلُوا عَنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ، وَ لَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ»

توضیحی درباره خطبه چهل و پنجم

مرحوم سید رضی دو سه تا از خطبه‌های نهج البلاغه را از خطبه حضرت در روز عید فطر گرفته است، خطبه‌ای است از آن حضرت که مرحوم شیخ صدوق در من لایحضر^۱ نقل کرده و مرحوم شیخ عباس قمی هم آن را در آخر مفاتیح الجنان آورده‌اند. قطعه‌هایی از این خطبه موعظه است، و مرحوم سید رضی هم آن قطعه‌هایی را که از نظر فصاحت و بلاغت به نظرشان خیلی زیبا می‌آمده به عنوان «و من کلام له عنه» نقل کرده‌اند که از جمله آنها خطبه بیست و هشتم و همین خطبه چهل و پنجم است.

اختصاص همه ستایشها به خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَ لَا مَخْلُوفٍ مِنْ نِعْمَتِهِ، وَ لَا مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ، وَ لَا مُسْتَنْكَفٍ مِنْ عِبَادَتِهِ»

(حمد خدایی را سزااست که هیچ کس از رحمت او مأیوس و از نعمت او بی‌بهره و از آمرزش او نومید نیست، و از عبادت او نباید استنکاف کند.)

«ال» در «الحمد» برای جنس یا استغراق است، و مقصود از حمد همه حمد است؛ یعنی کل ستایش مخصوص خداوند است؛ به عبارت بهتر چون خداوند مستجمع همه کمالات است و کمالات همه از آن او می‌باشند، و ستایش افراد هم برای خاطر کمالات است، پس طبیعت حمد و ثنا طبعاً برای خداوندی که مستجمع جمیع کمالات است واقع می‌شود.

این که مردم اشخاص و اشیاء را ستایش می‌کنند برای کمال آن شخص و آن چیز است، و چون کمال مطلق خداوند است ستایشی که مردم می‌کنند خواهی نخواهی

۱ - من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۴، صلاة العیدین، حدیث ۱۴۸۲

برای خداوند که کمال مطلق است واقع می‌شود، و گناه مردم این است که چرا حق را تشخیص نداده‌اند و روی همین حساب غیر حق را ستایش کرده‌اند. پس معنای «الحمد لله» این است که هرگاه در هر گوشه‌ای از دنیا حمد و ستایشی صورت پذیرد، این حمد برای خداوند واقع می‌شود. این در صورتی است که جمله خبریه باشد، و اگر انشاء باشد بدین معناست که همه حمد‌ها باید برای خداوند واقع شوند.

«غیر مقنوط من رحمته» جمله حالیه است؛ یعنی در حالتی که خدا غیر مقنوط است. «مقنوط» یعنی مأیوس، و «غیر مقنوط» یعنی خدایی که کسی از او مأیوس نیست و یا نباید مأیوس باشد، رحمت خداوند وسعت دارد و همه موجودات و بندگان از رحمت او بهره‌مند می‌شوند. در قرآن شریف هم آمده است: ﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^۱ از رحمت خداوند مأیوس نباشید که خداوند همه گناهان را می‌آمرزد.

«و لا مخلوّ من نعمته» این هم یک صفت دیگری است برای خداوند؛ «مخلوّ» اسم مفعول از خالی است و «لا مخلوّ» یعنی هیچ کس و هیچ چیز از نعمت او خالی نیست، یعنی این طور نیست که خزانه‌های خدا از نعمت خالی شوند.

«و لا مأیوس من مغفرت» این هم یک صفت است برای خداوند؛ یعنی هیچ کس از مغفرت و عفو و بخشش خداوند مأیوس و ناامید نیست یا نباید نا امید باشد.

«و لا مستنکف من عبادته»، «مستنکف» باید به فتح «کاف» خوانده شود تا اسم مفعول باشد؛ یعنی خدایی که هیچ کس نباید از عبادتش استنکاف کند، که اگر استنکاف کردیم ما «مستنکف» استنکاف کننده و خدا «مستنکف» استنکاف شده است.

«الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَلَا تَفْقَدُ لَهُ نِعْمَةً»

(آن خدایی که رحمتش قطع نمی‌شود، و نعمتش زوال نمی‌پذیرد.)

جمله «الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» صفت «الله» است، و جمله «و لَا تَفْقَدُ لَهُ نِعْمَةً» هم عطف به جمله قبل است و این هم صفت دیگری است برای «الله»، و جمله «الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» در حقیقت علت است برای «غیر مقنوط و لا مأیوس»؛ یعنی چرا از رحمت خدا و مغفرت او مأیوس نباشیم؟ برای این که «لا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» هیچ وقت رحمت خدا قطع نمی‌شود. جمله «لا تَفْقَدُ لَهُ نِعْمَةً» هم در حقیقت علت است برای «و لَا مَخْلُوقٌ مِنْ نِعْمَتِهِ»؛ یعنی چرا خدا غیر مخلوق از نعمت است؟ برای این که «لا تَفْقَدُ لَهُ نِعْمَةً» هیچ وقت نعمت خدا تمام نمی‌شود و او همیشه صاحب نعمت است.

بنابراین معنای کلام حضرت تا به اینجا چنین است: هر ستایشی به خودی خود مخصوص خداوند است، که به دلیل زایل نشدن رحمت او هیچ کس از رحمت و مغفرتش مأیوس نیست، و به دلیل تمام نشدن نعمت‌های او و سرشار بودن خزائن او هیچ کس از نعمت‌های خداوند محروم نیست.

دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ

«وَالدُّنْيَا دَارٌ مُمِئِي لَهَا الْفَنَاءُ وَ لِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَ هِيَ حُلُوةٌ خَصْرَةٌ، وَ قَدْ عَجَلْتُ

لِلطَّالِبِ، وَ التَّبَسَّتْ بِقَلْبِ النَّاطِرِ»

(دنیا سرایی است فناپذیر و برای اهلس رفتن مقدر گردیده، و آن شیرین و سبز و خرم است،

و شتابان به سراغ خواهان خود می‌آید، و از راه فریب خود را در دل نگاه‌کننده جا می‌اندازد.)

«مُمِئِي» به معنای «قُدِّرَ» یعنی مقدر شده است، و به معنای دیگر و از جمله

به معنای «ابتلاء» هم آمده است. «الفناء» به معنای از بین رفتن و نابود شدن است،

«الجلَاء» اصلاً به معنای ظهور است و در اینجا به معنای خارج شدن از وطن است،

چون در حقیقت ظاهر و آفتابی شده است. می‌فرمایند: دنیا خانه و سرایی است که فانی شدن آن مقدر شده؛ یعنی این خانه همیشگی نیست، فناپذیر و نابود شدنی است؛ «و لاهلها منها الجلاء» اهل دنیا هم از این دنیا رفتنی هستند، برای اهل دنیا رفتن از آن مقدر شده است. «هی حلوة خضرة» این دنیا شیرین و سرسبز است؛ مقصود متاع دنیا است که برای اهل دنیا هم شیرین است و هم سرسبز و حرّم، البته دلربایی متاع دنیا و جاذبه آن مقصود است؛ این مقام و ریاست دنیا، آن ثروت و زرو زیور دنیا، آن باغ و کاخ و ماشین دنیا دلربایی دارند و برای اهل دنیا شیرین می‌باشد، اهل دنیا از ریاست دنیا لذت می‌برند و به همین خاطر هم برای رسیدن به آن به همدیگر تملّق می‌گویند و گاهی جنگ و نزاع می‌کنند، آن همه جنگ و قتل و غارتی که می‌شود همه برای رسیدن به ریاست دنیا و برای بسیاری رسیدن به زرو سیم دنیاست، اینها همه دلیل است که متاع دنیا جاذبه و دلربایی دارد.

«و قد عجلت للطالب» یعنی دنیا به طرف طالبین خود عجله می‌کند و به سرعت به طرف آنها می‌آید. نگویند خیلی‌ها دنبال دنیا می‌دوند و دنیا گیرشان نمی‌آید، برای این که آنها راهش را نمی‌دانند، اگر کسی اهل دنیا باشد و بر حسب طبع علل و اسباب را فراهم کند، مقدمات هر کاری را درست فراهم کند طبیعتاً دنیا هم برایش فراهم می‌شود، البته این طور هم نبوده که بدون مقدمه و زحمت چیزی به کسی بدهند یا مثلاً سقف را سوراخ کنند و چیزی پایین بریزند.

«و التبست بقلب الناظر»، «التبست» از ماده «أبس» به معنای پوشش و چسبیدن است؛ می‌فرماید: هر کسی به دنیا نگاه کند این دنیا به قلب او می‌چسبد، یعنی در قلب او جا می‌گیرد، از بس دلرباست هر کس که با چشم خریداری به دنیا نگاه کند، دنیا چشم او را می‌گیرد، مورد پسند او واقع می‌شود، این طور نیست که زرو زیور و مال و مقام دنیا به چشم بیننده زشت بیاید، همه آن را می‌پسندند و آن را

دوست دارند؛ و اگر «التبست» از ماده «لبس» به معنای اشتباه باشد بدین معناست که دنیا از راه اشتباه کاری و فریب خود را در دلها جا می‌اندازد.

با دنیا چه ارتباطی باید داشت؟

«فَارْتَحِلُوا عَنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بَحَضَرْتُمْ مِنَ الزَّادِ، وَلَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ، وَلَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ»

(پس کوچ کنید از این دنیا و از بهترین متاع خود توشه بردارید، و در آن بیش از رفع حاجت نخواهید، و زیادترا از آنچه نیاز دارید طلب نکنید.)

«ارتحلوا» از «ارتحال» به معنای کوچ کردن است. «من الزاد» بیان «ما بحضرتکم» است؛ کوچ کنید با بهترین سرمایه دنیا که نزد شما هست، تلاش کنید زاد و توشه این دنیا را با خودتان به آخرت منتقل کنید. «بأحسن ما بحضرتکم» یعنی از بهترین چیزهایی که نزدتان هست؛ مال و ثروت داری برای آخرت صرف کن، علم نافع به حال مردم داری همان را در راه خدمت به مردم صرف کن و بدان که این دنیا هدف نیست، بلکه وسیله رسیدن به آخرت است.

«و لا تسألوا فيها فوق الكفاف» بیش از کفاف نخواهید، آنچه از مال دنیا که کفایت مخارج حد متوسط انسان را می‌کند کافی است، و بیش از آن را اگر صرف آخرت کنید برای شما سودمند است، اما اگر صرف آخرت خود نکنید پس خزانه داری دیگران را کرده‌اید. «و لا تطلبوا منها أكثر من البلاغ»، ضمیر «منها» به دنیا برمی‌گردد. «بلاغ» به معنای رساندن است؛ یعنی آن مقداری را از دنیا مطالبه کنید که شما را به انتها می‌رساند، یعنی بیش از رفع نیاز نخواهید. این جمله در حقیقت تعبیر دیگری از همان جمله «و لا تسألوا فيها فوق الكفاف» است؛ هر دو جمله یک معنا را می‌رسانند منتها با دو تعبیر بیان شده‌اند، و تفنن در عبارت است، آنچه شما را کفایت می‌کند همانی است که شما را به نهایت می‌رساند.

اضافه بر مخارج روزانه یا سالانه فقط در این صورت مفید است که صرف مخارج آخرت شود، فرزندان انسان در پیشگاه خدا روزی جداگانه‌ای دارند و این طور نیست که شما وظیفه داشته باشید دنیای آنها را تأمین کنید، تا هنگامی که تحت تکفل شما هستند شما وظیفه دارید، ولی وقتی به سر و سامان رسیدند و از تکفل شما خارج شدند دیگر شما نسبت به آنان وظیفه ندارید.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

خطبه‌های ۴۶ ، ۴۷ و ۴۸

﴿ درس ۸۷ ﴾

دعای حضرت هنگام رفتن به شام
خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان
سوق العُکاز
کوفه و پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام درباره آن
توضیح فرمایش حضرت علی علیه السلام در خطبهٔ چهل و هشتم
حمد و سپاس خدای سبحان
علت تغییر مسیر در بیان حضرت علی علیه السلام
جمعهٔ انوشیروان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه ۴۶

و من کلام له عليه السلام عند عزمه على المسير الى الشام:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعَثَاءِ السَّفَرِ، وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ، وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ. اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ، لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَضْحَبًا، وَالْمُسْتَضْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و ششم از نهج البلاغه عبده است؛ این خطبه در اصل متعلق به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده که بعداً حضرت امیر علیه السلام چند جمله کوتاهی به آن اضافه فرموده‌اند. این خطبه را طبق نقل مرحوم سید هنگامی که حضرت آماده سفر شام برای جنگ با معاویه شدند فرمودند، در هر مرحله‌ای دعایی خوانده‌اند، و این دعا را به محض این که پایشان را در رکاب گذاشته‌اند به پیشگاه مقدس خداوند عرضه می‌دارند:^۱

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۵؛ بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۳۹۱

دعای حضرت هنگام رفتن به شام

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ، وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ، وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْأَمْوَالِ»

(بار خدایا از مشقت سفر، و اندوه وقت بازگشت، و بدی نگاه در اهل و مال به تو پناه می‌برم.)

همان طوری که رسول خدا ﷺ خبر داده بودند علی عليه السلام می‌دانستند که پس از به قدرت رسیدن، با ناکثین و قاسطین و مارقین درگیر می‌شوند و جنگ می‌کنند، اینک در جنگ با ناکثین به پیروزی رسیده بودند و آماده سفر شام و شرکت در جنگ با قاسطین هستند، برای اولین لحظه‌ای که پا در رکاب می‌کنند خدای خود را مورد توجه قرار داده و عرضه می‌دارند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ» خدایا من از مشقت سفر به تو پناه می‌برم. «وَعْثٌ» به حسب اصل لغت به معنای خاکهای بسیار نرمی (پودر) است که در راهها بوده که در غیر وقت بارانی عابری در آن فرو می‌رفته و راه رفتن در آن مشقت داشته، در وقت باران هم همان خاکها به صورت دوغابه درمی‌آمده و از این جهت نیز برای عابری یک نوع مشقت دیگر داشته است، که به هر حال عابر و مسافر را به مشقت می‌انداخته است، اما در محاورات این کلمه را کنایه از مطلق مشقت سفر می‌آورند؛ خدایا من از مشقت سفر به تو پناه می‌برم، گرچه آن خاکهای نرم و آن گل و شل‌ها نباشد ولی به هر حال سفر مخصوصاً سفری که انسان برای جنگ و جبهه می‌رود دارای مشقت و سختی است.

«وَكَاِبَةِ الْمُنْقَلَبِ»، «منقلب» اگر اسم زمان باشد به معنای «هنگام برگشتن» و اگر مصدر میمی باشد به معنای «برگشتن» است. «كَاِبَةٌ» را عرب در موارد غصّه و گرفتاری استعمال می‌کند، یعنی غصّه و گرفتاریها؛ یعنی خدایا من از گرفتاریهای

هنگام بازگشت به تو پناه می‌برم، «کآبة المنقلب» یعنی غم و غصه هنگام برگشتن؛ این یک نکته خاصی دارد، مسافرتهاى گذشته به این دلیل که با شتر و اسب و قاطر بوده زمان زیادی طول می‌کشیده، وضعیت درمان هم مثل امروزه نبوده که وقتی کسی مریض شود فوراً او را معالجه کنند و سالم شود، ممکن بوده یک مسافر بعد از ماهها که سفرش با چه زحمت و مشقتی تمام می‌شده و به وطن خود برمی‌گشته مواجه با غم و غصه‌های فراوانی بشود؛ مثلاً مشاهده کند همسرش مرده، یا فرزندش از دست رفته، یا غارتگرها مال و اموالش را برده‌اند، و بالاخره ممکن بود مشکلاتی از این قبیل به او رسیده باشد که پس از برگشتن به وطن به او خبر می‌دهند، اینها غم و غصه‌های بعد از سفر است. حالا حضرت دعا می‌کند که خدایا ما را دچار این طور مصائب و غم و غصه‌ها نگردان، و وقتی از سفر برمی‌گردیم خبرهای بد و ناگوار به ما نرسد.

«و سوء المنظر فی الاهل و المال» و بدنظری در مال و اولاد؛ «سوء» به معنای بدی است، و «المنظر» مصدر میمی و به معنای نظر کردن است، «سوء المنظر» یعنی بدنظری، یعنی خدایا به تو پناه می‌برم از نظرها و نگاههای بدی که ممکن است مال و اولادم را نابود کند؛ شاید مقصود از این نظرهاى بد نگاههای خیانت‌باری باشد که افراد به زن و مال انسان می‌کنند، و یا نظرهایی که به اهل یا مال او می‌زنند که در اصطلاح از آن تعبیر به چشم‌زخم می‌کنند، این دو احتمال در این عبارت وجود دارد؛ ممکن است دزدی به مال انسان نگاه خیانت‌بار بکند یا مرد لأبالی به ناموس او از روی خیانت نگاه کند، و ممکن هم هست که مال و اولاد انسان به چشم کسی خوش بیاید و صاحب مال را چشم بزند. به هر حال مقصود این است که خدایا کاری بکن که وقتی از سفر برمی‌گردم به درد و غم و مشکلات خانوادگی مبتلا نشوم.

این معنایی که کردیم در صورتی است که جمله «و سوء المنظر فی الاهل و المال» بیان برای جمله «و کآبة المنقلب» باشد، و یک احتمال هم این است که جمله مستقل و جداگانه‌ای باشد.

خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان

«اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَ لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ»

(خدایا تو در سفر همراه و رفیق من، و در بین اهل و اولادم جانشین من هستی، و غیر از تو کسی قدرت هر دو را ندارد.)

«صاحب» به معنای مصاحب، همراه و رفیق است. «خلیفه» از «خَلَفَ» و به معنای جانشین است. «اهل» منسوبین نزدیک هستند؛ یعنی خدایا تو در سفر همراه و همسفر من هستی. «و أنت الخلیفة فی الاهل» و در عین حالی که در سفر همراه من و همسفر من هستی در بین زن و فرزندانم نیز جانشین من هستی. تا اینجا خطبه را گفته‌اند از رسول خدا ﷺ است^۱ و از اینجا به بعد را حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام اضافه فرموده‌اند: «و لا یجمعهما غیرک» یعنی این دو صفت که هم در سفر همراه من و هم در اهل و عیالم جانشین من باشی در غیر از تو جمع نمی‌شود؛ و در مقام بیان علت آن فرموده‌اند:

«لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَصْحَبًا، وَالْمُسْتَصْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا»

(زیرا که جانشین نمی‌تواند همراه باشد، و همراه هم نمی‌تواند جانشین شود.)

این دو جمله بیان علت قبل است که فرمود «و لا یجمعهما غیرک»؛ یعنی غیر از تو اگر خلیفه (مستخلف) من باشد دیگر نمی‌تواند همراه و همسفر (مستصحب) من باشد، و اگر همسفر (مستصحب) من باشد دیگر نمی‌تواند جانشین (مستخلف) من در اهل و عیالم باشد؛ اما تو چون مجرد و محیط بر

۱ - بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۳۹۱؛ و ج ۷۳، ص ۲۹۳، چاپ بیروت

همه عالم هستی و در آن واحد در همه جا هستی، بنابراین هم خلیفه من در بین اهل و عیالم و هم همراه و همسفر من هستی.

خطبه ۴۷

و من کلام له عنه فی ذکر الکوفه:

«كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيَّ، تُعْرِكِينَ بِالنَّوْازِلِ، وَ تُرَكِّبِينَ بِالزَّلَازِلِ، وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سَوْءًا إِلَّا ابْتِلَاةَ اللَّهِ بِشَاغِلٍ، وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ»

این خطبه از فرمایشات حضرت امیر عنه خطاب به کوفه است، ضمیر خطاب در «بِکِ» را به اعتبار این که کوفه مؤنث است آورده‌اند.

«كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيَّ»

(ای کوفه مثل این که تو را می‌بینم که مانند چرم عکاظ کشیده می‌شوی.)

«تُمَدِّينَ» از ماده «مَدَّ» به معنای کشیدن است، یعنی کشیده می‌شوی.

سوق العُكَاز

جمله «مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيَّ» مفعول مطلق نوعی است، یعنی مانند کشیدن چرم عکاظی؛ «ادیم» به معنای پوست دباغی شده (چرم) است، «عُكَاطِيَّ» منسوب به «عُكَاز» و مقصود از آن بازار عکاظ است، عکاظ بیابانی بوده بین مکه و طائف که هم خنک و هم از جهت وسعت و بزرگی قابل بهره‌برداری کار آنها در آن روزگار بوده است.

اعراب آن روز همانند امروز که کشورهای دنیا به مناسبتی در کشور خود نمایشگاهی ترتیب می‌دهند و اکثر کشورها مصنوعات و اختراعات خود را به نمایش می‌گذارند، در این بیابان خیلی و وسیع سالانه دو تا سه مرتبه چادر می‌زدند و نمایشگاهی تشکیل می‌دادند و مصنوعات خود را که از جمله چرم بود به آنجا می‌آوردند؛ این بازار معروف به «سوق العکاظ» بود. «عکاظ» از ماده «معاکظة» است، و «معاکظة» به معنای مفاخره و فخرفروشی است، و «سوق عکاظ» هم به همین علت گفته‌اند که اعراب در این بازار بر همدیگر مفاخره و فخرفروشی می‌کردند، و اگرچه فروشندگان این بازار همه چیزهای مورد نیاز را برای فروش و تجارت و بردن سود به این بازار می‌آوردند، اما قصد اصلی آنان تفاخر و فخرفروشی بوده و لذا شعرا نیز اشعار خود را در آن بازار عرضه می‌کردند و به همین جهت آنجا را «عکاظ» نامیده‌اند.

کوفه و پیش‌گویی حضرت علی علیه السلام درباره آن

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهر کوفه را به چرمی که منسوب به همان بیابان یا بازاری که در آن بیابان عکاظ تشکیل داده می‌شد و به آن «ادیم العکاظی» می‌گفتند تشبیه فرموده‌اند، خصوصیت چرم این است که هنگام ساختن کفش آن را با دست یا هر وسیله دیگر می‌کشیدند و بعد با چیزی مانند چکشهای مخصوص کفّاشی آن را می‌کوبیدند تا آماده بهره‌برداری شود، در حقیقت حضرت خطاب به کوفه می‌فرمایند: ای کوفه تو هم هر روزی مانند کشیده شدن چرم عکاظی کشیده و فشار داده می‌شوی! و یا مقصود این است که گسترش می‌یابی و بزرگ می‌شوی.

شهر کوفه همان طوری که قبلاً اشاره کرده‌ام شهر نو‌احداتی بوده که در زمان عمر توسط سعد وقاص بنا گردید، و علت بنای آن از این قرار بود که وقتی سعد وقاص برای فتح ایران نیروی زیادی برده بود، پس از فتح ایران دید فعلاً جنگی نیست

ولی ممکن است در آینده‌ای نه چندان دور این نیروها مورد احتیاج واقع شوند و اگر پراکنده شوند جمع کردن آنها کار مشکلی است، از طرفی فاصله تا پایتخت اسلام (مدینه) هم خیلی زیاد است و رفت و برگشت آنها به پایتخت مشکل است، لذا به فکرش رسید همین سرزمین را برای اسکان ارتش آماده کند و شهری بسازد، به عمر نامه نوشت و از او اجازه بنای شهر را برای تجمع سپاه اسلام درخواست کرد، و پس از دستور عمر آن را بنا کرد و سپاه را در آن جای داد، در حقیقت شهر کوفه یک شهر ارتشی بود.

چون لشگر اسلام از مردم و قبایل مختلف تشکیل شده بود، جمعیت این شهر هم به همان منوال از قبایل مختلف تشکیل شد و همه یا اکثر آنها مردمی جنگجو و آزموده و کارکشته بودند، و اگر چنانچه کسی می‌خواست کودتا کند و مثلاً کشور اسلام را بگیرد اولین کاری که می‌کرد به سراغ ارتشی‌ها می‌آمد و سعی و تلاش خود را در قلع و قمع کردن آنها مصروف می‌داشت. بنابراین کوفه همیشه مورد نظر بود و همیشه هم از طرف شام و معاویه مورد حمله قرار می‌گرفت، و مخصوصاً پس از شهادت حضرت علی علیه السلام معاویه با لشگر و رجاله‌ها برای فتح کوفه به این شهر هجوم برد و آنجا را مورد تاخت و تاز خود قرار داد، بعد از معاویه سایر خلفای بنی امیه و بعداً خلفای بنی عباس نیز به کوفه حمله می‌کردند، این حملات به خاطر شیعیانی بود که در کوفه وجود داشتند و خلفا از وجود آنها در هراس بودند.

گفته‌اند منصور دوانیقی یکی از کسانی بود که از شهر کوفه در هراس بود، او تصمیم گرفت کوفه را تخریب و قلع و قمع کند، وقتی در این مورد با امام صادق علیه السلام مشورت کرد، حضرت صادق علیه السلام او را قانع کرد که چنین کاری به صلاح او نیست و او هم از تخریب این شهر صرف نظر نمود.^۱

خلاصه کوفه مورد تاخت و تاز قدرتمندانی مانند خلفای بنی امیه و بنی عباس بود

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۹۸

و بکش‌بکش و فشار در این شهر وجود داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان پیش‌گویی شهر کوفه را مخاطب قرار داده و فرموده‌اند: ای کوفه! مثل این که تو را می‌بینم که مانند چرم عکاظی می‌کشند و تحت فشار قرار می‌دهند.

«تُعْرَكِينَ بِالنَّوْازِلِ، وَ تُرْكَبِينَ بِالزَّلَازِلِ»

(از پیشامد حادثه‌ها پایمال می‌شوی، و جنبش‌ها بر تو وارد می‌شود.)

«تُعْرَكِينَ» از ماده «عرك» به معنای محلّ تاخت‌وتاز قرار گرفتن است؛ یعنی به تو هجوم می‌آورند. «نوازل» جمع «نازلة» به معنای حادثه است؛ یعنی با تو برخورد تند می‌شود. «ترکبین» از ماده «رکب»، و «زلازل» جمع «زلزلة» به معنای دگرگونی است؛ یعنی با تو برخوردهای تند می‌شود، تو محلّ و صحنه تاخت‌وتاز قرار می‌گیری؛ همین هم بود، یک روز معاویه آمد، یک روز حجاج آمد،^۱ و هر روزی یک کسی می‌آمد و کوفه را محلّ هجوم و تاخت‌وتاز خود قرار می‌داد. وقتی که فردی مانند حجاج وارد کوفه می‌شود و صد و بیست هزار نفر از شیعیان حضرت علی علیه السلام را می‌کشد، این یک زلزله عجیبی است که می‌شود؛ بعد می‌فرمایند:

«وَ اِنِّي لَأَعْلَمُ اَنْهُ مَا ارَادَ بِكَ جَبَّارٌ سُوْءًا اِلَّا اِبْتِلَاةُ اللّٰهِ بِشَاغِلٍ، وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ»

(و من می‌دانم که هیچ ستمگری بر تو اراده ظلم و جور نمی‌کند مگر این که خدا او را به بلایی و یا کشنده‌ای مبتلا می‌کند.)

حضرت در ادامه خطاب به شهر کوفه می‌فرمایند: این را هم به تو بگویم، همه این‌هایی که به تو حمله می‌کنند روزی کشته می‌شوند «ما اراد بك جبار سوءاً» هیچ جبار و ستمگری نسبت به تو اراده بد نمی‌کند «الا ابتلاه الله بشاغل» مگر این که خداوند او را به یک گرفتاری مبتلا می‌کند «و رماه بقاتل» و کسی را مأمور می‌کند که او را بکشد؛ اینجا ابن ابی‌الحدید پنج شش نفر از این خلفا و جباران را نقل می‌کند که

۱ - حضرت علی علیه السلام در خطبه ۱۱۶ نهج البلاغه از آینده مردم کوفه و حکومت حجاج بن یوسف خبر می‌دهد.

یا کشته شدند و یا گرفتار بلیه‌ای شدند، مثلاً معاویه که یکی از آن جباران بود اگر کشته نشد ولی گرفتار بلا شده بود.

خطبه ۴۸

و من خطبة له عليه السلام عند المسير إلى الشام:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَ خَفَقَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ
غَيْرَ مَقْهُودِ الْإِنْعَامِ وَ لَا مُكَافِي الْإِفْضَالِ.
أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمَتِي وَ أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي، وَ قَدْ
أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوَطَّنِينَ أَكْنَافَ دَجَلَةَ فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى
عَدُوِّكُمْ، وَ أَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ»

قال السيد الشريف: أقول: يعني عليه السلام بالملطاط هاهنا السمت الذي امرهم بلزومه، و هو شاطئ الفرات، و يقال ذلك ايضاً لشاطئ البحر، و اصله ما استوى من الارض، و يعني بالنطفة ماء الفرات، و هو من غريب العبارات و عجيبتها.

این خطبه را همان طوری که مرحوم سید رضی گفته‌اند حضرت علی عليه السلام موقع حرکت به شام ایراد فرمودند. ابتدای این خطبه در یک سطر و نیم حمد و ثنای خداست و سه سطر دیگر در مورد هدف از مسیری که انتخاب فرموده‌اند.

توضیح فرمایش حضرت علی عليه السلام در خطبه چهل و هشتم

مقرر حکومت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام کوفه بوده و برای رفتن به صفین اگر

بخواهند از طرف مدائن و بغداد که در کنار شطّ است بروند یک مقداری راه دورکردن است؛ چون این طرف شطّ و بغداد و مدائن به طرف ایران است و راه رسیدن به صفین یک مقداری دورتر می‌شود تا این که بخواهند از آن طرف شطّ بروند، ولی علت این تغییر مسیر و انتخاب راه دورتر این بوده که عمدتاً شیعیان و ارادتمندان به حضرت و عشایر شیعه در اطراف شطّ دجله زندگی می‌کردند، حضرت هم برای این که این شیعیان را به جمع لشگر خود اضافه کنند مسیر خود را تغییر داده و از سمت مدائن و بغداد حرکت کردند.

به طوری که می‌گویند الآن هم اطراف دجله عشایر شیعه هستند، و علمای بزرگی مثل مرحوم میرزای شیرازی، مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و آقایان دیگر وقتی می‌خواستند حرکتی و انقلابی بکنند از این عشایر کمک می‌گرفتند؛ به هر حال علت تغییر مسیر حرکت همین بوده و خود حضرت هم در همین خطبه به این معنا اشاره فرموده‌اند. در مورد حمد و ستایش خدا فرموده‌اند:

حمد و سپاس خدای سبحان

«الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ»

(حمد و سپاس خدای راه‌گام که شب شود و تاریکی همه جا را فراگیرد.)

همان طوری که قبلاً توضیح داده شد «ال» در «الحمد» برای استغراق است، یعنی همه حمد و ستایش مخصوص خداست؛ «کَلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ»، «وقب» به معنای «دَخَلَ» یعنی داخل شد، و «غَسَقَ» به معنای فراگیری تاریکی است؛ یعنی حمد مخصوص خداست وقتی که شب داخل شود و تاریکی آن همه جا را فراگیرد.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَ خَفَقَ»

(و حمد و ستایش مخصوص خداست هرگاه که ستاره‌ای ظاهر شود و غروب کند.)

«لاح» به معنای «ظَهَرَ» یعنی ظاهر و آشکار شود، «خَفَقَ» به معنای «عَرَبَ» است؛ یعنی حمد و ستایش مخصوص خداست هر وقت ستاره‌ای ظاهر شود و غروب کند.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرِ مَفْقُودِ الْإِنْعَامِ وَلَا مَكَاْفِي الْإِفْضَالِ»

(و حمد و ستایش مخصوص خدایی است که بخشش او تمامی ندارد، و فضل و کرمش جبران ندارد.)

«انعام» مصدر «أَنْعَمَ» است و معنای بخشش می‌دهد؛ یعنی بخشش کردنش پایان ناپذیر است. عبارت «غیر مفقود الانعام» صفت است برای «الله»؛ یعنی حمد و ستایش مخصوص خدایی است که بخشش او پایان ناپذیر است. «و لا مکافی الافضال»، «مکافی» اسم مفعول است، «افضال» هم مصدر است از ماده «فضل» و به معنای تفضّل است، معنای این جمله این است که تفضّل خداوند هیچ‌گاه جبران شدنی نیست، آن وقت این جمله که صفت «الله» واقع شده معنایش این می‌شود که: حمد و سپاس مخصوص خدایی است که تفضّلش جبران شدنی نیست، هیچ‌کسی نمی‌تواند فضل و کرم خدا را نسبت به خودش جبران کند.

عَلَّتْ تَغْيِيرَ مَسِيرِ دَرِ بَيَانِ حَضْرَتِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدَّمَتِي وَ أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي»

(بعد از حمد و ثنای خداوند، من جلودار لشگر خود را فرستادم و به آنها دستور دادم که در کنار فرات درنگ کنند تا فرمانم به آنها برسد.)

«بَعَثْتُ» از «بَعَثَ» به معنای برانگیختن و فرستادن است. «مقدماتی» هم به فتح دال خوانده شده و هم به کسر دال، و به معنای آن تعدادی از لشگر است که قبل از حرکت لشگر برای انجام کارهای مقدماتی می‌رفتند و به آنها «مقدمة الجیش» می‌گفتند. «مِلْطَاط» از ماده «لَطَطَ» است، اصل این لغت به معنای چسبیدن است،

عربها به ساحل رودخانه و دریا به این جهت که چسبیده به دریا و رودخانه هستند «ملطاط» می‌گویند. «امرتهم بلزوم هذا الملطاط» یعنی به آنها دستور دادم در ساحل این شطّ فرات باشند.

خلاصه کلام حضرت در این عبارت این است که چون برای هر لشگری یک مقدّمه الجیشی را می‌فرستاده‌اند تا کارهای مقدّماتی لازمی را از قبیل شناسایی موقعیت محلّ، شناسایی موقعیت دشمن، برآورد تعداد لشگر دشمن و... انجام دهند، حضرت به آنها فرموده‌اند ملازم ساحل این شطّ باشید تا مجدداً دستور دیگری به شما بدهم.

«وَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النَّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوْطِنِينَ أَكْنَافَ دَجَلَةَ فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ، وَاجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ»

(و مصلحت را در این دیدم که از این آب عبور کرده نزد عده‌ای از شما بروم که در اطراف دجله ساکن هستند، ایشان را تجهیز کرده به جنگ با دشمن شما بیاورم و آنها را برای شما کمک قرار دهم.)

«نطفة» در اصل به آب صاف و خالص گفته می‌شود، و مقصود حضرت از «هذه النطفة» شطّ فرات است. در بیان علت تغییر مسیر فرموده‌اند: من اراده کردم از این شطّ فرات عبور کنم و به یک جمعیتی از شما که اطراف دجله ساکن هستند برخورد کنم؛ «فانهضهم معكم الى عدوكم» تا آنها را همراه شما در مقابله با دشمنان برانگیزم، «واجعلهم من امداد القوة لكم» و آنها را کمک نیروی شما قرار دهم؛ یعنی هدف من از تغییر مسیر این است که از نیروی عشایر مسلمان نیرومند که در اطراف دجله هستند برای شما استفاده کنم و آنها را برای مقابله با دشمن شما بسیج نمایم.

جمجمة انوشیروان

مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خوئی در شرح خود به نقل از بحار الانوار از

عمّار سبابطی حدیثی آورده که از عجایب است. حدیث این است که وقتی حضرت و اصحابشان در این مسیر به مدائن رسیدند وارد ایوان مدائن شدند و تمام آن را گردش کردند و در این بین به یک جمجمه پوسیده‌ای برخورد کردند، به یکی از اصحاب فرمودند این جمجمه را بردار، بعد آمدند وارد ایوان شدند و نشستند، حضرت فرمود: طشت آبی بیاورید، و بعد به آن شخصی که جمجمه را در دست داشت فرمود: جمجمه را در آن طشت بینداز، بعد حضرت خطاب به آن جمجمه فرمودند: تو را سوگند می‌دهم که من و خودت را معرفی کن؛ جمجمه به قدرت خداوند با لغت فصیح عربی گفت: اَما تو «امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و امام‌المتّقین» هستی، و اَما من «عبدالله و ابن‌امه‌الله کسری انوشیروان» بنده خداوند فرزند کنیز خداوند کسری انوشیروان هستم؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسیدند: «کیف حالک؟» حالت چطور است؟ البتّه مقصود حضرت این بوده که وضع و حالت در عالم برزخی که هستی چطور است، جواب داد: ای امیر مؤمنان! من سلطان عادل‌ی بودم که نسبت به رعیت و زیردستان خود شفقت و مهربانی داشته و همیشه به آنها ترحم می‌کردم ولی به خاطر دین مجوسی که داشتم از بهشت محروم هستم، با این که محمّد در زمان سلطنت من به دنیا آمد و بیست و سه کنگره از کنگره‌های قصر من در شب تولدش فرو ریخت و من می‌خواستم به او ایمن آورم ولیکن از آن غفلت کردم و از این نعمت بزرگ محروم شدم، ولی خدا با این که در جهنّم هستم به واسطه آن عدالتی که داشتم عذاب آتش را از من برداشته است، و بعدگفت: «فوا حسرتا لو آمنت لکنت معک یا سید اهل بیت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یا امیر امّته» و احسرتا و صد افسوس که اگر ایمن آورده بودم روز قیامت در بهشت با تو بودم ای بزرگ اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ای امیر امّت او.^۱

۱ - منهاج البراعة، ج ۴، ص ۲۷۲

ضمن این که حضرت راه خودشان را منحرف کرده و به مدائن رفتند و حدود هشتصد نفر از مدائن و تعدادی دیگر هم از جاهای دیگر به سپاه ایشان پیوستند، این معجزه را هم که از عجایب معجزات است به یاران خود نشان دادند؛ البتّه این حدیث طولانی است و مطالب ارزنده دیگری در آن ذکر شده که به دلیل خارج بودن از موضوع بحث از آنها صرف نظر می‌کنیم.

«قال السّید الشّریف: أقول: یعنی علیه السّلام بالملطاط هاهنا السّمت الّذی امرهم بلزومه، و هو شاطئ الفرات، و يقال ذلك ايضاً لشاطئ البحر، و اصله ما استوی من الارض، و یعنی بالنّطفة ماء الفرات، و هو من غریب العبارات و عجیبها»

(سید رضی رحمته الله علیه می‌فرماید: مقصود حضرت از «ملطاط» در اینجا سمتی است که حضرت دستور دادند سیر کنند، و آن کنار فرات است، و به کنار دریا نیز ملطاط گفته می‌شود، و ریشه کلمه عبارت است از زمین صاف، و مقصود از «نطفه» آب فرات است، و این تعبیر از عبارتهای عجیب و غریب می‌باشد.)

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته
و الحمد لله ربّ العالمین
و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین.

